

فهرست کتب حدیقه الاقالیم تصنیف هرقلیم از اقالیم سبعه مع نوادر مستفیده

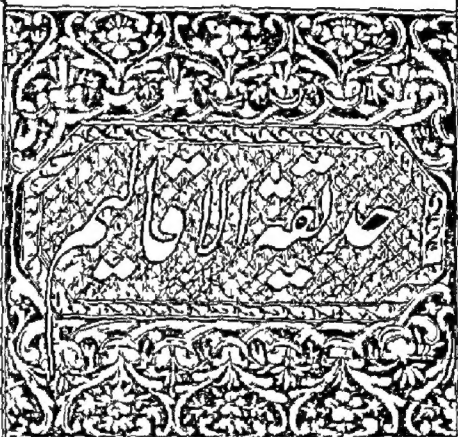
[illegible]

فہرست کتب حدیثیۃ الافالیم

[illegible]

تو یونیک خلق این جهان و نصیب دارم این کون و مکان

منزله این عالم را به سیرت سکران و این دنیا را به لایزال و این کون را به سیرت سکران



تا روز لطیف من هر طایفه از خلق و هر کس که در این عالم است و هر کس که در آن نیست

در سطح عالمی نشستی و کس که در سطح عالمی نشسته است و کس که در سطح عالمی نشسته است



جسٹل ناموسوب بہت وعامہ اہل این اقلیم اسودالوکن باشند جد اول این اقلیم نزدیک خط استواست ازجا میکہ روز دوازده ساعت
و نصفی باشد بعد ساد و وسط این اقلیم پنج ساعت کہ روز در از ترین است سیزده ساعت است و حدود و ہم انجاست کہ ارتفاع قطب از زو
د ربع و نصفی غیر باشد و ابتدا ی این اقلیم در جانب شرقی شمالی خبرہ با قوت باشد بر جنوب بلاد چین و شمال سرانہیب و وسط دبار
ہند رستند کردہ و بحر فارس اقلیم کند پس در وسط بلاد حبشہ گنبد و انجبار و نیل مصر اقلیم کند و بر بلاد یور و وسط غیر از یونان و جنوب
بلاد برطانیہ گذشتہ بر بحر اوقیانوس ختمی شود و ساعت ط این اقلیم شش صد و شصت و دو و ہزار و نیل و چہا ز فرخ و نصفی نیست در شام
بغا رستہ فرسنگ نامند و رسویدہ انفعلا تحقیق فرسنگ نموده چوبک فرسنگ شش میل بود یک میل عبارت از ثلث فرسنگ یعنی حصہ
سوم فرسنگ است و آن یک کردہ باشد پس یک فرسنگ سہ کردہ بود و یک کردہ بقولی تا چہا ز ہزار گذشتہ مقدار کردہ اند متاع
گفتہ بعلیت ثلث فرسنگ است چارہ زارہ از قدم ہای شش ہزار و دو دین اقلیم است کہوہ ریت و سی نہر بزرگ و ہزار و سہ صد و ہشتاد
شہر است و از ان جمیع شرقی از ولایت چین می نماید بین دو لک است مابت نزدیک بہت و طراوت بقیعہ بین سن اقلیت بن عامر بن شام
بن قثم بن سام بن نوح علیہ السلام ناموسوب گردانیدہ اند و برخی گویند کہ چون برین مکہ سطرہ واقع شدہ ہر ائمہ بین اہستما
نہر رفتہ بہر تقدیر قطرے و طرے مبارک است و اکثر و تلاش خط استوا قریب واقع شدہ چون نوح رحمہ اللہ طاعت فرمود سام بن نوح
آن ولایت را بنظر ہمتیا طار آورہ و بہت خود اختیار نمود و اہل اسام اولادش عمر باوران ولایت موای اقامت برافراختند را قم
حروت اخبار سام و اولادش را بتقریب در اقلیم سوم و زمین اسل سام و بیت المقدس اقلیم کرد با حکمہ چون سلطنت بین بقطان
بن ہود کرد پدر سلطین بن سید اورا قح سبحانہ قمارے و اولاد بسیار کہ بہت فرمود کہ بر ب و چون از ان جملہ ہودند و کربلوک
بین بقطان بن ہود و سام اول ملک بین است وعامہ قبائل بہر از اولاد بقطان اند و ایشان را اعراب بقطان
گویند و اورا از ان بقطان گفتندی کہ در سالہا سے قحط خالی بسیاری کردے و اورا پسری بود و بعد تمام او اول گشت کہ بر بے
نخن گفتے و اعراب بین تمام از نسل بقطان اند چنانچہ گذشت و کہنیت بر ب ابو الیمین است و بعد را آخت سہ نامند و بر بیت مولف

و بسوخت و در برابر آن شهر می ساخت پس آن شهر بر قندهار شهرت یافت و سمرقند معروف است بر تشیده نهادن که بعضی مورخین قندهار
 بر قندهار و مستغفات خود ذکر کرده اند لیکن گفته که در آن وقت از او کجی خرس در ایران که مرگم باو شاد بوده و لاجرم این روایت
 ضعیف می نماید و در بعضی از روایات آمده که تاسیب او را بقتل رسانیده و در بعضی از کتب مسطور است چون سلمان آن سمرقند را
 گرفته بر سمرقندی از آن دیدند و باینست معلوم اول آن روایت که و صدوی گزیر بر زمین و هفتاد و گز را چو بود چون بدان رسیدند چو قندهار
 گفتند چون تیغ میاید و این دیار بگرفت با دانیای خرس بسیار بود و چون آن شهر را دیدند گفتند اینجا مقام کیم و از این جبهه
 بیرون نرویم و دیگر سلاطین نماند پس بفرستادند خود را بگفتند و این سنان از آن ساقی و باین و یاد اقامت که گزیدند با یکدیگر اند
 بشیرش ابو مالک با پادشاه شد و شکریه را از شما کشید و تا خلعت گرفت و آنجا میفرستاد و در گذشت بدت ملکش بنجاه
 سال بود پس از او پیشتر آن قرن درین جاییش گشت و گویند که تیغ ثانی عبارت از او است و او بسیار مهربان بود و در
 سلسله شش بنجاه و سه سال بود و بعد از او پیشتر دو قتلان پس برین ملک و الی شد و از تیغ او سطر خوانند و مردی قهار
 بود چون شش سال که سال ملک را اندیشان پیشتر حسان را بکجاست برداشتند و بر او بکشتند حسان بکجاست شش و ده سال
 بود که از قبل پانصد و شش سال که کشید و بگرفتند که زنی از نرق چشم زن قانام خواهر ملک تمام بود و نور با مردی کشیدند
 بود که آن مرد روزی راه چراس می کرد و چون حسان به منزل حسان رسید و او را گفتند زن قانام را خواهر دیدید برادر از آن راه
 آگاست خواهد بود و بدین فرشت که کشید که بان را از آن کشید تا به شایخ بزرگ برگ و رفت قطع گشتند و چنان بر پشت سپید یا خود و از چنان
 بفرمود تا چنان گشتند زن قانام را با او را گفتند که می کرد که سبایی مانند و حسان بجانب مانی آمدند قوم با و رنگر زنده اند و حسان
 رسید و وانی تمامه را با او را گفت و بگرفت و بگشت و در قمار ایدست آورد و بر رسید که چون که تا قوت با مرد و تو باین مرتبه رسید و گفت
 هرگز نماند خورده ام تا سر و چشمم که دوخته ام حسان بفرمود تا چشمهایش بکار و بکار دیدند و از غصه قبر بیرون آمدند و در کنار او دیدند
 که آن مرد رسیده باشد و بود بکجاست حسان بر دست عمر بن ابی کریم بقتل رسید و بعد از او بر و در حسان حسان بن ابی کریم بقتل رسید
 شش سال باو شای نمود و بقوتی و عهد او میل هم شهر بسیار آفراب کرد و بنیادی که بقیت بر آب بسته بود بگشت و گفته اند
 که آن دو عهد و دلا و عار اتفاقی افتاد و بقولی شایسته بود و قیاسی هم در آن مجید است و در حضرت که سیزده و پنجاه بر آن
 قوم آمدند و آن محاذیل هر دو بکتاب کردند و ایشان از کجا پنهان شده بودند که سید بسیار انوش خراب کند لاجرم بر هر فرجه از آن
 گریه بستی بود و چون زمان موجود در سیه از دوقالی شومهای دشتی زیر پند ایشان پدید آورد و در که با گوشه گرفته بودند شوش بنده را
 شوران که در نیشم که مردم در خواب بودند بگشت و بسیاری از آن قوم بکشدند و خانههای ایشان را بپاشیدند و از دوقالی
 می فرمایند پس سر تا دم بر ایشان سیل هم میخی سیل حصب و گفته اند که چون نایم شهریت و بقوتی نام وادی که آب از آنجا
 می آمده با یکدیگر آن سبازان را برت بیرون آمدند از ایشان قبیله عثمانی شام و قضا و یک حرارت تخرین و اما را به سیرت و فرم و بیا
 و از دوقالی و سیم بر آن خوش و فرزند بیدار افتاد و دوقالی آمد قالی سیم بر آن گشته است و سیم بر آن گشته است و سیم بر آن گشته است
 ساخته با یکدیگر چون عمری که تار گذشت بن کلال بختی رسید و او غنی بهب علی علیه السلام داشت و از او هم میالان
 وانی بر نه نوبت که در زمان زمانش هفتاد و چهار سال بود و بعد از او تیغ الا صغر بن ابی کریم حسان بکجاست رسید و او

بنی اسید و بعد از بنی اسید بآل عباس منتقل گشت و در مدینه بنی عباس فرمود خروج کرد بر بعضی ازان و بار استیلا یافتند و احوال
 قریظ و دلبه را چرخه گاه و قریظ بود مردم گرد و پرویت مولف هیچ صادق امام ما دی بجای که از جفا و ابراهیم طلبا که بنی
 به امام حسن بن علی علیه السلام می بودند و در سن و دود و جمل و پنج بجای در مدینه متولد شد و در دود و دود و شتاد بجای در سن و دود و دود
 با قریظ بجای ربات نمود و قریظ یافت و منتقل گشت و او لاوش قطباً لویطن در آنجا حکومت کرد و در ازان طائف است امام متصو
 که سید قباد و شریعت که در آنجا بنام و نظیر خوانند و عباسی طایفه متولد در جسد بد و طوالت اعراب بین را انقیض تا اورا بقتل رسانیدند
 و بعد از ازان طایفه ازال یوب شمس الکر و له پرنشاه بن یوب برادر صلاح الدین یوسف بن یوب و الی مصر عبد البنی انق
 بن محمدی را که از علما و ازان بود و در بنی شمس خود را محمدی سو خود نیز شمس خراج کرد به بسیاری از بلاد بن ستمولی شده بود
 در سن یا نقد شمس و نیز جسد بقتل رسانید و ان بلاد بکشود و منتقل گشت و چند نفر ازان کرد و حکومت بین تمام نمودند
 هشتاد صد و نوبت و شش بجای حکومت کردند و بعد از ازان آل حوثل که اول طایفه ملک متصو نور الدین ابو الفتح
 است منتقل گشت و در شش صدوسی و پنج بجای حکومت نمود و در ازان طایفه ملک متصو حسین طایفه
 که در مدینه بنی اسید ای عامر بن طایفه بن مرصه قریشی عاجز آمد و یک گرفت و در گذشت و بعد از ازال مرصه ملک طایفه
 بن عامر بن طایفه بن مرصه قریشی بلو از ازم سلطنت تمام نمود و در شش صد و هفتاد بجای در گذشت و آخرین آن طایفه ملک طایفه
 صلاح الدین عامر بن ابو ابابست که سلطان خالصی غوری و الی مصر خائف گشت و در دست لشکر ان خالصی
 بقتل رسید و شش عامر و الی عدن آن شهر بنیوی است حسین بیگ و سلیمان بیگ امرای خالصی آنچه ازان گرفته بودند بران
 قناعت کردند عامر بعد از الی بودیا آنکه در دود و جمل و پنج بجای حکومت سلیمان با شاه بفرمان سلطان سلیمان عثمانیه صاحب
 روم که تخمیناً در سن و وی آورده بود بقتل رسید و دولت سلطان بنی سپی گشت و ملک بنی نصرت آن عثمان از لولک روم در آن
 و از صفات بنی که است که سام بن نوح علیه السلام همت بر آبادانی او گذاشت و در آنجا خراما و تبه خوب می شود و دیگر مخفی
 هست که در تمام بنی بنی در ان طایفه نیست و فرخ سا و که قوه خوردن از اخراجات اوست و در مخا و در ان است و دیگر قصص
 از بنی هفت برخا و در سلیمان موم و در جانش و قنیت که آنرا اب گویند و برکش از افیون کیفیت می دهد و سید و سیدی در آنجا
 بنیک بلعی می آید و اصفاً صفاً است بنی آب و بود و طایفه کوه و محراب استغنی از جمیع شهر است چه قریب خطا است و او ان شده
 و در سالی و در رشتان و در ناستان و همچنین خریف و سبک بقبول می پیوند و آنجا رسانی و دبا و سید و می دهد و قریب ان در رشتان
 و از نرگان آن قصر که بیگ ایوان ساخته اند که هر طری ازان نیز بنی طایفه می گشت و در سبکی و قریب نمانده بوده که سقف آنرا یک کنند
 سنگ رخام پر شده بودند و بر هر گوش صورت شیرینی ترتیب داده که چون با و در آنجا فزیدی ازان نشانهای آوار شیرین
 شدی و در جانب ابله ان آمده که قصر بعد از ان در ارتفاع داشته که در وقت طلوع و غروب آفتاب سایه آن بر سبیل است
 و در جهان فرنگی صفا اصفهوان نام در می باغی داشته قریب دوازده میل که حاصل آنرا بر اهد اختاری نمود و بعد از چند گاه
 اورا پسری بهر سید که پدر ازان عطیه باز آورده و در آنش خط الی بران قوم افتاد و آن را مفرگ و امید و ان نقش در
 عرض صاحب الی التما ب داشته چنانچه در اطراف آن ظهور اجمال طیران و در خوش را قدرت جولان نموده و دیگر مصافات بین

[illegible]

لاجرم از استاد داخل مجلس ابی اسحاق اتفاق یافت آن کرد و رسولی نزد ابوسید فرستاد و به اطاعت خواند سید گفت یا امیر یا مومنان
 بنزد من گفت سی هزار گفت و الله که سید فرستادن یک از لشکر یا خود را گفت سر خود را برید و دیگر را برافروخت و خود را
 در آب غرق کن و دیگر را گفت که خود را از بند یزید آنگاه ایشان بفرموده عمل کردند ابوسید گفت مرا که چنین لشکر که بود از
 بسیار نمی سمند اندیشید پس بر این لشکر بنور بر دوش ریخت و او را بگفت و با مسکان در یک زنجیر کشید مقتدر آگاه شد و از
 ترس ابوسید از جلد برگشت تا بگوید نزد اند کرد و ابوسید بجزیر شتافت در تمام هر مستوی شد و در سه مد و یک جری غم
 کرد و چون باز گشت بعد از آن سال از دست غلامی تقبل سپید پیش ابوطاهر سلیمان بجای نشست و از بهر
 که در سپاه غلیفه بواسطه طغیان و در سه مد و یازده جری در شب تاریک بهر بخت و سجد جان را بر سوخت و هیچ کس از گشت
 و در سه مد و هفده جری در سوخته که بکشت هر که بافت گشت یکسان سلاح بر خود داشت که در ابوطاهر گفت مانع آدم نمیشد
 از اختلاف سپاه و تیغ بر کشیدند ابوطاهر گفت من ایشان را مانع از کشتن سلاح از خود و کسید چنان کردند پس از هر دو جانب
 یا کردند و به اطراف پرت شدند ابوطاهر خود را نگاه و در مردم ننگند و به قتل عام فرمان داد و در میان بسیاری از زباجان و مسافران
 را کشتند و در خانه را بر آید کردند و حجره الا سوار قتل کردند و پناه زدند از لشکرگان انباشتند و گفتند خدایا ما بر آسمان نشود و خانه زمین
 گذارد و لاچار از آفات کنیم پس ما را از خانه باز کردند پناه پاره آتش فغارت بردند و بسبیل استنار گفتند و من و خدایگان است
 چون در خانه نماندند و در جوار از تنهای ما مانان یافتند و اینها در سلیمان استرا گفتند که کس مردم در دنیا مردم استباه کردند و شبانه
 و طبیعت شترانی یعنی موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم پس ابوطاهر سینه زده و روز دیگر که با نذر فرمود ما حجر الا سوار
 کردند و با ابی طاهر آوردند و در زری بر آن نزد تار پاره پاره اذان گشت و حجره و در میان فریاد جانند و در سه مد و نوبت پنج بجای
 ابوطاهر که کوفه استیلا یافت و در این اوقات اکثر سپاه غلیفه را کشت تا آنکه در صدوی و دو بجای در ابله فوت کرد و بعد از او
 ابوالقاسم ششاری و ابی نصر احماری که در چون غریبیه از غریبیه میرزا حسن شام با گشت مسرعه سپاه بدین او و در میان
 و حسن طغیان یافت و بر طبقه از بلاد شام مستولی شد و در سه مد و شصت و شش جری در گشت و بعد از او از قریه طیار شامی بر حاکم
 و در طبقه از توابع مستور است که در چهار صد و سینه زده جری یعنی از قریه طیار که شامی اذان سجد احرام رفت و حجر الا سوار است که کرد
 و سواران دیگر در مسجد بیتاوه محافظت با خودی کردند پس بیرون آمدند و حواش و با هر امان رفت و کس ندانست که ایشان
 از یکجا آمده بودند و کجا رفتند از مردم شد او و درین مابین صنعا و حضرموت بوده آورده اند که شد ادب من عاودا در شد بدین وقت
 اوصاف و بارش امیطه نشینست و چون غیر علیه اسلام که ماهر او بود گفت که اگر تو ایمان آرد خدای آن چه باشد بود و در وقت
 و اوصاف آن شپرده شد و گفت که من چنان بستی بنزد خویش بازم آنگاه رسول نزد خود را نزد خود خفاک مادران بایران فرستاد
 و بسیار با و شامان همان نامه نوشت و در کسیم و جوار طلب و شت و موضع شام اختیار کرد و باغی بنیاد نهاد و بعد کس از
 مقتدران خود حقه آن امر تعیین شد و هر یک از آن کس تا بساخت و ایشان را در اموال خود تصرف داد که نزد خود را و هر
 آنچه سامان پذیرد و بکار برند گویند حاجت آن هر دو از زده و در زاده فرخ بود و در آن آن سی صد نفر ساخته بودند که خاک و خشک
 و در عفران بود و در هر یک از آن سی صد نفر را از نیم و طلا جت لشکر یا بی ساخته بودند از اقطاع و دیوارش سی صد و بود و بعد از آن سی صد سال

نظم

آن عبارت تمام کردند و توراخ سست که شد اورا تماشای آن نصیب شد و از تاج پیرین کی عقیق است و از روی اخبار
 انگشتری عقیق بهشت قضای حاجت امان از بلایات دین و دنیا ببارانگشت و عقیق سرخ عقل است بلا و از رنج و زاری
 و بیست رنگ از نگار سرش گوشتی آن که هم از ملک است و جوشش بیابانها با سکون و شرفش ولایت بودند و غریبش ملک
 جسته است و مردم آن دیار بر نگارین باشند چنانچه شیخ ابو سعید البخاری فرماید عقیق بی غم دل است تا بر آن عالم دست
 پیچ و دل رنگین شود و دست بد و ملک سبب فقر است آن جماعه از ملوک که سبب یافته اند که آن شرب بر ایشان طبع کند
 و تمامی رنگینان از زمین کوشش بر کنان برین عالم بن نوع عزم جو جو آمده اند آن جماعت را سبب الالبش خوانند چه برگاه و بر زمین
 خود نظر نمایند گوشش را که از بخت چینی اگر از باو شاه خود برخیزد او را بکشند و بخورند چون طلا در آن دیار بسیار است و زیور و عمل خود را
 زنان آنجا از آرایش سازند و گویند هر که آهین با خود دارد و سلطان بروی دست نیاید و خیمه افشاست و ن شود و گاه آن دیار بسیار
 سازی در کار از بر بار می کنند و غده ای اهل رنگ همیشه از گوشت فیل در رانده باشد و گویند در آن ولایت درخت که در آن آرا
 هر گاه در آب اندازند و فیلان از آن آب بیاشامند چنان است و در جوش شوند که بسوگوشت آنها را حیدر کنند و دیگر از احوال
 رنگینان آنچه از کتاب رنگینان و زمین دنیای نوبه چون است بعد از بیان مہفت قلم رنموده ملک بیان خواهد شد جزیره ای که
 از جزایر دریای رنگبار مردم کمتر به آنجا رسند و ساکنان این جزیره را هر سال از کوهی آتشی می آید که چاه آتشی و شعله
 ایشان از شدت حرارت آن کوه می سوزد و آن جماعت مترب آن می باشند که چون طبل را آن کوه ببلند کند که فردا در آنجا
 حلت کنند چون کوه از آنجا و کنند بدین خود با و این جزیره بسیار از جزایر رنگبار است و شهرت تمام و امد و هر که
 از روندگان بدین جزایر رسند خلاصی او ممکن نیست پوشیده نمایند که جزایر جمع جزیره است آنرا گویند که اطراف او آب باشد و بدین
 گذار بر آب رفتن بد آنجا میسر نشود و بنده آنکه بر ساحل دریا آبادی داشته باشد جسته جسته میسر است
 حردن گوید که شش نیز ملک کلان و سی می دارد و آن از کتب و مہتاب و بخش سوم افزاید و زمین دنیای نوبه قوم است با کمال
 نمک است جبهه غربی بلا در آن افتاده احوال ملوک جبهه را از تاریخ صفاق می نویسد و لقب سلاطین شش می باشد و ایشان
 قبل از ظهور اسلام استقلال عظیم داشتند و برخی از امرای ایشان برین سبیل یافتند و خاندان گشت و از سلاطین شش است بنامش که در
 محمد صلی الله علیه و سلم بوده با جناب ایمان آورد و در مختار است که الملک بنی علی العقیق و در ایلی علی المظلم و در آن سلطنت او جسته
 از سحاب رسول صلی الله علیه و سلم چندی کرده بود و کافران مکه کائنات عاص را با بدایا بدرگاه او فرستادند تا جناب را بر ایشان بسیار دینی گفت
 که با خدا آمده کرده ام که شریعت تمام بر ایامی روسای نگار گردانید و صاحب محمد را خوانند و دعوت آنجناب را از ایشان بکشند و
 از دین عیسای برین صلح میل نموده ایمان آوردند و بلا و یو و هر که بنا بر جبریل فراموش است و این است ثابت شد باز در قطع کنند
 و شهرت قلعه دار ملک بلا و دیو جسته و بر شرفی قبل از آمدن دشوستان آن شهر لغو ماری باشند و ایشان با بعضی جماعت بکنند نقول سلطان
 بر کس که با دین مخالف است چنان کند و بر حق ایل و قریه را متلاش شود با کمال خوشی ایشان اکثر خود و کعبه شریف بسیار بکار دارند و در آن
 دوران ملک بسیار بود و ملک بویشتل است بر بلاد و سودان که از آنجا اهل آنک را دید و هر کوشش در غایت گرمی باشد چنانچه اهل
 آنجا در زیر زمین بسیار بر بون شیب شود و در آن آمده در آباد است و آورند شایان ایشان در آن است و لباس ایشان چو شایان است

بودن بسیار در آن و بار رسند و بعد از رسیدن در آن نواحی طبل بزنند و آتش خود را در موقعی جدا بجهت دهند و باز که در مردم آنجا بجا آید
 طبل بر آمدن بخار و قوت یافتن شب بر سر آن مشاع بپزند و در بر بر سر ساس و در وقت آن طبل بزنند و صبح باز در گمان در آنجا رفته
 اگر اگر نخی نشوند بفرمانت را از طبل دور کنند و باز که در دنگ و دیگر شب باز آن مردم بپایند و پاره طبل بر آن بفرمایند تا وقتیکه بخار بر آید
 نشوند و نوید از جنگ بر سر آن مردم بنوعی نموده این ولایت بنام او شهر است و بقول جام و در سلاک اینرا مقام نام داشته و از آن وقت
 و هیچ کس بر نیت رسیده و جام اندام بود و درین موضع بپایند و کس درین نوید گمان کوش قطره بر مندر بر یک نام خوش شهر
 شناختن و حاصل مملکت شش بر آب نامی خوش گوار و آثار و اول قلم اول تا سوم و ولایت چنین است و بعضی باطلیم چهارم
 نیز گفته اند که اکثر از موهن چنین از معنائات خطای می دارند و خطای در قلم ششم است و ولایت چنین از موهن چنین است
 بن نوعی است و ادبیت طبع و حدت و چون موصوف بود صورت گرے و نقاشی و بافتن جامه ملون و این شهر از مردم ملایم بر آرد و در
 مصنوعات که تا اکنون در میان مردم چنین متعارف است و او قلع نمود و چنین را از نزدی بود و چنین نام با چنین در زمان حیات
 پدر شهر بنامند و با چنین نام گذشت و رسم پر زدن بر کلاه و کستار از زمانه و مشک از نافه او پدید آرد و چنین را بنیکاس
 و با چنین این شهر نامند و کسانش عبادت و توان اشتغال می دارند و مناسخ و مجوسی در ایشان بسیار بودند و اکثر صنعتها را بنیک
 می شمارند خصوص نقویر را که در میان ایشان نوعی از عبادت است و اهل چنین مردم برنج می کسند و اگر می دهند الا مردم را که
 می گویند که یک چشم دارند و نیز شهر است که وقتی گردونی از بوی ساخته بودند که بوی قدرت می بود که می خواستند حرکت می کرده و
 در وقت استیادن به شهر مانع بازمی استاده و پادشاه چنین بقول مولف مهنت قلم از قوم ملوک مثل است را قلم مصروف
 تحقیق این سینه در قلم ششم و ضمن احوال چنین مرقوم ساخته و کسان چنین اگر چه کسب صورت نقصات دارند اما پیشه کوتاه است
 و بزرگ سر باشند و از کسانش آنچه خودزند و بزرگ سحر که در میان عمان و عدن است آن دیگر است و گذشته کپتان چون باستان است
 مسه فرمود که اکنون در اهل ملک چنین می مکن نام دارد و رودی عظیم میان شهر جریان دارد و میان آن ریا یکی طرفت دارد و آنی است
 که ماه آن این ملک است که در کوههای آن ملک بهم می رسد و آن سنگ را اسس کرده و در حوض آبی می کشند و برین می زنند و گذارند ما بخود نقل نژاد و
 باشد در تدریس خوش نشند و صاف از گرفته و در حوض دیگر بریم زند و چنین مکر این عمل کشند تا به صاف گردانند آنرا و در کار بار داشت
 ضبط کنند و ظروف مخفوری و ماهی می کشند و بوی را بسایز و روان گذارند و در مجانب بپزند آن سطر است که در یکی از قریه جابر
 غیر است که در سالی یک مرتبه اهل آن قریه می کشند و بوی در آن غدر براندند و بر اطراف غدر بسپارند و آب را از بر آمدن مانع
 آیند و مردم که آب در آب باشد با مانع آید چون بقدر کفایت باریده شود آب را بر آورده باشند و گوشش را بر قله کوهی که نزد یک
 غدر است گذارند تا بطلد و در حوض که در و نیز در مد و چنین پیچیده است که چون در بعضی آب از آن بیاشند اگر آبش رسیده باشد
 فی الحال ببرد و الا در فریز است و در یکی از معنائات شش است که سنگ مثل آن شکر است و سنگ اعلا به آن
 ساکن و از یک سنگ اگر بوی سبوس بوی سبوس آید برون آید و در چنین آنچه خضر تر گویند و طول آن با فیه فرخ و خوش است
 و بعضی فرخ گفته اند در آن کوه که در آنجا است که اکثر آن خراصه و در دنیا قوت و دیگر هر چه باشد و آن را بفریزه الم را
 است که خوش تر فرخ است پادشاه این فریزه هر آن نام دارد و در فران آنجا کسان شش بر آن سطر حاصل می شود و درین

[illegible]

سال بوده این روایت مخالفت قریب است که می آید با کمال روایت سیر بلا مین در عهد پوناها یکی میگویند و معتقد و
 پنجاه سال دولت کرد و بعد از آنکه فاش شد حشمت سال بیست و پنج در عرش بنوازد و هفت سال بوده و پنجاه و پنج سال
 گفتند از اول غیر نیست که شهبادهای و بلا کش که گویند که لوح هفت سالهای دراز تر بود و دعوت کرد و یکی از ایشان بنیان
 آورده و اکثر حضرت را که در جردن بنیست که در پنج جهان در ملکات کفر با انداخته اند که نام کتاب بر زبان دعای دیگر در پنجاه سال
 قریب که گشت انصاف چون لوح از ایشان توهم بایکوش شد پس از مدت جلوس چهل و شش بخت برایشان و نفر از اعیان کشت نام کتاب
 برست و بر کتاب بایک از لوح خوش بران جامع محسوب بودند و دیگر مینس تا بخت آدم و همنان جانوران از خوش طبعی
 حیض بخت و آن لوح بهر آنکه که در پیش از درختان میوه و از مثل انکه در کشت از آن عرش که گشت و در حجاب از کوه بختی شست
 و در مثل این احوالی سیر سیه در درخت سنا رخت کرده و در یک در یک بخت قیقه بر سر طغان که یک بخت است حج که بختی از
 هر دو در و بطالع و دور فرمان آمدن و عظیم اولی شتر را بخت سکونت آدمیان و مقلد و آن ناب طبع و سیر سیه و بهرام و سحر و نور
 منکوحه لوح و سیر سیر کشت که در آن کتاب که گشت از خوشی استماع نمود و لوح بخت که ای سیر سیه کشتی از روز و روزی کسی را
 بر روی زمین انفرق نجات نیست کشتان بسیار که از آن پناه بکوه بر آب اندر کوه و گشت کشتان و در سیر سیه با دشت که در آن درخت
 نام آن با دشت را در دوش بوده با قیامی که از آن عرش گشتند آورده اند که شتر از آب از غنون و انهدای خوشیه و بار آنها
 بزرگ نموده با بهر چنانچه بود روی زمین در پست و آب بر طبع برین کوه با چهل کوه گشت با انهدا از آنها علی و در گشت و از کوه و کوه
 غیر از لوح کسی از غرق کشتی نجات این بنا بر آن بود که قیامی بر عرش منکوحه گشت و چون لوح کشتی معادیت لوح ۳
 بنوده بود و در لوح طغان نجات یافت که گویند که در حالت گشتی ناهای از دریا گرفته و بخت کتاب بر بیان کردی و در لوح
 با بخت کشتی از کوه در حرکت آمد و دیگر که در آب غرق بود و سیر سیه نجات بار گردید و پس از آن با قطار اتفاق شت و شت
 و سیر سیه کشتی لوح در گشتند که گویند که طغان نجات یافت که کوه ناهای از دریا گرفته و بخت کتاب بر بیان کردی و در لوح
 و آن اولی لوح که نازل شد و از آن است که شت همیشه مجرم است و حکایت پیدا شدن که بهر شتیر و لوح از فیل بدعا لوح
 و در لوح و آن کشت از لوح بختی سیر سیه و دیگر حالات در تواریخ بهر بخت و بسیار از حکایات از این لوح و در لوح و آن کشت
 که نایب از بخت است و در لوح کشتی و سیر سیه و لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه
 بر و ن گرفت و لوح ۴ کشتی بر و ن آمد و در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه
 اشتد دریافت و بعد از آنکه که نایب با میان ایشان پیدا شد و بخت لوح و در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه
 بر اندک سیر سیه که گویند که زمان اقامت لوح و کشتی شش ماه بود چنانچه گشت و کشتان جو نامتانی حکایت بار اقمه گفت
 که در لوح کشتی است که در طغان لوح و بخت شتر از آب از آسمان بیاید و از زمین مثل خوار بود و بختیر و بعد از فیل و در
 مطلع صان شد با سیر سیه از زمین با سیر سیه و در وقت روز با نایب کوه لوح و در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه
 که در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه و در لوح کوه
 اکی از سیر سیه که در کشتی با منکوحه خوشی است که نام اقدم نمود و دیگر در کشتی شتر و کشت و سیر سیه و در لوح کوه

[illegible]

بن ساسک بن کدورت بادشاه شد بمویشنگ
پیش داد گر بند ابروین ادریس بود بسیار
کمان بر آوردن و ترشنگ شزودن و بر بستن
و بر روز و غیر جانوران شکار تی برگزیدن
و بقیه شکار آموختن اگر کون و مکان را بدی
یقیناً امر فرمودن او بدید آرد و کارینه او را
را قرا بنزد او خویش گردانید و ایشان را از
از غنای آن بدوی داشت و قبلاً خوش ساخت
که من جنت خدایم بنیکان و نه بکنند
باشد نگاهبان از نگاهبانی باید گفت
چنینی را چار نیست مینوایی در پیری و
عادت کند و زنجی و عقوبات و شتاب در
غلب او و بدید است او اول گشت که تیغ
گشتی شدی در عهد او بر کسی بر روی که
استهوار یافت و اول درود از این چه بود
صلی ای زینش با جان خود را اهل که در
چون بپوش اذان آگاهی نیست جهانمان
که در مانگان با داندان جانت بد و اگر چه
باتدیک چیز یک نفع ازان بانی بهتر است
آن قیام نوازند و بعد از تو پیش چشم
شید از قناب بود و ز قنات حسن بیان
و سلج از آهن مثل مشیر و کار و ساخت
آورد و گرم دسد و این شیم و علم طب
و انایان دوم شکر بیان سوگند از چهارم
و در نوروز که عیادت از پیشین است او
طرفان آید و قال گفت من قنات و اما دای
طوفان نوح بوده و آنچه که بدید آورده
آن که در جهان بدید آورده از تعلیم نوح
و بر شرف علی سلام که قبل از طوفان
آورده و با کعبه

۲۷
آیه نورش ترا و این روئے یزد و عزیز یافتند بر ناست که بجا نه روز و نیز گفتند کجایم زوی گفت اینجا که فرستاده گفت

اسلام و قوم
و آن متعلق ششتری است که او
بر فلک ششمت بقول اصح

[illegible]

ورفته رفته از ناله کجای خلقت قدیم بر وز بیدارم که گرد و تمام ریح مسکون از آنها بشود و در هر وقت از اولاد آدم متفرق
 انبی متناوب باشند و دیگران را بر این آیت نمایند و قوم غیبات را از قوت اسامی آبی خلی خود گردانند و بنشینند بر بیست و سه
 رسد از آیت برین اولاد و جماعت باشد یعنی محمد که در زمانه کجای پدید آید و مغرب و محبوب خد اگر دو و غیره کمال بسد و بتدریج تمام
 خلاص می نماید و انجا نیکو یک بعضی ملایک و اکثر قوم جن فرمایند واری اوستند و در زمانه کجای ستانجام اینان غالب شوند که
 معبد با و برینمای اهل پندار اندم و محدود گردند و آب و دریای گنگ هم غائب شود و بعد از آن از مشرق تا مغرب یک استند و
 مشغولند از بنی این دین کمال بسد و بعد از آن بتدریج در جهت زمانه کجای تمام می شود و در هر روز یک حیوانات زندگانی
 شمشیر از زمان بابران از آسمان بیاید و نباتات تمام خشک گردند و درین سیاه مثل نکشت گردند و خیمه ها و حیوای آب نمایند تا چار
 جمیع جانداران را کلاک شوند و چندی مدت عالم تاریک و بیرون می ماند تا آنکه دو کجای تمام شود آن زمان ابری سیاه با جماعت و دشار
 ظاهر شود و تمام ریح مسکون بابر تمام عالم سرسبز شود و مردم و جمیع جانداران گشته با جماعت و شش
 امشکار شوند و قاطعین هر که در آن موافق گردند از آنها بعد از عذاب و عذاب بشود و او نیست و بعضی را و اعراض و بعضی را و در آن
 حیای در عالم مثال متعین گردند و بعد از آن دو زمانه است جاک در آمد و بر چهار پستور سابق مانده حق تعالی باز یک پستور فرود آید و پیش مخلوقات
 برانند پس درین صورت پیران که عبارت از قیامت است که در هر یک یک پستور است که بر چهار پستور و در هر یک یک پستور است که یک روز بر چهار
 شود و سوم بر پستور است که بعد از تمامی هر چهار یک مذکور روی نماید چنانچه گذشت ملکای هند در آن مقدمه منسوب به یار گفته اند و نوشته
 اند که قتل از دراک آن شیران است یا آنکه از صفای ریختن بقضی موافقت است که از نور مقدس که گفته اند و در هر یک یک پستور است که یک روز
 مقدس شود و در این پستور از نور و مغان و اشیاء گشت و در وقت شش نیکو می بود مانند دیده و بنشینم چشم از کتاب انجلیست
 که در عاقبت بنویسد و بعد از آنکه از زمان چندین بقاری ترجمه نمود و در حق آن فرشتان مخلوقات می نویسد برینا که پدید آمدن مخلوقات
 از او متعلق است و در آن سرستی نام دارد و چون زن مذکور از شوهر خویش که بر جاست عامله شد و اول مولود پشیمان بود آن زمان
 زن موصوف از با شرت خجل و از درختین شالم شده از شوهرش فرستاد و از او برگرفت و در لباس صورت اسپ خود را بهمان کسان نهاد
 یعنی صورت اسپ گرفت و شوهرش بیگانه غلبه صورت او را کاش که در آخر جلدن اسپ او را یافت بر همان نیز صورت اسپ شده با او با شرت
 نموده و از آن اسپ متولد شد و زن نیز با صورت خرفت شوهرش باز یک پستور بهمان بدن لباس شد و با او جماعت کرد و پدید آمد
 همچنین هر بار که زن از جنس است و در آن از آمدن جوانی چوبری و چوبری در نزد او و در نزد او و در نزد او و در نزد او و در نزد او
 بود و پدید آمد شوهرش بهمان بدن لباس شد و با او با شرت یکبار و یکبار متولد می پدید می شد و در وقت جماعت با او با شرت و در نزد او
 کتاب مرآت و کاسه در او احوال شیخ سعیدی الدین محمود که کوری نویسد که در شرح دیوان میر انواری معین علی فرمود است چون منطقه ابرو
 برسدن اینبار منطقه شید و کوزه آب از جاله کوزه زمین بنیانی کند یعنی زمین در آب فرو رود و آن زمان شش بر روی زمین زمانه بعد از آن
 خطاب حق تعالی یا ارض الطبی ما بر که دیاسا و قلمی پس یعنی زمین فرو بر آب را و ای آسمان باز گردان که در کوزه کوزه منطقه ابرو از
 سعدن آنها جدا شود و زمین شکستند که در حق سبحان تعالی بحسب تا غیر از جمیع فلکی که بر شش رفته قاطع خلق آدم و اولاد او می گردد
 و بار دیگر کسان از ابرو کسان و غیره کند و قبول ملکای بران این شش مدید از است و چهار هر سال روی می دهد تا شش منطقه

منتهی تمام سید پیغمبر از ایام آبی که هر یک روز از آن عبارت از هر سال است با تمام خواهر و برادران باید دانست که ایام آبی نیز
 ایشان بر دو قسمت مختار و کثیر و مختار ایام زمینی و دنیا گویند و از کثیر ایام آبی و کثیر ایام زمینی که بر دو قسمت و دو قسم زمانه
 که عبارت از دو قسم نیست هر سال است چنانچه در آیه کریمه بیان بود سید هر یک کالبت سه ماهه و نیمی حقیقی و روزی به نوبت و روزگار
 و هر سال است و دو قسم کثیر از ایام آبی عبارت از چنانچه هر سال است یعنی هر سال که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن
 سه سالی یا در آن سه سال که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن
 سیان دولت که مقرر غره است و نیز حیات کی می نویسد که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن
 حکما می بیند بر تاسخ اجماع دارند صاحب مرآت الکرام در احوال شیخ اودعت عابد الکرمانی حقیقت تاسخ روح می نویسد و آنست
 که شیخ معروف در هر یک از بزرگان بوده است که شیخ محمد بن عبد بن عربی سیده شیخ محمد بن عبد بن عربی سیده شیخ محمد بن عبد بن عربی سیده
 نقل کرده است که شیخ اودعت که زمانی گفت که در جوابی که شیخ رکن الدین سجانی مرشد خود می کردم در سفر بودم شیخ در عمارت
 نشسته بود و حجت شک داشت چون بجای رسید که آنجا سارستان بود و در آن وقت که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن
 اضطراب است و دید اجازت داد و در آن وقت که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن
 و من نیز او را می شناسم چون مرا دید بر فراغت و پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ خود را در آن وقت می گفتم که ای
 دار و حاکم کرد و من داد و با من سید و آن وقت که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن
 می بازگشت من بنده شیخ اودعت و در آن وقت که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن
 آمد و از اجازت و آمد و اینجا رسیدی رسیدی که آن وقت که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن
 و بصورت می بر آمد و در آن وقت که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن
 تصرفات از اولیای کمال عجب نیست حق سبحانه تعالی استعدای خاص و تصرفاتی مخصوص به روحانیات این ملافه در بیان ناسه
 داده است پیش از دو جو و تصرفی روحانیات ایشان بقدرت و لایزال منوی تصرف می کنند چنانچه حکایت و شست از رزق معروف است
 که روحانیت علی و وصیت سال پیش از ولادت خود و در شبانی که گفت که سلمان فارسی را از شمشیر خات تخشیدند و حال آنکه روحانیت
 کمالان در هر امور با اهل بصیرت اند و در هر صریح و واضح می شود بلکه روحانیات کمالی گاهی برابر ابیاب ریاضت چنان تصرف فرمایند حاصل
 افعال آدمی گردد و این مرتبه را صوفیه و زمینی گویند و در هر شیخ و دیوان علی و دیگر کتب صوفیه می نویسد که اکثر کلماتی که در این دنیا و دنیا خالق
 اند می گویند که نفس ناقص است نه مقرر و اندازد بی بی بی منتقل می گردند تا کامل شوند و در وقت که آن قطع تعلق از دنیای می کنند
 را نماند پس قدر و آن بود که نفس را در اثرات بدنی است شالی مناسب اعمال و خلاق است و است یعنی بصورت انسان و نه بصورت
 حیوان و نباتی ایشان پیدا شده اند که سخن در این صریح است و آن غلط است و نه سخنان صوفیه هر یک تاسخ دارد و آن را ابد
 طوایف اند و در هر دو قابل حضرت شیخ نورخشن فرمایند که فرق بین انسان و البر و آنست که چون روح از بدن صوفی انتقال
 فرمایند و در هر یک از چهار راه که گفته شده در هر روز از نزل نموده و وجود جدید روحانی متداول عالم گرفته و حاضر خود را در انسان گویند و
 بر دو گونه از آن ناسه که روحانیت کمالی را در بدن کمال تصرف نماید و حاصل افعال او شود چنانچه در آن وقت که در آن ایام آبی و در آن ایام زمینی که در آن

شش کتاب از آن برآورده اند

گروه اول گویند که در موجود شدن هر چیز شرط باید فعلی و سبب فاعلی و کاری و افعال حقیقی بدون سبب ممکنند
اگر چه بر وجهی که بعد بگویند فاعل معبود مطلق است اما ارادت الله چنین جاری شده و بعد از هیچ امتیاز غیثیت چون گل بهشت کمال
هر چنانکه خواهد از نظرات و غیره بسیار و گویا بهشت او مجبور و توبه اختیار
و دیگر گروه گویند هر چه که بفرماید خدا پذیرفت و روح باقی است یعنی نفس ناطقه بسیط و مجرد است پس سست کنند که روح
از محسوسات محبه و شوه و

و در وقت سوم گویند هر چه است زمانه و وقت است چه بهر وقت معبودی شود و اینها زمانه را سستند و
و در وقت چهارم گویند که حسی نفس یعنی دم عامل شود به آن نور باطن را شایسته که کند چون پس دم بجز انفسا را نمیدهد
بود ایند و نور و پیرا و نور و بطولت قلوب مردم آگاه شوند و از ماضی و مستقبل خبر دهند و عمر دراز بماند
و جمیع گویند که عالم عین ذات است و این کثرت بیش از دو هم اعتبار نیست هر چند عالم در لباس غیرت جلوه
نموده و از دوست لیکن همداوست چون زیور از زر

گروه پنجم گویند بهر چه است علت است و علت از کار و درود و هر چه کار و همان درود یعنی این هر چه خیر و بد و بهشت
و دوزخ و غیره احوال است که درین جهان و بدن جهان و باطن و بیرون و همچنین دیگر در هر شایسته از یاد برآورده اند و آن عبارات از
شعوره و چاره گری حسیان و هوشم نمیکارای و مثل آنکه اسلاما سپان از آنکه گویند و همچنین کرم شایسته و آن علمی است که از دانش بماند
بجاری بدی را که عارض بدن شود چون قایل مناسخ اند گویند این بجاری فلان عمل که در جمیع پیشین یعنی ولادت سابق سر زده
اکنون در چشم یعنی بدی پیش حال بکافات آن مبتلا شده و عجیب بر آنکه چاره آن از غیرت و خواندن افسون نهان کنند و
از آن شکار و در هر دو دیگر نیزه چنان یعنی تواریج که تشنه است بر احوال قدسیه و عالم ملکوت و بهر آتش جهان و دنیایان و
احوال قیامت منقیر و کسیر و خبار باو شایان ماضی و مستقبل و حال و غیره و دیگر میاکرن و آن علم است از حضرت و سخاو و سخن
الفاظ و اعراب و غیره و دیگر تیدک بدیا و آن طبابت که احوال صحت بدنی و مرض از آن دریافت شود و با احوال و درازند و دیگر چنانک
بدیا یعنی علوم نجوم و دیگر ساد رنگ یعنی علم قیافه از آن بر احوال نیک و بد انسان و خطوط و جبه و دست و پا و غیره و بهشت و صورت
انسان دریافت نمایند و دیگر لیلاد و آن علم سپهر و حساب است و دیگر شگون بدیا و آن علم است که از آواز مردم و جانوران
و طیور و دواب و غیره گرفته از تواریج حال و مال اطلاع دهند و دیگر که بدیا از رفتن انفسا یعنی کجیب و رست احوال
نیک و بد سائل گذر آتش کنند و دیگر آگم بدیا آن علم است افسون و جاد و و جاد کردن و قوسن و قوسن کردن و آیدن دوست را
و تخیل ساختن چینه و جان و است بر بجاری یا فسون و دیگر اندر حال بدیا و آن علم نیزه است و طلسمات و تخیل قلوب بزرگ و دیگر
و تخیل صورت یعنی سیمای و داخل کردن روح خویش در جسم دیگران و اشتغال آن قلوب بدین علم دارد و دیگر کس بدیا یعنی
کشتن بیاب و خاک ترافتن از کس و منظر قیافه و معدنیات و دیگر گاه در بدیا و آن علمی است از فسون مار و کرم و رما کس
و ادن از کرم دنیا و حشرات و اینها با فسون و دیگر دهنک بدیا و آن علم نیزه اندازی است بهندی گمان را و دهنک و تیر را

[illegible]

شد و به اهل مومند گشت و سلطان علاء الدین علی و محمد خوش شکر کو شک سیدی سمارت نمود و وقت گاه ساخت و خلق بسیار در خدمت
 داشت و در جمعی شهر تعلق آید و بنیاد نهاد و پیش ملک خوش الدین جو را مخاطب باغیان در سه روز و در آن شهر ایلانی هزار استوان
 تعمیر نمود و سلطان فیروز شاه کو شک دیگر سیدی بغیر و زیاده که محمد شاه و پیش احمد شاه از سلطانین گور کانیه که فیروز شاه مشهور
 بود و مزارت نمود و رقم حروف و قی آنجا اقامت نمود چون در تمام شهر دلی آب شور است و اکثر آنجا منع است که بطریق چاه تا سگز
 زمین خف کند و آب برآمد و در آن یعنی میگذارد که از آن محراب شهر بدان چاه رود و آب چاه محفوظ گردد و آن را در بوی شیرین گردانند
 و استعمال میکنند آب نجاست قلیل و در نیم باشد و انواع انواع بکار آن که کند و دیگر آب نجاست و استعمال آن در درختان
 دیگر است و کسانیکه بر ساحل دریای چین باشند آب چین استعمال کنند و آن نیز نیاز و تار و دوات خوس و خاشاک شهر بلطاف شهر بلطاف
 خود است اما تا هم از آب منع شهر بر سر است و دیگر کوفه فیروز شاه چاهی بود که آب آن با شیرین من خوشگوار و نجاست سبک بوده از چهار کوهی
 ماند و وقت عشاء هم در شهر شاه جهان آباد از آن چاه آب کشیده میروند برای بیماران و در فغان نجاست مفید بود و تندرستان راحت و
 اعتقاد فرج بحال سید استند از اکثر برداشتن آب هر روز وقت عشاء آب چاه کم گشت و هر روز این تفصیلات و قیاس با جملة
 سلطان مبارک شاه مبارک باد و بنیاد نهاد و همان باد شاه گور کانی قلعه اندرین را تعمیر کرد و در مدت فرسوده دین بنیاد نام نهاد و قلعه گاه
 خوش ساخت و شیر شاه افغان و محمد خوش قلعه علاء الدین علی را که کو شک سیدی مشهور بود و بر آن گور شهری دیگر طرح انداخت
 پیشتر سلیم شاه قلعه نایب تسانت و حدانت تعمیر کرد و از اسلام گد نام نهاد که حال مریان چین محاذ قلعه ای که شهر شاه جهان آباد نام
 است در سیکه از چهل و هشت جبری مطابق سال و از هم از بلکوس خوش شهاب الدین محمد شاه چنان از سلطانین گور کانیه نزدیک
 دلی شهری آباد کرد و شاه جهان آباد موسوم گردانید اکنون شهرهای سلطانین سابق از نام افتادند و شهر شاه جهان آباد مشهور گردید
 و شاه جهان نام می نویسند شاه جهان باد شاه که ظاهر و در ایلمک و دلی متصل بود که در شرق دریای چین که قطع و منع بدین بود و در
 آبادی شهر قلعه تجوز فرموده و شب جمعه است پنجم شهری الحجه در سنه هزار و چهل و هشت هجری مطابق سال و از هم از بلکوس بنای شهر
 و سر که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت خوشیش از خضر آباد تا صف میدان شکار گاه او بوده آورده و آن پس از حطت
 او بجز در ایام از جریان آب باز مانده بود و حسب الحکم از منج تا مرقه قدیم در آنجا شهری جدید خضر نموده و بنا و عمارات برانیدند
 و اساس عمارات قلعه شاه جهان آباد و در مدت هشت سال بنجرج مبلغ بنیاد لکه و روپیه اتمام پذیرفت بالجملة آن شهر
 از زینت باغ و محراب از جمیع شهرهای هند ممتاز است و هوایش ستر و از هوا س که آباد است مؤلف نفیست استلک از
 تواریخ هند می نویسد که شهر دلی و عسری نهایت آبادی و دهم شده و بعد از آن لونی خراب گشته که مسکن و خوش
 و طوبی شده و رقم حروف و در عدل سلطنت محمد شاه شهر شاه جهان آباد در کمال آبادی و رونق نشاهد کرد و که آن در پیش را بنحویست
 و چنان شایبان کرده اند که باطل شهر پناه شاه جهان آباد از سنگ خام در غایت استحکام است و شاه جهان باد شاه است که بصرف چهار
 لکه و روپیه صورت تمام پذیرفت و گویند که طبر و خنای در آن شهر نمری از رو و چمن از جای آب تار و زور کرده بریده آورده و آن در کوه و باران
 آن شهر جریان میدارد و آن غلط است واضح است که گذر است و در وسط آن شهر مسجد جامع پادشاهی نیز از انبیه شاه جهان باد شاه
 سیدی مسجد جهان نماست که در سنگ برج تعمیر یافته در سن هزار و پنجاه و هشت هجری با اتمام سعد الدین خان فاضل خان با انجام رسید

هر یک از امرایان خاتم و عمارت و انعام بمهرت و قسرت خویش جایجا مانند نقش دیوار دست نخواست لبته ایستاده و دیو گوزر و بلال را که
 که از طرف انتهای عمارت دیوان عام بوده امیران و مستعدیان باوشای قیام میداشتند و بیرون آب تا حالیکه عبارت از این
 ریشمی کند و دیگر کار مقدار بازوی ایشان و کمتر از آن که آنرا باستونهای خوب بسته و مانند جان مینده بودند و سده در یکی راست چپ
 و پیش روی آن گذاشته بودند و دیگران جادو میخواندند و از آن در آمد و رفت میکردند و گریه میکردند ابرام از و پیشانی و پنهانی و پیشانی
 و دو صدی و سه صدی و شش آن و دو کوران و امران و ملوک و همه دیگر از بیرون جالی تا کلال پاژ که عبارت از انباشتای که بطین سرخ
 رنگین کرده کی بود و دیگری محرف گذاشته میخای آهنی نقره هر دو و سوار از استونهای چوبین سوار کرد و گذار تیده شش می دو دیوار
 مشبک ساخته در زمین فرو برده افرشته بودند و بدینطور جالی سده و در آن سر گذاشته بودند و در اینجا قیام میداشتند و در آن
 چو بدران ایستاده بیرون و اندرون کلال پاژ نیز نوکران امر چنان که گذشت جمع بودند و دیگران خشری آب نوره از خطایق همه
 بیرون کلال پاژ بوده و حایمه از جالی کلال پاژ عساکر بست و سه قدم زیر سربازان پاس سرخ که اندرون و بیرون کلال
 بودند بنیابت و صبح و صبح بر افرشته بودند از کلال پاژ تا در و از در تو بجان که مسافتی بعید داشته محتاط
 نشست گاه باوشای کشته نشین نامند و آن مقامی رفیع و مختصر و راجع و وسعت عمارت دیوان عام لقیق
 به دیوار آن ساخته بودند تخت باوشاه آنجا گذاشته بر آن باوشاه نشسته یارح سرخ پوشان که لباس نشان
 از بانات سرخ بود تفنگ و دیگر اسلحه گرفته و دوش و دوش و قدم قدم دور و نزدیک فاصله میان ایشان سده چهار
 گزین ایستاده مانند نظر باد شاه صاف و بی حجاب بسلاسلگاه رسد در آن باوشای کسی را آمد و رفت نبوده هر گاه که بادشاه
 کسی را از امرای عظام چیزی از انعام میفرمود بسلاسلگاه تا بدینوقت خانه میرفت و تسلیمات میداد و باز می آمد و بجای خویش
 نمی ایستاد و آنروز از توینین باوشای بسیار دیده که شرح آن احوال کند باجملا بادشاه تا سه گمزی نشست و برخاست
 بدریجه که عقب شنه نشین بود مراجعت فرمود و آن مجلس تمام گشت کسانی که زیر عمارت دیوان عام بودند برای تماشا
 قصد رفتن بالا کردند و آنکه بالای عمارت دیوان عام بودند منضم فرمود و آمدن کردند و بخت بنگامی و شمش از
 فرد و مردم بر نیزه بار داده را قلم حروف در آن اثر دهم از مردم خویش جدا گشتند و تلاش افتاد و بخت
 دیوان عام رسید و لال کمره و کمتر و جالی نقری را تماشا کرد و فرشت آنجا همه قایلین های گلگون شمیری و کالی و
 صفاد پاکیزگی بوده سپهر گران بجای رسید که اعتماد والد و له قمر الدین خان وزیر با گرد و خویش آنجا نشسته بودند از
 باویش ابرام با دینمزد و از گلاب تا ششای طلایی مرصع گلاب به پیش میکردند بدستور طرغی امیر الامر احمد
 چاند و اینچان بهادریشی الملک با جماعه منصب داران عکله شسته از انقدر محنت ایستاد و می آساید جای
 روشن الد و لطر و از خان با گرد منصف داران و از رفقای خویش قیاب نموده خادانش گلاب بر روی آورد و رخم حروف گوید
 که باین نازک مزاجی و آسایش عاقبت شمه شاه جهان آید ویران سلطنت هندوستان خراب گشت باجمعه سپهر گران
 بجای رسیدم که گروه اینچان معلقه رفته شسته بودند در بر روی خالغ فاخره و چینه و صبح انعام باوشای بر سر آنکه خویش
 سوار خلعت جواهر بالای میروید که هر یک مقدار کونا خود میخواستند و از آن است شوق و شمت باوشای را دید و خود بخود

می گفتند که بادشاه هندوستان خدائی می کند از آنجا که هر لایه را زوالی مقدر است پس از چند سال بعد متسلط عمام
 زاده آن بان بکر نام در شاد وانی ایران کرده بود و در عهد هایلون خورشاه پس بخت سالکی آشور را دیدم در آبادی و رونق یافت
 مسالوق بود و آن جنگام باوشاه را سیل خوار تبصره اکثر ویشانی و در ایشان متصرفان مجلس جمعی ساخته ضیافت ایشان
 میکرد و در میان ایشان می نشست و مسایل قصوف می پرسید از آنجا که نسبت که وقتی سوال که مرغ از بیضا است یا
 بیش از مرغ پس درین هر دو مقدم و تا وقتی که است بهر دو سکه قریب اول قریب فرانس ایروانی سیم بی مصر و از ماریت افرویت
 الی آخره جواب شنید و یکروز سلطه غریز الدین محمد عالمگیر ثانی ابن مغرالدین جهاندار شاد وین جهاندار شاه پس از تاراج شهر
 کهنه دلی که خواهر سنگ جات جنگام یعنی وزیر المملک ابوالنصور خان در عهد احمد شاه ابرو حشره و بار خراب کردن شهر
 کهنه و نور احمد شاه از دلی و درانی کابل و قندهار در عصر عالمگیر ثانی بر هر دو شهر مدد مستقیم رسانید و چه الطبع و فیض عمارت
 آن شهر را از بیخ کنده و مباحثه پیشاگر که در مراجعت بدینار خوش منوره باقم هر دو طرفه علیقلخان شش شش است بهر دو
 آن شهر را بنیادیت ایران یا قندهار پیشاگر که در مراجعت بدینار خوش منوره باقم هر دو طرفه علیقلخان شش شش است بهر دو
 هجوم مردم چندی چند از کافران و زوال سینه چراسیک و دند و اندرون قلعه و عمارت دیوان عام که کوران حسیب خان را وکیل
 که منظر بود و علیالدین خان وزیر عالمگیر ثانی منیر نظام الملک اصحت با حسیب الدوله شده بود و اسپان بسته بود و در خوا
 در سنگین جا بجا بود که شید بود و هرگاه باقم هر دو طرفه علیقلخان شش شش است بهر دو
 بنظر می آمدند قریب باز از خاتم و کساری بادی آبادی و رونق یافت و دیگر با آبادی مستعد و از اندک بود و در اکثر جا با سیل
 حوز عام وکیل بود و مطلق ویران و خراب بود و که کسی نام آنجا را لایا و داشت از عهد خراسانیان تا امروز از آنرا توسط الدین
 و تعمیر کارکی رفتن ممکن نبود و در کسبت کسب شفق شده و زیارت شیخ نظام الدین اولیا خوات ملک میرفته فاعنه از اول الالبنا
 آن وقت بادشاه عالمگیر ثانی در قریب سیاه باغ استقامت میبایست و نیز در باغ و درخت بیدک و درخت و فنج و جگر شسته
 بود و در وزی را قم حروف با چوبه اسان شاهی در ساخت و نقدی با آهنا داده اندرون حیره رفت و مجلس جشن را تماش
 کرد که در کمال بی رونق و خرابی تمام خیمه فرش تالین مستعمل بود و در وسط حیمه شایبانه نعل منرخ کار چوبی هم متعلق قرار داشت و در
 فقره و باطلایک لیشیر افراشته بود و در زیر آن شاهجهان تخت مرلی از چوب بعضی و طول شش هفت گز نهاده و قالیقین
 گسترده و بر آن تخت بزرگ تختی از چوب رنگ آمیزی کار شده برشته و مختصر گرداشته و بادشاه و محض و در آن لباس سفید
 و سیاه از دستار و جامه بر سر و در کرده بر آن تخت متعمر کشاده و در پشت و بر تخت بزرگ که در طرف اند اطراف و جوار
 تخت خور و شل غلامی که در ش خالی بود و طرف دست راست بادشاه و در طرف دست چپ نیز چهار نفر از شاهزاده گان و
 پسران و بندگان عالمگیر ثانی بادشاه و جمع هفت کس نشسته بودند و شاهراد که هالیگر که از کوران برخاسته سلطنت نشسته
 است بمقدار آن هفت تن بوده است و دیگر بر تخت اول پیش روی بادشاه وایل بطرف راست و پسرخانه و در آن کس بجای
 نیز بخشی المملک بوده و غلام الدین خان ابن عساکر الدین خان ابن آجف با و شاهجهان که در وقت پیشین در
 عهد محمد شاه کس با جاکه نمی پذیر بار میرفت و مستدین رنگ دیر و در وقتار شالکت آن بر سر و بجای کس پذیر و بر سر

دگر و از پیش پهل لبته که سرین آفران کلا بون گرفت و دزد گوی، ناله و ازیدست بگردان جمایل کرده در اندام قدر که از گزند گشته است
 سیرین رسیده و دعای انصیب که حدت مانند و دوست که در قبر بهمان تخت بزرگ بر طرف دست چپ محاذی سپهر خان و در میان
 پیشش بارش و آیتاده و هر چه با و شاه می پرسیدند بسوگنان جواب آن بعرض می رسیدند آن هنگام که آداب محمد شاهی نام
 آمد نو پیسته با و شاه عطر از عطر کش بدستش داد و ویسلام گاه رفت و آداب تسلیمات بجا آورد و دیار آمد و بجای خویش بایستاد
 و دیگر بار بنظر توجه بر سپهر خان و ران خان انداخت و سپهر مرغ بر سرش از دست مبارک بخت و نظره فرود و برگشته و ستار
 آورد آن نیز دست بر سپهر خان گاه رفت و آداب تسلیمات بجا آورد و دیار آمد و بجای خویش برگشت و گفت یکی جل خواجه کس را مرایان شش
 و شاه و بنان آنانی علیقلیان شش کشیده دور ویر نه تخت بزرگ آیتاده بود و همچو عذر و معاف و معذبه و خواجه کس شمار کرد و
 و شخصی سپهر شمشیر و خلاف بانات سرخ و نایشه کار چربی با غلاف کلا بون و دیگر خیر شاهی با جمل المرور در آید بخت گرفت
 مقابل با و شاه اندک ابل بخت راست با و شاه پس پشت امر از خرافت آیتاده بود و دیگر خرافت راست با و شاه
 حقیق شایزاده های آتوئی و با غلاف و بهر اهل طرف و دستور جانب چپ پس پشت شایزاده های
 و دیگر طرف طوایف و نوایان و در صورت و بدو سیرت بیعت اجماعی در رقص و سرود بودند که غبار از اصوات نالایم
 بیع نمیرسد هنگام جشن را گم میداشتند بیا هم آمد که در عهد محمد شاهی پیش از با و شاه دوی روزی روشن الدوله طره با و شاه
 امیر الامر آیتاده در آن خان و در بلند خان و سید سعادت خان را بنیافتن و آیتاده از جن طوایف آن مجلس چه نوب
 کوئی بنیال پری بوده و یا حواریان برای رایتان هوش مرموز اندامان فرد آمده بودند نوئی نغمه و در رقص و بیرون از دیگر
 بوده شایزاده بیعت کینه زکات انیسان بنای ایشان گرفتند یا از دوال بایشان هم رسید با بجهد چون آفتاب بانق بنوت
 رسیده با و شاه هر یک امر از یک سر و بان و تمام فرموده بر خاست و بر تخت سواری که نهایت مختصر بود و نشست بهو بیان
 آفراده داشته اند و آن باغ بر دند شاهرادگان کوخیز و کشتی و علیقلیان و نجیب الدوله بر کار رفتند و از آنجا رخصت
 شده بر آمدند با بملکه جانب شرقی شاهجهان آباد و صوبه اکبر آباد و جنوب صوبه لاهور و مندریش صوبه الهمیر و فیهال کوه
 کاوون مست و طولش از طول که جانب مغرب اکبر آباد است با کوه دانه که بر ساحل و دریای خلیج واقع است یکصد و شصت
 کرده و عرضش از سر کار دیواری تا کوه کاوون یکصد و چهل کرده باشد از سر کار دیواری شاهجهان آباد و سر شهر و حصار افروز
 و صهار پهن و منهل دلمان و بدان و دریواری و ناز نول اینجا بخت سر کار نشستی برود و مدد بخت و نیز بر کند و چو بار کرد
 و شصت و سی گد و سنی و پنج هزار دهم و نقل انصوبه نیست و درین صوبه بر سرک بر تن دو دریاست یکی جبن که بیشتر
 آن ظاهر است اما قبول سیاهان و ناخباته التوارخ نیز یکصد و بعد از بر آمدن از چین قطع گمار نموده و در ولایت شهر
 میرسد گویند از اینجا طرابلس و شیر و ساکنان آن ولایت از سنگر برده های آنجا مجسمه را حاصل میکند و در غلامی پیور با
 راقم خردن شاه و دانه های درویش سیاح که تازه از شمال آمده بود و میگفت که از غلامی پیور رست نشان بایل خوب
 شهر می کلان بقلع مسافت دو با و در راه بهر های عظیم و جانی پیل و در می بخت باشد که مسافر بشد نشان ترک کند و آن شهر
 را اسامه نامند و شهر دلا شریف گویند اکثر آنجا مردم چین و خطا آمد و رقت پیدا کند و بسیار بی از مردم که شریف نامند

و اشباحی غلبه از طرف چینی و انگلیس و پارتی چون مشال که شمر و عفران از آن بود و بانگ و نواز بسبب مردم کشمیری که اکثر مسلمانان
 اند و آنجا سکونت دارند و از راه آنجا که هندوستان متعرض بانگ و نوازند و در محل و گوشه آنجا افراد آن باشند و ساکنان آنجا همه متحول
 و سنا و هندوستان اند با امام علی برادر او در اتم شخصه سیاهی پیشه که از لبا آمده بود و فرستاد از نانی نخله و غیره آنشتنیک و در آن گوندتالسا منزل
 بمنزل نویسانند و در آنجا آن کاغذ بر وقت مایهت این تاریخ حاضر نمود و مفصل مرقوم منازل نشست با بجملا در یاری حسن از آن شهر که نشسته در
 ولایت سرور سید راجه آنجا بخواهین بنه راز را دریا شیتسمای برف نربا کرده و بطریق هدیه بفرستد و عوام آن راجه را راجه برنی گویند و نزدیک
 شهر سرور در یاری نیکو راز که در نزد بزرگین سطح و هموار جاری شده در آن مکان شاهجهان بادشاه بر حاصل در با عمارتی عالی شمر نموده و در
 و امر در آنجا عمارت ساخته و تکمیل پور و نانی بغض آباد و سمی گشته زمین هاشا و منکر و حقیقت لغت و دیبا این است مرید و شاهجهان آباد
 آورده اند با بجملا در یاری نیکو راز که در نزد بزرگین سطح و هموار جاری شده در آن مکان شاهجهان بادشاه بر حاصل در با عمارتی عالی شمر نموده و در
 شهر گوگل و مندر این رسیده بعد از آن بکبریا و از آنجا تا مان فله نامده و شهر کالجی و از آنجا شهر کبریا و پور و ده راجه سرور که شهر شاهی
 در آنجا پور بر ساحل آنجا عمارت راجه سرور واقع است و در یاری حسن نزدیک اکبر پور در یاری با سوده و دیگر دیبا یا از جانب کوند و از طرف دت کبریا
 در حسن محل میوه ناز آنجا بجملا ملکوت گشته سبست جنوب شهر آباد و متصل فله آن شهر گشته قرب در و از ده تهری که یکی از دیبا میوه
 قلعه نیکو است یک ایک اتصال جنبان در و می در یاری گنگ از سر شیتسمای سر کشی در هفت نیست با عفتا و تنو و از شیتسمای شده بعد از
 از شیتسمای که دیبا س از آنجا ولایت چین سید بر ولایت مولف خلاصه تا راج که از شاه نامده و می طوسی اعفتا و کرده می نویسد
 که عمارت شاه ناره و سببش بن یکاوس بن کبیرا و بن کیانی در چین بر ساحل گنگ بوده و این دولت ضعیف است با بجملا و بر آن
 از چین در کونستان بدری نامده می اند که مکان جهان حال یعنی غرض از طرف و چین کوه است و درین کوه و محل دریا قلع بر اند است و آب
 باشد از می در نظری آید و عبور بر شیتسمای است مکر در آن کون سمود مسفره و ششای سطو و حکم بر آنجا طین ساحل است و از شیتسمای نظری فرسوده که
 زبان آنجا با چیکه نامند بران در با آمد و شیکه یکند و بنود بر یاری بدری نامده می رسند و از آن کوه و جایی نامده تا میان شهر سرور و دهان
 که یکی کشی سرور نموده در مکان سرور و از آن کوه پیردی می آید و در آنجا چهره گاو و از سنگ تراشیده اند که آب از دهن این چران میبارد و آن
 چهره را نمود و گویند می نامند سرور و از آن کوه پیردی می آید و در آنجا چهره گاو و از سنگ تراشیده اند که آب از دهن این چران میبارد و آن
 از دهم مردم در آنجا بسیار و در خصوص و سال که شمری بهرج و دوسر آن چند و از ده سال باشد آن هنگام خلابی از جابهای دور و از
 بر آنجا پیرد و شیتسمای و می سرور شیتسمای و خیرات بر دارند و از شیتسمای استخوان مرگوان در میان گنگ مخصوص آنجا رستگاری مژده از
 عذاب می اند و آب آنجا را بطریق نبرک و هدیه بجا می آورند و در بند اگر سالها در طرف ماند و شیتسمای آب گنگ آبی است خوشنما و جمیع
 از جبهه و طبایع سازگار با فواید بسیار و میارمان را موجب صحت و هیچم خراجان را باعث تندرستی و تقوی شهرتین باشد بسیار الملک سربلند
 خان آب گنگ استعمال می نمود در نظامت کابل و احمد آباد و کجرات مبلغ خطیر و اجوره که ارباب و شیتسمای آب کش صرف میشد با بجملا این
 بعد از آمدن تهر و از نظامت بار بهر سادات رسیده و آنان بسیار از آنجا نزدیک گنده و کینه و انوب شهر و سورون و دیگران گنده لطف
 شمال متوجه و جنوب بلکه ام که وطن را تم حرف است مفصل و دیگر کرده گنده شمال کوزه جهان آباد و شیتسمای چند کرده زمین شمال
 متصل کانپور که اکنون کونسی و چهارونی آنکیز در آنجا است گنده و شمال شیتسمای و در و کوه و شمال کوزه و جنوب مانکپور و شمال شیتسمای و در

ماهی از طلعه داشت و پای چوب و یکی پراو و غن بر دیگران نهاد و وصلای عام در داد که هر که این ماهی را در پنجایس در دست بگیرد
چنان جز بزرگ از خبر چوب جدا شده در دو یک افتد و دختر را رسد از عهد و پیمان شرط هیچکس بر آمدن خواست که در آن مجسمه ارجین است
بره گمان بناد و ششست بگشا و در چنان بر مای نه که از سر چوب جدا شده در دو یک افتد و دختر را رسد از عهد و پیمان شرط هیچکس بر آمدن خواست که در آن مجسمه ارجین است
حواله کرد چون هر پنج برادران در آنجا بمانند بقالب متعلقه بودند با شاره و نور خورشید انداخته بر سر چوب و در دست برادران بر آن
هفتاد و نه فرزند آنچنان که در آن مکرور شد و در واحدیت یکی از برادران پند و می ماند چون نوبت آخر متدانشی عظیم بر می افروختند و در دو یک
با لباس عروسانه در آن آتش میگذاشتند و از طرف دیگر بر می آمدند و یکی از آنان دیگر نیت و بعد از انتقامی نوبت بدست برادران نیت
چون خبر بر سر تر افتد رسید که پدر و آن بسلامتی و گشاده میگردانند ایشان را طلبند و قسمی ولایت عهد خورشید ایشان داد ایشان
در اندیت آمده به سلطنت نشستند و وصله چاک را چسبید که به صطلح هنوز عمارت از عبادت عظیم است نمودند و بگنجانست که در آن مجلس
راجا سے جهان را دعوت میکنند و هر یک از ایشان را شغال حکم فرمایند تا هر کس از انواب آن بهر دست و شش عظیم بر افروزند و آن
ایشان در آن زبرد و بسوزند و طعام فشر او را باب امتیاز بر دارند و هر که از هر چه رسد آن کند او را محروم سازند با باجه شش برادران را باطل
جهان فرستاد و بر نگار جمع آورد و بقیه از راجا که نامند آن مخالف بودند گفتند همان بهتر که جرجوین را بر خیزد و بدست گیرد از آنجا که
با تمام کشاید و دروغخانه می گرد و چون ایام جنگ با تمام رسیده باشد و در خانه خالی کرد و بدست بر سر نشاند و شود تا جانیان و آنکه
او به است که جنگ جسته تواند کرد و گوید که باب طلق در دست جرجوین اتوے نماده که تا در هر خانه که تصرف کند و بهر تازان آن شش خزانگی
افشود و او را بر اجا از منجی خیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد
نام جرجوین روشن گردید و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد
بگنجین ملکها را نیت و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد
و هم که در سر شمار باید که او هم در جهان بیرون رود و در ده سال در میانان نسر بر بدست جرجوین قبول کرد و جرجوین کشتن را با گانند و بدست جرجوین
با برادران در و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد
بماند پس جرجوین را جامی در کن و انطیع سافت و کشتن مینی گنجیان با بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد
جرجوین و آن شغالی نکرد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد
اکنون به تمام شش برادران در و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد
داشت با جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد
و بسا بودی که نسل را بر تازانده است و چنانچه از شغل غائب شدی گویند که در آن مکر که نیت گمونی و طون بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد
جرجوین بود و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد
نیتان در اسبان و آه که از آن تهمه نامند و سیاه و گان باشد گویند که آن همه سیاه و در آن مکر بود و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد
زنده ماند و پنج نفر از اسبها جرجوین و کشتن نفر از شغل جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد
ما جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد و بدست جرجوین بخیزد

از ان بلیه نصیب نباشد پس دبد و هارست و پیچان بود تا آنکه جرجوین بغرم نرم بقدر و ان تسویه کرد که دست داشت مادرش اورا گفت
 اکنون که بزم میر می باید که پیش من آئی تا را به عینم و به برکت و بدار من آید و کارگر نماند و جرجوین گفت بجهت نزد تو که گفت بگذرد
 اگر دشمنان خود را نماند است گوی اند و در مشورت خیانت نکند که از ایشان به ترسی جرجوین پیش بند و رفت و حال با گفت گفتند
 فرزندان اول که بنظر مادر آمد بر بنده بشد و تو که احوال مادر ت بدیده گویی که از امور تو هیچ ت پاس عریان نشوی و تو را یک آرد می جرجوین باز
 خودست که چنان کند که در راه دشمن را بدیدش گفت چرا نزد دشمنان خود رفتی بودی جرجوین حال با گفت گفتن که با او دشمن بود و گفت که
 از خصم امی جستی همانا که با او دست کرده اند ستوانی که با مرده خود را با در نمائی تا نظیر جورت افتد و ترا دعای پاکت اکنون چون مادر
 تر از من بود که بقول ایشان عمل کنی پس باید که بر بنده نشوی و چند حاصل کنی در گردن و آن مادر چندان در از سازی که به عورت تو
 پیشیده باشد بدان چیت نزد مادر نشوی جرجوین چنان کرد چون مادرش اورا بدید و نه که شید و گفت که تر این تعلیم که کرده گفت
 گفتن کند هاری کشن را دعای بزرگ و آن از ان بود که از دست او آواره شده بدو را کافتاد و آنجا بقتل رسید با لجه که هاری سجده جرجوین گفت
 که بر اعضای تو که نظری آمده بران هیچ حرکتی که اگر نسیا بود اگر بعضی یک از او حاصل چه شیده و نه نمی رسد از با دار دپس جرجوین را
 بهر عضو یک مادرش گفت و دپس که بر مییم رسید و از ان روز که گفت

همه با بهار است با محمد لاجواز و فقه مهابرات به چشم ترسی و شش سال با استقلال سلطنت کرد و بالا تر تجر کرد و با اتفاق برادر انا
 و سیاحت و غلبت ابدادت میگذاشتند و در محوطها بمحال روز گذشت و بعد از دوی تن از خاندان بنزد و کار اول ایشان بر چیت بنزد و آن
 و آخر آن جامع را که بن بدت کنیز و هفت صد و هشتاد و دو سال پیشش با سلطنت کردند چون راجه کهن را بهر راجه است و قونی بداشت
 وزیرش سیرا را بگرفت و سلطنت نشست راجه اسپه ده آخر از اولاد خود مجید و جبار و دوس باشند یکی بعد و یکی به نامت با افعال
 و شش ماه سلطنت کردند و آخرین بنیاد راجه بدو حال که گنایت عیش و دست و یک گوش بود بهر پشاه اورا بگشت و بگشت است
 و بعد از و جبار و دوش از اولاد او چهار صد سال و دو ماه راجه است کردند و آخر ایشان راجه اوست است که دند و وزیر اورا بگشت و بگشت
 نشست و پس از اوست تن از اولادش صد و چهل و یک سال و یک ماه سلطنت کردند و آخرین آن کرده راجه راجه است که اکثر از دیار
 بند و ستان پیشه خوار و دوفریب و مکر بستی پیش گرفت سکونت نامه از امرای او که بر کوه کماون تصرف بود و بر و خرمج کرد و او را
 بقتل رسانیده و در بی سبکوست نشست و بر خود و فرزندش و بر جهان سلطنت به سلوکی آغاز نهاد و پیشه که گنای رسول کردند راجه بگشت
 بن گند بر پسن دانی او جین به شیر و بی بهر غایت و او را بر نرم بقتل رسانید مدت سلطنت حکومت چهار سال بود و راجه
 بگشت بخت بن گند بر پسن که سیاحت و دست بود و او را در پست و بی نام یک گشت و با جین مر جبت کرد و در اورا بهر ختم و در قول راجه
 بگشت حکایتی غریب که در روز عقل بهشت بدینند و جرجوین اندر که رضوان باشد و در بخت رقص حوران و در بیان که بزبان بنزد
 آنچه را نماند میدید گند بر پسن میر اندر و ان مجلس بر حسن جور که منظر نظیر پدرش بود و بتلاشد و نظریه عاشقانه بسوسه او کرد
 اندر در یافت و بر میر و دعای بد کرد و گفت بمیرا بقتل شود و در روز بصورت خروشب بصورت اصلی خویش شده صماش کن تا آنکه که شصت
 بدست خیز از بسوز و از نمان بجام علم علوی بمقام خویش بار آئی گند بر پسن فی الفور بر زمین افتاد و بصورت خروشد و در تالایه
 که متصل و بارانگر فواح و کن که راجه بارانجا که بود و تقسیم گشت بر زمین بر سه جدات اینجا که گند بر پسن از میان آب به زمین

آواز داد که من پسر اندرام را با راجه خود و گوی که دختر خود را بمن در عقد بده و هر قصه که باشد بمن بگوید انجام دهم و بمن بار جنت بخشام او گفت
 راجه بر نالاب برآورد و همان جرات مند گفت که در یک شب خلقا تنی در حوالی این شهر باران زد و دیگر راجه آنرا ساخته یافت پس دختر خود را
 بکنده پسر سپید داد و قبول کرد و گند پسر سپید از نالاب بدو تخراب آمد و هر چه آن گشت و از ششمان اعدا بر انداختید گند پسر گفت غم خود
 که من در شب بدو تخراب انسان بشوم با بلیک گند پسر در روز و در شب و در هر وقت که بخواهد پسر بر او شیب بصورت انسان شده با دختر راجه بعیش می نشست
 مدتی بران بگذشت شبی راجه فرصت یافت آن پوست خراش لبوخت گند پسر سپید هان وقت از محل سر برودن برآمد و کجای عیال
 پدر خویش با راجه پیران کرد و در آشک گفت که اکنون بوسه کو به بنام صلی خویش بروم اما پیش این پسر بمن بهتر سری نام بچود آمده اکنون
 دختر تو که از من جمله است پسر تو نام او را در نام کنی و او را در زیر از غیب خواهد بود و من بگفت و موی آسمان رفت راجه در وقت
 ماند از این چنین پسر ماند با لبش و می افشان بر سر کماست وقت قول آن پسر را نزد من آورد تا بدین آن کو ششم دختر ازین حال آگاه شد
 وقت اینست که خود را بر پیک پیران افتاد و خود و دیگر آن چکر نزد راجه آورد و نزد از هر که دختر تو گوی دادند راجه بر ابر حال پسر شفقت آمد و او را
 پرویش نمود نام او را بیکر با جنت نهاد چون بجدای رسیده در لایت مانده با دو و یک با جنت گفت بنام بهتر سری برادر گلان من رسانست
 سفر بخانده من برادر با تمام راجه سپید و جهان کرد و بهتر سری شهر از بدین اوار سلطنت کرد و بیکر با جنت وزیر او گشت و بسیاری از مملکت
 او کن و در ایند به سخن ساخت و حکایات بیکر با جنت و بهتر سری در کتب هندوان بسیار است اندک از آن بقلمی آورد راجه بهتر سری باز و
 خویش بخاک را فی اعیش می برد و گفت که پیران آید بیکر با جنت با موز سلطنت قیام نمود و اکثر با بهتر سری می گفت که باز از آن صحبت بسیار
 داشت من بوجوب اظهار است و را می ازین شخص با بیکر با جنت نمی گفت بعد است تا آنکه راجه بهتر سری را بر آن آورد که بیکر با جنت را از مملکت
 خویش برود کند بیکر با جنت بفرمان برادر بخت برید و مدتی بر این بگذشت روزی زنار داری بقوت ربانیت شمری بدست آورد
 که هر که آنرا بخورد زنده گانی ابدی با بد زار و از سلطنت در بخت خویش آن شمر را راجه بهتر سری گذارید و بیکر با جنت آنرا برانی اینک سببنا نام و
 دوم خویش و ادرا می که خاجه بود و در بام محبت سیر آخور گرفتار بود آن شمر را حواله او کرد و سیر آخور برنی فاش گرفتار بود آنرا با دو دلولی با خود
 آید بشید که آنرا درون این شهر را از زار وادی نفس و خورجه حاصل بهمان بهتر که این شمر را راجه بخورد و عا لیمان نماند ستاز فائده پابند او
 پیشکش راجه بهتر سری نمود و راجه آن شمر را بشناخت و نقص کرد و از آن ماجرا و وقت گشت را فی اغلبت خود خور از بام خانه بر نیز انداخت
 و طالع شد راجه روزی به فرم شکار بجهار رفت دید که زنی با یک بچه شوهر خویش خود را بسوخت و کسی شمر راجه امین احوال با میانیکار
 بگفت را می گفت محبت زن باشوهر محبت که از استماع خبر فوت شوهر فی القوت قلب از جان خالی کند و روزی راجه بشکار رفت
 و از آنجا بدست مهندسه جاهر خود را بخون گو سپید س آلوده و نیز درانی فرستاد و قاصد آنرا برانی رسانید و گفت راجه را شمر در
 شکار گاه بگشت را فی تحقیق ناکرده حظ را نمود و فرود و جوان بداد راجه از مردن را می ترک سلطنت کرد و در صحرای بادیه بدو
 و در شهر او چین آشوبی پیدا آمد و بعد چند سال بیابان ناهمه عفریت خلقی بر آزار سکنه او چین طبع خویش ساخت اعیان مملکت با
 عفریت گفتند که یک کس بر در وانه شهر بر سر غذای خود از مایان و طیفه گرفتار باشد و دیگر آنرا آزار دو بگو گفت که هر روز
 یک از شهریان را بر تخت نشاند و او تمام روز بر تخت با حکام سلطنت پرواز و در شب غذای من شود و مدتی بر این گذشت
 تجاران از جانب بکرات با و چین می آمدند بیکر با جنت گو که یک از تجاران بود و نیز در اسباب آمد و دیگر روز بتاجشای شهر می کرد و

پیشید و مانند کثرت تاریخ هیچ حدی ندارد که بعد از این سده برادران
به سیاست و مهارت پرداخت چنانچه گذشت و از اولادش پنج نوشته که بعد از آن اولاد و حامی بن نوع را در ملک هندوستان
راجا جی نوید ظاهر اولاد و حامی سوپیه اندریت در نوع هندوستان ملک دکن و پنجاه راجا حکومت کرده اند و از سلطنت ایشان
ممالک مذکور بود و باشد شاید که در ضعف سلطنت سلاطین هند که از زمان اندریت نماند باشند که گاه بران استیلا داشته باشد
با تامل در تاریخ هیچ حدی ندارد که بعد از این سده برادران بوده است و با برادرش سنده که ملک سنده و با علم او
مشهور است افتاد و به تیر عمارت پرداخت سیر در میان لهریان سنده بود و در بنام خود شهر با ساختن چنانچه در ضمن بنویسده و ملکان
گذشت و هند را به تنهایی بود و تا اول دوره او و بعد بود و احوال دیگران در ضمن دکن و پنجاه که گذشت و دوره بن سنده را که در
پس بود و در ملکان پیغمبر گشت چون در گذشت و اولادش بسیار شدند که در سلطنت بودند و این نه آن گشت است که
هنوز آنرا بر پیش می کنند با تامل این گشت مردان و عظیم بخشیده است خلافت سوار می اسپنداشت لاجرم بنفرموده و افاضل را از
صحرای بکر بقتل و ابران سوار شد و چهار صد سال ملک را اند و در گذشت شهر او در بنای است و بعد از او پسرش مهاراج باو شاه
شد و در بنای نهاد و او را که ناسر قوم را بنام بزرگ او خوانند چون را شور و چو بان و تو کور و حیر و هم و با پنج پسر دار و بوده و ملک
مال و منسوب است و قلعه که الیاد و پادشاه و اساعنه مهاراج بعد از پدرش با راجا های ملک مهاراجت کرده و نظیر و منصور با گشت
و در آخر دولتش بود که از بزرگان امر بود و بی کرد و مهاراج از ضحاک ملک فارس استمداد و خود را که گشتست بن بطریق از راه دریا
بعد و او فرستاد و گشتست با و پیوست و بر بود که ظفر داشت و او را در گشتست با و اندر پیرفت و سخن ساخت مهاراج او را با هفت و دوازده
رخصت نمود و مهاراج هفت صد سال ملک را اند و بعد از او پسرش که شوریاج باو شاه شد و با سنگدیز پسر ظفر که در آخر از راجان دکن از تمام
بافت و از منوچهر ملک فارس استمداد نمود و سیام بن زریمان بفرمان منوچهر باو اتفاق افتاد و باو را قتل رسانید و باو گشت که شوریاج
ناچایاب شایع است او که در آن ملک با و مسلم داشت و باو گشتست با و سلطنت کرده و در گذشت و بعد از او پسرش فیروز را که
جانشین شد و آید علم و دانش موسوم بود و شهر بود و در عهد او سیام بن زریمان در گذشت و نوذر بن منوچهر بر دست افراسیاب
بقتل رسید و نوذر را شکر به بیجا کشید و بکشید و جانشینش در سلطنت ساخت و اطاعت افراسیاب کرد و در ستم بن زان و در عهد
کیقباد و در سده با و نهاد و فیروز را که بعد از جنگ به بنیست رفت و بگو به بنان تربت گرجت و بنگل جبار گشتند و نهاد و بعد از آن ابام و گشت
مدت ملکش با و صد سال بوده و بعد از او و یوراج که اولاد او سنده بود و بفرمان ستم بن زان سلطنت رسید و در عهد او بر بنش که در عهد
مهارت داشت و گشت که در واد را به بنیستی خوانند و یوراج با و بگو وید چنانچه گذشت و پنج بنانها و آنرا در سلطنت ساخت و در گذشت
و اوسوی پنج پسر داشت بزرگترین او بهر پنج که بعد از پدر باو شاه شد و بهر پنج بنانها و در شهر فارس که پدرش بنانها و بود و بنام
رسانید و برادران خود را بر اجپوت نام کرد و بهر پسر راجه و چون سسی و شش سال از ملکش گذشت که در نام هر سینه در
گو به بنان سواک خروج کرد و در وی با و نهاد و بهر پنج که بعد از درم ستم گشت که در سلطنت رسید و کا نهر بنانها و اطاعت
بکجا و کس کرد و چون نوذر و ده سال ملک را ندید مشکل بود که از شجاعان انسان بوده و بلا تبت کوچ که از کا مرد پ گویند خروج کرد و در سده
افشونج نهاد و بعد از مهاراجت بزرگوار غلب آمد و در بنیست ششست و بعد از او سوار و کجی او فرستاد و سنگل از قنوج به بنگل که رفت

ران اورا قتل نمید کرد و کماش با در یک روزت صعب کرد و بنیاد نیز از سباده سنگل گشت سنگل اطراف اردو گشت
 را تا خشن گرفت و ترکمان را زملت راه خواجه قلع و سیران ناچار از مملکت جنگل را برگشت و نگویست از کوهستان چمن شد سنگل
 اتفاق نه اهناسه هند بجا بر پروا گشت افراسیاب آگاه شد و با بعد نیز از سوار در سه پستند با سنگل بگرخت و به جنگ از نیت افراسیاب
 در شتاب کرد و سنگل با مانان نزد او آمد افراسیاب اورا نیز ترکستان برد و بنیاد نیز از میانان بکوه هایلون فرستاد و بر
 ست رستم قتل رسید و گویند از آن سر که بگرخت و بعد آن بعد از دو پسرش که احمد و رستم بادشاه شد و قلع و سیران
 ماناد و پشت نادر و یک سال ملک داد و دو گزشت و بعد از دو ماه راجه کچو احمد در سار و از خروج کرد و در قلع و سیران
 شد که را به بر و اگر کشید و بگرفت و او را و کشت سب بود و لب از خواهر زناده کش که در راجه حاکم بن شد و بعد از وفات
 رستم پنجاب استیلا یافت و قلع و سیران ماناد و چهل نایز سال سلطنت کرد و در گزشت و بعد از دو سه سال کش که حاکم بن شد
 همیشه مظهر بد و خست و از تدبیر ملک غافل ماند و از مردم شکامانست و هند و روم جی را قی نهاد و او معاخصین و در ارسه بوده و
 نصبت سال ملک ماند و بعد از دو پسرش سلطنت نشست و در سب و راجه حاکم بن در اردو راجه گشت و سلطنت نشست و شهر
 بلی نه ماناد و در بعد از وفات که از خویشان راجه کافون بود و خروج کرد و کما توان بگرفت و نگاه روی قلع و سیران نهاد و در صفات
 و دو و سیر شد نور از ابر به ناس محبس کرد و در رستم قتل گشت و به پاک که عبارت از آنکه آباد است دارالملک ساخت و بعد از او
 اسکندر روی متوجه هند شد و در هند و در سب و در صفات و او در قتل رسید و راجه بند صاحب دکن که شهر مند از آنکه گشت
 راجه بند و از اول و او در سب و در هند و در سب و در صفات و او در قتل رسید و راجه بند صاحب دکن که شهر مند از آنکه گشت
 بادشاه و بلی بود اسکندر روی را تخلف فرستاد و نور راجه حاکم بن بود و با احمد چون سکندر را گشت و راجه حاکم بن در قلع و سیران
 بادشاه شد و آن مملکت که خراب شده بود آباد ساخت و بهت کرد و بر سب که از ملوک طواف بود و خف و بهر ایا فرستاد و در آخر
 عهد او جوانا خواهر زناده خود خروج کرد و اورا بگرفت و حاکم بن سلطنت نشست چون آر و شیر بابک متوجه هند شد و بهت و بهت
 بال و افریش کش نمود و با گزشت بعد از دو پسرش کلیمان حاکم بن و افریش کش نمود و با گزشت و افریش کش نمود و بهت و بهت
 و هند و سیران خراب کرد و بر بجان از و قلع و سیران کش از آن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن
 یافت و بهت و بهت راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن
 ناکه خراب کرد و در پس از آنکه نماند راجه حاکم بن که او نیز راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن
 و او در سب و در قلع و سیران راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن
 خبر گشت و که کوه سب بندید و چنانکه از آنکه نماند راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن
 راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن
 کار به و در آنکه کرد و در صفات آن با سب و در قلع و سیران راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن
 بابک بگرفت و در راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن
 بهت و بهت و آن ملک را از قلع و سیران راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن راجه حاکم بن

گفت که این نصیبین است و از پیش از آنکه سلطنت رسید ساخته بود و مردان بخت ملک فرزندان اوست ملک بود و گفت بنام مور
 سلطنت رعایت شریع نباشد سلطان گفت میباید که در قوامی و اسلام تمام کنی پس بگو چنگ مثل در آمد و از سر رعایت ادب همه
 سلطان باینست و برینکه که شمس امر او بود و فرمودت پس برخواست و بدین فرست و دهاشبا اقامت کرد و در جشن عالی کرد و در آخر آن خود را
 بر بوزاده با سه خوشی که خدا داد بدین بدو و از پیش اباس یک بود و و از سر و بدو را ندانیم ساخت ملک میباید و از کم کرد و یک سینه از قوام
 حال کرد و در آنکه با توغنی بود و با بسیار از اعیان لشکر و از کجایان ایشان را و دوشاخه بر گردن فرود فرستاد و سلطان آن طایفه را
 و بعد از آن یکسایه کرد و از ایشان را که تمام بر بند و لباس فاخره پوشانید و حاضر آوردند با ایشان گفت که در وقت شمار گانی نیست بلکه
 برندگان سلطان بودند و ملک بهر خوشی آن تو بخوانستند اگر باین مخالفت کنند کفران نیست باشد و همان روز ملک علما و الدین چون
 اسیر گشته حاضر آمد سلطان او را بیا رانش فرست و بخت و بختان فرستاد و بوالی آنها نوشت که ابواب عیش بر ایشان گشاده میا و در کس را نادر
 خود علما و الدین را که برادر زاده اش بود و حکومت کرد و فرست در شش صد و نود و چوبی سید سے مولی را و وزیر پاسبی ملک کرد و متحول است
 که سیدی مولی از حجاب بود و از درش آن نظر یافت و بهنگام آمد و بدست شش فرید شکر گنج شافت و متوجه بدین شش فرید که بدین
 فرود میبرد و به باطن فقر و سگین بر پوزاری بیاورد که از بخت امرا و قریبان سلطان دور باشی سید سے مولی سید یکتا و شاه
 شده بود و سید سے مولی خاقانی عظیم بنامند و دست بندان گشاد و چنین اورا یکجایی نسبت کردند و در دست بولا شش اعوان نمودند
 چون بدین در گذشت سید سے مولی و امرا اختلاف کرد و هر یک را ماسه و خرد و گوشت و زردین آورد و رنگ بند و صفت مطیع او شد و سید
 هر که را بای جنبی سید گفتی که فلان شمار و فلان خشت را بر گیر زیرا آن هر چه بقفی ظاهر گشته چون سلطان غلبی با شاه شش بر شش
 خا خا آن سیدی مولی را پذیر بخواند و از جرم رجوع خلافت پیش از اندیش شد قاضی جلال الدین اورا بخروج متخلص نمودی سید سے
 مولی رفیق شد و در خرم کرد سلطان اورا بخواند و آگاه کرد و بدو خواست که نقشبست را غفر سید سے مولی گفت مرا کش که ایشان شوی
 اکیلیان غم برادرش خا خا آنان فیلبان را اشاره کرد و نامیل بر و را ندید سید سے مولی بر پاسبی میل ملک شد و صاحبی که در بدین حال حاضر بود
 گوید آن در آن که گشته باشد و سید سے مولی را یک شش و در آن سال در بدین نقطه افتاد و سید بزرگ سلطان خا خا آنان
 در گذشت و در شش صد و نود و یک بخیری سپاه مشغول و در بند آورد و سلطان بر ایشان غلب آند افغان مثل ستر غولان با چهار سزار
 مثل شکر دست پیوست و سلطان شد سلطان و دختر خود را با و در آن خندان در بدین مشغول و آبا و کرد و ندید سلطان سپهر خود را کینان را
 حکومت پنجاب و دود و شش صد و نود و چوبی لشکر کشید و در حدود آن قلعه عمارت کرد و درین سال برادر او که
 علما و الدین از آنکه در آنکه سید سید که در نظر یافت و در شش صد و نود و چوبی از راه چهار کشته متوجه و کن شد و با پنجوی برادر سید
 در آمد و صاحب دیو که که اکنون در دست آبا و نامدار در ساخت و آوازه و را خواند که در امر سید سلطان جلال الدین امام و از نیم او
 که سینه تپا و آورده ام چه بآن من معز و شد علما و الدین ناگاه بدیو که که رسید و بر شمر استیلا یافت و دست بناراج کشاد
 بر آمد و در قلعه محصور شد علما و الدین بجا حاضر بود و بخت چون سبب و خنجر و یکدشت راجه در صلح کشید و سید من طلا و نیست من
 مردار بدو و من و در ارض فقر و بیگ و کن و چهار هزار چار و در زلفت و دیگر سبب بخت فرستاد با گذشت در اوایل سال
 شش صد و نود و پنج بخیری سلطان جلال الدین متوجه گویا ر شد و به نشاط مگر کار پرداخت و در آن حدود و خبر رفتن علما و الدین

و از آنکه

[illegible]

سواران از غار انزلی به پنج آباد سلطان غازی ملک را حجب او فرستاد و در زمره صاحب کرد و ظفر یافت در مقصد و پنج حجری کنگ
سلطان از امرای و امانان با مقام علی چنگ از خود و امانان بگذشت و مقصد سوادک که در غازی ملک سیر راه او بخت
نشد که با شش از قزلب راه بخان رسید و خبریاد و بیفرار رفتند غازی ملک تمام کجای ملک را بفرمان سلطان بنیر پاشی فیلی هلاک داشت
بار و دیگر پاشی و بنیر سلطان بنیر توستند آمد و او را و اوایل محبت صد و شش حجری ملک کا نور خود بر سر راه که مستحق او بود
بامر سعادار نصیح ولایت دکن فرستاد و سر پر دو مسخر که مقصود شایان بود با و او را و امر فرمود که بخواجه حاجی نائب عرض حاکم
یا صد هزار سوار و عیون و ملک والی را نامه و ایل بخان حاکم گجرات با و پیوند زد و ملک نائب چون بدین رسید را مدیو صاحب دیو گنده
سپه خود بر کل دیوار در قلعه گذارست و بنجوست او آمد ملک نائب او را بخود گرفت و بدلی باز گشت سلطان چون ابجد اسی سلطنت خود
که زالی او میداشت که در جمعیال الدین خلی از آمدیو گرفته بود و در انخواست در اسه رایان لقب نهاد و چشمه سید که خلاصه سلامتین بود
یوسه را و دیو یک ملک طلاقا انعام فرمود و او را بدیو گنده باز گردانید و در این سال فتحه خان و سبسی ملازمان سلطان مفتوح شد و در وقت
صد و نه حجری سلطان ملک نائب کا نور خود بر حاجی نائب عرض را بر سر وزن کفن فرستاد و امر کرد و در ان غریبی که اسب پر که سقط
شود و اسی بهتر از ان با و در ملک باین رو سب بدین نهاد و را مدیو از دیو گنده با و پیوست اردو صاحب وزن کل در قلعه مقصود نشد و
عاجز گشت و شش صد فیلی و وقت هزار اسب و بسیار می از و در جوار بر داد و تاج و خراج پذیرفت نائب باز گشت و وقت صد و نه حجری
ملک نائب بنجر دیو بر سر و بهر شش فسیاری از کزنانک گرفت و دشمنای بر این غنیمت یافت و در اقصای کرنا ناک که بر جمعیت اسلام در بنجا
نرسیده بود و سبب عفر ساخت و بیانی محمدی گفت و خطبه بنام سلطان خواند ان سجد انکون بسیمت بنذر همیشه موجود است و ذکر ان
سابقا در ضمن احوال عیال گذشت با نجام چون ملک نائب بعد از فتح کرنا ناک در مقصد با نزده حجری پاشی آمد و شش صد و نه حجری
فیلی شش هزار اسب و شش هزار من طلا بگرفت و در مقصد و قماره جوار بهر شش سلطان کرد و سلطان بسیار س از ان با امرای و
علماء و شایخ بخت بد و دیگر طلا با را پیش خود نگذاشت و سکه و خطبه بنام خود و دو علامه خواند پس از ان دولت سلطان بر روی بر اجم
نهاد و شش فیلی ملک نائب گشت و در وقت صد و نه حجری و دیگر بعد از قوت پذیرش را مدیو والی دیو گنده شده بود و نافرمانی آغاز کرد
و ملک نائب بموجب امر سلطان بدین شتافت و بیگل دیوار گرفت و بخت و آنک صافی ساخت و باز گشت و بنجوست سلطان
آمد و شش از عیون در درخش تصرف کرد و سلطان گفت که سپه خود و خزان و شایان و انفاق با و خود و ملک عیون و خال خود و شایان
صاحب گجرات قصد قتل خود از سلطان با و کرد و در خزان و شایان را که سطح بود و بقلعه که ایلیا حرس نمود و ملک عیون را بعد از بنیر
و ملک نائب را بقتل او فرمان داد و ملک نائب او را اندک و قوامه و بخت و کمال الدین را بفرستاد با نظام الدین برادر الپ خان
را که دالی جو پیور بود و بقتل رسانید و شایان الپ خان که در گجرات بودند بدین آغاز کردند سلطان با شاره ملک نائب سید کمال الدین
را حکم گجرات و اگر ایتیان او را بگزینند و بختند و همچنین دالی جو پیور و عیون و وزیر سلطان از استماع این اخبار بیار شد و در شش
شوال ۸۵۵ هجری صد و شش از حجری و در گذشت گویند که ملک نائب او را سبب ساخت و او ملک ضابط و بعد از شش بود و اوایل محبت
بعماری بنیست فیلی نهاد و امیر خسرو گوید و بخت کس در شایان و در انگه سوار سبب و جوار و نهاد و بر قیالان عمار می که گویند و بخت هزار
سلان ارباب محبت و داشت و از ایشان بخت هزار کس ارباب سمار و بیلدار بود و در سفر لازم سر کار بود و در سوار و از شش شایان

الشکر جمع آورد و اکثر امرای که با خبر شده و در باطن مخالفت داشتند باز غازی ملک در شاقه غازی ملک آنجا فرستاد و راجع بر او
 حاکم الدین بعد از رزم های محراب در سطح و حجب سینه هفت صد و شصت و یک سحر جبری نقل رسانید و دیگر روز غازی ملک بدلی
 رفت و چون پوشاک هزار اسون در سید بر والی خاندان علاء الدین خلجی گرفت و گفت که من کی از زندگان این درگاهم که کسی از
 اولاد جمال الدین باشد بیاید تا بر تخت بنشیند و اگر کسی از ایشان نماند و هر که خواهر با سلطنت برگزید یا اطاعت نکرد منم از گفتن
 که از ایشان نماند و سلطنت نکرد و از غازی ملک بخت نبست و خود را **غیاث الدین خلجی** شاه نواد و از غازی
 سلطان غیاث الدین ملین بود پدرش قتل شد و نام داشت باجمه خلجی شاه و ملک عظیم و گرم و عادل بود و از پنجگانه بجات گذارد
 و از هیچ شامشام بدو این شستی و جبهه های عمارت سری عظیم داشتی خلجی آبا و دوز و یکی دلی آراسته او بود و او می خرس و دلوئی خلجی نام
 بنام او نظم کرده و در بدو دولت پسر بزرگ خود ملک نخر الدین جویدار و بعد ساخت و الف خان لقب نهاد و در وقت صد و شصت و دو
 سحر جبری الف خان را با لشکری عظیم پدید آمد و فرستاد و در ملک از سر محراب کرد و منم بمحارب در کل شخص شد و الف خان
 بمحاصره پرداخت و در طول مدت محاصره در لشکر و با انرا و دیگر خواهر عبد که از اعیان بود و جان رسیده و آواره در افکنند که سلطان
 خلجی شاه و در گذشت از شنیدن این خبر الف خان هر اسمی که بدو گفته و رفت و بدلی نشافت خلجی شاه و پدرش و مادرش و برادرش و
 نقل است عبدی طیف طیف موصوف بود و وقتی که در دلی بنما فقه شیخ نظام الدین اولیا رفت یکی از مریدان شیخ از مرض بود اسیر
 شکایت کرد و شیخ مسواک میکرد و همان مسواک را بدو داد و گوید که منم از مرض زائل شود و در رفت خود است که آن مسواک کند عبدی گفت که
 جو اسیر از مسواک کردن چنان شیخ مسواک را از آن خود داده است که بهی مخصوص خود فرستی و مراد کرد پس از چند روز مرض زایل
 شد و شیخ رفت و حال بار گفت شیخ متفر شد و فرمود اگر عبدی مسواک در تو کرد پس بر سلطان و زان کرد و پس چنان شد که گفته بود باجمه
 سلطان دیگر با الف خان را به سحر در کل فرستاد و او بر رفت و حصار بند را که در تصرف پدر بود و والی و در کل بود و کشود و بدو در کل نشاند
 و در رو بر بافر زمان اسیر ساخته و در دلی فرستاد و در ان زمان را و بجای که نشاند و از انجا والی بکش گرفت بدلی باز داشت و سلطان
 خلجی شاه و در وقت صد و شصت و چهار سحر جبری متوجه نگار شد و الف خان را به نیابت و در دلی گذار داشت ناصر الدین بقدر خان این
 سلطان غیاث الدین ملین پدر سلطان ناصر الدین که یغبار که در عهد خلجیان اطاعت انیان میکرد و بدو دستور حکومت مکنونی داد
 سحر است آمد و سلطان او را بجز داد و مکنونی با او گذاشت چنانچه در ضمن نگار که شد و قهر خاند و خود ناما رخا را بکسو بست
 سنا گارون و در وقت باجمه خان داد و با انبار متوجه دلی شد الف خان حکم فرمود تا در سحر روز سحر و شمس که و بی خلجی آبا و کوسه
 ساخته خلجی شاه و در سید و آنجا فرود آمد الف خان سحر است پدر پسر است خلجی شاه و طعام خواست چون سحر بر شد و الف خان بر سر
 نشست از خانه بیرون آمد تا که سیف خاندیفت و خلجی شاه و در بر مع الله هفت صد و شصت و پنج سحر جبری بلنج من هلاک شد و گفته
 که الف خان بقصد بدلی ان کوشک از طلسم نماند و بود چون خود بیرون آمد طلسم را شکست و پدر را هلاک کرد و اما آنچه تحقیق پیوسته
 که چون سلطان از شیخ نظام الدین اولیا رسیدگی داشت بعد نزول در ان منزل شیخ پیغام داد که هرگاه من داخل و دلی شو
 شیخ از دلی بیرون رود شیخ فرمود که هنوز دلی دور است و این لفظ در میان اهل هند شهر است باجمه خلجی شاه و در دلی از
 هلاک گشت و بعد از پدرش ملک ناصر الدین جویدار که الف خان خطاب داشت بر تخت نشست و خود را سلطان محمدیست و

تعلق شاه خواند و در مجلس چندان نزد سیم بر ایلی شهرتار کرد که فقر و سبکین با خبر محتاج گشتند و او با و شاه سی عالی بهشت بود و تسکینت بهشت اغلب فرمود و از روستا و اگر اسلام مورد بی وفایی بودی دعوی الهیست که روستا گویند و در اخبار الامارات تمام داشت عالم سراسر متاخره بود و هر چه یکبار شنیدی بیا و دشتی و هرگز نماز قضا کردی و غنیان را و خلعت مقرر کردی و با انجیم در خونی زی سبانه کردی و از بریدن دست و پا و تکیه و در و فیصل انگشتان و تیر و در کشیدن و چو دست کردن و دو یار کردن و تکیه هفتای انسان را بایع کوب گفتن و آیین چه بد اندک جریمه از خود مصلحت آورد و پدر حاجی از ابا و امان و او بدو دشتی شاعری قصیده گفت و مطلع آنرا خواند سلطان گفت پس کن که طاقت صفت تمام ندانم پس بفرمود و تا چندان نزد سیم بر او افتادند که بیز آن جهان گشت و همچنین دیگری از اهل قضا که تکیه عنایت نمود و تا نماز قضا تکیه که فقره است که یک تنگه نیم در پید باشد پس بشارت کند تکیه فقره و بی هزار روید بود با کجایه سلطان محمد شاه چون بیخ گشت همدان و امان ناصر الدین بقرخان صاحب لکنه رفت و در گذشت سلطان بر ملک حاکم فرستاد و این عمر خود ملک فیروزی رفت را بارانگ ساخت و احمد را بیاد خواج جهان لقب نمود و ملکوست گورات فرستاد ملک مقبول را عماد الملک خواند و وزیر ساخت چون سلطان در علم تاریخ و حکمت و معقولات مارت تمام داشت میخواست که فیض سلطان سلیف را یکسو نماید و در سیاست و دیگر قواعیضا بطریق جدید اختراع کرده و فائدت احکام میزد و احداث نماید و قوام سلطان سابق را منسوخ گردانید چون احکام او خلعت قرار داد سلطانین ساعت بود و موجب شغف عام شد و عظمای عظیم در ملک راه می یافت البقا خراج و ولایت و دیار را که یکی بدو فرزند او ازین امر مزاحمت مطلق نماید و قوامی را بداد و با کجود و رفعت حد و رفعت و رفعت جبرری بزم شیرین خان والی باد و الهه از انسان ماحد و دلی غازی کرد و سلطان در شهر علی شخص شد و توجیهی را میجو از بر زفر ستاد با او از دلی خوشنود شده بر خاست حد و دشت در عادت کرد و ملک خوش باز گشت بسیار به بقعه شاهی خواش بزرگان زمان آنجا که گات را در اینجا بود و ذکر کرد و با کجود سلطان محمد شاه بن خلق شاه و بعد رحمت بزم شیرین خان لشکر با فیض ولایت و کن فرستاد و آن ملک را تا دیوای عثمان معافی ساخت امیر نوروز و اما در شیرین خان بسیار از نوادش امر به نفعی با و بنا آورد و سلطان خور شد و غم مخور صفت اغلب کرد و آنچه بخواند داشت بسپاه داد و دشتی را بنو فرخ آورد و بدو کلمه و هفتاد هزار سوار را سرور داد و خواست که او خود بدو ملک را امر فرمود که بیز او کوستان بجا بیاورد که امین بنو در باب چین است به شیرین چین و با چین و تا نخستن آقام تمام خوشیانی را که بپر داد و خود و نو جد که گوت شد و بدو مقصدی و رفعت بخجری امر فرمود که آبشود و خورش ملک در کوستان بجا بیاورد و در آن قصر آقام را سفر ساخت و بعد و چین سید سلطان آقا در بزم شیرین ملک طاقت رزم نه داشت برگشت ایلی کوستان راه بود و گرفتار و ملک با بسیاری از سپاه از به قوتی در آن خاک ملک در گذشت و اندکی گر بنیحه سلامت بدی رسیدند سلطان در غنیمت شد و تمام ایشان را بقتل رسانید و دیگر از بول کار باسی او یکی آن بود که در گوگرد راه او سوط حکمت دانسته و از الملک ساخت و دولت آباد نام نهاد و دلی را خراب و دیران ساخت و حسن و طمان آنجا را امر فرمود که بدو دشت آباد و رزمند شریج را و دبهایی خایه هر یک از خزانه داد و دیگر از راه کرد که عراق و خراسان را شریک ساز و چون خزانه باین راه داد و خاسیکه و امر فرمود تا شش ماه باشد نزد سیم و فقره و سک زده و رواج و بدو چون دید که حکم پیش میبرد و بی فایان داد که هر کسی که گس داشته باشد بفرستد و آورد عوض آن سک زده فقره و بستاند حرم اطراف عرض کس نزد فقره از خزانه برد و فقره خالی گشت امر او هر گوشه باغی گشت و نسا و در ملکیت برخاست سلطان بکتابان رفت و بدو آیه پنجاب شتافت و مان ایام از رعایا سے دو آیه مالی دجهات پیشد و طلب سک زد

[illegible]

حاکم بلتان و درگذشت سلطان نجایست و ملک محمود بن ملک حسن و اما دالملک لقب نهاد و دملتان فرستاد و در شنبت صدوسی و سه چهری
 ایشینج علی خول وانی کابل بغیران میرانشاه و مرغ بن ابیترید صاحب قران روسه بنده نهاد و اتحاد الملک را در بلتان محاصره کرد و سلطان
 فتح خان بن سلطان بن سلیمان محمد شاه و گرجانی و دیگران را با لشکر عظیم بزم او فرستاد و اتحاد الملک از قلعه بیرون آمد و در شنبه
 صعب کروئنج خان بقتل سید ابد و اتحاد الملک فخر یافت و شینج علی با عدد دوسه چند کجابل گنجیت و در شنبت صدوسی و سه چهری
 شینج علی با تاقام از کابل بلاهور آمد و گرفت و در هزار سوار بجایافت و دران شهر بگذشت و باز گشت سلطان امارسی لال و شینج علی الملک
 عرف ملک ساند و شینج علی الملک بلاهور آمد و بخوان با تان شهر سپه بزد و کجابل رفتند سلطان لالهور را بهما دالملک داد و ملک اشرف
 مسرور الملک وزیر بچید و با تفاق جمعی در حبس سه شنبت صدوسی و سه چهری سلطان را بقتل رسانید و او ملکه خاتل و باول بود و
 و در دت عمر خود کبیره و در سر خود و کسی را دشنام نهاد و بعد از و بر او زده اش چون محمود خان بن فرید خان بن ریات اعلیٰ فخر خان که و اما د
 سلطان شرفی بود و سی ملک اشرف وزیر بچید و شینج سلطان محمد شاه و مخاطب گشت سلطان محمود چای عمارت از دست و در شنبه شنبت
 چیل چهری سلطان را و بلتان آورد و بسیاری از مملکت جسر که کوک خراب گرد و بدلی مرا حجت نمود و معیش بود وخت لاجرم و مملکت
 نهاد و ریاست و امانی بلتان را از اطاعت باز نوند ملک بهلول لودی که حکام سرمن بود و بلاهور و دیپالور استلایافت و فوجی در زید
 سلطان سپاه و بدفع او فرستاد و ملک بهلول بکوهستان گنجیت جنگام مر حجت سلطان و دیگر بار بر آن شواله شد سلطان شینج علی
 حاکم خان را بحرب او فرستاد و ملک بهلول بزم کرد و فخر یافت تمام خان منظم بدلی گنجیت بهلول با سلطان پیغام داد اگر حاکم خان
 ز ابلش رسانی اطاعت کنم سلطان حاکم خان را بکشت و حمید خان را زوارت داد و ملک اطراف طبع در دلی کرد و بد سلطان بر ابراهیم
 شرفی وانی چون در بسیاری از مملکتش گرفت سلطان محمود خلی وانی مالود و شنبه و چیل و چهار چهری بغیر شینج علی تا و ده کوهی بر شمر
 آمد سلطان محمد شاه و ملک بهلول را بهد و خویش خواند و او را بدیع محمود خلی فرستاد و خود از دلی بیرون آمد بهلول با سلطان محمود خلی بزم
 کرد محمود خلی غرم صلح نمود و سلطان محمد شاه که از شجاعت بهر و نه داشت بعد از اشی ش محمود خلی مالود باو داشت بهلول اور انقباض نمود و تان
 و او در دست آورد و سلطان محمد شاه و بهلول را فرزند خواند و خانان لقب نهاد و بدفع جرت که کوک فرستاد و بهلول را عوامی سلطنت در سر
 افتاد و یا حرب و در ساخت و روی بدلی نهاد و سلطان محمد شاه و شینج سلطان محمد شاه و شینج سلطان محمد شاه و شینج سلطان محمد شاه
 سلطان علا و امان بن محمد شاه و جانشین شد و سایر اماره سپه ملک بهلول بنجید است آمدند و شنبت شینج سلطان محمد شاه و شینج سلطان محمد شاه
 و چهری متوجه بیاید و شینج سلطان ابراهیم شرفی فصد بدلی کرد و تان که شینج سلطان ابراهیم شرفی فصد بدلی کرد و تان که شینج سلطان ابراهیم شرفی
 بهمالش راه یافت و در شنبه صد و پنجاه و یک چهری به بدلاون رفت و تان که شینج سلطان ابراهیم شرفی فصد بدلی کرد و تان که شینج سلطان ابراهیم شرفی
 نهاد بهلول لشکر بدلی کشید و باز گشت سلطان با عوامی منفردان حمید خان را که وزیر بود و چیل نمود و در شنبه صد و پنجاه و دو چهری
 از دلی به بدلاون رفت و تان که شینج سلطان ابراهیم شرفی فصد بدلی کرد و تان که شینج سلطان ابراهیم شرفی فصد بدلی کرد و تان که شینج سلطان ابراهیم شرفی
 بیرون آورد و وزیر و بدلی رفتند و استلایا فصد حمید خان ملازمان سلطان را از شهر اندام ملک بهلول رو بدلی نهاد و حمید خان را بکرفت
 و سلطان نوشت که حمید خان را حبس کرد و در سلطان گفت بدین تر البیر خوانده و تو مرا برادری من به بدلاون قناعت کرد و او
 این شهر بن باز گذار و در دیگر اصدار هر چه خواهی بکن بهلول شاد و شروام اور از خطبه بیگانه و در شنبه صد و پنجاه و پنج چهری

اسکے درویشی و خوار و رسالت علی و الدین سالار و بدو انکو در شہ قندھار و سہ ہجری و گزشت و بدو انکو نیز در قندھار
 بسلول آمد با جمعیہ استیانت کرسی سلطان علاء الدین بسلول بودی بر تخت نشست و خود را سلطان بسلول خواند اور داند کہ جہ
 بسلول ملک بہرام لودی و زیدیت ملک مردان و دولت والی ملتان سیر بریدی و بعد از وی پیش سلطان شہین بہرام ملازمت فرمایند
 حاکم ملتان کرنیہ قدر زرم اقبال خان را نیست خویش کشیت قندھار خان اور انجوانست و اسلام خان لقب نهاد و حکومت سرمنہ و او ملک
 ہر اور اسلام خان با او میرے برودتی خانہ پرنہن ملک کالافروہ آمد ہلاک شد زن حاملہ بود شکمش چاک گردند و پست زرد چہرہ و آن قدر
 در ملو نام سناؤند بسلول عبارت از او سبب قبول بسین شہید اسلام خان و شہر خود را با و اور و بعد ریافت و مٹی ملو سمانہ رسید انجا اور و شہ
 بود کہ اور رسید این گفتند ہی بچہ خوش رفت سید این گفت کہ ملک دہلی بدو نیز از تگہ و سہر بسلول هزار و سیصد تگہ داشت پیش او
 نما و گفت زبا و ہر ان نام سید این قبول کرد و اورا انشارت و او بسلول در شہ قندھار و پنجاہ با سہا و آہستہ بدلی آہ چون رسید خان آب
 استقلال داشت ناچار شد از بہت افسوس برتر سے رسید خان را ضیافت کرد و بسلول افغان را گفت باید کہ در مجلس اور حاکم ابدانہ
 کنند ایشان بہر جہ ضرر و مصل کرد و تفسی کش ہامی خود را پر کر بستہ و بہرین دلی قنای خانہ ماند تفسیر خان گفت انجیل مصلست
 گفت بر سے آگاہ شہامی مایان را و زہر رسید خان بچہ یہ جس چون گل و غلہ مجلس آوردند افغانان آرا بخور و دہ و ان ما با چہ
 ضرر و زہر چون وہاں شان بسببوت اضطراب آغاز کرد و تفسیر خان آغوا پذیرا اصرار نمود و چہ کردی چند روز ملک بسلول نزد
 حمید خان آمد افغانانی کہ برور سمانہ و بود و بسلول اور و شام دادن گرفتہ و گفت کہ اگر بسلول نوکر حمید خان است ناسیہ نوکر حمید خان
 بہر جہ را و بدرون رود و مایرون با ہم تفسیر خان آواز افغانان پیشین بہر اندرون خواند افغانان اور آمدند و حمید خان را گرفتند
 و بند بر پائش نهادند و گفتند ملک تر خود را و امیر لاجرم قصد جان تفسیر بسلول بر دلی استیلا یافت و خطبہ دے کہ تمام سلطان ہلاک و از
 خواند و سیر خود را بنذر اور دلی گزشت و بہر پنجاب را گرفتہ چون از سلطان اجازت سلطنت یافت در شہ قندھار و پنجاہ و پنج کہ خطبہ بنام
 خود خواند چنانکہ گزشت امر سے حق گفت سلطان محمود شرقی والی جوہور انجواندہ شرقی در شہ قندھار و پنجاہ و شش ہجری بجا سہ و دلی ہر داشت
 و بسلول از ریہا لود بدلی آمد فتح خان امر سے محمود شرقی را بہریت داد و دلفروفت محمود شرقی بچہ جوہور مر رحبت نمود و بسلول بدلی استقلال
 و حیان سلطان محمود شرقی و سیرش سلطان حسین شرقی و بسلول مکرری بہ وصال و وقوع یافت اما در زرم ہر با تفرجہ بسلول بودہ اورا
 ضعف بر سلطنت سلطان حسین شرقی و خود و منہر جوہور رفت بسلول قصد جوہور کرد و سلطان حسین شرقی بہر جہ شد و از انجا نیز از
 بسلول منہر جوہور مر رحبت نمود و بسلول و وقوع در اما وہاں بلی تصرف شدہ بدلی را گرفتہ و با لشکر ہی حکیم متوجہ جوہور شد سلطان
 حسین در شہ قندھار و دیک ہجری مکریت و دیکھنا جوہور اندک ولایتی کہ در حدود دیکھنا داشت قناعت نمود و بسلول سیر خود را نکشاہ را
 بہر تخت سلطانین شرقیہ نشاند با پنچہ دخت جوہور مر قوم گشت و تفسیر خود را عظم ہا وین بن خواجہ بایزید را حکومت کالچی و تفسیر خود را کالچی
 را کثرہ مانک پور و تبار و زراہہ خود بنجہ مکرری عرف کالہا بہادر را سراج و تاجا خان بدو ان فوایض نمود و دلی و میانہ و آب و پنج آب
 با بہر سہوی خود نظام خان را داد اورا و اورا و بعد ریافت بہریت قندھار و دیکھنا گشت بہریت قندھار و دیکھنا رفت از عالم تا بہر قوت او
 اورا ملکی حاصل و مٹی بود و باصلی و شایع بحث داشتی و تبار و ساسی افغانہ بر اورا نہ سلوک کردی و پیش ایشان بہر تخت نہ نشست
 بہر دیکھنا خانہ بخوردی بہرین خود سلاطین مٹی بہر روز از سیر و نظام از خانہ امیر سے آوردند ہی بہر اسب ایشان سوارت ہی و گفتہ

اور ایشان را از جمیع اساخت و بهر یک قد بر سه از آن موم داد و صورت عمل با سبازیدگوانان بر حجب داشت خود صورتی ساخته و تزیین
سلطان آورد و تزیین نمود و تهنیت با سبخت منقوش گویان مختلف یافتن در آن بکشت تو حیران صورتی ساخته و تزیین نمود و تهنیت با سبخت منقوش گویان
بودم چنانچه تو اتم ساخت سلطان امر نمود تا مایان دگر گویان بر آن کتیبه کنند پس چنان کردند و عمل بدست آوردند و سجده و بندش بر میانیدند
با جمیع چون کند سلطان در گذشت و دست فرستاد سلطان ابراهیم لودی بر تخت نشست و به خلاف سب که بر تخت نشاند ساخت چنان
را گفت پدر و برادرش با شاهان را خوشی و قوم نباشد بهر شرا و اید و بندگی بجا آوردند و امر بزرگ بیشتر و مجلس نشستند
چون مجلس تمام شد پاشای ایستادند با اول و در گویان کردند و خود خواستند که جلال خان بن سکن رخا حکم کالپی در جوین بر تخت نشاند پس پاشای خان
بجوین خود رفت خان جهان لودی که از او قسم امر او گرفت و در برابر شاه و در یک ملک استقرار نمی یابند بلکه جلال خان و زید دست
آید و اطاعت کند جلال خان قوم کرده بنی محمود سلطان ابراهیم لودی با خان لوبانی دانی چند و بسیار و قدرت خان حکم غازی بر تخت نمود و قوی
از او ده و لکن بدست که قطع قریح او در انداخت جلال خان طاقت انعامت در جوین زید و کالپی نشاند و سکه و خطبه بنام خود کرد و خطبه جلالی
سه دانی که بهر صوره فلک که تهنیت شود با و ساخت سلطان ابراهیم لودی کالپی نهاد و اعظم میاویون از جلال خان برگزید و با و بدست جلالی
از راه و دیگر با گره رفت ملک آدم که بفرمان ابراهیم حکومت اگر و داشت جلال خان بنیام داد که اگر تهنیت و غیره علامت سلطنت نزد من فرستی از
سلطان کالپی را میباید با نام جلال خان باد و ساخت سلطان ابراهیم لودی کالپی گرفت و بهر آن را خا نشاند جلال خان ابراهیم لودی را یافت
سلطان ابراهیم با گره رفت و امیر الامرا اعظم میاویون سردانی را با سبسی هزار سوار و سده فیصل به تهنیت فرستاد و جلال خان با و ده
که تهنیت و از آنجا هزار و هجده که بکشت نشاند راه او را گرفت و نزد سلطان ابراهیم فرستاد و سلطان او را بکشت و از آن امر به پدر متوجه شد و
اعظم میاویون سردانی و ولدش فرستاد و فرستاد که بجا خود گویا را انتقال داشتند به بدست خواند و حبس فرمود و اسلام خان بن اعظم میاویون
سردانی که از قتل پدر حکومت کرد و داشت بنی آغاز نهاد و اعظم میاویون لودی و سید رخا که بعد از اعظم میاویون سردانی میباید گویا را
مستعمل بودند بلکه تهنیت فرستاد و اتفاق اسلام خان مخالفت سلطان آشکارا کردند و سلطان ابراهیم خان را متعجب ایشان فرستاد و در
حد و تهنیت و ملاقی فرستاد و دست داد و اسلام خان بقتل رسید و سید رخا که تهنیت فرستاد و آن تهنیت فرستاد و سلطان با امر او را در گویان
کرد و میان جوین و اعظم میاویون سردانی را که تهنیت فرستاد و سید رخا که تهنیت فرستاد و سید رخا که تهنیت فرستاد و سید رخا که تهنیت فرستاد
بنی کرد و در گذشت و بهر شرا بهر رخا بن دریا خان تهنیت شد و خود را سلطان محمد شاه خواند و سکه و خطبه بنام خود کرد و در نیاسر
از امیر سلطان با و بدست سلطان محمد شاه و صد هزار سوار جمع آورد و مکر با لشکر سلطان ابراهیم لودی رزم کرد و نظیر یافت و در
خلال این حال غازی خان بن دولت خان لودی دانی را امیر از سلطان متوجه شد و بکشت و تهنیت و در برابر ظهور رفت دولت خان
لودی از سلطان ابراهیم متوجه شد و در ظمیر الدین محمد پیرشاه در آن تهنیت به تهنیت خود با پیرشاه لشکر به تهنیت و در ده دوی و سده
هجری در پانی بیت با سلطان ابراهیم لودی رزمی موجب کرد و نظیر یافت و سلطان ابراهیم بقتل رسید و تهنیت در حالات
با بری بقلم آمد یک چون انبیا شیرین شاه و اسلام شاه از بنیامی سلاطین افغانه بودند و در عهد جمعیان با شاه ابن با پیرشاه
بر دلی استیلا یافتند و در ایشان در آنجا مناسبت نمود و بعد از آن دگر با سلطان فطری و سید رخا و سید رخا و سید رخا و سید رخا و سید رخا
مستعمل شد و از هر طرف اجداد گذارش احوال شیرین شاه و غیره و حالات سلطنت با بر و اولادش را پاشا و عالم شامی عالی گهر

باوشت که از آنم در زمان اوجیات مستعار وار و مرقوم خود را بر ساختن با لایق و توفیق و کوشش و شتاب فریدالدین شیر شاه بن حسن بن
 ابراهیم افغانان سور جدا و ابراهیم در خدمت سلطان معلول لودی سپهر ریخته چون در گذشت پیش حسن بن ابراهیم نمیدانستند که لودی
 خدمت جلال خان گرفته بدو سر و خواص پور را نداده جاگیر یافت و بدان جانب شتافت و با قصد سوار جمع آورد و او شتافت سپهر و
 فرید و نظام ماورایشان افغانان و جویش پیش دیگر از کثیر کان بوجود آورده بودند حسن با فرید که شیر عبارت از دست لطفی ندانست
 از ارباب گرگرفت و پیچید و پور رفت و گلستان و دیوستان و سکنه نماند و فرید و در میان افغانان بقتضای شمشو گشت و بی چندین جمع
 بسیمین پور آمد و خود را نشان فرید را عفو و تقصیرات کنانیدند حسن و او و فکلی جاگیر با و داد و فرید و جاگیر و پور رفت یکی از زیداران آنجا با و
 مخالفت کرد و فرید و لشکر میخواست از مقدم بر وی اسبی طلبید و پیادگان را سوار ساخت و بر و تاخت بر دلفریافت حسن چنین
 جاگیر آمد ملک سمور و فرید و فرید با و پور رفت از جلال انجبال کنیز که که معشوق حسن بود و گفت فرید بسیار و فکلی جاگیر کرد و سلیمان را و
 که از کنیز که بودند با و فرید و پیچید و با و از دشمن نظام با و فرستاد و بدست دولت خان لودی که از کار با و سر سلطان ابراهیم لودی
 او و پیوست و گفت و در هر سر شده و دیشلای که بر شتافته و از ملک خنری ندارد و اگر جاگیرش با و برادر و بدین یکی با قصد سوار پیوسته
 خدمت سلطان باشد و دو تهمان این سخن سلطان عرض نمود سلطان گفت با و مرستی که از بد شکایت میکند فرید و اگر بود که پیش
 و در گذشت سلطان اسبی دولت خان جاگیر او و فرید و نظام ماورایشان سپهر ام آمدند سلیمان و احمد نزد محمد خان و حو که چون پور رفتند و رفت
 یافتند پس چون ابراهیم لودی و سر که با و با و شاه و قتل رسید فرید و محمد خان سور توکم کرده و نزد بهار خان بن و در بخان و با وانی حساب
 چند و بهار که خود را احمد شاه بنو انداخت و قریب یافت و نزد می شاه بشکار شتافت فرید و با و پیشری از پیش بردن آنفرید و با و گشت
 پیش بخان خطاب یافت و وجه چندین خدمت شد و پس ارم رفت محمد خان و غایت او و خدمت محمد شاه و بعضی را سنان که شیر خان
 به به جاگیر و در بر استعفی شده و نصیبی از آن به برادرانش سلیمان و احمد و فرید و محمد شاه گفت که جاگیر را میان ایشان قسمت کن محمد خان
 از سنان و پیش سلیمان فرستاد ایشان خواص پور و با و نه رسیدند غلام شیر خان که پدر خواص خان آنجا بود با ایشان مصافح و او قتل
 رسید و شیر خان را طاقت و مقاومت نماند و بگریخت و رفت و بدست سلطان چنین لاس که از قتل با و شاه با و والی آنجا بود پیوست و سطر
 شد و پس ارم آمد محمد خان سور و پور و با و شد و در پیش اسب که بگرفت شیر خان و پس ارم استقلال یافت لشکر میان جیند را با و گروان
 محمد خان سور نوشت که تو مرا بجای عمر و پدری مرا بجای کوه و استیاض نیست محمد خان شتافت و شد و چه بپژد امر چیت نمود شیر خان
 برادر خود نظام خان را و پس ارم آمد و شد و بگریخت و نزد سلطان جیند و سوره اگر شد و او را با خود و شیر و در سفر جیری ملازم کاب با و با و شاه
 بود و در دست با و ارم گفت که بخان را از بنده وستان آسان بیرون توان کرد و چه ایشان سالامات با و را با و سنان و اند و انتقامت
 رشوت کار میکنند اگر خود اتوا و اتفاق از انا غنیه بر ارم و سنان را بر ارم نزد می در مجلس با و با و شاه کاسه با و پیش او نهاد و شیر خان
 از خوردن آن عاجز شد بالاخر آنرا بران ریخت و بکار و زهره و زهره کرد و در کاسه انداخت و با و با و شاه با و بیکه را از
 مقر بان گفت که این افغان کاری عجیب و غریب کرده و زود باشد که بد و لعی عظیم رسد شیر خان این شنید و متوجهم شد و همان شب
 بجای خود و گشت و سلطان جیند بر لاس نوشت که محمد شاه و با وانی قصد ارم دارد و لاجرم بی خدمت خجاست تا نسوتم پس چون سبه
 رسید اطاعت محمد شاه بن و دریا خان والی میده نمود و با و پیوست و در میان ایام محمد شاه و در گذشت و شیر خان بن محمد شاه

کار بهنجای رسیده که قطع مارا بشیطان یک فروش میدهند سرست خان و دختران با او بیگ پیش آمدند که بخیر فرستادند
 و سرست خان بقتل رسیده و تاج کرانی توپ نمود و راه پینه و بهار پیش گرفت و بجه و چارفت و دران و بار استیلا یافت و درانی
 قصد تاج خان کرد و با تاج خان درم کرد و طفر یافت و قلع و خمار شمین ساخت و عزم استقبال ابراهیم خان سوگرد و ابراهیم خان
 نامه با و نوشت که اگر حسین خان و بهار خان سروالی سید با ایشان بخدمت آیم عدلی ایشان را بفرستاد ایشان به ابراهیم خان
 یار شد تا عدلی را طاعت رزم نماد و چار با گشت ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خان خود و درگاه گرفت شست کند و روز
 عرف احدی خان حاکم پنجاب با اتفاق سپهت خان و تاجار خان و فسیب خان با و بهار سوار و ابراهیم خان با همقا و بهار و دوست
 اسیر که اکثر ایشان بخیر و خوشنود عزم رزم کردند و از آمدن ایشان شده التماس کرد که پنجاب با و گذارند تا باز گردند و ابراهیم
 از غایت غرور و مانده و در سو با و آورد و در محل اولی سید پنجاب را شکست و لشکرش بقتل رسانید و در سکنه و در کنگرین بود
 آورد و بقتل یافت و ابراهیم بمینس گرفت و شست و از آن سکنه کنگرین ضبط کرد و در شیند که جمایون با و شاه
 متوجه بند است لاجرم به پنجاب مراجعت نمود ابراهیم از سبیل کالجی آمد عدلی بخیر و از چار با و عزم او فرستاد و همون طفر یافت ابراهیم
 بگرفت و در بنیر و خود و خازنجان بیجا ماند و شست و همون بجه و خمارش برداشت و چون سده بگذشت شیند که محمد خان سوگرد صاحب بنگال خود
 را اجلال الدین محمد شاه خواند و قصد چار و دار و لاجرم باز گشت و ابراهیم او را تعاقب کرد و در چندها که با و رسید و همون باز گشت و درم
 کرد و طفر یافت ابراهیم مندم سوگرد و ان باز گشت تا آنکه در قصد و قیام بخیر سبیلان کرانی بر او رسید و بستی شد و او را بعد و
 بیان خواند و بقتل رسانید با جماعه همون در چار عدلی پیوست و با محمد شاه سوگرد مصاف داد و طفر یافت محمد شاه بقتل رسید و کار پیون
 بزرگ شد سکنه سوگرد بر پنجاب و اگر در استیلا داشت خشنه غلبه کرد و آغا خان را جمع آورد و گرفت من که از شما امر سبیلان دودی مارا
 بلند آواز و کرد و اکنون جمایون با و شاه قصد سوگرد و اگر مخالف سلطنت و امید اطاعت کنید و دفاع از میان برگزید و اگر حسن شاسته
 اینکار برستم کی را با و شاه خوانند تا اطاعت کنم آغا خان گفتند تو این عزم شیره شاه و دشمنان را و مانی پس بگفت در میان آوردند و سوگرد
 با و کرد که در مخالفت او نماند و چون روز سه چند بگذشت جهان طایفه بجهت القاب و اطلاق لغاف آغار نهاد و جمایون با و شاه
 به پنجاب رسیده و نامهربان بود که در سکنه رانانکه اتفاق امر را رسید نیست با شتاب از سوگرد و متوجه لاهور شد و در سوگرد با شتاب از سو
 محمد اکبر و بن جمایون با و شاه و سپهر امیران خاندانان مصاف داد و پیوست رفت و دو پستان سوالی که بخت شایر او و پنجاب بخت
 سکنه گزینان به بنگال افتاد و بعد از وفات بهار شاه بن محمد شاه سوگرد را ندید استیلا یافت و بعد از اندک زمانی در گشت و بعد
 از تاج خان گزینی و در او درش سلیمان در شیند و در سبیلان رسیده و ذکر ایشان و اخبار را و بنگال مرقوم است با بجلال از انضمام
 سکنه شاه جمایون با و شاه عدلی رسید و در میان ایام در گشت عدلی در چار این اخبار شنید و همون به ابا نجا و بهار سوار
 یافت و عدلی بخیر و دلی فرستاد و همون بکند و دلی رسید و دلی بیک خان که از اکابر امر سه اکبر با و شاه بود و رزم کرد و سکنه بقتل
 رسید و این واقعه روز جمعه دوم محرم شد و بعد از شست و چار بخیر اتفاق افتاد و بعد از همون کار عدلی ضعیف شد و طفر خان
 بن محمد خان بنگال که بعد از بزرگ سلطنت رسیده بود و خود را بهار شاه بخواند با تمام بزرگ روی عدلی آورد و عدلی در اول
 نموده و شست و چار بخیر با و رزم کرد و بقتل رسید و دولت الطایفه سیری گشت و بعد از و لقا با سی افاغنه در مینه و بنگال

او کوشش افغانان را رخااست کرد و در سه بقعه بارشاد و شاه بیگ و محمد مقیم این دو والنون بیگ زرم کرده بر محبت و خشنود بیگ
 بشهر شرافت و محمد مقیم بنین داور شده نزد سلیمان رفت و بآز قندهار گرفت و حکومت آنجا نیز برانامه داد و سلیمان متوجه قندهار
 شد و محاصره کرد و باز گرفت و محمد الله سلطان را به محاصره گذارست و محمد الله سلطان قندهار را گرفت و محمد مقیم سپرد و باز گرفت
 و در شب سه شنبه چهارم بقعه سه منهد و سیزده هجری شانزده هجری بن بابر شاه متولد شد (شاه فیروز قندهار) تا نخست
 و منهد و منهد هجری بابر باد شاه چون از قبل سلیمان بر دست شاه اسماعیل صفوی آگاهی یافت و در سه بجای شادمان نهاد
 خان سیزده انبیر و سلطان ابو سعید میرزا با و پیوست بآب باد شاه و بقندهار و سیزده خان را به عزت نزد شاه اسماعیل فرستاد و مدد خواست
 شاه اسماعیل فوجی بنیاد کرد و او فرستاد و بآب باد شاه با آواز بکان زرم کرد و نظر یافت و مستقل شد و بعد و سپاهش بنیاد
 رسید و پس قصد بخارا کرد و گرفت و میم قندهار رفت و مستولی شد و ناصر میرزا را بکابل فرستاد و سپاه شاه اسماعیل را بخراسان بازگردانید
 و منهد ماه و سیزده قندهار بنیاد و سلطان و محمد الله خان و دجایی بیگ خان از ترکستان با سپاه آذربایجان روی به بخارا نهاد و بآب باد
 و در سه منهد و سیزده هجری چهارم زرم منهد بجای شادمان افتاد و نگاه امیر خورشیدی امیر الامراست ایران بفرمان شاه اسماعیل روی به بخارا نهاد
 آذربایجان بآب باد شاه و پیوست امیر خورشیدی بفرمان و مقتبل رسید بآب باد شاه و منهد کابل شد و سیزده ناصر الغزنین فرستاد و در
 منهد و سیزده هجری لشکر بسوا و بیکر کشید و سیزده را افغان گرفت و آن ولایت بخواجه کلان بیگ سپرد و در منهد و سیزده هجری
 هجری غم تخمین بند کرد و تا به گرفت و درین سال او را پسری آمد چون غم تخمین بند داشت او را سندان نام نهاد و آن زبان
 ترکی یعنی بیکر باشد یعنی بند بیکر و کابل باز گرفت و در آخر این سال باز متوجه هند شد چون شنید که سلطان سعید خان والی کاشغر
 غم تخمین بند کرد و آن را بآب گرفت و سیزده احمد سلطان ابن سیزده سلطان ادریس بن سیزده الله بن سیزده اعترش بن ابن حبیب
 قران بنیمور و کاکان را با چهار هزار اسوار بجانب لامپور فرستاد و سیزده ابلاهور رسید و بود که بآب خبر مراد حبیب سلطان سعید
 و در منهد و سیزده هجری نوبت سوم متوجه هند و ستان شد و سیالکوٹ گرفت و سی هزار اسیر دست آورده و باز گرفت و در
 منهد و سیزده هجری بقعه بار رسید و محاصره کرد و درین سال همایون میرزا را بجاگوست بخشان فرستاد و در منهد و سیزده هجری
 هجری قلعه قندهار را تا آخر باز گرفت و سیزده کامران سپرد و آمله والنون ارغون والی قندهار را بکینت و بآب کابل باز گرفت و بخا
 لودی والی لامپور از سلطان ابراهیم لودی صاحب و علی قوم بنموده او را بنشیند بخیر لوی کرد و بآب باد شاه نوبت چهارم در منهد و سیزده هجری
 هجری قصد کرد و ویش کرد و علی لامپور رسید بخارا و خان و مبارک خان لودی و دیگر اسیر سلطان ابراهیم لودی زرم کرد و گرفت
 فرستاد بآب باد شاه لامپور گرفت و بدینا لودی رفت و قتل عام نمود و در لختان لودی با سپران خود علیخان و غازیخان و دلاور خان
 بنیاد پیوست و جهان بلو و غیره و دیگر گنات جگه گرفت و از طلب بآب باد شاه پشیمان شده قصد بخارا کرد و سپهرش دلاور خان بآب باد
 اطلاع داد و بآب باد شاه و در لختان و غازیخان را محبس نمود و دلاور خان را با خانان لقب نهاد و اطلاع ایشان با و او پس هر دو
 را بآب کابل رفت و لامپور بیدر عبد الغزیزیر آخور و سیالکوٹ بنجس و لوگلاش و دینا لودی با باقیقه و سلطان علاء الدین عالم خا
 بن سلطان بلول لودی که از بآب در زاده خود سلطان ابراهیم لودی گرفته کابل رفته بود و قتل نموده و در لختان و غازیخان
 دلاور خان را بکینت و حبس کردند و بدینا لودی رفته و دینا با باقیقه و سلطان علاء الدین زرم کرد و در نظر یافتند و علاء الدین کجا

خاندان اعظم از راه کندوانه داخل برادرش و آن مملکت را فاخت کرد و محمد فتحی مغیری و خیمه و اسرست دکن با راجه علیجان خان و علی بی رویه
 با او آمد و در میان خان اعظم از آنکه که رفتن بود و جهت مستند بود و متوجه سلاطین پیشیندید با راجه گشت و در راه و بسیار سیاری از دوش بهار رفت
 خان اعظم با محمد آباد و در میان خان شد و باز برادر آمد و در بین سال شایسته نیز از علی بی سپاه و عبد الله خان افروز یک بدخشان بگذشت و
 بدرگاه و آباد و در و در بین سال نیز از محمد کیم نیز از کابل و در گذشت راجه بان سنگه یا بایات کابل رسید و پیشتر در راه آنجا گذشت و در نزد
 محمد کیم نیز از راه آمد و در و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 قاسم خان میر کیم نیز مفتوح شد و در بین سال با علی بی عبد الله خان افروز یک راجه که در راه و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 ساکن بهائی را با و در آن که در و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 عرف بنو با و در آن که در و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 و در بین سال شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 مراد و خان علیجان از راه و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 و در یک هزار و چهار صد و چهل و بیست و یک نفر از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 اند که در و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 راجه علیجان با هشت هزار و سوار و متوجه بنهیل شد و در و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 و خان خانان شب با سید قاسم با سه و جمیع قلیل در آن محو که بایستاد و تا صبح سیزده سوار و در و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 بایشان آمد و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 سر حجت خود و در یک هزار و هشتاد و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 او شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 خواست با و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 هشتاد و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 رفت و خود را با و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 و در یک هزار و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 این راجه علیجان دلی استر به تحقیق شد با و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 آمد شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 و او و خان بی بی را و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 فراموش کرد و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از
 معصوم و او و خان بی بی را و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از و در میان خان شد و در میان شایسته نیز از

بشرف نژاد خود و دودمانی که با حجت رسید خورم با عساکر با کبری زرزم کرد و قتل رسید خورم چون معلوم نمود که بادشاه بنفش توبه
 است خود را از صحرای بد باز داشت و متوجه مالود گشت بادشاه با همیشتن شتابان که برادران بنده با دوست و در هزار وی و در سبزه با
 برانامی منابت خان رسیده بمالود و اطاعت از ایران خورم بر پدر و پیوسته خورم بر بانو شتابت و متوجه دکن شد از آن در راه غمگین
 از گداز و در پیوز غنبد و گن بر داشته روی به بنگال نهاد خورم از دکن با واپس رفت و بنگال را کرد و پیوسته بنگال صافی ساخت و در پست به بنده
 آورد و گشت پیوز غنبد بگذشت و پیوسته شتابت و آگاه آباد رفت خورم از بنده پیوسته سید عبداللہ خان نصیر و را به بنشیند آباد فرستاد
 و حکم کرد آباد و رفته شخص شد بعد از چهار روز شتابان و برادر و معاتجان در رسیدن عبداللہ خان پیوسته خورم به بناس شتابت
 و از آب گنگ بگذشت و بکنار آب یونس اقامت نمود پیوز و معاتجان بدر و در رسید و قاصد از آن طهرانی را باطاعت آگاه شد از آب گنگ
 بگذشت و پیوسته که از آب یونس عبور نماید حیرام بیگ الخلیف بنامدوران فقران خورم از آب گنگ روی به آقامحمد طهرانی آورد و پیوسته
 خاندوران بمالود شتابت و محمد زان طهرانی نرمی معصوب کرد و خاندوران قتل رسید محمد زان خسرو را بریده و بگاد بر پیوز فرستاد و همچنان پیوز
 کرد و پیوسته خورم که سابقا در دست خورم میبود و پیوسته که بر پیوز پیوسته بود گفت خوب شد که خورم خور قتل رسید بجا بنگال خورم خان اعظم
 گوشتا شتابان حاضر بود گفت اورا حرام خور توان گفت چه بود و صاحب خود جهان داد و آفرین زیاده و چه باشد که اکنون سرش از پیوسته
 بلند است با حاکم و خورم سینه هزار وی و پیوسته حیرامی و در و پیوسته که دیسان خورم بر پیوز بجا با طهرانی افتاد و پیوسته سیم بر اول خورم قتل رسید
 سپاه بگذشت خورم با التماس امر از سر که بیرون آمد و پیوسته در بناس شتابت و جمعی از بناس طاعت آفرین داشت و پیوسته بنگال رفت
 و بکن شتابت شتابان و پیوسته در معاتجان شتابت و معاتجان خورم از دکن قتل رسید بر بان پیوز
 کرد و در متن و پیوسته شخص شد شتابان و برادر و معاتجان خان از بنگال بکنار آب فرید و رسید خورم از بنشیند بر بان پیوز و بکن شتابت
 و در بناسک اقامت نمود پیوز و معاتجان خان بر بان پیوز رسید و در آن آوان نور جهان میگم که با معاتجان خان عدوت داشت فرج جهانگیر
 با ویش و از پیوسته ساخت و او را بدرگاه خواند معاتجان بالشکری آدرسته بنگال سپید بادشاه و پیوسته کابل بکنار جناب رسید و بود و سار
 سپاه و پیوسته که بود و بادشاه با جمعی قلیل در آن طرف آب ماند و بود آمده ملازمت بادشاه نمود و امرای حضور که آن طرف آب بودند پیوسته زرزم
 او کردند و معاتجان خان را بایشان نظر یافت و پیوسته ملک و بان از پیوسته و مستولی گشت و در معاتجان را حبس نمود و در دست بادشاه و کابل
 رفت و باز گشت چون همان منزل که قضیه شده بود در رسید و جمعی کثیر از لشکر نور جهان میگم که از پیوسته در رسیدند و ناگاه و در گاد و بنده با و
 پیوسته معاتجان خان متوجه شد و بطرف ملک زمان شتابت و پیوسته صف سینه هزار وی و کشت شتابان و برادر و پیوسته در بان پیوز و در گشت
 سی و بیست سال بود و او را بجلو و جلو معاتجان و شتابت و سلامت نفس آفرین دان و او یک آیه و یک آیه داشت که در جال شتابان و او را شکوه
 بن شتابان و جهان بادشاه بود و پیوسته شتابان احوال معلوم نیست و پیوسته سال معاتجان خان خاسته نامان عزالعین بنشیند شتابان و خورم خورم
 باطاعت را طاعت کرد و در دست و پیوسته سینه هزار وی و معاتجان نورالدین محمد بن بنگال بادشاه و پیوسته مر حجت از پیوسته بنشیند و در گشت نظر از
 تاریخ و فاش آنست و پیوسته فاش جهانگیر پیش شهر بار که داماد نور جهان میگم بود و در لا معاتجان داشت خود در شاه شتابان خواند
 بر تخت نشست نظام الدین صفیخان بن اعتماد اولد که دارالملک جهانگیر بود و سلطنت را شتابان و پیوسته شتابان و خورم خورم خورم
 و در فتح و فتح شهر بار چاره انالیش و اتفاق امیران تار سیدین شتابان عرف شتابان و خورم از دکن تمام سلطنت در و پیوسته بن خورم

چهل دیوار چری با دوشه بروز نوروز که تحمل آفتاب بر برج حلاست بر تخت مرصع که در هفت سال قهرن یک کرد و رویه از آینه شاد و گامه
روی پیر راجه آیه و کینه از قول طلا سوای اجور و دیار شده بود و پیشست طول آن تخت سده و عرض آن از نیم مرصع و از ارتفاع از پایه با شصین گاه
یک ربع و از آنجا با هفت پنجه بود و آن تخت را در عهد شاه نادر شاه والی ایران از شاه جهان آباد و ایران هر دو هجده سال جوهر سنگین و
ابن هر که در پیش کرد و از دست افواج با دوشای سپهر گرگی اورنگ زیب آورده و دشت اوبار گردید و با آنکه قتل رسید و قلمه از کمالی و در همه و غیر
مسخر ساخت و تنه با نیلی اسوال جوهر بارنگ یک کرد و رویه بر دو صندیل بار شده با کیک را رسید و هجده سال عادلان والی پیرا از قتل
فوقه کرد و در القی بزرگ و بارش و فرستاد و در سکه و خطبه بنام با دوشا کرد و قلمه نهادند و یکا میکشد جهان در وقت شانرا ده بخبر و راکشته باشک
عظیم از پیران با بر غنیمت ملازمت پذیرد و جهانگیر با دوشه نموده بود و قلمه اهل غفاق فرج و دیگر خاطر نشان جهانگیر با دوشه کرده بود و دشت عباس
والی ایران که از دشت بخوابان قند بار و در فرصت وقت بافت چرمیان پدر و پسر خلعت در بافته غم شیر قند بار کرد و عبد العزیز خان که از
پیش جهانگیر با دوشا ابالت قند بار داشت شخص شد و شاه عباس بجا کرده او پر و دشت عبد العزیز خان از قتل زاد و تو میدی که کمال و در بار
سی مطابق سنه هفده جلوس جهانگیر با دوشا از قلمه آورده قلمه را قلع فی شاه عباس نمود و شاه او را رخصت نمود و رستان کرد و قند بار کیک جان
سپرده با بران با گشت در چون شاه جهان با دوشا باطلت نشست و از همه سو خاطرش جمع گشت در سنه هزار و چهل و هفت هجری از غم نموده
از کیک آید و بنیاب نشاند قلمه و در آن خنجر است قند بار قیام دشت از شاه عباس طلب اعانت نمود و شاه عباس انجمنی را حاصل بر
دو کمانداری او کرده و سیا و سخنان را که میفرستد بود و دشت که بهانه کیک خود را بقند بار رسانیده و علمیران خان را بقتل رساند و خود را قلمه
قند بار خبردار باشد قلمه و در آن خنجر است قند بار قیام دشت از شاه جهان با دوشا از قلمه رسوخ و جنگی کرد و سیا و سخنان نوشت که تا جان
در دست کرد و قلمه را از قلمه گشت و در قند بار سکه و خطبه بنام شاه جهان با دوشا نمود و شاه جهان بسید خان صوبه دار کابل حکم فرمود که
با تمام لشکر کابل متوجه قند بار شود و هر که قلعی خان را نظم نشان از نهد و دست قلمه قند بار فرخت نماید و علمیران خان را با قلع و در آن
خنده کند و در آن سال سیمین خان بقند بار رسیده و نیز شیخ میر خود را و قلمه گذارشته بابت هزار سوار و در مصاف سیاهوش خان
نهاد و در یک گروهی از قند بار سیا و سخنان زرمی حعب کرد و منفرم گشت سعید خان قلع را فشت و نیز تویم و بجه سنه هزار و چهل و هفت علمیران
خان از قند بار روانه شده و ملازمت شاه جهان با دوشا و خفاص حاصل کرد و سعید خان قلع اطراف قند بار را سر ساخت و مستقل
گشت تحقیقی نمائند که آنچه از حقیقت و امان ایران بطور پیوست جنگی لشکر علفه خوار ایران در آن وقت متقی هزار سوار بوده و محصول و کای
ایران و در کرد و دست پنج کله در وید که هم حصد هندوستان است بوده با بمل و در سنه یک هزار و چهل و هشت شاهزاده محمد اورنگ زیب بخت
نسیه ولایت بگلانه تعیین شده و هر چه زمیندار آنجا ملازمت آمد و قلع بگلانه تسلیم نمود و بگلانه بکشت قلع نه کانه که سالیر و مولیه و غیره و قلع
شدین اندسی و چهار گز و چهار حقن چار کله و نیز و کفریه طالش مندر کرده و عرضش هفت و کرده و اندای که از کینه در چهار صد سال مرز با
آن در سلسله هر چه زمیندار بود در صورت با دوشای و آمد با کینه شاه جهان با دوشا و بنا بر تنه اهل و کن و در بار شرفی چهار سال در کیک آباد
و غیره و قلع نموده و در سلسله هر چه زمیندار بود در صورت با دوشای و آمد با کینه شاه جهان با دوشا و بنا بر تنه اهل و کن و در بار شرفی چهار سال در کیک آباد
بلا جوهر شافیت و در لامور علمیران خان آمده ملازمت نمود و بخلعت چهار تب ویراق مرصع و در حعب شش هزار و بی فزات و در اسب
بازین طلاهای مرصع و چهار صندیل و حویلی اعتماد الدوله سفر از کرد و در وید از آن بخلعت خاصه نادرسی و بیاق مرصع و در بیاق از قلمه

بنه درستان و کشمیر و پنج گله بر روی نقد و نقد خاص شریف و بهیو به داری کشمیر مقر نموده شاهزاده اورنگ زیب را خدمت دولتی آرد نمود
 و در شوال آن سال شاه جهان با دوشاد و پنجاه هزار سوار سیانج کابل شتافت و چون خبر آمدن شاه ایران بر قند بار شنیده بود و شاهزاده
 محمد و اردشگر که با فوج و توپخانه خدمت آن طرفت فرمود و در زمین افشار بادشا و آب انگ عبور کرد و پیشتر و خیمه سرادق گردانید و در هیچ استراحت
 سینه کینزار و جبل و دینچه می نمود لا بهر شد و شبیه جان را بدو تو بهیو به داری کابل گذشت و در ششم جادی الشانی آن سال در اخیل لا بهر شد
 و علمبروان خان از کشمیر آمد و از دست عامل خود بادشا و حکومت پنجاب نیز با تو قویض فرمود و حسب التماس علمبروان خان برای آردن آب شتر
 از رویای راوی مشیر لاهور یک لک روپیه مرست شده سماران از موضع راجه که با شتر لاهور چیل مرست و دیگر و جویی است شروع و چنبر
 نمودند بعد از انجام کار پنج چرخه باید آب بنام دود سوار روپیه دیگر و از فرمود و پنجاه هزار روپیه مرست شد کاری تو نمهند که از آردن شتر
 ملا علما و الملک نونی از پنجک و راه نمرد و در تو علمبروان خان را گدازته شتی و دو گروه و فریده آب و از فرود و چهارمین سال شاهزاده
 اورنگ زیب از دولت آباد و بغداد آمد و با نعمات اختصاص یافت و بادشا و هنرل اورنت شاهزاده با تمام جواهر و پنجاه فیصل باریان
 فقره پیشکش نمود و ششم شوال آن سال آتش با یکدیگر راج محل افتاد و در اندک فرصت مزارت شاهزاده محمد شجاع رسید و همه جا منت کششت
 و منتا و پنج کس از فرود محل سوخته شد و از جواهر خانه و غیره کار خدایجات سوخته خاکستر گشت بادشا و فرمان مشتمل بر عطف باد و لک روپیه نقد
 و دو لک روپیه را جواهر و شمشیر یک لک روپیه از بهر سال نمود و حسب از شوال آن سال بادشا و از لاهور بر آید پنج خال کشمیر شتافت
 و علمبروان خان را انطامت کابل داد و شاهزاده اورنگ زیب را بدو رفت آباد خدمت فرمود و سلطان مراد بخش را انجابل فرستاد و گفت
 که در موضع میر و توقف نماید و هرگاه که فرمان رسد روانه کابل شود و ششم و پنجم آن سال بادشا و بهیو به داری کشی داخل کشمیر گردید و بهیو به داری کشی
 سینه هزار و پنجاه جویی بادشا و از کشمیر لاهور مرست نمود و چهارمین سال شیخ سید ابوالفتح لاهوری بسفارش موسوی خان صدر کل فخر
 گذشت و پنج طالع و چند سال اور از وزارت رسانید و بادشا و یکد و سال میرل و شوق فواح لاهور و غیره و بدو افتد و ششم ششبان سینه
 هزار و پنجاه و دو جویی از لاهور متوجه اکبر آباد و چهارم شوال آن سال از انواع پور به بسواری کشتی قلعه و عمارت و دلی را که
 بهیامیت از سید و بدو تماشا نموده و بارگاه روز در اخیل قلعه اکبر آباد شد و علمبروان خان ناظم کابل از پیشا و بر حضور آمد و خطاب
 امیر لاهور و انعام کرد و در جمعی اعتقاد و خان با و مرست شد بادشا و چنانچه اورنت علمبروان خان یک لک روپیه پیشکش نمود
 بادشا و اور قبول کرد و اور بهیو به داری کابل خدمت ساخت و در اکبر آباد عمارت و غیره ممتاز محل که در ابتدای سال پنجم جلوس مشرق
 بر رویای چمن که شمالی آن آب میگذر و طرح انگنه بود و آن در رعایت و صحت و زیباییش مع جبارینار زیند دار که در هر چهار جانب آن
 بر کرسی سنگ مرمر بار ارتفاع پنجاه و دو کمر تعمیر یافته و در پی مقبره مذکور مسجدی عالی که در هر چهار کمر چهارچرخه منمن سه طبقه عمارت کرده
 و درین سال با تمام سید و خروج عمارت مقبره که در دوازده سال با تمام حکومت خان و تبرید و اکبر با تمام سید و پنجاه لک روپیه
 شده و جمیع موضع از اکبر آباد که جمیع آن چیل لک روپیه و هم و حاصلش یک لک روپیه و پنجاه و دو لک روپیه محصل مراد و کالین وقت این روضه
 بوده و سینه کینزار و پنجاه و سه در سلج نهادی الاول بعد از هفت ساعت و هفت دقیقه از شب گذشته شاهزاده دار احش که
 از نصیب سلطان بر دینستان نشکوه بود و در آمد بادشا و برای جشن دو لک روپیه انعام فرمود و پوشیده و نماد که اختر شاسان بهر روز و
 را شصت گشتری قرار داده اند یک نیم گشتری پیش از طلوع آفتاب و نیم گشتری بعد از غروب از ده و گشتری شب یکم کرده و بر روز

تو حساس بیایم داد که من اینجا برای خوردن آتش و تماشای چهره انان ماند و در وقت خوابت نشاء و اورا بسیار در آرزو گرفت
 کن بهیچ در گشت آنرا از سر شاه ساروخان را با همی از سیاه و چهره او در گشت که از سر است پیش فرزند نذر محمد خان و سلطام گن نشاء بر او تبار
 مبتدا نشانست و ساروخان را سعادوت نموده و رخصت ساخت و خود را بطرف مرور دادند و آنرا آتجا بفتح باج آمدن همی فرماهم آورد و قلمبه بنده
 محاسن و نو ساروخان شخص شد ایام محاسن و تاشد و کشید و در خلال این احوال نذر محمد خان کشید که شاهزاده محمد اوزبک زبیب باشکر سار
 از بسته در نواح بلخ رسید نذر محمد خان از پای قلمبه بنده و تعلق می بر پیش که با پیغمبر ابوسراخ پیغمبر بلخ رفت و بود مشورت سید قلماق روی است
 عبدالعزیز خان نهاد و محمد اوزبک زبیب بلخ آمد و بوضع خوار رسیده بنشیند که از یک و المان با انبوه و در بلخ و در که نزدیک پیوسته
 شاهزاده محمد اوزبک زبیب قباچانان و غیره را با قباچانان به برده فرستاد و ایشان از رز و گذشت چون قباچانان از یک پیوسته و از شد نذر ایشان را
 احاطه کرد جنگی سلطیم سیاه آمد از یکجان غلبه آمد که نگاه هر اول شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود
 پیش شد از یکجان المان قباچانان از رز و آمد و شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر
 و در حیرت و او شایع بیج انسانی اتسال ساروخان مع قباچانان بلخ نذر محمد خان ملازمت نمود شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر
 از بلخ بگذر و گذشت مثل نمود و او در ساروخان را با همی بلخ بگذشت و در ساروخان را با همی بلخ بگذشت و در ساروخان را با همی بلخ بگذشت
 خود آمد و در یکجانان از ساروخان را با همی بلخ بگذشت و در ساروخان را با همی بلخ بگذشت و در ساروخان را با همی بلخ بگذشت
 شاهزاده باشکر که قباچانان خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر
 بود و او سبب بیاری صادق میگفتی بر همین نموده گفته که شات و زبید و مقبولان را بگذارد که از آب بگذشت و در ساروخان را با همی بلخ بگذشت
 ای و سید خود کنان پیشرفتد مخالفان از کین بر آمده بهر اقبال رسانیدند سید جان تاجان را همان و طلق افش خان سپهران خود را بیک
 صادق میگفت نذر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر
 رسید و بهیچ از نذر و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر
 شب بهیچ از نذر و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر
 نذر و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر
 شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر
 سر در لشکر بفر خود با بازگشتند و در آن شب از یکجان باشکر که شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر
 لشکر تمام شب سوار و در بلخ کشید و در دیگر قباچانان را از نذر و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر
 بسواری نا انجام مثل از یکجانان چون محمد و بلخ بگذشت و از نذر و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر
 چند قطار و شتر بار و در یکجانان چنان چله زبیر و آهنا و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر
 طرفیافت شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر
 شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر و دیگر شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر
 از روی می همچون گذشتند و بسیاری از لشکر را فاش غرق آب پاشد بهر که ام بطرفی بر گشته شدند و پیوسته و خا بیکدیگر چون شاهزاده و خود را در یکجان مغرب شد نذر

از شاه جهان شد و رخصت به خیره قلعه بخشید و هزار سوار که همراه شاهزاده مراد بخش تعیین شده بودند با ایشان به خیره جمعیت آوردند
 بیک لکمه سوار همراه عبدالعزیز خان و حجام قلی بوده شاهزاده با ایل جمعیت قلیل با آنها همان محاربه نمود با جمله غریبه های انانی بوجوش رسید
 که دشمنان را در یکباره کشتند و از پادشاه شاهزاده مراد بخش را سر است کشته قتل و کشتن نمود و چون نذر محمد خان بود از شکست بایران
 از شاه عباس امداد چنانچه پیشوست نیافت از حرم سلطنت مراجعت نمود و بهر حکایت عبدالعزیز خان و تمامی لشکرها را و از لشکر شنید از همه جانب نویسنده
 کتبی بنیشتند اما در طاعت بنشینان شاهزاده اورنگ زیب نوشته خواست ملاقات نمود و شاهزاده اورنگ زیب نامه نذر محمد خان را پیش پادشاه
 فرستاد و پادشاه گروه های اورانگروه کاشته ستونقات اوراق قبول نمود و بنشینان شاهزاده محمد اورنگ زیب نوشت که اگر نذر محمد خان شمار ملاقات
 کند بلخ و بنشینان اوراد و ادب لشکرها و شاه عباسی عازم حضور شوند و پادشاه بعد از این سلطنت حجب از کابل بلا مورد شافت و چشم شوال آن سال
 و فصل الامور شد بآب که در رخت نذر محمد خان مبارضه بیاری توقف در ملازمت شاهزاده نمود و بهر خود و قاسم سلطان را با نقش کاری
 قلی محمد بنیش شاهزاده فرستاد و بنشینان اورنگ زیب اوراد و از کرد و پرسند خود نشان دادند و از رخصت او امیر الامرا علی محمد خان
 بطریق ضلحی ظاهر کرد که با وجود گرانی غله و عدم کاه و سبزه و قرب زمستان توقف اینجا محاسنت و تابیدن جواب از پادشاه را
 از برون سدد و خود اندکشت از حرم شاهزاده طالع بلخ را تسلیم بخش قلیخان کرده چهارم رمضان آنسال کجابل مراجعت کرد و بهر معیت تمام
 بیست و دوم شوال آنسال کجابل رسید و حنفی خواند که از آغاز تسخیر مملکت بلخ و غیره تا مانع مراجعت شاهزاده اورنگ زیب و دو کرد و در وقت
 در وجهی واجب و دو کرد و در وجهی در سر انجام ضروریات آن محرم شد و در محرم سنه یک هزار و پنجاه و شصت هجری عزیمت بکشتی که بوزن
 سهند نقد قولی بقیعت و به هزار و پنجاه و دو سوار بود و حسب اتفاق فتنه شد بی شکل افتاد و از ابطالی مشکب گرفته و دنیا کاری بر آن کرده
 و بجا هر ضعیف نموده و الماس بوزن صد سیرج قیمتش دو لک و پنجاه هزار و پنجاه بود و نصب نمود و بهر تباری آن سنه که و پنجاه هزار و پنجاه
 شده و آن کل محمدی موسوم شده از طریق تخته مصوب جلی محمد سعید بابک لکمه شصت هزار و پنجاه تات مکدر شد و وحاجی را
 به منصب پانصد ری ذات و انعام و از هزار و پنجاه سیر افزای ساخت و با پادشاه و از دهم ربیع الاول آنسال از اکبر آباد و شاه جهان
 مراجعت نمود و عمارت قواعد شاه جهان آباد و اما نشان نمود و در بیست و چهارم ربیع الاول آن سال که یک هزار و پنجاه و شصت مطابق است
 مجلس بود و داخل قلعه و عمارت شاه جهان آباد و شصت و سر بر بارگاه چهل ستون که در پیش آن اسپک و لب و دل بطول هفتاد و شش
 چهل و پنج دره و دردت مدید بوقت یک لک و پنجاه تیار شده بود و چهار ستون فقره با ارتفاع بیست و دو و گویسی سیر از فرش ایستاده شده
 بود و در دل ضرورت خاص و عام برابر مردان کا میاب گردانیدند آن روز جشن نموده و بهرین سال از عرشد اشته امیر الامرا علی محمد خان
 بعرض رسید که عبدالعزیز خان و الی بخندار لشکری را و از لشکر یان با غیره بلخ بر سر نذر محمد خان فرستاده و پادشاه را بهر شکست اس و نذر زیب و
 را با نوحی شایسته روانه کابل نمود و بهرین سال از عرشد اشته خود همان قلعه را رفتن بهر مصریه کرد شاه عباس و الی ایران بهر مخیر
 قندار از هفت مغان برآمد و بهر رسیده و پادشاه و ستون فتنه آن سال از شاه جهان آباد و بلا مورد شافت و از دهم ربیع و فصل الامور شده
 در محرم سنه هزار و پنجاه و نه هجری از عرشد اشته قلعه را رفتن بهر وضع بیست و دوم و پنجاه سال گذشته و الی ایران قندار را حاضر نمود
 و پادشاه و عبدالعزیز خان و سواران در راه بیست و نه هزار سوار با نوحی ساعده و قنقاره سه ماه بهر پیشگی سیر از شاه جهان
 به جانب قندار نمود و حکم شد که شاهزاده اورنگ زیب از لشکر از راه بیست و نه است این فوج برداشته به جانب قندار سرود و خود و بهر بیست

[illegible]

[illegible]

بقدر قوت قطع راه میکرد و چون از رنگ زیب تجا قبض سرگرم میرفت دار اشکوه خود را بسجود و پاس رسانید و با عتقاد و بیرون زمیندار
از فضل که مژگون حسالت دار اشکوه بود و نگار اقامت گردید و محرابان میوزار اسبان رفانت و جدائی ساختن بیرون زمیندار چشم اند
حقوق او پوشیده و اتفاق حبس او در سنگی ساخته و چنانچه فرستاد بهادرفغان آنجا رفت و دار اشکوه را با ابل و عیال و سنگی ساخت
خویش از رنگ زیب فرستاد و نیمه نوجوان سال و کنگر داشت بدین قدر در دار اشکوه تعین نمود تا او را شیب یافتند و جهان لباس در مقبره
سایه و بادشاه دفن ساختند و گوید قبض دار اشکوه و از رنگ زیب سرور و پیش را که دار اشکوه با او دشقادی تمام داشت تسلیمید
گفت که خود دار اشکوه را با سلطنت اندو داد و روزی اکنون کذب تو ظاهر شد که او قبض رسید و برگشت که من اورا سلطنت پس
داد و بدوم و داینگ بر سر ریختی تا نیست با آنجا بیلیمان شکوه و سپر کلان دار اشکوه که در کوه سری مگر حمایت زمیندار آنجا بر سر برد
تیر از اید زمیندار سری مگر اگر تو پیش شاهزاده فرغید بنور پذیرد از در کور شاهزاده را مقیم ساخته بدگاه از رنگ زیب بعد و روز
او را دیده و سر او قبض او را بقلمه گوید اینا زحمی ساخت چه چند می سپران علی نقی و دیوان را که پذیرش را در او قبض گشته بود و بعد
قصاص محرک با ده گویا در ستاد و امر که در کوفه احکام شرعی مرا قبض را بقصاص رسانید میبست و یکم بیج انسانی مسد بکنند از
هفتاد و دو و چیری سلیمان شکوه با بنی طبعی و در گذشت و سرور و قلمه گوید اینا در نون شتند از تمام حروف تیر سرور و در گوایا زیارت
کرد چون در سکه لیکن از و یکصد و نود و چهار چیری انگریزان بران قلمه دست یافتند و نمید و در قبر را که از سنگ بود برکتند از
بگفته بکنش چونان اسکا کت بجایش نهادند تا بقوات قیسه چند اورا بسته که در دست کرده بودند و شاه جهان بادشاه که سی و
دو سال سلطنت کرد چون فوت با و رنگ زیب سیاه جهان تا هفت سال در قلمه اکبر آباد غرلت گزین بود چون سن او هفتاد
و شش سال و چهار دهه سری سیاه رفت و چهار سی و بیست و دو و در گذشت و در روضه ممتاز محل با بنون کردند اوقات از
شاه جهان بادشاه که شاهزاده و از رنگ زیب بدستخدا خاص یکی از فرزندان خود و بنابر آگاهی نوشته این است اوقات
شاهزاده و در سری شاه جهان بادشاه خود بدولت بنفس نفیس چهار گری آخر شب از خوابگاه برآمد و بایشار قویق وضو
کرده و بپوشن و طایف می برد خسته و پیش از صبح صادق با پاک مسلو تو با جماعه و فضلا و علما نماز صبح او کرد و چه کرده تشریف می آورد
بدیده برآمد و چهار گری روز و دیوان عام بفرمودند و در آن مجلس جمیع منصب اربان خبر و کل بار بخرایانته و دیوان اعلی و میر بخشی و تجرید
قدمات و حقایق حسن و بد و جافقشانی ناظران و قویداران و درباریان و کوریان و صو بجات بعرض رسانیده و اسامی و اسامی و اسامی
منصب با بنام مرام بر ساخته دل گرمی دیگران میبودند و بعد از آنرا خطه مستأ و فیلان و اسپان یکپاس و دو گری روز برآمد و از دیوان
بدیوان خاص رونق می بخشیدند و در آن مقام بخشیمان عظام احوال کورس از نوان منصب محروض نموده حکم عزل کور و نظرفانی حاصل
میگردانید و انتخاب و قایم و سونخ سرفه به عرض کرده فراخور هر قدر مدد و احکام و فرمایان را حکم ناظر میگردانید تا قریب و دیگر این
مساملات در پیش بود و چون بعد از غیبت طعام فایده که تا کید از در به حلال مرتب میشد متوجه شده به یک تقویت تن و قوت عبادت
و از گری بقرار رسد و من و شو جان فرموده و در کل و در شب و فیض خواند که اکثر از آن فضلا و علما و طلبه علم و اساکین و در بار و بیایان
و جهان بود و در بیکاری زمیندار و در نظر کمی از شتاب میداشتند که تقصیر نموده و در خوابگاه نشد و من فرموده ساعتی میگرد کرد و
بعد از تقاضای دو پاس و چهار گری روز از خوابگاه برآمد و در سنج خانه آمد و فرموده و تلاوت قرآن مجید بشنود و بعد از آن

جسید هم در نایب باری مکرر در حقیقت خان نشی است خود کرده اند از احوال خود حیران فاضل اند و حوت قریب است الموت اقرب بین
شکرش الحال تا فایست تریب است قریب من جبل الوردی قریب و گاهی از دل و گاهی از باطن و هر دو ای غریب من کرم
و نامرئیه اگر مناسب دانند به الیها سپاریم و اگر کردنی باشند فدا و هم تا امانت باقی خالی خیانت نکنند بهر خاطر سدید بکار دنیا و آخرت
و قریب من و دیگر سبب که ابر و دروغ نیست توان گفت نگین مشهور و از جا و دست تقدیر بیرون نماند و اگر در انباشتی نیست الموت
که در روز توفیق شاهزاده سلطان اینان می سرشته نصایب است از دست نداده و شاکلی از دست حق فراروش کنند به نهای سابق فتنه و آوارش
ایضا تیراجون لاجول و لا قوت الا بالله اسمی اعظم رقعته و دیگر الی الف و الف و در ظاهر و در کرم و در پیش ساد و در آمد و چربی بر سر سیال خود
و قریب من و دیگر سبب که ابر و دروغ نیست توان گفت نگین مشهور و از جا و دست تقدیر بیرون نماند و اگر در انباشتی نیست الموت
و هم نیست و این بوی برسانس بدنس پر و از تقلید اند و دیگر سبب که ابر و دروغ نیست توان گفت نگین مشهور و از جا و دست تقدیر بیرون نماند و اگر در انباشتی نیست الموت
یعنی مبارک شاه عربی که در ظاهر و در کرم و در پیش ساد و در آمد و چربی بر سر سیال خود
مکرر و اوج او شایسته است و در ظاهر و در کرم و در پیش ساد و در آمد و چربی بر سر سیال خود
ملکیت خود و در ظاهر و در کرم و در پیش ساد و در آمد و چربی بر سر سیال خود
مصریح اگر در ظاهر و در کرم و در پیش ساد و در آمد و چربی بر سر سیال خود
ماد و دیگر سبب که ابر و دروغ نیست توان گفت نگین مشهور و از جا و دست تقدیر بیرون نماند و اگر در انباشتی نیست الموت
خود و ثواب سر کرده است و در ظاهر و در کرم و در پیش ساد و در آمد و چربی بر سر سیال خود
الان بایستی است و در ظاهر و در کرم و در پیش ساد و در آمد و چربی بر سر سیال خود
که یکبارگی گفت کرده از علقای خود بفضل الهی درست و در ظاهر و در کرم و در پیش ساد و در آمد و چربی بر سر سیال خود
باز یکبارگی گفت کرده از علقای خود بفضل الهی درست و در ظاهر و در کرم و در پیش ساد و در آمد و چربی بر سر سیال خود
مصریح اگر در ظاهر و در کرم و در پیش ساد و در آمد و چربی بر سر سیال خود
ماد و دیگر سبب که ابر و دروغ نیست توان گفت نگین مشهور و از جا و دست تقدیر بیرون نماند و اگر در انباشتی نیست الموت
خود و ثواب سر کرده است و در ظاهر و در کرم و در پیش ساد و در آمد و چربی بر سر سیال خود
الان بایستی است و در ظاهر و در کرم و در پیش ساد و در آمد و چربی بر سر سیال خود
که یکبارگی گفت کرده از علقای خود بفضل الهی درست و در ظاهر و در کرم و در پیش ساد و در آمد و چربی بر سر سیال خود
باز یکبارگی گفت کرده از علقای خود بفضل الهی درست و در ظاهر و در کرم و در پیش ساد و در آمد و چربی بر سر سیال خود

است که در کتب قبایح و توحش با مادران و آندگان که از طرفی که او با شی چند بر اسی تاخت خراسان ایستاده بودند کشته شد و کشته شد و کشته شد
 بر سینه و در گداز گشت سپاسش بر زمین نشسته مردم و الفقار خان و دود و نیل تحت اختر با افش گرفته اگر دزد و الفقار خان سبی و کلاش
 سپاس عزالدین را بدست آورد و زمینش فتح حریف و سوزن الدین و ذوالفقار خان و در عزم و زنگه شمشیر سپهر و نذر فریغ القدر بلایه
 بلا حمله شب تار و مشورت و در دست شیر خان و توطی و حصار قدرت ششافتن و نامتق و در شب منیر الدین یافت و غنای و تامل بالا که
 فیصل ایستاد و یوم شب با آخر رساند تا چون سپید صبح بدید و ذوالفقار خان نصرت جنگست و نیل بر سر شاهزاده رفیع الشان شتافت
 و اطراف او را فرقه گرفت شاهزاده رفیع الشان از نیل در حیرت و دوا و شجاعت و او و شمشیر خان بقبل رسید بغیر الدین خلف ریاست
 مسخر الدین جهاندار شاه ابن شاه و عاظمها و در شاه سپهر از ابن را کشته شربت سلطنت است و در میان را
 وکیل مطلق و سپهر ذوالفقار خان را از وزیر الملک ساخت و کوکله شانش خان کو که ایضا را از شجاعتی الملک گشت و است و اب و الفقار خان
 سلطان محمد که بر او رفیع سپهر ابن عظیم الشان را و ابی انبی الزام را می عظیم الشان را مثل بر تهم لجان و بخت و در سوار از امرای
 دیگر شاهزاده باقتل سپاه و کشته از جان بهلاست ماند و اکثری محمود کشته و غفر الدین خود را از امور ملکی و مالی سنده و ذوالفقار خان
 را در امارت نام گرفت و خود را ملک گوشت و نصرت عظیم الشان از بنابر میان تاسیس که مجبوره بود و بدین بر دست و کشته غفر الدین بن بود
 سمیت بر دود و ملک چون مرد و او و در شاه غازی جهاندار شاه و بد آنکه غفر الدین با شمراب و ذوالفقار خان ابدا الله حسن ان
 حسین علی خان سادات باده از امرای سپهر عظیم الشان که سبب علیخان و عظیم آباد و سوار شاهزاده رفیع سپهر و او را کشته شد الله
 خان بطاعت الی آباد و نایم بد گشت و ذوالفقار خان محمد رفیع سپهر را مجبوس کرد و بشا حیان آباد و یابند و مورد نقصانات و او شایه
 شونده و الا بد ضلالت نمونان کشید محمد رفیع سپهر از قتل بدیش عظیم الشان آگاه گشته با حسن علیخان و دغان الدین خان عرف احمد یک
 کشته و در سرنا نصرت خود و به نایس و الی آباد و در سپهر و محمد الله خان را با با خود متفق ساخت و تمامی شیوخ و سادات و افغانه و قزلباش
 و در اجوبت منده و الی آباد و یابند گشت و او خود به بری و دلهای مزم را بقدر وضع و حقوق بدادم شجر کشید و از م حروف از بر گان توحش
 شمشیر که در موضع شی الزوال و کوزه که جاگیر عظیم الشان بود و و سیر احمد رفیع سپهر از خان لوی دیوان عظیم الشان استخام میباید
 بست خراسان و فرام آورده و قد عزیز پیش سلطان الشان میباید است و درین اثنا بر قتل عظیم الشان شمشیر و متوقف گشت و در
 خلا الی ایچ ال جلیلوس منیر الدین را بکوشش رسید و بمقتضی آن بر طبق فرمان معزالدین و ملکوبات اسد خان و بدیش و ذوالفقار
 از سوار بدید و چشمان و اقران و خنجر سپهر الدین روان شد و در راه فرامین محمد رفیع سپهر شمشیر با جنت توحش رسید بدید
 و الی آباد رفیع سپهر که عرض نمود که از سر بردار و خود کشین و بدید که سپهر حلال و ذوالفقار نیست اقبالش نگار استند که
 با رفیع سپهر بدید و بدیش سپهر الدین ششافت و بدیش است اسد خان ملازمست معز الدین حاصل کرد و در و افغان گشت اسد خان
 بد چندی از راه و در اندیشی که سپهر از خان رفیع عظیم الشان است بودند و در حضور منیر الدین معلومت ندید و چندی نگام زرم سوار
 فدا شد و در حضورش آنگیز و نایب ان از راه و بدیشی با سر سلطان گفت که شمار و در جنگ بقایه محمد رفیع سپهر ششافت و ساسب نمی و انم
 اندک تا حرام میگردد و از طرف من به نیابت احمد آباد و گزالت بر داند و سر سلطان صفت داشت اسد خان و در از باد شاه نصرت
 گزالت و دایند و گزالت رفت آنکه چون خبر رسید به محمد رفیع سپهر آقا اب و سبب سوزن الدین و ذوالفقار خان رسید مگر مردم بدید

بجای

[illegible]

بادشاه است و قصبه که میگوید یک موضع کوه گنده بهر بیاضه تسلیم اتصال می یابد و یکی می شود و از قصبه فیروز پور و دیگر
 می گذرد و از آنجا به وصال می رسد و یک بار پور رسید و در ایام سپهر می شود و بعد گذشتن از دینا پور و قصبه
 شده و یک بیاضه جنوب رفته و دومی بطرف شمال برده می شود و یکاوی و بلند می انحراف و در غده میا نام می یابد و از آن
 بهر و شش به پس از چند فرسخ باز هم می یابد و از حد رود و بلوچان بدریاضه سنده که راوی و چناب در می افتد و در واد
 است منتهی می شود و از منتهی دریا سنده نام باشد و ششم دریا راوی است و در میان سیاه و درین دریا و آب که منجمه
 مشهور است و راوست از کوه من بمس قانع و لاریت جسته که مکان منسوب به باد پور و جوبش در دپایان شهر جسته می گذرد
 و آن ولایت و دارالحکومت مرزبان پنجاب است و از بارش برین هوای کشمیر و کابل دارد و اکثر میوه لطیف و شیرین
 پیدا می شود و در این پنجاب و نور و جوبیت قوج و چندین دم استقلال می یابد و این دریا سدره راه لشکر بادشاه است
 بعد برآمدن از جسته بعد از ولایت فوج می گذشت و آبان قصبه شامپور تابع نور پور می رسد و در میان و دریا و باغ
 شاه در واقع لاهور می رود و در هر یک سال و شوم بهر یک به پنهان و چهارم بهر یک گنده اما سبب چینی پور پنجاب
 می رود و از نزدیک شان پور از آن دریا می رسد برآورد و اندک و بزرگ عات آب و در میان و این دریا از پنجاب روان شده
 از حد دو سال و کجا بهر یک و کلا نور و کلا در بر سر و دوا این آباد و دیگر محال گذشت و بلا پور و دپایان عمارت شاه می
 را بگذارد و در واقع شود و از آنجا برآمده و در سنده و در قریه آباد و در یک و در یک جسته قریب سر سبب سنده می افتد
 و در میان بدریاضه پنجاب که کجا می رود و داخل می شود و چناب نام می یابد و چهارم دریا سبب میان دریا سبب
 راوی و این دریا و آب چناب شهرت می دارد و چناب را در کتب هندی چند بار کافوسند و برآمدن چند از ولایت
 چین نشان پیدا می شود و از حد و ولایت چین گذشت و بهر یک که در خفران پنجاب مشهور است برسد و دریا سبب
 از چناب تبت آمده باطل می شود و چند بار کافوسند و از آنجا برآمده سال و در سنده و دریا سبب میان دریا سبب
 که در دینا پور از کوه بدریاضه از آن نزدیک کوه برکت تابع جمو که مکان منسوب به هوایی است و بعد از آن که بهر یک که
 سنده می رود و در میان پهلوان پور سافت و در آن کوه گروه بازی می رود و از دینا پور بهر یک که سبب میان دریا
 سو و هر که در سنده و از آنجا برآمده و در سبب سال و در سبب سال و در سبب سال و در سبب سال و در سبب سال
 و در میان و دریا و از آنجا برآمده و در سبب سال و در سبب سال و در سبب سال و در سبب سال و در سبب سال
 شهر خیر پور از میان کوه و جوبی شش و متصل قصبه جنگ سیالان مسکن پذیر و در آنجا که حکایت عاشقی و عشق و ایشان مشهور است
 بدریاضه بهر یک که اتصال یافته بهر یک که دریا سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا
 از کوهستان تبت از حوض برچند و در سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا
 بهر یک که در سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا
 سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا
 است و دریا سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا سبب میان دریا

جنگ سالان باب جناب سے چونکہ وہ جناب نام سے پانچ ششم دریا سے سندھ بائیں سمت ولایت کو سر لوہا درو اور آہ
 سندھ اگر مشہور است و این در در میان ہندوستان و کابل قرار مل جاتے است کہ چند آن ظاہر نیست اما بقول سیاحان
 از ولایت فلاق بر جوشد و از حدود کاشغر و کافرستان و حدود ولایت کشمیر و کلاہ و تورگدا شستہ باو گنہ ریست نری میرسد
 و بیایان فلاق انک در با سے نیلاب با چند رود دیگر از جانب کابل آمدہ انصالی سے یا در چون اجتماع عرض کم دارد و باران بسیار تیز
 میرود و زمین محال شاہکندہ تر بہت بسبب تیز سے آب کشی یک چشمزدن بآن ساحل میرسد و جانب مغرب بر لب دریا
 سنگ سیاہ است کہ جلالت نام وار و بعضی اوقات کشی بآن سنگ خورد و بکشد و قابل کشی شرق شوند و حوام کو نیز کہ بران
 سنگ تیز تر گسے بودہ کہ جلالت نام داشت و دیگر وجہ قسمیہ آن در قوای پنج جنین و بدہ کہ در محمد محمد اکبر بادشاہ و جلالت نام افغان
 صف در این مشہور بود و توست محمد اکبر بادشاہ بہر سیر کابل ازین دریا عبور سے کرونا گاہ کشی جواسہر خانہ سنگ کلاہ
 رسید و تکیست بہر ان بادشاہ گشت کہ این سنگ ہم جلالت کہ دید از آن زمان جلالت نام یافت و نزدیک آن
 شمارت راجہ ہو دیت کہ در ایام سابق حاکم ولایت بودہ و بر ساحل مشرق قلعہ انک واقع است کہ دارد و صا در را بھر
 اندرون آن فاعلہ ہے و دیگر نیست و این محصور بہت منحل المود و این ہندوستان و کابل چون بر زمینی است کہ این رو سے
 طرز و زبان ہندوستان و این طرف آب مسکن افغانان و این زبان افغان است بالحد و از ان مکان برآمدہ از کوستان
 افغان و دیگر و گذشتہ و حدود افغانان بر زمین سطح میرسد و از آنجا از حدود و بلوچان و ملتان سیکندہ و پونج دریا سے پنجاب
 کہ بقلم در آمدہ تہ از کوہ شمالی برآمدہ و آن طرف ملتان و بھاوت کلاہ و کلاہ و در حوض و بلوچان بائیں دریا سے چون رود تہ سے
 شود و دریا سے سندھ نام سے بابد و دریا سیلیم کہ رود از آنجا پایاں قلعہ سیکندہ و لغت شدہ قلعہ را در میان گیر و از آنجا
 براہ سیدوستان از اعمال ہند سے در آید و سی گر وچی بلکہ شمشکہ کہ بہ بندر لاہور مشہور است بدریا سے شود و تہ سے شود
 با تھملہ صوبہ لاہور بہ آب و ہوا سے خوش دارد و آبستان بسیار گرم و ترستان نسبت بہندہ و است و در ہر نہ و انکو
 آب ان ایران و توران و آئندہ مانند ہندوستان و بہتر از ان و تہرچہ غیر از ہنگامہ و تہرچہ خوشتر از و کن پیدا شود و
 و زمین صوبہ اکثر عدا زراعت ہر آبشاری چاہ است کہ دو لاسیہ از کوہ ہامی چہین ساخته بر در زنگاوان آب از
 چاہ سے کشند و تہرچہ و عات سے و تہندہ در فصل خسرین و از زراعت غلات برابرش است و بہر دریا سے
 میاہ از یک شوقی طلا بر سے آرد و در کوہ شمالی یعنی جاسعدن تقرہ و کس و زمین و تہرچہ است
 اودہ شہر نیست نہرگ بر دریا سے گما کہ کہہ جو نیز شش گویند و آن شہر را در کتب ہنودان ابو دہیا
 نامست و گویند کہ در بہت جنگ آن شہر تھنگاہ را جہ رام چتہ عرف رام بودہ و علی بنسن رامہ دیکہ شہر و تہرچہ
 و زمین چاکلہ قوم است و بعد از رام آن شہر را در دور کلاہ کش بن پورپ بن ہند بن جام بن فوج عمارت نمود و
 و رسا و شہر اودہ در زمان پیشین مردم خا کہ بڑی سے کردند و طلا سے بڑہ ہے کہ فتنہ در نزد یک شہر
 بہت مغرب بمفاصلہ یک گر و تہرچہ تہرچہ شصت بن آدم و الوب تہرچہ زبانت گاہ خاص و عام است و قبو انہما
 در بن مقام انوار و تہرچہ اصلی ندارد و قول صوبہ آودہ از سر کار گور کہ پور تاقی و تہرچہ یک صد و سی و دو گر و ہر طرف از شمال

جانب
 باج
 و تہرچہ
 و تہرچہ
 و تہرچہ

جانب
 باج
 و تہرچہ
 و تہرچہ

صفت
 شہر
 لاہور
 و تہرچہ
 و تہرچہ

جانب
 باج
 و تہرچہ
 و تہرچہ

جانب
 باج
 و تہرچہ
 و تہرچہ

[illegible]

دور وقت عهده کے ہر نرین اندر او پیش اوخت ہر نرین اور انبانیات معز و اشت تخیل الیہ کہ جس سنی خویش در یک سال تا آنکہ
 ابو الحسن زمان مخالفت روح الامین جان بودہ پروا و سبب رساوت خان در باب طلب روح الامین خان معرفت او شیخ فخر
 حاصل کرد و خان موصوف بر طبقی آن ملازم سادات خان شد و روزے باقی نقل کرد کہ در محال تعلقہ با در فصل انبہ ارباب
 کچھ جری گفتند کہ ضابطہ آنجا است کہ حکم وقت انبہ ہاے باغات اہالی شہر افرقہ میکنن کسا شیکہ باغ و دشتند طلب کردم جانی
 بایں آن و گذشتہ وسعات کردم چون انبہ ہا بر او خویش بچہ شد ہر روز اذعانہ ہاے ہر یک انقدر می اندکہ عمل کچھ جری را صرف ان
 دشت و اگشت گفتیم کہ بنہ خوردن بہ بدنامی بہتر یا بنیکنامی و دیگر گفت در ضلع پنجاب زمیندار نیز بود کہ من اورا سبب ہاے در سے خواندم پس میں
 با انقدر زمینہ ہاے باقی دوسہ خود بنہ نادر واری و قید بود باو گفت کہ اساطیر آخرت در تمام ہر یک بیان کرد و میں سرکار کا نور و سبب
 گفت کہ اکنون مارا بگزارید تا بندہ میر سہرا تمام درم فضاں طلبیدم گفت ندارم مگر سہرے جوان دارم عرض من و زنہ ان باشد
 قبول کردم و پسر اورا بایش در زندان و کشتہ چون وہ روز بگذشت پاسبانہ در بقا فضاںی سلخ پیش او شتا دم زن میر کش
 خفیہ بہنہ نام ذاکہ مارا سہر فلان کس و دواہی شود کہ نکاح کردہ و او در قبہ رہناست و من بفرقت او سیدگارم اگر کشید
 این سخن دردی بدلم سید رعد و دیگر زندانی را طلبیدم و بنہ زبانش گرفتہ رہا کردم عمل کچھ جری فرما کرد کہ نہ کہ بدست نخواہد آمد کشتہ
 اندیش نیست جن انہ پیش خود در سر کا خواہم و او مگر بچہ نہ رفت پدرش پر سید کہ چگونہ اندی گفت غنائم آہا کہ من بچہ از پای من
 برداشت در ہا کرد و گفت کہ من زندانہ را کو خواہم گرفت همان وقت پدرش پیش من آمد کہ بگفت و پای خود را پیش آورد و گفت
 چون پسر مرا ہا کردید اکنون بندہ پای من نہ کہ گفت کہ من ترانہ رہا کردم و بوجہ بیارام اگر بجا طر از در ہا بدہ آن سہر ہا گفت
 کہ بجای میر کش قبول نکردم و کہ سوم آن زن از خانہ بدر نمود با انقدر دہی نقد سہرا تمام کردہ و چہرہ شیرینی بطریق ہاے بہر یک
 شوہر خود پیش من فرستاد و غنہ شوہر است وقتی را تم حروف اورا در سہا ملہ و غنوی امین و نہعت کرد اورا در ظریفین عمل کرد کہ حکم نمود
 چون کسارت کی حقیر کردہ بود و مرزا زوم و از را ہجرا کی حرفی چند بے اذبانہ با و نوشتہ جواب بر پشت خطابین بیت نوشتہ کہ
 شہر زانم کہ خواہی گفت آئی ہلکہ دانم عیوب من چون من ندانی بہ ہوش آدم و داکتم کہ بضران مبارک گرد مال است و کہ
 بنہ اورا در فہم و گفتہ ہر چند نقدمان مارا واداشتہ و آہم غنہ فقیر ایکہ در خطر فہم انہاس میدارم انتقام نکند و گفت کہ راست عبارت
 از غنہ اسی و در وباری است از ہا بدہ برین نیست کہ فیصلہ مارا قبول نکند و نہ نامل کردم و دستار از سر خود گرفتہ بایش آفت دم
 و گفتہ اگر سادات نشود و سہر ہاے میر کشیت و سہم در کنار گرفت و غنہ کرد و بوسہ جہت رہ بپیشانی وادہ چہ او فیصلہ کردہ بود
 بدین فہم اکثر احوال آنجناب را سہر زندانش غلام حسن در تالیف خود مرقوم ساختہ و امین مختصر مغل آن نباشد و او و پسر
 در شہر ہر دو حافظ کلام آہندہ بودہ ہمراہ راجہ نور سہرے کشتہ شد نہ کہ تہنہ سین المخلص بالہ یار ابن الدیار نام را تم حروف است
 چون در کمال ہر نگندہ کی خاطر بہت بر تالیف امین نسخہ گماشتہ بقضاے حال احوال خود را تقریباً در بعضی از بلدان و اصحاب
 مرقوم ساختہ و چون از ان کیفیت حاصل نبود بیکر از سہر رخت التماس از صاحب بلعان آنکہ بر بے تہنہ امین نسخہ نظر کنند
 و سہر عیوب باشند و در باغ عقل تخم تہر تب کاشتہ نہ و صحرای عشق بین کہ چہستانہ رستہ است بہر
 سہر جان میر و یک دختر را تم حروف از دفتر سید عظمت الدین صحرایہ و آن دختر در نکاح لثارت الشہر قوری بود و گرفتہ

نورانی

دار

برخ

در

در

تا نیکه غیبی است را اتم حروف که سیمچا و میل گفتن نظم و شعر اند نهشت صاحب با تکلیف تاریخ انبیا گفته کرد و ناچار طبع را خود را از
 رطب و انیس تا رنج و صوری سر انجام داد و اینیات صبح جمعه دو مشعبان چهارم از گشت به سحر با هم نموده فتح حسن گو ایار
 در رفاقت کردن و بر ویس دیگر صاحبان به سحر و کشت و بهر یکی که روز اندر کار روز را به پنج جود و سخا اسکات صاحب با حقیر
 گفت تاریخ بگو در فتح این نگیلن جعد به حسب ارشادش بے تاریخ صوری فکر کرد و به بافت از غنیمت گفت ای خنده العبد بار
 در شهر و به نقد رشتنا و سال عیسوی به شد چنین فتح عظمی از دست آن عالی تبار به که تو بر سی سال جبری را زمین اسی مهران به
 بود شهر و یک صد و نسیب و بلاش چهار به و با لیل اکنون که شهر صفر سنه هزار و یک صد و نو و پنج هجری است سحر با هم در قلعه گو ایار به
 اینجا قیام سیدار و آه صاحب با هم را به کلل لنگ ا صاحب کلان کلکته با مو شد و کلل لنگ نیز در رسید و رام سنگه به بهت جگه اندر
 سیدار و آه زور را با خود گردیده ساخت و سپاه انگریز به پرسی فرستاد و یک حمله که بعد از دو ماه یک یک واقع شده و قلع شد و پرسی
 را از قزاقا که از طرف و کمینان نوای حکومت می افراشت استراخ نو و تشیو پرسی را سه توابع از حسن سنی صاحب بار ابرام سنگه خوش
 و خود نامه بود و دیگر و بهر دوس رسیده و عازم مالو شده و تفصیل رفتش در سن صوبه مالو بعد از احوال سلاطین سلف و فرموده
 بیان گشت گو به پیش ازین دبی بوده و اکنون شهر می خضر نوامدات است را ناپخته رنگه لوک اندر بهار و از قوم جاث ریاست
 اینجا سیدار و در جانشیت میگردد را اتم حروف و وقتی همراه میر میر قاسم خان ناظم مغزول بشکاد افشمر را تا شاکر و طرف و دیگر گشت
 سنگ اینجا بسیار بسیار از دینار و از اینجا بسیار با فرط ایش و طرف اینجا گشت آنچنان تلخ که نتوان خورد و گوشت و پوست او شستن است
 میر محمد امین نامی و شکار اینجا خوشبخت که کاشش از مردم است با اتم حروف لغایت و دبی سیدار و دقتی نواده از پنج ساخت آنچه
 از نواده به پیش و در دشت می افتاد و باز همان آب در خانه نواده میرفت و از نواده میر میشد همان یک آب عروج و نزول میکرد و اینجا
 تشنگی ساخت که بار و دو گله بعد از خفیف از آن برخی آنند چه بگفت علی در خانه تشنگی هو ایند نموده بود و گو که بر آن نماده هر گاه گشت
 سیدار و از نواده به سیدار و تشنگی از تشنگی بر سیدار و بهر که میر سیدار که میر گز در خمی نموده و دیگر خبر با ازین قبیل بسیار ساخته بود که میشا به
 رفته و در ریختن قوب و قناره و دبی عظمی سیدار و با لیل چون اتم حروف همراه انگریز در فضیج بسیار سیر کرده و با همان سطره چند
 از آن دیار بر سهیل اختصار بقام می آرد و گشت سیدار و نماد که گو به شاق ازین دبی بوده از پر گنه که نموی از چیکه گو ایار صفت
 صوبه که آب را و اکنون شهر به آباد است بهم سنگه جاث تمر و ایامی را ناچیر سنگه زمیندار گو به و دو اینکه ایش نزار اناست نامند
 این خطاب از طرف باد شاه سمت در انا دوی پور که خود را از اولاد نو شیروان عادل میداند تحقیق در هندوستان بر انا ایشان را
 میگویند و از تمام راجه های هند جلیل القدر و اجداد را ناچیر سنگه را که را نامی مانند چنین میگردد که در اجداد را ناچیر سنگه شخصی بود که پیش از
 نو بهر و نه نهشت و آن کانا مشهور بود و در دوسه راجه آق وقت بشکار رفت و شیری قمار و گردانایا بهی کرده شیر را بر خرم شمشیر کشید و راجه
 را و نقش خوش گشت گفت که این کانا نمیتد اناست از آن دوز اورا نگشتند و از خطاب تا اکنون در اولادش سطره است و گویند که
 اجداد را ناچیر سنگه یعنی نو که می باشد اهی میگردد را بنده تهراده را بهیر بر اگر بشاهی و جنگ افتادان کابل بعضی سیدان دوس از آن مزرعه
 از آن زمیندار می گوید سیدار و سطره سیدار و در دشت اعمال آفتاب ایشان را خراج نموده تا آنکه را ناچیر سنگه در وقت خوش به باجی را و دوی سید
 راجه سا بهر پوسنت و اعزاز یافت و با جانت او زمیندار می بود و قیام نموده و متعلق گشت و در گو به قلعه تعمیر نمود و اقبالش بهر شود سیدار

راجہ چتر سنگہ کو اجاہد پر باست ضرور قیام سید اور راجہ چتر سنگہ نخست کہ حکم محمد شاہ ہمدرد ساز الملک سے اپنے خان کیجات احمد آباد
 متعین ہوتے۔ درختہ بود باو الدار اتم حروف اتحا سے سید اہشت و افتاد برادر خرد کہ در انبر کو س رہا باست سے نوازند و آن وقت میں
 بی گھر فرم فرم شود انقضہ بدو و سکوت رام سنگہ و کنینان بکشتن متصرف گشتند و پنیسہ انان صلح کو دندانان حکام رام سنگہ بر بنیہ ملک
 بلکہ کٹر از ان نال گشتہ از غلہ کوہ و قلعہ فرو گئے آید ر اتم حروف و در آخر سنگہ یک ہزار و یک صد و نو چار ہجری ہمارہ کہ پتان
 جو نانمان اسکاٹ انگیز از طرف کلین ملک برسات پیش راجہ رفت و بمرحہ ساقی اور اعلیٰ کی ساخت و بلانات کلین ملک
 ترغیب نمود و کج سہی کہ پتان خوانمان اسکاٹ فریقین بر ملاقی دست واد چون کلین ملک و کنینان برادر سیری و کلکراس
 سد و فرزند راسیری ناشاہ و ہورہ تسلیم رام سنگہ نمود انا بنا بر پوروش و کنینان از تعروت اور ہمدردان رفت جسے گھر
 شتر مسیت کلان متصل آنہو در غایت خوبی بار سکی تمام از آئینہ جسے سنگہ سوانی بن جسے سنگہ از افتاد برادر خرد کہ احوال شتر
 ضمن ہند گزشت واد از قوم راجہ مت کوہا ہواست و سوا جسے گھر اکثر سربز و باجا آتشا با جاہری و شتر شاہ سنگین سید اور درختہ
 دوران شتر از آئینہ جسے سنگہ سوانی است انا با تمام سربز و ر اتم حروف و آن شتر تقریبے یک روز نزل کر دیہہ ناقلہ در سراج
 گھر و افاق دیدن آن شتر خرافت و راجہ جسے سنگہ سوانی مرد سے باتدیر و پیکر و زبان رہا باست خود کہ کوہ ہائے فکر و خویش را از
 برج و بارہ و قلعہ تین گھر و اسنو اسراف و عمر و کنینان از امتداد خود و نو و تا کہ ماند و کنینان بر آن ملک دست یافتہ
 اکنون ہا شادہ رفتہ کہ بر آن کوہ باغیر از دیوار ہائے شکستہ اثری باقی نماندہ و گو کنینان بر آن ملک دست یافتہ بر نیسے
 از ان صلح نمود و باجمہ چون جسے سنگہ سوانی و در گذشت پسہ ان امیر سہی سنگہ ہواست نخست واد آہست کہ در عہد سلطنت
 محمد شاہ بحسب فرمایش ہمارہ امیر شہ احمد شاہ بن محمد شاہ و وزیر الملک اعتماد الدرد و قمر الدین خان و میرانش ابو المنصور خان
 بمقابلہ امیر شاہ و درانی والی قند ہار و کابل عازم شدہ و روز یکشنبہ الدین خان وزیر بغرب گھلہ قوہ احمد شاہ و زکے
 و ولایت حیات سپہ در ہمان روز امیر سہی سنگہ مغرب شدہ از لشکر احمد شاہ بن محمد شاہ ملک خویش مراجعت نمود
 بعد چند سے در گذشت و بعد از و برادرش باو ہوسنگہ بن جسے سنگہ سوانی برستہ حکومت نخست و پس از و پیش چہمی سنگہ بن
 او ہوسنگہ چہ سے حکم را ند و بماند اکنون کہ سنگہ یک ہزار و یک صد و نو و پنج چہر مسیت برادرش برتاب سنگہ بن باو ہوسنگہ برستہ
 رہا باست و جسے گھر قیام سید اور شتر اشتر مسیت بر ساحل دریائے جہن مشتاقہ چنانہ ہائے عظیم و دریائے جہن سمت شمال آن گزرد
 و مولد کن بن باسد یو کہ را ہندو ان کنینا گوئید و اور اعلیٰ حلول واجب قہاے سید آئند کہ زبان ہند اوتار ریگوئید آج بود و در
 ملک نے مجاہد سید و مشہو بود و محمد از رنگ زیب عالمگیر بادشاہ و در عہد سلطنت خویش قدری از ان شکست و باقی را بچہان گذشتہ
 مسو بر قہر فرمود بر ساحل جن عبد البنی خان حاکم انجاز نیہ سفقت تمیز نمودہ و در وسط شتر مسیت سے عالی امدات کر و تا ہنوز مسج
 عبد البنی جن ہا مشہور است ر اتم حروف و قتی آتش را دیدہ وینا رطین مسجد با نترتہ از قلعہ سیدار و کہ کٹر س را بار اسی صعود
 بر آن باشد گوئید عبد البنی خان در شفقت و مرحمت سر آمد روزگار خویش بودہ و تہر و لہا سے نبود ان شتر تہر کہ وہ بود کہ
 در گذشت مرد ہندو نامہوز میر سہی عینی جی نم بن شتر اسونی باجمہ انجا اکثر ہندو ان مسکن سیدار ند و شتر کہ تہر کہ تہر سہی
 است میر و بن در لطافت و لذت را شتر و شتر است شمال اندک اکل مجرب مسافت سے کر وہ بر کنار جہن بند رہا بن

[illegible]

بقول رسا نیند منور الممالک ابو منصور خان با اسیزان شایعین آباد و جات بحیثیت یک لک و سی هزار سوار که از دلی خاوندان و
 راجه نول راسه برآمده و تاج پسر رسیده بود و تخریق نول رسیده بنشیند بر سر صف خان رسید احمد خان با نه و هزار سوار و بود
 یازده هزار و سیصد و درستم خان افغان که باعث این شورش و جنگ بود و از دست و آفتل خان رساله از درخت
 بود که تحت جاتان و آفتل خان آمواد و انتاب کرد و بقول رسا نیند و خلل این احوال احمد خان فرصت یافته قرار بر قرار اختیار نمود
 مردانیکو شنید و وزیر محله آورد و احکام این که با جمعی از اسد میسر و سه وزیر ایستاد و بوده و در بقول رسا نیند و وزیر الممالک
 سکتیت تخریق از غلیه کلاه پوش که بافتنگ با از اچان یاد و شده و اطراف خیال وزیر ایستاده بود و یک قلم رو بگریز نهاد و از احمد خان
 بر فیض وزیر رسید وزیر خیم گفتگ خور و در حوضه بلبلید افغانان غنیمت افتادند و فیلیان بر یکپا فیلیان از اسکر که را و در و یک بگریز
 نهاد و وزیر شایعین آباد آمد احمد خان با نفع چنان مستغرق شد و مستقل گشت و سپر خود محمود خان را با همه افغانان بلک مشو و آوده و
 شایعین نامی را با را با و فرستاد و بار ملک وزیر تصرف شود و راسه پر تاب نراین و خاوندان بقا الله خاوندان که در لکشتورسان
 و هر اسان می گذارند از استماع خبر آمدند راجه نول راسه بحیثیت هزار و سیصد سوار از لکشتورسان آباد و راجت نمود و بگریزی رسیدند
 راجه حروف و در بن مضایق نراین بود و علی فیلیان که کبری نامک محبوب آباد که خطاب حیدر فیلیان رسید خشت بلاتات
 راسه معلوف و خاوندان آمد چون شنید که شایعین با جمعی است هزار سوار و بیاد و ششده سی انبوه از فرخ آباد و مشو و آوده و
 ابو ابدیدر راسه نگرور با نفع خویش و قلیلی از شایعین راسه معلوف بمبتا و شایعین شتافت متصل کرده جهان آباد و تلانی فرغی افغان
 افتاد و شایعین ابدا و وزیر منرم بلخ آباد رفت و علی قلی خان بطرف مشهور با آوده و محمود خان ابن احمد خان که از جانب پدرش
 بلک مشو رسیده بود و به سنا و علی استقلال یافت احمد خان از هر سکت شایعین هم برآمده و با عساکر بسیار از سوار و بیاد و مشو و آوده
 شت راسه پر تاب نراین و خاوندان و علی قلی خان در قلعه آباد و راندند و در راسه معلوف متصل نیمی در و آوده و قلعه بل کشید استند
 و لکشتورسان و در بن محبوب قلعه قرار بر استقرار داده احمد خان با آوده و رسید و راجه پرتی است این خبر و هاری ابن بی سگ
 سوم بسنی راجه پر تاب گنده و اورا اطاعت کرده و بخدمت پیوست و تخریق قلعه آباد و راندند و در وقت راسه پر تاب نراین و
 قلعه محصن شد احمد خان به اسره و پراخت و حسب المکر راجه بلوند سگبار سی از بنارس پیونشی آمده استقامت کرد و پیشکش در خدمت
 به احمد خان ارسال داشت و بخدمت با نفع و چند وزیر فرصت با نفع حاصل کرده و بنارس شتافت حیدر بن آشتا محمود خان ابن
 احمد خان حسب مطلب پدرش از لکشتورسان پیونشی آمد و وزیر راج اندر گر گشتا این که در آوده و راسه معلوف شش گنگ آمد و بود رفیق راسه پر تاب
 شد و وزیر منرم سنا و علی استقلال یافت احمد خان از هر سکت شایعین هم برآمده و با عساکر بسیار از سوار و بیاد و مشو و آوده
 و طیاره و گندی را سنا و علی استقلال یافت احمد خان از هر سکت شایعین هم برآمده و با عساکر بسیار از سوار و بیاد و مشو و آوده
 شتایعین آباد و بلک مشو راسه نگرور با نفع خویش و قلیلی از شایعین راسه معلوف بمبتا و شایعین شتافت متصل کرده جهان آباد و تلانی فرغی افغان
 کا کوری انتاب کرد و گشتا شایعین محمود خان از لکشتورسان آمد احمد خان از استماع مراجعت وزیر بعد از انجام و چهار روز از پای قلعه آباد
 بر خاست و با نفع و بلک مشو راسه نگرور با نفع خویش و قلیلی از شایعین راسه معلوف بمبتا و شایعین شتافت متصل کرده جهان آباد و تلانی فرغی افغان
 کسل گنگ که بر خاسته و کرده از فرخ آباد است لکشتورسان و سنا و علی استقلال یافت احمد خان از هر سکت شایعین هم برآمده و با عساکر بسیار از سوار و بیاد و مشو و آوده

[illegible]

[illegible]

خدايستي خود را بنيز انداز تا فرشتگان ترا بر دستهای خود گرفته بر روی زمین گذارند و در آسمانی بر سر عیسی گفت که نوشته اند که ملک
خود را انداز تا فرشتگان شریعت خود را بر روی تو بیاورند و ملک خود را بیاورند و گفت آنچه ملک از من چیست و
انجيلي را بیدار کردم که می بیند و میدانی که من کیستم ابو قهرام یعنی آرد و نور تمام عالم عیسی گفت که بنویسم چرا که نوشته است
که سجده بر پیشش بکنی خود را می رانای نیست و او را من شریک بندگی باید که خوش طایان در حال غایت است و عیسی در میان سجده
بماند و در میان زمان فرشتگان بخوابید پس او را آسمان آورد و بیاورد و دست کسی در میان حال آنکه گذشت مامور را نمود که اگر در میان
خوابش محتاج بچراغ و شیطانی که شوم خدا علاج مایکند بالجمیع چون روز و تمام گشت عیسی را بجا آورد و بجا بیاورد و مردم
سید او گذر کرد و سخنان بلند گفت بوی بگویم گفت آنست آنکه شمارا میگویم که در میان شما میگرد و دشمنانید و خدا را کس
نمیدهد اما پس بگفته او خبر میدید و نیز در ترجمه مذکور مرقوم است که انتخاب بیاوردان گفت که راست باشا میگویم چرا که پدر من
یعنی خدا میگوید و با هست که پدر میگوید و چنان که پدر مژگان بر می آید و در زند میگوید و پدر بر می آید و چنان
چون پدر است پس او مرقوم است که انتخاب در ابتدا موافق دین قریب زندگانی میکرد یعنی دین خود را بر طریق دین موسی که از تورات متعلق است
بودان بهست آمد و نیز موافق و دینی دیگر هم ظاهر میباشند که پستان جوانانان اکثرا میگویند که این سخن مرد و دست عیسی با هست
دین نکرد دین خود را ظاهر ساخت و دولت صاف گوید که عیسی در ابتدا بر دین موسی میگردد و آنکه دین خود را ظاهر ساخت و الله عالم را بیاورد
گویی که این شریعت است و مخالفت محزون است و اولدیر لایه شور فیم من هم بالجمیع بروایت مولف صاف و احباب و خلفای
عیسی هم عواری و باب عقب میدهند و اول جوار می شمعون نام داشته و او هم عیسی بود و چون عیسی عروج نمود و چون جاران
را بگفتند میگردد و در هر یک ملک و در میانان اطلاعات او کرد و در بعد از شهادت حضرت نبی ملک انطاکیه باسد و در چند ایمان آورد و پس از
شمعون فیلیس از جواریان عیسی عمار انطاکیه باب بود و بر میداشت باز دین که بر قیصر روم او بر شت گنج بیاورد و بعد از دین و پس
باب گشت و در انارش را و در میان سخن گفتند و بگفتش کرده و بعد از او هر که با شین گشته باب لقب او بودی و از ایشان که بگفتند
بعد از وقت اس قیصر ناب شد و او کرد و با سایر همی سروریش تر شدند بالجمیع هر گاه که قیصر و ملک مسیح در آمدند هر که قیصری گشته باب
انجیر بر سرش نهادی و در تاریخ بنا گیتی مسطور است که در شهادت و شهادت جبری مطلقا کس باب بود و خلیفه بود و دست و او حاضر اثر
قیصر که در قیصر است از شطوس پس بر شاطوس بن طاطوس بود و طاطوس معاصر عماران بود و اکنون خلفای مسیح را لقب باب است
بالجمیع که در میان اسلام گویند که بعد از شهادت یک سال از فرج عیسی به باستان نوش گشتار یونس بودی که خود را بگفتار می کرد و در قابل نشا
نهاد گشتند و بگفت آن در تو تاریخ و فتوی مولوی روم شریع و بیضا برین است و این مختصر تحمل آن نباشد که بر سبیل اختصار بگفت میکان یونس بود
سه احباب بوده و یقرب و ملک و بعد از قوم نصاری بعد از یونس سه فرقه شدند یکی ایتوبیه و ایشان گویند که بگشت فتون بل شایع شد
عیسی عمارا کرد و مردم ملکای گویند که لا موت و ناسوت عیسی الباس خود را ساخته یعنی ایشان گویند که چیزی از لا موت و ناسوت در
عیسی فرو آمده بطوریکه باید با شراقی آملی در عیسی چون اشراق شمس در زندان و نوش در موم را تم حروف آنچه که گوش شنیده است
که گویند عیسی چرا که اگر دین گویم که هر است و در شوی مولوی روم است که نصاری بعد از فوت یونس و از دین خود شدند و مشتق از بلا و تمام است
نخست از من بنام بن نوح عماره و باغی ساخت و آن باغ ارم بود و هم گشت راقم حروف گوید که باغ ارم که اکنون در عوام شهرها

وار و سکه خان صوبه کاکا شمل و کن با قسمل نقل سے کرند که دران نواح باغ ارم نام همیشه ایست در حوض و طول
فرسنگها که انتهای آنرا کسے ندانند چنانچه شمار میوه دار و غیره و آن در بعض جا کثرت درختان مرکب دار و که آفتاب بر
منی شود فقیران و سکه خان دران بیشتر روز در باغ ایشان است که بعد از آن روز و شش روز از قطع مسافت فوری منی
دران بشیه و دوا میشود و از نفع بشیه منع میکنند و گویند که بیش ازین گذر و سکن دیوان ویر نیست و در این بدست و میگویند که غذای
آن درویش غیر از میوه آن بشیه نیست و چشمه های آب شیرین بسیار دران موجود است البته علم الروانی با باغ و گیاهان گذشت
بن خال بن مالک بن ابراهیم بن پیام بن نوح است که بهت برآوردی آن شهر گشته و بقولی بدیدار باغ و گیاهان خود و اما سکه خان
در صد آبادی آن که کشیده و فرزند میوه از حیات شهاب است بهر طرف بیشتر و بدان لحاظ که کس نشان نداده و چون بهت است از
نزدیک دمشق گذرشته و قدم دران شهر نگذاشته و فرمود که دمشق بهشت نیست قدم من از آن سپهر و دمشق از ملک
معاوی بن ابی سفیان بوده و در آن شهر بارشایان سنی اسیه غارت رنج و کاخهای بدیع بنا نهاده اند و دران شهر هیچ منزل
درین دروازه و اسواق سب آب روان نیست و عمارات و اسواق بی تکلف و عمارات نیکو بسیار و دروازه عمارات مشهور
آن شهر یک مسجد و یک بن عبدالملک است از خلفای بنی امیه که در شهادت و عتق بنی امیه که در شهادت و عتق بنی امیه که در شهادت و عتق بنی امیه
مسجدی ساخته اند و بعضی پنجاه سال و برخی هفت ساله از حراج شام را نوشته اند که معرفت آن مسجد شده و آن مسجد در طبقه است
و تمام شهرش سستو نهایی آن از سنگ رخام است و سقف و عماران را با آجر و رول و طلا منقوش برنجش منجمه و تصویرات عجیبه
گردانیده اند و حاصل اوقات آن هر روز در اوقات هر روز و گویند که دینار زر سرخ بوجه و دو لیست و نیا بر شرب حرف
روشنائی آن پیشقدم و هوای دمشق گرمی مایل باشد و آنکه خفیه تی دارد و آبش که از طرف بلعیاک سے آید اکثر دریا ایشان
حرمان میدارد و گوارا نموده و در بهار چنان عریض شود که گذرانان به شواری میسر گردد و طول آن شهر شش فرسخ باشد
و در ظاهر دمشق کوچه است محله از مغایر انبیا و اولیا در آنجا نماز ایست که آنرا محافه الجمع خوانند و گویند که چهل منقبیه
از کرسنگی در آنجا خرده اند و در غم بعضی برانست که قایل حایل در آنجا کشته و این روایت قدیم است چنانچه است
که قتل یامیل در سرانید و آن شده و ایوب بنیبر در سیک از مغایرات دمشق متولد شده و آن موقع الحال بدارایو با
شهرت دارد و چشمه که از آن فرزندش پیدا شده امروز جاری است محمد بن جریر طبری آورده که من و رسال سعید و سی
برجی بدان چشمه رسیدم و آن آب آشامیدم و فرمود که از آن آب بنیاشاد محبت یابد و در باب مساک الملک گفته اند
که از دمشق تا مرصد و لیست و شش فرسنگ مسافت است پوشیده نموده که ملک شام و دارالملک دمشق
در عهد خلافت عمر بنی الدین عنه بود است ابو عبیده بن الحجاج مفتوح گشت و چون او در گذشت معاوی بن جبل
بجای او نشست و عنقریب در گذشت پس بنیبر را بنی الدین عنه بنید ابی سفیان بامارت شام
رسید و جریره و رده و حمران و حصین و غیره مفتوح ساخت و گویند که بر دست سعید بن وقاص
فتح شد گویند که یک سال بمحاصره حصین پرداخت و کار ساخت بالآخر که واهی پرازد و در دمشق نهاده
بنیبر انداخت که خدمت از حصار بان اویند ایشان را چار شده شهر سر و در باطله بدست بنید بن ابی سفیان و ابی شام شد و

و عسقلان و طرابلس و غیره بکشود و پس خود نیز در بابا لشکر عظیم بروم فرستاد و اوقبل سلطانیه رسید و باغنا هم بسیار
 بادگشت معاویه بن ابی سفیان اول کسی است از بنی امیه سلطنت نمود و در سلسله نبی امیه بسیار یاد اسلام
 هر بزرگ که هشتاد و دو سال و چهار ماه و بیست و دو روز و دو شب زیاده از عمر خود و چهار سال و دو ماه و دو روز و دو شب زیاده از عمر خود
 بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف از مؤلفه القلوب است و در روز فتح مکه مسلمان شد و خواهرش ام حبیبه زوجه
 بود و معاویه بر بیت و بحیل شغفی عظیم دشت اول کسی است که اسلام نبرد و در مکه مسلمان شد و در مکه مسلمان شد و در مکه مسلمان شد
 غالبه خواند و اول کسی است که اسلام نبرد و در مکه مسلمان شد و در مکه مسلمان شد و در مکه مسلمان شد
 کسی است که در اسلام نبرد و در مکه مسلمان شد و در مکه مسلمان شد و در مکه مسلمان شد
 که خلافت حق تو بود یا علی گفت حق علی گفت پس چرا حرب کردی گفت الملک عقیق هر که بادشاه چو نایب اینا بگردد
 ستمه از در کفشان او در احوال علی و امام حسن گذشت و گفته اند که معاویه بحد و علم معروف بوده و در غدر و کفر نظیر نداشت
 روزی عمر عاص با معاویه گفت که در غدر و کفر چون من نتوانی بود معاویه گفت ظالمی که من از تو با هم پس خلوت شد معاویه
 عمر عاص را پیش خواند تا در گوش او سخنی گوید هر چه پیش آمد معاویه گفت اینک ترا از غیبتم گفت چگونگی گفت در میان
 کسی نیست رسید الی خلوت است و مذاق می که چون کسی نباشد سخن بگویش گفتن حاجت نباشد و از سخنان است
 که اگر میان من و اهل عالم کتار موی باشد و ایشان خواهند که او را بگسلانند و نتوانند زیر آید اگر بکشند فرنگدارم و اگر بکشند
 یک شتم و سیکه از غدر او صحبت بزرگ رفتن از امام حسین است و آن موقوف شود و دیگر از غدر او آن است که در خلافت
 علی ایچی کرد و گفت که شما را با اشاره علی کشند و من که خوش عثمانم خون از او با خودم نقل است که بعد از آن
 بدشمنی و دشمنی بر کوفی دعوی شتر است کرد و قصد معاویه رسید و شقی بنیاه گواه از ابی و دمشق ببار و تا کوهی و از اندک این نامه
 و شقی است معاویه حکم کرد تا شتر کوفی را بدشمنی دادند کوفی گفت اصلاحک الله این محل است یا معاویه گفت بدشمنی
 پس کوفی را در خلوت خواند و گفت که بهای شتر چیست او گفت صد دینار معاویه مضاعت آن را داد و او گفت برو الی کوفی
 که با صد نفر اگر کسی که تاق از محل ندانند و شناسند با تو جنگ خواهی کرد و فی الواقع اگر شما میان اینقدر دانش داشتند که
 با علی رزم نکردند بآنچه معاویه در جوی و یک مجبر می امام حسن را از خلافت خلع کرد و در جوی و در راسدین
 عمر بفرمان معاویه بیلا و سندان و ببار که از کافران را بکشت و در جوی و چهار جوی زیاده را ایالت بصره داد
 و ضبط بحرین و عمان و خراسان و بختان نامحدود و سندان و مقر خود و در جوی و کوشش ربع بن زیاد و جاری امارت بختان
 یافت و با و الی کابل رزم کرد و غالب آمد و در جوی و معاویه پس خود نیز در بابا لشکر عظیم بروم فرستاد و عقیق الله
 عباس و ابوالبوب انصاری و عبد الله ابن زبیر در آن سپاه بود و ایشان اقبسطنطنیه رسیدند و باغنا هم موفور یاد آن
 و در بنیامه چهار ماه بن زیاد حکومت خراسان یافت و با و الله رفت و پس بکشود و در بن سال مجبر بن مالک بخود روم رفت
 او را بگرفت و در بنیامه و شمش مجری پس خود نیز در بابا لشکر عظیم بروم فرستاد و معاویه روم را بخود بخشود
 بعیت نیز بدینسانند و قبضه آن مال را هر گز فتنه و بخت نیز بدینانده و اهل حجاز آن مال را در کوه و معاویه در آن باب با حاکم بن

راد باوگشت داد و در مشق محاصره کرد پس بمساله اتفاق افتاد و قهر بر آنکه خلافت در میان ایشان بشکست
 شد و مشدود بر دل آمد و عهد الملک اوربا خود میرفتن لشکر و پس آنچه بدو را باوگشت من در ایام حاکم و سوزن خود در بوم
 که نانی بگردن تو نمرد اکنون چه زیان دارد که سوگند من راست شود پس غلبه بر گردن او نهاد و سوگند نه کرد از برگیر و بجای بار
 میریزد و با شک این در خیزش آمد و داده و حبس گشت عبد الملک سر بر ما به بر و از ایام در میان ایشان آمد و زشت و صبر در
 دهنم و در خیزش کرد و در خیزش بدیدند و در خود بگریختن و نقل عبرت انگیزه و فتنه عبد الملک در قصر کوفه نزل کرد و فتنی
 عبد الملک بمی داد اینجا حاضر بود و در حبس با ایام و در حبس عبد الملک نهادند و فتنی گفت یا ابن زیاد و درین قصر بودیم سر
 امام حسین بن علی را پیش او دیدیم و اینجا بودیم و سر این زیاد را پیش او دیدیم و با تعب بودیم و در میان پیش او دیدیم
 دیدیم اکنون با تو آمد و در حبس را پیش تو می بیند عبد الملک بر جاست و ام کرد و داد و از امارت را خراب کردند و مالان عبد الملک
 پس سرش سینه الله خبر و حجاج بن یوسف توبه بفرستید و در طلب خبر اسان و در شام بن سبیل فخری به بنده موسی ابن افریحمی یا
 با فریاده و در بن و ان بجزیره و پس با عبد الملک اسیرش و لیله بن عبد الملک بخلافت نشست و بر سر شامیان افضل
 خلافتی بنی انیست به هر چند بر خادمی صبر تا بنیانی را فایده می داد و بنده بان را از خلق جدا ساخت و بهر ایشان و در مش
 تمین شود و بهر ارات سر می تمام داشت و در مشق مسعودی عالی بنامند و چنانچه در مشق احوال و مشق گذشت و در عهد
 او شمراند پس صنوعی است و در بنی سلم با بلی و الی خراسان لشکر تو را ن کشیدند بسیار کشتند و بعد از او بر او شش
 سلیمان بن عبد الملک بخت نشست و در بنی عمر عبد العزیز گفت جگر وی در سلطنت گفت سر و سلطنت اگر نداشت
 غرور و غیر است اگر نبود می مذاب و خباست اگر نبود می موات بالجمله او را خود درن طاعت مشقی فخری بود و بر در صند طاعت مشاق
 علوا و در خواستش نهادند و بنی نامرگاه بیدار شدی انان شامل کردی بالجمله سلیمان را و در حیره سلیمان بن عبد الملک را
 با صبر و است هزار سوار افرای روم تمین کرد و او را در آفرین بچیان و از منکره رالی آنجا بود و اینجا بنی ستانفت و النون را که از
 بزرگان روم بود و با در با بچان اسیر میر و او روان کرد ملک روم در ان در گذر شده بود مسلمة القسطنطنیه رسید به حاکم
 کرد و غلبه بسیار تیج آورد و در سر و درنا و رعیت کند و بهر خود منازل زید ابالی مسطنطنیه بچان آمدند و در صلاخیر مسطنطنیه
 رومیان بالنون گفتند اگر مسلمة را با گردانی و اسالطنت روم و هم النون بسلیم گفت رومیان بسبب آنکه غلبه می کنند
 نسبت میکنند باید که در انرا با اکثرانی تا شوکت تو ایشان را معاصم شود مسلمة فرستید شد و آتش فرستاد و از و پس از ان شوکتش
 نامند و قاتل آن خبر و فتن سلیمان شدند و بشام باز گشت و بعد از سلیمان عمر بن عبد العزیز بن مروان بخلافت نشست
 و او را در و ان دین بودند و در مشق علی و ابلیس طاهر بن را و در خلافت خود مروان را که در ان بدعت شیع و از میان
 به داشت و او در خلافت خود عمر بن مسلم را خیرای هند فرستاد و بعضی از آن دیار گرفت و طایفه از ملک سنده را بسلیمان که در ایشان
 در میان به شام بن عبد الملک خریدند و بعد از او میرید بن عبد الملک و پس از او در شام عبد الملک بخلافت سیده در حیره گفت نه
 از بن عبد الملک می عبد الله بن عمر بن حسی انصمد ان و با و چکان محاربات اتفاق افتاد و در ان عبد یسلیان را از و در و در
 و شام بر او داده اش و لیله بن عبد الملک و پس از او میرید بن عبد الملک و بعد از ان عبد الملک بخت نشست و خود را بشاکر

مستول خند با جمله بادشاه سواره را نزد ابراهیم فرستاد و امر کرد تا از مملکتش بمردن رود با جمله سواره خواست که حال با ناکو
 ابراهیم سبقت کرده بگفت چه حق تعالی بحجاب از پیش ابراهیم بر داشته بود تا آنچه میان سارن و بادشاه گذشته بود مشاهده
 نمود پس ابراهیم بفلسطین شد و در میان یافعی گشت و در هیچ آسنا آبادانی رویداد مردم آسنا خنجرش را زنجبند نمیدادند و کجاست
 از اخبار فرستاده میان رمل و ایلیا که مدیت المقدس خواست تا قاضی فرمود تا اکنون آبادی اول بموضع ابراهیم آباد و ثانی
 بقدر حلیل و سوم در شمار دارد و فرعون دوم **ابان بن ولید** که فرعون ایتوسف است و در عدل و دوستی و امانت و امانت
 و عزیز که آن زمان لقب و خطاب و در مصر عزیز بود با شاره زلیجی یوسف را خریداری نمود و قفسه یوسف در قفسه مجید و قفسه
 و نواریخ از دیدن خواب یوسف که آفتاب و ماه و یازده ستاره در آسمان دیده که گذاردن و تعبیر آن یوسف و جسد بران
 برادران بر یوسف و بچاه افکندن برادران او را از چاه و فرعون آسنا را بر دست بازگان پید می چند صد و ده
 و از مردن بازگان یوسف را در مصر و خریدن از مصر با تصواب زلیج آسنا را و به همت زلیج افتادن در
 زندان و خواب دیدن ملک زمان و تغییر گفتن یوسف آنرا و بریدن آمدن از زندان و بوزارت رسیدن یوسف
 و خجاست دادن مملکت مصر از حسن بی خبری خود از قضا هفت سال و باز درواج کشیدن زلیج را آسنا و آمدن برادران
 یوسف جبه خواستن فریدن غلام و مع غلام یازدن و باز درواج آمدن بمکه یوسف من یابن برادر یوسف را و در پیش یوسف
 گذاشتن و در سیر بکفان پیش یعقوب رفتن و باز بموجب حکم یعقوب جبه مخلصی این یابن پیش یوسف آمدن و بموجب
 امر یوسف باز بکفان رفتن و یعقوب را مع متعلقان بمصر آوردن و زنان بن ولید بادشاه مصر یعقوب استقبال نمود
 و دیگر واقعات همه شرح و بسط بقوت است با جمله ابان بن ولید یوسف ایمان آورد و فرعون سوم **قابوس**
 بن مصعب است که بعد از ابان بمسلطنت رسید و کفر و زندقه و بی اسرارگی را اعمال شایسته فرمود و فرعون چهارم **پادشاه**
 ولید بن مصعب که فرعون موسی بود و عوی خدا می کرد و موسی را درش آوردن بر و میوشت شدند و موسی را بجزایات
 نمودند و او ایمان نیافرید تا آخر و موسی با تو ایمان دعا کرد و در پیش عرق نمود و آن نیز در قرآن مجید مبرهن است
نقل است که هر روز رانده خوان فرعون چهار هزار گوسفند و چهار صد گاو و دویست شتر بود موسی در شب رفت
 که زود بپاک شود و مناجات کرد که الهی عده بپاک فرعون وادی و سالان گذشتند و رسید که برادرش را زنده نمود
 میخیزد و او را زود بپاک نکند تا که او نان و نعمت بر خلق فرار دارد بپاک نشود پس چندی بگذشت فرعون بپاک نبرد
 خود گفت ندانم که کار من و موسی چگونه است که اکنون از خزانه یا چار لیست بپاکان گفت نمیدانم از رانده کم کشم و بر خزانه
 امست از بیم چنان کرد و در هر ماه ده هزار و چهل و سه از آن بگشت رسید که در دهنش آنگاه زود بپاک
 فرعون خنجر شد و در مطبخ او پخته و پیشکش شد و در پیشکش فرعون بگشت و فرعون گفت که گشتند
 و پیشکش بپاک از ملک بگشت و فرعون را پیشکش نمودند و باستان سلطنت داشتند تا غمده بخشد و
 بنی اسرائیل را بپاک فرعون بگشت و فرعون گفت که گشتند و فرعون گفت که گشتند و فرعون گفت که گشتند
 و فرعون گفت که گشتند و فرعون گفت که گشتند و فرعون گفت که گشتند و فرعون گفت که گشتند و فرعون گفت که گشتند

تمام مقام پدر ساختند در خلال این احوال غلامان صالح بر ولی نعمت زاده خرج نمود و بقتل رسانیدند و عز الدین همگانی را
 مرده در سپاه ساخته و ملک ناصر جا که کرک از قفقاز و اقله لشکر به انجانک کشید و ملای مصر که قتل کردند بعد از جنگ به
 یافتند ملک ناصر بقایا برآمده خطبه بنام خود خواند غلامان ببار و درش ملک صالح که حکومت دمشق میکردند در انوقت متقل
 گشتند ناصر بن خورشید به حدود ولایت شام شتافت و در سال شصت و پنجاه و دو امر از الدین ترکمانی را که در ملک ملک صالح
 ایوب بود بسطاطت برداشتند و از آن تاریخ با دوشاهی قلعی بنهلمان گرفت و علما می چند که در مصر حکومت داشتند
 معاصران میگویند بودند و با درشان میارید که کردند اول ایشان از الدین ابیک بوده و ابتدا ملک ایشان شصت و هفت بود و
 مدت ملک ایشان دو پست و یک سال بوده و سیزده نفر حکومت کرده اند تا در مصر و بیست سلطان سلیم بن سلطان
 برانید و به الی حلب باقا لغوری که از خراسان به جرجان است و قتل آن است و ناصر ابیک که از مصر که گشته معروض
 متصرف سلطان سلیم نرآمد و از زمان تا حال در قفقاز عثمان است از بخت اقلیم نوشته شد و قسطنطین و دلمان از
 و دارالملک مصر بوده به شمال نیل واقع است و درین شهر کوچهای و محلههای عالی است که مردم کثیر از هر قبایل عدان میباشند
 و عمارتش جمله سمرقند و چهار مرتبه است و وزارت امام شافعی و قسطنطین است صاحب مسالک و مالک آورده که قسطنطین است
 علمای آنرا صید و سفلی را از وقت خوانند و در غائب الاسرار آمده که صید و جنونی قسطنطین واقع است و در حوالی آنرا کشت
 که مردگان در آنجا افتاده اند و اموات را از کتابهای مسطر کرده اند و در دیواران مالیده که پادشاه و پادشاه نشین
 نویسته تمامه را از آن مردگان باز کرده اند و اصلا تفری به بدنش راه نیافته بود و آخر حیات در دست و پای آن
 میست باقی بود و در عجب سبب بلدان آمده که میو میانی مصر از آن مردگان حاصل می شود گویند آن بهترین میو میانی است
 و نزد راقم آخنجان نیست و آخر حیات در پای میست نیز از قبیل محال است و در نزدیکی قسطنطین کوهی است که آنرا منظم خوانند از آن کوه
 در هر جا حاصل می شود قمار می شود مخصوصا الحال دارالملک مصر است و جیب اسپر آمده که در زمان امیر الدین ابیک مسیحی
 که در ملک غلامانش از نظام و بخت در سال سه صد و پنجاه و هفت بجای مصر را تفرست آورده میان قسطنطین و مدین
 شهری بنام ساد و آثار الباقی به غیره به موسوم گردانید و در سن سه صد و شصت و یک بجای امیر الدین از افرغیه بقایا رسید
 و آن بلده را دارالملک ساخت و چون کوبت بآل ایوب رسید و در آن بلده بقلع خیر و عمارت عالی
 بسیار ساخته شد و قمار به یکبار نیل واقع است و عمارتش چهار طبقه دارد و متفقدش
 و ملکان مشتمل بر قمارهای بیلع و دروازه های و گاش و تسبیح و اقسام عمارات از رخام الوان است
 و دیگر از شهرهای معروف مصر عین الشمس است و در جنوب قسطنطین واقع شده و دارالملک
 فرعون و یوسف علیه السلام بوده و قصری که در اینجا است و یوسف ساخته بود و درین شهر است
 و درخت بلسان در باغ فرعون و درین شهر بوده و گویند که اکنون تا پیداست
 عکاران اینوقت بجای حطب بلسان و عود بلسان حطب و بام را که آن نیز درختی است شمال میکنند و در غنای بلسان
 بنام است و از قند مسیحی شده که در سلطنت حاکم آن مردم کوهی در پای غنای به آفرختن میگردانند و گویند که غنای بلسان است پس بدوخت

در آن نواح پیدا است میدانها بجز از عجمی باشد شهر نمانده ایست از یک پارچه سنگ سرخ که قطعاً دارد و طولش یادآور
 صخره است و بر سر آن صورت انسانی است از مس برین می آید و صورت دیگر است و بر پوست آب ازان تمثالها
 ترشح کند و بر جاکه رود و سینه و آنجا بدو گویند که دیوان در زمان سلیمان ساخته اند محمد دارالملک بنای طولون که از نظر
 بارون رشید عباسی حکومت مصر بود و در نای آن شهر بنام است و ایضا فرانس شهر گیت که یک سال آنجا بنشیند
 و آبافانی دارد و از فرانس تا بیس است تا بیس بر زمین مرتفع واقع شده و بر یک طرف آن تلی است بر کوه نام
 و غمت را داشت که بر بالای یکدیگر و در آن کوه اندوین رسم گویا پیش از زمان موسی ساخته بوده و پیشتر شهر است
 و عربی نیل از نواح صید و زمینش مسطح است افیون مصری در آنجا حاصل می شود و شش اش آن سیاه است و بدست
 سورخان مصری و شقایق مصری و اغلب مصری که خلیل الله نام داشت ازان دیار بنام بوده و قند مصر بنام بود و صمیم دیار آن
 واقع شده و اطراف او رنگ و خاکستان بسیار است و ارتفاعش نیک بحصول می پیوندد و فو النون مصری از آنجا
 فصل نمیزی از احوال فرنگیان قلعه انطاکیه را محاصره کردند بعد از یک سال فخر انرا بکشود و در سال چهارم و نو و دو و پنج
 تقدس در سال چهارم و نو و دو و سه بجری بر اکثر سواحل شام و در چهارم و نو و دو و چهارم بجری بر قبا بر استیلا یافتند ملک افضل
 ابو القاسم شاهنشاه پیر جمالی در مشغلی قصد فرنگیان کرد و از دفع ایشان عاجز آمد و بمصر مراجعت نمود و در عهد خلافت
 الامیر باحکام الله تعالی شاهنشاه قصد فرنگیان کرد و شمس الخلافت بابت بحسب سلطان که از شاهنشاه نویم داشت بافرنگیان
 عسقلان در ساختن شاهنشاه رفی بعسقلان آمد و دو شمس الخلافة با اتفاق فرنگیان با در زم کرد و بقتل رسید شاهنشاه
 ظفر یافت و بمصر بازگشت و کشته شد و در سال چهارم و نو و دو و سه بجری فرنگیان عکا گرفتند و در پانصد و دو و یکی
 طرابلس و در پانصد و بیست و دو بجری صور و در پانصد و بیست و سه بجری سروب را گرفتند و در پانصد و بیست و چهار
 بجری سردویل فرنگی که امیر فرنگیان بود دیاش کشته غنیمت مصر کرد و شهر فرمان بکشود و مساجد آنرا بسوزند و در راه
 مرعیض کشته و دگر گشت قبر او در میان مصر و شام واقع است و چون اذآل الیوب ملک ناصر صلاح الدین یوسف
 بن الیوب بسطنت مصر رسید و فرنگیان از استقلال او خبر یافتند گفتند او البته قصد ما کند همان بهتر که پیشتر
 کنم آنگاه سال پانصد و شصت و پنج بجری روی بیلا و اسلام نهادند و دیاش کرب یاریر و قلعه و سیال منزل کرد
 صلاح الدین متوجه مناظر شد و با فرنگیان در می صعب کرد و وظیف یافت و در پانصد و هشتاد و سه بجری رو بفرنگیان
 که پسواحل شام استیلا داشتند بناد و کجوب طرجه محاصره کرد و بکشود و فرنگیان جمع شده و کربا داده صلاح الدین هم شاهنوز
 با ایشان رزم کرد و وظیف یافت و اسیر بسیار است اخذ ملک فرنگی که پادشاه فرامیس بود و پادشاه ویران شد مالی که که
 و لو ناک کشته و بر لبطر باس است و دودن دیگر از امرای فرنگ گرفتار شد و صاحب طرابلس که طرابلس گویند از مکر بگریخت
 و بشهر خود رسیده و دگر گشت و صلاح الدین صاحب کر که را بخواند اسلام بر عرض داشت پذیرفت و کشته شد و کتبان جمیلان
 اسکاٹ از تاریخ فرنگ بار اتم می گفت که بر سر انرث قافله حاج را اسیر کرد و ویرندان داشت و صلاح الدین جهت
 خلاصی اینها با نوشتن بر نرس انرث پذیرفت صلاح الدین بر بنجد و سوگند خورد که اگر مرانرث دست بیاورد

گویند که در وقت تعمیر بغداد و اتمام آن و در هیچ قوس بود و این دلیل است بر آن که هیچ خلیفه در آن شهر
 نمیداد و چنان است که اگر گفته بود چنانچه از جمله سی و هفت تن از خلفای نبی عباس یک تن در آن خاک پسند
 بر لبستان پاک نیک و همچنین دیگر سلاطین که در بغداد بجاگشت نشسته اند که آنجا نمرد و مگر نیز از اسبند برادر جهان شاه
 از افتاد و قرا تو گویم که در شب صد و پنجاه و هجری در بغداد در گذشت در جمیع الکلیات آورده که در آنجا که در گذشت
 لشکر در او و بجاگشت مرغان از سبب آن فرج او با هرست بعد از آن که آنقدر زندان
 از وی بود آمدند و چنانچه محمد باوی شمشیر فراده و الدیر اقم حسد و فتنه نظام الدین احمد التملیخ نصاب مطابق مشاهد
 و در خویش بار اقم میگفت که در عهد محمد بن سیر بادشاه و گور کاخ در دلی شخصه سده را دیدم که آنست مردان زندان
 سر و دیکار داشت چه او شوهر است داشت و از آن او را فرزندان بود و یکی را در حضور من از سبب آن خود شیر میداد
 و شجب شتم و در آن کردم گفت قدرت حق سبحانه تعالی است که با این ریش و بروت شوهر دارم و این پس از
 شکم من متولد شده و همچنین دو پس از زنان میبارم که پس نیز رسیده اند و در زن در نکاح خویش میبارم
 و چنانکه ابی المطلب گویند که در عهد او چهارده فرسنگ بوده و عرض او افش چهل گوتعین نموده بود و دود حمام و سباده
 بسیار در آن شهر بوده و عمارات که بخلقا و توابع ایشان قلع و قلعه داشته و دفرسنگ بوده اما الحال از آن بغدادی که
 نمانده چنانچه سبب و دوش و بطور در آن بقاع آشیانه نمانده و گوشت لب التواضع گوید که امیر شیخ حسن ایملکائی بر
 آذربایجان اسبیلایافت شیخ حسن جوابی بر او فرستاد که در میان ایشان محاربات بسیار واقع شده و آخر
 سیر حسن ایملکائی بمراق و سرب رفته بمقتدا و فرزندانش او در اندک زمانه چنان هموار گشت که
 بسبب آبادانی آن کوفته سرب گردید از آن زمان تا حال بهمان منق آبادی و دار و دار که چه بود
 بغداد گرم است اما صحت تمام با دوست و محط و غلای از دوسه ندرت اتفاق افتد و مردم نیک از آن با
 بسیار رغبت اندک و بنده که در آنجا میر و عذاب قبر و نشو و با لجه آن شهر دار السلطنت خلفای عباس
 بود و چه منصور و ذوالی آن عمارت کرده و بخلقا و مقرر نموده اند از احوال خلفای نبی عباس و در وقت بغداد و مرقوم قلم
 میگرد و اول الظایفه ابو العباس عبداللہ بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس عم محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 است و او را اسحاق گفته اند چرا که خون بسیار از نبی انجبه بر جنت و تسبیح و در وقت خون ریختن با ست و آخرین
 خلفای نبی عباس منعم است و از سبب آنست که منعم نبی و هفت تن بوده که بخلافت رسیدند و سبب اولی
 است که در اسلام نام وزارت نهاد و بعد نبی انجبه کس را در بر نفقتی و با لجه چون ابو العباس بخلافت نشست
 مسجد جامع رفت و بر تبر استاده و خطبه خواند بر نظام و خلفای نبی انجبه که نشسته خطبه خواندند و از قصه قبل از بن نیز
 منقل امرای فرسان و دیگران و در چهاردهم ریح الاخر در سن یک صد و سی و دو هجری با سبب بعیت کردند
 سبب عم خود عبداللہ بن علی را با لشکر آراسته بر زرم مردان تار که آنقدر بن خلفای نبی انجبه و مروانیان بود و در
 او با مروان تار زرم کرد و ظفر یافت و مروان را با لآخر در سن یک صد و سی و دو هجری در آنجا که بخت برسانید

پس چون سراج از نخل و غارت مروانان فراغت یافت برابر ابو جعفر را در یک صدوسی و چوبیسار و بعد از آن
 و بعد از سراج پادشاه ابو منصور با القہ ابو جعفر عبداللہ بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس معروف
 بمنصور و دوافی بخلافت رسید اورا بظلم و تحمل نسبت کردند و از ان اورا دوافی گفتند کہ اگر ہر کس در واسطے
 بگرفت و در حضرتش کو فروزون کرد و دوافی سبب در ہم است و تیرا طاعت آن باشد و سبب چو کی بنوبت
 ہر دو قمر سبب داشتن اورا نہ ساد و چہ دقت جماعت قتل او کردہ منصور بہاد و از قمر بیرون آمد و چون اسب حاضر
 نبود بہشت ترے سوار شد و پس از ان اسب تیار بود و میہ آہندہ و شہید او از زین پیہ اوست چنانچہ گذشت منصور
 در آتش عمر روزے بر بام منصور بود و مراثی پرورید کہ حوالی و اطراف قصر آتہ میزد اورا بخوان و گفت جدا
 سلامین کوتاہ عمر باشد و شاعرے و از ان بیدار گفت انان کہ ایشان روزی خود را ایکبار سے خود را
 و ما بندہ سچ بکار میہ بر ہم منصور بنیاد و اورا ستہ صد و ہشتاد و شصت و بعد از ہفتہ کو در کمر او تیکہ بان کار شنال داشت
 گفت تو کیستی گفت پدر آن پیرام و او در گذشت منصور گفت پدرت راست گفتہ بود و سے نگاشت کہ منصور
 در یک صد و پنجاہ ہجرے و در کوفہ و گذشت و اورا سہ ہر ہند و و سے کشا و دفن کرد و از پیر الکرام
 سچ بستہ بود و بعد از و پیرش ابو المہدی بالقدہ بخلافت نشست و زیند انبان را نجات داد او مالکے
 کریم بود و قلست کہ مہدی در شکار از لشکر جدا ماند و شب سحائے اعرالی رسید اعرالی حاضرے و کوز و شہاب
 حاضر آورد و مہدی چون کاسہ را بخورد گفت من یکے از خایندہ ام و چون کاسہ دوم در کشید گفت از امر اسے او
 و چون کاسہ سوم خورد گفت من غلام اعرالی کوزہ را از پیش برداشت و گفت اگر کاسہ دیگر خوری دعوی نبوست
 کنی دیگر و ز لشکر بر و میج آمدند اعرالی از ان گستاخی بر سید و دیگر بخت مہدی اورا بخواند اعرالی حاضر آمد اورا
 و دیگر بخت نشستہ بود و دیگران زبیر او استادہ گفت اسلام علیک یا اللہ گفت من خدا کیم گفت رسول اللہ گفت
 من پیغمبرم گفت خدا کیم پیغمبرستی چرا بخت نشستہ فرو آئی و در میان دیگران نشین مہدی بنہید و اورا
 صلہ داد و اللہ مہدی سچ شافت بزرگان مگر گفتند ہر کہ از خلفائے نبی التبتہ و نبی عباس سچ آمدے کعبہ را جاسہ پوید
 اکنون از اب بارے انواب دیوار ہا گران بار است مہدی بفرمود تا آن جاسہ ہا را بفقر و اسکین داد
 و دو لیست جاسہ زر بخت در خانہ بلو شیدند و بہ شک و غمزہ و گلاب دیوار ہا بہ بند پس و چ گزاری و و ہمہ
 رفت و ستہ صد ہزار درم و دو لیست ہزار و دینار بخشید و بہ بغداد شافت و در یک صد و شصت و پنجاہ ہجری
 مہدی و دختر ترا در خود بید و خانون بنت جعفر بن منصور و دافعی را بقدر خود ہارون رشید کشید و او را لہ
 درم فرستاد و ہارون ہر دم شافت و اسیر بسیار گرفت تا باز نشست و در یک صد و شصت و ہفت ہجری
 مہدی دیگر بار بچ رفت و زمین بسیار و نخل مسجد ام ساخت و بعد از و پیرش الہادی بالقدہ
 بخلافت نشست و او بنیادست قلاب و خوش طبع و شہادت نفس و شجاعت و سخاوت و انصاف کو
 روزے در باغ چند سوار شدہ بود و بر میکہ یکے از خواجہ را حاضر ساختند ہارے چون برابر او

شمسیر کی گرفت و روی با و نهاد و مدو و می چید که با و می بودند که بخت می دادی از مرکب فرو داد چون قسم زد یک رسیده
آواز برکتی که کرد پس بزن خارجی بجان آنکه از عقب کسی پاسیده باز پس بگریست وادی خود را با و رسیده شمشیر و پیش
گرفت و او را گشت از آن پس بجهار سوار شدند و سلاح از خود و در نا سخت بر مهربان اعین گوید روز سه
یادی مرا نزد یک محاسن می در خلوت بخواند و گفت می بینی که این سگ بلخی می می بر یکی با من چه نوع
معاش میکند و تیغی اید که بارون را بخلافت نشانند هم اکنون ببرد و سرخسید را نزد من آری پس نیز از آن شود و آل
انی طالب را که آنجا انداختن سان پس بگو فرود و در کس را از ضایع سیان یا بی با نایمان بکنش و دانش در کوه و کین
گفتم یا امیر المومنین این کار سه غلیم است گفت از آنچه گفتم چاره نیست اکنون درین مقام باش و فلان وقت
بر و در خود بلسری عوارث رفت و در همان شب ببرد و در همان شب بارون را بخیلجانات مفر گشت و خنجر
یادی که بدستش را در خنجره ساخته بود و مخلوع و مامون متولد شد و یک شب خلیفه ببرد و خلیفه جانین بخش
و خلیفه مخلوع و خلیفه متولد شد با بجلد بعد از یادی برادرش المرشدید با بعد بارون بن مهدی در عمر است و
و دسالی در سنه یکصد و هفتاد و هجری بجلد است و وزارت به یحیی بر یکی داد و او اول خلیفه است که در میدان
گویی با منی کرد و او اول خلیفه است که قسط پنج بخت و او اول کسی است در اسلام که خیر را سب آنگاه داد و او را بصحبت علما
و فضلا و شعر اسری تمام بود و نبایت متواتع بود و یکی او را گفت با چنین تو اضع ماب ت خلافت مانند گفت ماب تکی که تو با منغ نایل
شود و مرا بد روز سه جوانی را که فریادی کرده بود و بفرموده و دستش بر بند مادر جوان اعطراب کرد و گفت دست را که نه
بر او داده قطع کن گفت بفرمان نداسی که زن گفت فوت از مناعت دست و دست بارون گفت که اگر دست او را نه برم از
گناه کاران با من چه زن گفت ای خلیفه ترا گناه بسیار است این را نیز از نمانا نگار و دست ازین بپاوه باز دار و بارون بخندید
و پس را با بختید با بجلد در سن یکصد و هفتاد و هجری محمد امین بن بارون رشید از زبیده خاتون بعد از بیعت ماه و بیست روز
از تولد مامون بوجو را بد و یکصد و هفتاد و پنج هجری آرون محمد امین را و بعد بیست و دو یکصد و هشتاد و دو هجری مامون را
و بعد بیست و هشت و امین را در آن تقدیم نمود که مادرش زبیده بود و مادر مامون کنیز بود و لیکن مامون بعلوم و فضل انصاف
داشت و امین را از آن بهره نبود و بارون امر که اسب بسلطه بنویسند و گواهی آگاه بر و علما و دجوه بنی با ششم و بنی عباس
و سایر امرای آن ثبت کردند که از شرفی حلوان که عبارت است از کرمان و نهاند و ترم و کاشان و ماورالنهر و ترکستان و
رسی و قوقس و طبرستان و جرجان و خراسان و کابل و خراسان و مامون را با شد و بعد از او و اسط و بصیر و کوفه و شام و متول
جزیره و حجاز و مصر و افریقا و اقصی مغرب و امین را و امین به بعد از او نشیند و مامون قمر بنی هاشم را ساز و اگر کسی پیش از او را
وفات یا بد آن مملکت نیز بگردد یا بشود و پسرش سوخته نماید و پشت بختی از ولایات جزیره که بر و م متصل بود و با و داد و او را
مؤمن لقب نهاد و هیچ شتافت و بعد از وفات و سه فرزند باقی آن و با و طوطا و باقی مدینه آن سال را عام الاعلی القامه
خوانند گویند که بارون رشید امین مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با من مخالفت نکنند و یکی را امر کرد که آن اسب را که
نورسته بودند از خانه کعبه بیا و بر منور وقت و خنجر آنکا غذا دست و ازنده بپختا و طلق آن را بفال بزرگرفتند با بجم

حدیقه الانام فی ذکر سینه کعبه و شتا و نیست بجزی که از زیارت که و مدینه بیرون رفت یعفور زایب عطر زو و خیر و غیره را
 چون بارون در سینه کعبه و شتا و نیست بجزی که از زیارت که و مدینه بیرون رفت یعفور زایب عطر زو و خیر و غیره را
 که فرمان فرمای روم بود و گوشه نشاند و خود سلطنت نشست و آنچه هر سال عطرها بارون میفرستاد و بار گرفت از این
 سیرت هر سال سید قتل و غارت کرد یعفور چراغ به پذیرفت و عهد کرد که بغی نوزد و چون بارون بگشت باغی شد
 و لشکر دیار سلامت کشید و بسیاری از مسلمانان را اسیر کرد و بارون در کعبه و شتا و نیست بجزی که از زیارت که و مدینه بیرون رفت
 بر دهن نهاد یعفور اسیران گذشت بارون باز گشت و در کعبه و شتا و نیست بجزی که از زیارت که و مدینه بیرون رفت
 و سی و هفت هزار سوار سواخی آنانکه به رعیت و خواستش بغیر آورده بودند بجزیه هر سال رسید و قهر آن شهر بشود
 و سپاه یقین فرستاد و نشانده هزار اسیر از آنجا بیاوردند و اسقف در میان ایشان بود یعفور مالی وافر از آن
 بخرید و فرستاد و عهد کرد که دیگر هر سال بارون از آنجا و ده سال صد هزار دینار بخرید و رساند بارون قبول نمود
 و باز گشت و دیگر هر سال لشکر کشید و در کعبه و شتا و نیست بجزی که از زیارت که و مدینه بیرون رفت
 حکومت نشست مامون بن بارون رشید در مرو و سجاست و از گرفت گویند که محمد امین در ابتدا و بعد از آن
 عظیم داشت و از شش بیدیه لباس مروان و در زنان پوشانید تا رفته رفته با ایشان مایل گشت الفقه امین و زو
 چند یا مامون بصلح گذرانید و با لآخر مخالف گشت و بر دست طاهر و اسامین که امرای مامون بود و در محرم سنه
 بود و شش بجزی بود قتل سید ابوالعباس عبد الله المامون استقلال یافت و او یکی عادل و عالم بود
 بوده و قرآن حفظ داشت و گفته اند که پیش از او بنو عثمان و علی کسی از خلفا حافظ قرآن نبوده گویند که یکی نزد مامون
 و گفت از عرب ام گفت عجب نباشد گفت خواهم که هیچ روم گفت را که کشاوه است گفت پیر من ندارم گفت هیچ از تو
 ساقط شد اعزلی گفت من آمده ام که از تو چیزی بگیرم نه آنکه تو می خواهی مامون بخندید و او را عطای خیر داد و گویند
 مامون و زهر دسالی پیش بد شوخی کرد و بی روزی بارون او را گفت یا ابن الدانیه مامون این آیه بخواند الزانی
 لا یحکم الا الزان او مشرک یعنی زانی نالح کرده نمی شود و گویند یا بنی یاشکر که روزی یکی پیش بارون آوردند که دعوی
 نبوت میکرد و بارون یعفور موافق او را بازید و زندی زاری آغاز کرد مامون آن آیه بخواند و مامون کاصم داد
 ابوالعزم من الرسل یعنی خبر کن چنانچه کرد که ابوالعزم از رسولان بارون از لطف طبع او تعجب نمود و گویند که او
 خلافت مامون یکی دعوی نبوت کرد و او را بارون آوردند مامون او را گفت تو کیستی گفت پیغمبرم و روح موسی در من
 حلول کرده مامون گفت موسی اعضای خود انداختی تا مار شدی تو نیز خیال کن گفت عصای موسی آنگاه بار
 می شدی که فرعون را بار یکم لا علی گفتی تو این گویی تا بر خیزد مامون گفت خواهم که همین خطبه را
 از زمین بیرون آری گفت سه روز تو مرا مهلت ده و گفت هم اکنون خواهم گفت که ایزد لعن الی با کمال قدرت
 خود در سه ماه آنرا بیرون می آرد تو مرا مهلت ده روز نمیدهی مامون بخندید و او را توبه داد و ازندامی ساخت
 با محمد در عهد خلافت او در هر گوشه علویان خروج کردند و مملکت پر آشوب گشت فضل بن سهل وزیر او با مامون
 گفت تدبیر است که یکی از جمله ساوات را و لید کنی مامون بدیند و در سنه و صد و هجری امام علی موسی رفتار از مدینه

نیز اسان طلبه داشت پس منیر و کبر و اولاد عباس را بر و خوا نداشتان سی و سنه بر کس جمع آمدند بافاق امام را
ولید کرد و از سر فرمود که زاریات و زبانیان سپاه و کشاد عباسیان بود زاریات و ثبات سپهر بدل کرد و نشتند و فساد
بر طرف شد و آخر اینجا را در انگوته زهر را و او مامون تولی خلق قرآن ظاهر کرد و فی قرآن مخلوق است گویند
که مامون روزی نزد بنی هاشم رفت و او اول تنگ یافت گفت ای مادر گریه فرزند عزیز خویش محمد امین را تنگ
هستی که او ایست تنگ گفت نه ولیکن از کوه خویشتن بیا نم گفت چه کرده گفت اگر گویم حل تنگ شوی مامون گفت بگوئی ز بنیده
روز سه با پدرت شطرنج می باختی پدرت بر دم گفت غریبان شو و گوید و قصر طواق کن و در آن باب الحاح نمودن اچار
چنان کرد پس دیگر بار با او شطرنج باختیم و به بر دم گفتم بطیخ رو و با جاریه خزان نام که آنجا است جماع کن خزان
کیز سبک قبضه منظر بود پدرت هر چند زاری کرد و سوخت داشت و چند آن الحاح کردم که با جاریه او کرد و مادر تو بود و آمدی
و رسیدی من و پس از این آنچه دیدم مامون گفت لعنت بر الحاح و اگر الحاح کنی منی کشت آنگاه بخششی با بچه ز بنیده در آخر
جای ای ثانی در سنه و صد و هجری در گذشت و او ملکه عادل و عاقل بود مادران را بخیالت و ولالت کردی و در راه با
و باو به ابر کما ساخت و از بغداد تا مدینه خطه دیوایه کشید تا میانه دست بران نهاد و هیچ رفتند و به جبهه جانشین
با بچه مامون متوجه بلاد روم گشت چهارده قلعه از آن دیار بکشید و در رجعت نمود و در رقبه در گذشت گویند وقتی امیون
ب خواب دید که رومی با جاریه زاریات رفت بر کرسی نشسته بود پیش وقت اسلام کرد زاریاتش بر سید گفت منم
در سطا علی بن گفت و گفت و بی که از تو خواسته که گفتم به بر من گفت خوب چیست گفت آنچه نزد من عقل
خوب بود گفت و دیگر چیست گفت آنچه نزد من شرح خوب بود گفت و دیگر چیست گفت آنچه در عرق خوب بود گفت
و دیگر چیست گفت و دیگر هیچ خوب نباشد مامون بیدار شد و مقتدر او گشت و بقیه حکمت و رغبت نمود و در سولی
نزد ملک روم فرستاد و مکتب یونان بدست آورد و در علماء را فرمان داد تا آن را ترجمه کنند و آن علم را راجع
و او بدو و بعد از مامون برادرش المقتدر بم باندین مارون بخیالافت نشینست و او عادل و شجاع و
بقوت باز داشت بار داشته و ای بود و داران مارون او را در شمار پسران نادر زده و عجب تر آنکه اختلافات رسید
و در اولاد او چنانکه گویند صد و سی هزار اسب در طول او بود و خوردند و چون شهر شام و تمانا و امر کرد تا تو بره های
اسبان را بران خاک کرده و در مونس ریخته بی بلندید و آنرا معتقد نم آنرا کوشک ساخت و در حقیقت معتقد می
در پیش خود گردون نمود و فرمود مجرم گفت اسے امیر حق خدا و رسول مرا یک شربت آب و معتقد فرمود
تا او آب داد و نذر آب بخورد و گفت ای امیر امیر من این شربت همان بود که تو بدو امین کن اگر کما کن
گشتن واجب بود و غیر تا مرا کشتی معتقد گفت حق همان بزرگ بود و او را اطلاق قهر خود و در
سال دو و صد و بیست و سه هجری قمری روم مدینه را غارت کرد و بنیارسے از مسلمانان امیر ساخت
مقیم با و لیست هزار سوار که از آن جمله صد و سی هزار که همه اسبان ابلق داشتند متوجه روم شد
و باقی غیر اعدا ف داد و طعنیر یافت و عمویه را محاصره کرد و بگرفت و متوجه قسطنطنیه شد

نیز که از اسلام آن گرفته بودند و او را مقصود یار خویش از گشت دور و صد و بیست و هشت پجری بسیار کرد
 در گذشت و او را خلیفه تمین خواند زیرا که بیستم خلیفه است انبی عیاس مستقیم اولاد عیاس است بهو مقصود بن رشید
 بن هدی بن منصور و الفی بن محمد بن علی بن عبد الدین عیاس دور مدت سلطنت هشت شهر پنج کرد و هشت تن از بزرگ
 زادگان عجم در خدمت او بنشیند و در هشت سیر و هشت هشت هشت هزار غلام هشت هزار گزین که هشت سیر هشت هزار سال و هشت سال
 در خدمت صالح وقت هشت هزار و نوار و هشت هزار و درم میراث ماند و این از عیاس با اتفاقات است و بعد از او سیرش
 الواثق بالله خلافت نشست محمود و اهلان سلطه و موصوف بوده و با علما بسیار دوستی و در تعلیم علایان
 کوشید و فی زنی نزد او آمد و گفت من پیغمبرم و اثنی گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده لایسته بعدی گفت
 از من لیکن بفرموده لایسته بعدی و اثنی بخندید و او را بود و او را بنور سجد ساخت گویند و اثنی در قول تخلیق قرن
 بنا لغه نمودی بنیسته او را شنید و گروهی مخبری گفتند می و در سیر و صد و هشت پجری و اثنی خواست که حقیقت
 سید با حوج و با حوج اطلاع با بدین سلام ترجمان را با بیجا به فقر بشرت فرستاد و اقم حوض اقمه را در ضمن اقلیم مغرب و احوال
 سید با حوج و با حوج مرقوم ساخته گویند و اثنی بطعام خوردن شش می عظیم داشته لاجرم در حوالی با سجدت با سجدت
 بلین تنور گرم کرد و انگار از کپرون آورد و اثنی را از سخنانش نیدانجست زایل کشد چون دیگر یاران بر من عارض شد
 و اثنی بفرموده و اثنی زبانه را نشسته پس بدستور در آن نشست و از غایت حرارت طاقت نیاورد و بیرون شد
 و در گذشت و در سینه و صد و سی و سه پجری بعد از او برادرش المستوکل علی الامیر بن معتبر بالله خلافت نشست
 و او در هشت ترن خلفای نبی عیاس بود و او را و علی عداوت و در زید و در سال اول از جلوس او در و شوق ز لرزه
 افتاد و ناساحت مانند خلق کثیر ملاک شدند و همچنین در خلافت او اکثر لرزه در شهرهای دی و او سیه و مردم بسیار
 تلفت شدند و او در صد و سی و سه پجری مسلمانان بحوالی قسطنطنیه رفتند و نیز از بزرگترین از مضامفات انولیات قمار
 کردند و درین حال تنوکل آمد کرد که انی زیاده و خروار نشوند و درین سال آب جلز زد و شد و بعد از در سرج گشت این حالت
 اصلی باز آمد تنوکل پوسته نزل میگذاشت و بسیار بودی که با ندای خویش غرافت های کیک کرده و شیرین لاله و مجلس کرد
 و گاه ماسه در سینه یک انگندی چون او را بگریزی به تریاق علاج کرده و موافق این نقیایا اسخیه را اقم سیر و وف
 دیده است که عبد الله خان ابن علی محمد خان رو میل با یازی کران مار و کز و دم میل تمام و است و از اینان
 افسون مار و کز و دم می آموخت و بسیار بودی که در مجلس خویش ماران را برده و بدشت گرفته
 و گردن آویخته و در میان او را زبان منع کردند و او نشنید و ندیدی که مار گزید و او را سیر و افسون مار
 را دفع کرد و نه ماهه روزی او را مار گزید و سیر و هشت پجری با افسون و افسانه سیر و اعتدای هیچ حاصل نشد
 با حوج در شش که متوکل بنشیند و بعد از او سیرش المستنصر بالله بن متوکل خلافت نشست او صبور و عاقل و شیرین بود و در
 باطل بیت رسول سید هشت و شش سال خلافت کرد و در گذشت و گویند که باشاره تراک او را بر سر ملاک کردند و در
 المستعین بالله بن معتبر بالله امرای ترک خلافت نشست او با علم و فضل معروف بوده و در اخبار اقباب هرات

والتشكك خلافتش در وقت نیافتن ترکان المعتز با بعد بن متوکل که مجموع بود و بخلاف نشاندند و او اول شایسته
که برین منصب سوار شد با تاج ترکان اندوهر مسموم طلبد بشتند و شورشی عظیم نمودند و او را بکشتند و در آفتاب گرم برپا داشتند
تا خود را از خلاف خلق کرد و بعد از او المعتز بن دین دلق بن متهم خلافت یافت و زاهد و عابد بوده و او بر بنی عباس
چون عمر العزیز و بنی امیه و او آذانی و نفوذ از بن و بن و زاهد و عابد بوده و او بر بنی عباس
و در بنی عباس و کشت و امر کرد که زاده از بعد در دم خرج مصلح کنند و بیشتره هزار در دم هر روز و در مصلح خلیفه صرف شد
و در و صد و پنجاه و شش ترکان گرفتند و قتل رسانند گویند که در خوا نگاه او میدو و قی متفلس یافتند گمان برده که گنج
چون بکشد و غلبی با جانی پیشین میدند از عاوش پیر سید ناو گفت او آخر ای شب بیدار شدی و این جاسد پوشیده می و
علی بر کردن نهادی و تا صبح نماز گذاردی و بعد از او المعتز با بعد بن متوکل خلافت نشست و بیام و بر سر پیر و باارباب
موسیقی مجاست میکرد و بعد از او دولت عباسیان دیگر بار در وقت گرفت ترکان بر کاخو استندی خلیفه بکشتندی و دیگر
سجای او لقب کردی مغلوب شدند و در و صد و شصت و یک هجری معتز پسر خود جعفر را و لیعه ساخت و از فقه و
و شام و جزیره و مصر و دارنده و ایسحاق و علوان او را و او بر در خود و ابو محمد موافق و ابوالایه عبد مقرر نمود و بعد از او
کوفه و سودا و طرق و مکه مدینه اسد و فارس و عراق عجم و خراسان و جرجان و طبرستان و کرمان با و تقویین نمود و معتز
لیست کرد و در و بر بعضی دیار استیلا یافته بود و بر او معتز موافق او را از هر سمت داد و بعد از معتز پسر او زاده امش المعتز پسر
بن موقوف الملک بسفاح ثانی خلافت نشست او امیر و ضابطه و شجاع و سفاک و بخل و غرور داشت و بگناه بک
خلایف و ایشی و در بنی و عمارت و حلیس بود و عاویان را محترم میداشت و سبب آن بود و پیش از آنکه خلافت رسد
بخواهد و دیگر مرده و بخار و جلالتش بر گاه دست دراز کرد و آب تمام و جلد بکشتش آمدی و چون باز کردی
بجای خود و رفتی معتز را گفت مرا می شناسی گفت نه گفت منم علی بن ابی طالب چون خلافت تو رسد باید که با
فرزندان من نکوی گئی و بعد از او الکلی با بعد بن معتز خلافت نشست و بعد از او برادرش المعتز را بعد
بن معتز در عهده چارده سالگی خلافت نشست و او سجد و کرم موصوف بوده و بعضی از مورخان حادثات
خلافت او را در هر روز و در وقت نورشته اند و بعد از او برادرش القاهر با بعد بن خلافت نشست و در عهده او و در وقت
ظاهر شدند گفت روج ظاهره زهرامه در من حلول کرده و یکبار از مردان خود را علی و دیگره را بر بصر میل بنخواستند
تا بر ایشان را تازیانه خواست تا قویه کردند با بجز ترکان مخالفت قاهر آغاز نهادند و او را بکشتند و بکشتند
و او زندگانی در باز یافت و اندک سیر کرد آن حبا مع سجد و بکشتند و گدازانی میکرد و ناعترف ایاد و ابی الالبصار
و بعد از منسلح او برادر زاده اش الراضی با بعد و بعد از او برادرش المتقی با بعد پس از او این عهده
المستکفی با بعد از بنی بکدیر خلافت نشستند و در عهده مستکفی مغز الدوله و ملی از اضطراب و انقلاب مملکت
بعد از او گاه شد و روی بدشاجب نهاد و استیلا یافت مستکفی او را بنواخت و برایش زعماء الدوله و کبار الدوله و او را مملکت
اللب نهاد و با اکثر مغز الدوله از و بر بنحید و او را گرفت و در سینه سه صد و سی و پنج هجری او را میل کشید و بعد از او مصلح با بعد

یفرمان مفر الدوله بخانات نشست مفر الدوله خواست که ابو الحسن محمد علوی را بخانات نشاند چنانکه حق علوی است زیرا که
 آن را که خلافت دمی اطاعتش کنی با مخالفت گفت مطاوعت وزیر گفت اگر گوید دست از حکومت باز دارد
 بکنی مفر الدوله گفت اگر نفس با من مسامحت کند نفیر سوخته عمل کنم و اگر عصیان و زرم بدو رخ روم وزیر گفت
 پس چرا نام خلافت بر شخصه باز نگذاری که با سمنی قانع باشد مفر الدوله پذیرفت و از آن غریمت و در گذشت
 القعه بعد از بیماری مطیع پیرش اطالع با بعد یفرمان پدر بخانات نشست و بعد دو ماه پدرش در گذشت
 و در عهد او ترکات با بحر الدوله و یکسے محاربات کردند و عهد الدوله به بغداد رفت و استیلا یافت و طالع
 ملک فیه و آنکه بجای الدوله بن عهد الدوله بسططت رسید و طالع را خلع کرد و آنچه داشت به خود و سر رسید
 و پشیمان و یکسے بحر ایضا با بعد در بن نقد یفرمان به اول الدوله بخانات نشست و بر طبق خواست که علی را دیده بود
 و تعظیم علویان میگوشید و امین بهار جاسقش کی آن است که طالع مخلوع را بنیسی و مجلس خود ساخت و بعد او
 چندی و در خراسان بدستور خطبه بنام او دظلم خواندندی چون سلطان محمود و غزنوی و در خراسان استیلا یافت خطبه
 بنام قادر کرد و فوارشش سال غیر یافت و یکسال و چند ماه خلافت کرد و بعد از و پیرش القاسم با بعد بخانات
 نشست و در عهد او دولت و باله مدق من گشت و بسیار بی که مقدم ترک بود و خروج کرد و بر بغداد استیلا یافت
 و خطبه بنام نصر اند علوی عبیدی صاحب معشر خواند قاسم به ابو الحارث پناه برد و نامه بطبر بیک سلجوقی
 نوشت و او را قلع و قمع بسیار تحریر نمود و بیک بیاورد و بسیار بی که حاصل ساخت و دیگر باز قاسم را به بغداد
 خواند و بنیلا یافت نشانزد و بعد از و پیرش القاسم بدستور خطبه خلافت نشست و او بر بدو روح انصاف داشت
 بعد خویش که بو تر خانه منیرم ساخت و امر کرد که ملاحان زمان و مردان را در یک کشتی بنه اند و در چهار صد و پشیمان
 بحر ایستادی و خیر سلطان ملک شاه سلجوقی بنخواست او را از و خیر سلطان پیر به بوجو آید مدسوم به ابو الحسن
 و در چهار صد و پشیمان او پنج بحر ایستادی سلطان ملک شاه به بغداد آمد و بدستدی پیغام داد که پیر خود مستظهر را که و بعد
 کرد و قلع کن و ولایت عهد به ابو الفضل جعفر و و بغداد و باز گذارد و به بغره رو و اقامت گزین مقتدی طوقا
 و کرد که قبول کرده روز و دولت خواست سلطان اجازت داد و بدستدی در آن ایام روز و جعفری و سنگام
 افطار بر خاکش شسته و سلطان را و بجای بد کردی و هنوز آن مدت بر نرفته بود که سلطان در گذشت
 و مقتدی به بغداد ماند و بعد از و پیرش القاسم بدستور خطبه خلافت نشست و او با حلاق جمیده انصاف
 داشت و خط خوب نوشتی و شعر نیک گفتی بعد از و پیرش القاسم بدستور خطبه خلافت نشست و او با حلاق جمیده انصاف
 گفت اگر زحل با ایشان بود چه یلوان چون طوقان نوح اتفاق افتاد و به اکذون باید که در فطره
 از افطار عالم نیلی غلیم آمدن چنان شد که گفته بود چه و خلیفست نیز اگر کسین از قافله حاج و در مرسل خود
 آمد و نوح و سیل بیاورد و هم را به برو و او را پانصد و دوازده در گذشت و بعد از و پیرش القاسم بدستور خطبه
 بخانات نشست و از سیل جبهه بسیار گزفت و در پانصد و بیست و نه بحر ایستادی سلطان مسعود سلجوقی

یفران او کسی تا آن بنیگینان قصد نمود که در منزه بازگشت و دستم در شش صد و پهل چهری در گذشت
و بعد از ویران المته عصر با بعد خلافت نشست و او آخرین خلیفه خلفای نبی عباس است و او به تخریب و تلمس
معروف بوده و از ملوک جهان کس را در مجلس مبارز نبود بر استان ایوان او سنگی چون جبرالا سودا انداخته بودند
و یکس طلسم سیاه بر پشت آستین از خرجه فرو گذاشته بر کبرگاه آمدی آستین را زیارت کردی و بر سنگ پوزری
و صد و بیست و چهار هزار سوار در ایوان او علوفه داشتندی و خدام امر اغیر ازین بوده و در ستمه ششصد و پنجاه و شش
هلاکوخان بن دوفخان بن چنگیز خان یفران برادرش مکتوبات آن متوجه ایران شد و بسی نگذاشت که لشکر بریندا کشید
و بعد از دهم و محاصره بریندا استیلا یافت و متصرف با بایران و چندین ملک بزرگش گشت و دولت نبی عباس از بغداد و پری
گشت و بعد از متصرفی از عباسیان در بغداد نام خلافت نه بردند مگر چند نفر از ایشان در مصر نام خلافت یافتند و اول
ایشان مستعصر با بعد بن طاهر بن مشهور با سودا و وجه بود چون متصرف بر دست هلاکوخان بقتل رسید مستعصر گریخت و بمصر رفت
و چند روز صاحب مصر و شام در شش شصت و پنجاه و نهم هجری نام خلافت برد و گذشت و مستعصر با بعد که سلطان محمد
تغلق شاه ماد و هندوستان در بغداد خویش بنام و خطبه خواند و همچنین و آنکه تن و دیگر از عباسیان یکی بعد دیگر
خلافت یافتند و آخرین آن گروه و آواز و نیزه متوکل علی امدست که در ستمه شصت و بیست و دو هجری با اتفاق سلطان
قانعوی غوری صاحب مصر و شام با سلطان سلیم خود کار و در دهم و دوازدهم اسیر گشت و نام خلافت از خاندان نبی عباس
بر خاست با جمل گویند که چون هلاکوخان در بغداد و بقتل عام نماند و منولان هزار هزار و شصت هزار و مر و قتل بر سایدنجی
یا زانده را پیش هلاکوخان بردند هلاکوخان گفت از اهل حرفه ناگزیر است و ایشان را بگذشت بخوار فرمود و تا بهر تجارت
کنند و جمودان گفت قوی منظوم اند و سحر از ایشان قانع شد و قنعات و شایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و
مصرغان و گدایان و قلندران و کشتی گران و قشاعران و قصه خوانان و بازی گران و سحر گان و امثال ایشان را جدا کرده و در
که در افیش زیاده اند و محنت خدای را بر زبان می برند پس امر کرد تا همه را در شرط غرق ساختند و خلیفه گفت که مه اینم بهر بانی قیام
خلیفه مالی حاضر ساخت هلاکوخان گفت هر آنچه ظاهر است از ماست از مخفیات چیزی نیست و ده خلیفه بعضی از اراخلاقه اشاره کرد
آنها بکندیدند و حوضی پر از طلا یافت پس با هم هلاکوخان طعام از خلیفه باز گرفتند و چون نبات گرسنه شد طبعی برادر و جوانمرد
او بردند خلیفه گفت این را چگونه خورم گفت آنچه میتوان خورد و چو خدای جان خود و چندین هزار کس نباید کرد و ملک از بیگانگان
نگاه نباید داشت پس امر کرد تا او را بقتل رسانیدند و گفت نشاید که خون خلیفه بر زمین افتد انگاه او را در حمید و چندان با جلد
که در گذشت پوشیده نهادند بعد خلفای آشدنی امیر خلافت با و عباس عمر رسول علی امد علی سلم رسید چنانچه گذشت و در عهد عباس
اکثر طبقه از مسلمین اهل اسلام چون ظاهر و لایحه و صفاری چون یعقوب بن لیث سامانیان بجمکوست خراسان غزوه که سلطان محمود
ازان گردید است و سلاطین و خوارزمشایان غوریان و طلیان امثال ایشان بسیار و همچنین ملوک چند در متابعت و بعضی در مخالفت چون
حسن صباح و دیگران بسطت رسیده اند احوال هر یک بجاای مناسب هر قوم است **مصل** نبدی از احوال
وزرای و خطای خلفای عباسیه و موسی عباسی شیخ عباسیان بوده گویند نه سید و داشت روزی با او گفت اگر از

ما و سیکو تر بیاضی طالع زن در حجاب شد و موسی از گفت نشاندان گشت و دیگر در نزد منصور و انی زنت فعال با کوشش
 تقدیر اجماع آورد و از آن سوال کرد و سید گفت آن مطلقه است مگر سیه که از ایشان گشت نه چنین است زیرا که اوستی از ما و نیکوتر
 است و قال اسد تعالی و قد غلبنا الا انسان فی احسن تقویم موسی شاد شد مالی و از فقرتیه داد و ابو الجولید معین بن زکریا
 شنبانی از غلبه پیراجو دست در عهد نبی امیر ملکوت آورد با میان داشت چون دولت نبی امیر لبر آمد بخندست منصور
 و انی زنت از آن یافت صاحب ابن عجا و گوید یک سمن را گفت مرا سوار کن فطیعتی و من چون شایان من فخر و تاه شد
 و پس و احمر س و دختر س و کین ترنگه او را داد و اندر آنگاه جامه و کرت و دو داس و کتیله و موز و دیو چادر س و لنگ و باطن
 فرمود و گفت بخدا سوگو که از خزائن مکتب لباس میبخشم آن نیز تری بخشیدم جعفر سمریکی لقب جعفر است و دیگر از
 اکابر و زرا و اسباب و ده اند و اجدا و او و زرا س سلاطین و جسم بود و اند و جعفر است که زرافره را صافی ساخت و در جعفری
 با و منسوب است و در باب لقب هر یک و حرات بسیار گفته اند از آن جمله که چون سلیمان وزیر گلیست و از مجلس برآمد ندی
 گفت که جعفر را با و از طلبید و از مجلس آمدن سبب چه بود سلیمان گفت که از پدر مریت که با خود زمر سیدار و ندیم گفت
 که اگر زن اینی شخص کنم سلیمان خدا و ندیم پیش جعفر رفت و استفسار نمود جعفر گفت راست ست زیرا که گلی گشتی من است
 پیر احتیاج داشت ام که اگر کسی به امانت ما را نماند کند از باز که از مذلت بریم ندیم حال با سلیمان گفت پس سلیمان جعفر را
 بطلبید پس آن او را بر یک خواند و آنگاه سلیمان از مسترم او تعجب نمود و او را وزارت داد و وقت خلوت جعفر گفت که
 خدا و ندیم چو بد و دانست که با من پیر است گفت و مهره بر بازی منی منیت فضا حشیش است که چون بوی زهر بد رسد بگوشت
 پس چون پیش می آمدی مهره را در حرکت میداد از آن دستم که زهر وادی با بجل بعد چند س سلیمان و پس از و جعفر و نگشت
 پس شش حس الی بر که و در خانات را می چون و در آن عصر نموده و دانست که هنگام خراب کردن قفس کمر س
 بر تان را می منصور و انی را از آن منع نمود و این حکایت در ضمن بغداد مرقوم است پس سر و ابو علی س که
 بن خالد بر یکی از شاهان پیراجو دست داد چهار پسر داشته که هر یک در کار خود نظیرند استند فضل و بر خود و سخا و جعفر و در فداست
 و بلاغت و کتابت و مجد و عنا و سرور و دنیا و موسی و شجاعت و شهامت از سخنان سچی است ثلثه بدلی علی عقول
 از یا یسا اندید و کتابت و از رسول قال لکنوا احسن النعمون و انظروا احسن البکیتون و نجدوا لاسن با حفظ و ان و
 هر کسی که غبار مویک بمن بر و شنید بر من واجب است که غبار احتیاج از بر و دادم روز س خواست که با معاد بن مسلم معانده
 کند معاد دست باز شد سید س گفت چه واقع شده معاد گفت بیسج واقع نشده لیکن ترسم که کف من خوش س
 گفت تو گوید و آنچه دادم از دستم رود و سخن ندیم گوید س که از غلامان بیسج را و خدمت آواز داد و دم جواب نداد و س
 بدلی علی علم الفنا صاحب موسی ادب علما منقول است که معاد س عباسی بعد خویش سچی را بنواخت و پس خود
 با رون رشید را که زن س که دایه ابو بو و با و سپر و تا تربیت نماید س که با و من را تربیت کرد چون خلافت بهادی
 رسید چندان سعه نمود که بعد از ابو با و من غلیظه شد و او را بنواخت و در یکصد و هشتاد و هجری وزارت داد و س
 بزرگ و ابلی مستولی شد و او و پسرانش دست بخود و عطا بر کشاد و در سوم حاتم طای و معین بن زاید را احیا کرد

اسحق ندیم گوید مراد پسر آید عبدالمدین ملک چراغی ده هزار درم بر من فرستاد و مرا بجا اندازد و او رستم شرباب
میخورد و گفت ای اسحق هر دو سکه بگوئی چون برگز با من ستای میگرد بود و استم که از بهر آن هزار درم است
بتکلیف سر و سر آغاز کردم باز ندیمان گفت اسحق هر دو نیک پیش بر یکمان گوید و بر یکمان هر چند که حالا
مسلمان اند اما از اول و کبر اند که تم چنین مگو س که آنچه در کتبش ایشان را بود و دیگران را بنزد و کنین یک کرم
از ایشان باز گویم گفت گوی گفت هر اخانه شک بود خواستم که خانه بسیار بهم بدهد و زنش فرستاد و بچه ها و در خانه
که میخواهم صبحی بکنم خواستم که روانه شوم بسیار بیاید و گفت که کار سه خر و درام اگر خواهی همین لحظه حاضر میگردم و الا
بدگر من فروشم بیکاش بخیر آن شغول شدم پس بخدمت شدم گفت ازین بهتر رعایت صبر کنی خواهی که و حال باز
گفتم گفت ازین خبری از حال تو شمرنده شدم پس صد هزار درم و اسپی گران بسیار بمن داد و یکی را گفت که بنیاید اسحق
بر و کبر بام شود و خانه که گرداوست بخیر و معماران را جمع آرد تا خانه عالی بنهند و دیگر روز خواجه احمد وکیل حوی بیاید
و سینه و خانه و دیگر که اطراف خانه من بود و بخسید و بهر معنا عفت داد و در اندک زمانه خانه عالی ساختند و
فرش در آن افکندند و از قشقه و خدام آنچه در برای بزرگان باید آید بآنها فرستاد و صد هزار درم بهر خرج آستان
شادانگاه مرا گفت ای اسحق وقت آن رسیده و که مرا ضیافت کنی پس با پسران و ندیمان بخانه آمد و قنصل و جعفر گفت
هر یک اسحق چسبافته آید هر کدام از ایشان هزار دینار و اندیجی با ایشان تمام روز آنچه بود چون ریاضت که بنیاید رود و
دینار دیگر مراد اسحق گوید چون این سخن تمام کردم عبدالمدین والاک بر ایاضت داشت و انصاف داد که با بر و انکاسه
نواز کرد و قشقه بآوردن رشید حواریه می رفت خلاصه از اخباران بارون عرض کرد که اسپم مستط شد بارون
گفت که یا نصدر درم با و و میدتا بهر خود اسپی بخرد و با اشارت که در بارون و ریاضت پس خلوت شد و گفت آنچه بنیاید
که در می گفت تو قنصل و زمانه نشاید که بر ریاضت عدو س که از هزار درم بارون گفت چون خود قسم که مای
ایس که یا نصدر درم است بقلام و قسم چه باید گفت باید گفت که بر این قلام ایس که بخند گوید چون بخند
چند دوازده بارون کرد از آن قنصل استغفا خواست بارون گفت اگر خود آن کار کنی پس از آن تو قنصل و جعفر
هر دو شایسته اند هر کدام را خواهی وزارت ده سکه فضل را اختیار نمود قنصل بن یحیی بر یکی راضی بارون رشید
و اگر بر یکمان است و گفته اند که خود بر یکمان از شهرت یافته و در امانت اسلام خوانند و س
با گمان خود رعایت مستحکم بود و گفتی اجل و اجمل مع التواضع ازین یا اجل من یا شجاع و العلم مع الکی از و بنیاید
که گفت که من کسب و سجن از عماره بن حمزه و آموخته ام گفتند چاونه گفت پدرم مستی عامل سوار کارس بود
در مطالبه هر چه داشت بدادشش صد هزار درم بروا قی مانده و دادا س که آن تنجیه گشت و با من گفت با آکا
در میان من و عماره و حشمت خاست لیکن جنه او کس مرا امانت نخواهد کرد پس من بنیاید عمار رفتم
او در نزد دیوان بر مسند نشست بود سلام کردم جواب داد و قشقه باز گفتند فاسوشش باز ندیس گفت
در نگرم تا چه شود من لول از پیش بر دیوان آدم و از غایت اندوه در مسجدی بختم چون بیدار شده

۲۱۵

تعلیم سوم
چنانچه شش ماه است سرے چند پر زور دیدم کہ در درختان ایستاده بودند حال یہ پرسیدم گفتند زور نیست کہ
عبارت برنجی برکی فرستاده اند در درازان آگاه کردم تعجب کرد و آن بدو اینان داد پس از اندک زمانی پدرم شغلی بزرگ
یافت و مالی وافر دست آورد و مرا گفت کہ آن وجه بمبار برسان نزد او رستم و او را برو جدا و دل خستہ دیدم سلام کردم
جواب نہاد و گفتن آن نہ را آورد و ام برنجیدہ گفت باز کہ وہویدرت الگو ہی کہ من صراف ہستم کہ ہر گاہ خواہی مال را از من بستانی
و باز دیس گفت از پیش من و در شوقا چارہ مال با گرفتہ دارا کا کہ جوہ و طبیعت من جایی گیر گشت یکے نزد فضل آند فضل
گفت چہ حاجت داری گفت در ہمسایگی تو ہی باشم و نام من نہ تو کیے است و ولادت من و تو در یک شب اتفاق افتادہ
فضل گفت چہ عمر داری گفت سی و پنج سال گفت راست گفتی پس او را وہ ہزار درم و اسی بداد و بہتر رہنماد
کہ ہر سال دو ہزار درم باورسانند خستہ پیش از آنکہ وزیر شود و جایی آند تا بشکار رفت و از صید گاہ مراجعت نمود بہ منزل
ہی احمد اعرابی بزناقت سوا پیش آمد و چون فضل را سپاہ دید بر پا و شد و گفت السلام علیک یا اہل المؤمنین فضل گفت من طیفہ نیستم گفت سلام
علیک یا اہل المؤمنین گفت من وزیر ہستم گفت السلام علیک یا اہل المؤمنین گفت سلام پس نہ کہ در اعرابی را بخواند گفت اگر اعرابی
از قضا و کفایت آن از پنج چند سرخ است گفت شہت حدیث سے گفت نہ ہر چہ آدمی گفت از آنکہ حدیث ہر کہ ہمہ در سخا ہی ایشان را و فضل گفت کہ
تراز ایشان کرا اختیار کردی گفت بن ہوا طو لہم با عا و ہمہ کما و شہد ہم کہ گفت آن کیست فضل گفت بر کی گفت فضل
خروے بزرگ است چون بار و ہر جوہر علم و فقہا و شعرا بہ مجلس او را و نیابند اگر از ایشان خوش آمدی و الا خود را رنجہ
داشتی اعرابی گفت من نہ را و آمدہ ام و دو بیت در مدح او گفتہ ام فضل گفت بز خوان اگر قائل آن باشد کہ در مجلس
فضل خواندہ شود ترا و او بہر مال خود ترا پیوے و ہم اعرابی این دو بیت بر خواند نہ باعی الزم تران البحر و من ہلم
آدم بہ سحر و قضا بار ملک الفضل بہ قلا و طعن مشا جوم طفل بہ و قدیر باسم الفضل لا ستعظم الظل بہ فضل گفت
تیک گفتی لیکن اگر فضل گوید این دو بیت را شاعرے و دیگر دین من گفتہ چگوئی گفت دو بیت دیگر از شاعر خود بدو ہم
و بز خواند قتل بہان سخن گفت اعرابی بز خواند و چنین فضل میگفت و اعرابی شعر بخواند آنکہ ملول شد فضل گفت اگر بعد ازین
گوید کہ این را دیگرے گفتہ چگوئیے گفت چہا بیت دیگر گفتہ ام کہ ہمیکس گفتہ گفت بز خوان اعرابی
گفت آن چہا بیت این است کہ چارہ دست و پای نافقہ خود را و رفسلان مادہ فضل کم و غایب بخاستہ
بفلسا عدا باز کردم فضل منفعل شد و سر بر فراغت پس سر را برد و گفت من فضل کم گوئی کہ چہ بخوانے
اعرابی گفت وہ ہزار درم فضل از مو دتا و را بہ بیت ہزار درم داد و نہ دما بر اعرابی طسہ جہر و نہ گفتند
معلوم نیست کہ این اعرابی شعر تو آند گفت و گمان آنست کہ انجم خواندہ یک شعر و دیگران است فضل گمان
بر گرفت و بیشتر دران پیوست و گفت یک بیت مناسبین را از خود اذین کن اعرابی بہ این کیفیت بز خواند
بیت فتوحک قوس الجود والحدی سے و ذلہا و سہمک سہم الیخہ فازعم الیہ عندہ است بہ
فضل بہ پسندید و بیت ہزار درم و دیگر با و بخشید و ازین قبیل حکایات جوہ و بہار است با ہمیکس
چون فضل و دستان وزارت کرد و مارون خواست کہ برادرش جعفر بن یحیی وزیر باشد پس نامزد بہ شہ

و بعد از آن جعفر را قتل رسانید و پدرش بجای و فضل بن بجی در جنس در گذشتند و بسبب قتل ایشان در تواریخ مذکور
 هست و خاندان را بر انداخت چند آنکه زمان لغوت ششینه عاجز شدند و بن عطفیان گوید و در عید سحانه شدند
 زنی در لباس سگواران و دیدم از آن خود پرسیدم که این کیست گفت مادر جعفر بر یکی مست از خالش بر شیده گفت
 در حیات پدر من گذشت که چهارصد قطعه گران بها داشتیم و درین عهد و پوست گو سفید دارم یکی بیشتر یکی
 منست بر حال او هر که دم و یا نقد و رم با و او گویند که چون بجای و پدر من فضل بن زندان افتاد و بجای قدرت آن نداشت
 که بر وند و آب گرم نتوان کرد و فضل این بر آب بر کشید خود نهاد می تا بلند رگرم شد می و بجای آن وند و کرمی با بمله چون
 بارون رشید بر آنکه راستا عمل ساخت امیر کرد که هیچکس نام مرا نگذرد و جوانی بخانههای مرا که که از آب شد و دو می رفت
 و زاری میکرد و بارون این را بشنید و آن جوان را بدست آورد و گفت از من ترسیدی که خلاف امر من کردی گفت یا
 امیر المؤمنین مرا که برادر منم حق بسیار است اگر فرمائی که از آن غرض کنم گفت بگوئی گفت من سندن من متعیر و فرمایم
 از خاندان بزرگ ماله و آنم و شتم و شتم رفعت و آواز دهم که قصد بند او کردم و چون بر رسیدم زمان و فرزند آن را در
 مسجدی رفود آورد و دینیان را گرفته و نشاندند و شتم و بسجای دیگر رسیده جمعی نشسته دیدم سرافا خسته در وان شدند
 من از بی ایشان بر زخم در سر می رسیدند و در وقتند من نیز بر زخمی بنی حال در بر می دیدم بر سخت عاجز نشسته من
 با هم از آن نشسته نهاد و ما را شرم زدند و یکدیگر بن بودیم یکدیگر محو و عود آوردند و ما را محو سراسا گفتند من جوانی خوب صورت
 و در گوشه بنشست بجای قاضی را گفت و دختر من عایشه را بر این پسر که این حکم اوست خطبه کن قاضی عقد بنشست و
 کرد و پس مد و یک خادم باند هر یک باطنی از فقر و دریک از دینار پیش هر یک طبعی نهادند هر یک از من یکان یکان پیوستند
 و طبیبی بزرگ رفت بر من می گفت من تنها بادم خادم می گفت طبیب بر گریه و سینه و ن رو چنان کردم
 و متنگام رفتم هر لحظه باز پرس می کردستم که میباید که از بی بیاید و آن نذر از من بستاند بجای آن و آن حالت بدید
 باز خواند پس گفت بشنیدن بنشستم گفت بیکان در غریب می توانی حال باز گفتم لب لب خرد و دلمو سس را بخواهد
 و گفت این مرد را در دو مان بزرگ است بخانه بیا و نکو می کن سوسه را بخانه فروید بر و دوشاخه قاضی
 در من پوشید و آن شب در رفیبا و بعیش پسر بروم و دیگر روز برادرش خود میست و با من سلوک کرد
 و همچنین هر روز یک از بر آنکه ضیافت ماسیکر و ناه و دگر گذشت و در آن ایام مد آنستم که بر مرسته زندان
 من چه آمد و بر حید میخواستم که بر و آن روز در خدمت نشسته ایافتم بعد از دو روز و در حیات من بسیار گفت
 بر خیز و نزد خیال خویش برو و با خود گفتسم اگر فایده تو رفت و در کز بهمان طبقه تو زدی و تو کاش
 همان روز رفت بود و پس بر خاستم و در آن گفتنم خادم پیش پیش میرفت تا بگریه خویش
 رفتم به فرشته و پیرودها آراسته چنان در درون رفته غمزدان خود را دیدم که بجا نهانسته
 با لبس و بیا پوشیده بود و دند و زخم شده و سحر امید و تنه باند نامک و صد هزار درم به چند خسته
 و قبایل آن خانه نزد من آورد و دند و آنچه آهسته آهسته از دست من گرفته بودم و از عیال و اشیاء...

و عتق خریدیم چون ایشان در گذشتند عمر بن سعد خراج کران بران نهاد و لاجرم هر گاه دل تنگ می شوم باین
 ویرانه می آیم و ساحتی بگردید و زاری می شوم و در روزگار بدینو فانی بگویم شش سیلگون بارون چون این بکام است
 رشتید وقت کرد و عمر بن سعد را بخواند و گفت هر خراجی که در آن مدت از تو گرفته بود باز ده و خراج بدستور عهد برابر که
 گرفته باشد جوان بهای بای بگریست بارون گفت با تو احسان کردم موجب گریستن چیست جوان گفت نه اینها
 من برکات البر که چنین است که از المؤمنین میفرماید لیکن اگر من ایشان را یا نکرد می مهرانی تو شامل حال من نشدی
 بارون به پشندید و او را بصله داد و گفت بهمن بن شیوه باش که دو فاسمارک است حسن العهد من الایمان به
 ابو عباس فصل بن سهل و ذوالرباعین سه هفته از اکابر و زرای بنی عباس است اول دین کبریه داشت
 و خدمت می کردی گزید و بهر دست او سلمان شد و او اول کسی است که عنوان رسایل نوشت و پیش ازین
 نوشتندی که من فلان آیه فلان کوفه نیز از تو انبعاد است سه چون بگذرستی از حد و بغداد و به کوفه
 شمری سعادت آبادید و در از منده سابق از بناهای هوشنگ پیش داد و دو بعد از آنکه شکرش بزم و پیش
 بمهموم سدل گشت در سال هفتادم سعد قاص بفرمان علی بن عثمان بنی امیه نمود و چون از تحت ازلی
 بمنازل ترتیب نموده بودند کوفه شهرت یافت چه غرب آن نوع جاکه را کوفه گوید امیه بن عثمان بنی امیه علیه السلام
 بعد از فوت فاطمه زهرا در کوفه قاصت می نمود و خط کوفی اختراع آن حضرت است پیش از آن خط مشقه شایع بود
 و قول اهل کوفه اعتقاد داشتند چنانچه گفته اند که کوفی الایوتی منجبت اشرف در دو فرشتگی کوفه بطرف
 واقع شده و فرار علی علیه السلام بنجاست و در سده سه صد و هشت و شش هجری بر زیر تیر آفتاب بنی عباس
 و یکی عمارت عالی ساخت و پس از وفات آن خان عمارت بران افزود و درین راسه مشهور و بسیار و از این
 مقصود عباسی است و سببش آنکه چون مقصود ترتیبیت خلافت آن ترک کوشیده از ایشان امانت بسیار ببل بغداد
 رسید و در نه جمعی همراه بروی گرفتند و گفتند که از شهر بایرون رود و الا با تو حرب کنم مقصود برسد که یکدام قوت
 گفتند درون شب اجماع نمودند و کما می ریش مقصود از شنیدن این سخن متاثر شده و در موضع قاتول شهر سبب
 و عمر را سینه نام نهاد و بنی کسری که از امیه برود و گرد و آلودگی ببارید و در زمان مقصود هفت فرسنگ
 طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بود و مسجد آن شهر در غایت وسعت و رفعت تعمیر یافته و موضعی از یک پارچه سنگ بران
 مسجد ترتیب داده بودند که قصرش میت و مسگزار و در قاعش محبت گرد و فحاشی نیم گرد و در جنب آن مسجد مناره ای
 بطول صد و شش تا و گزبر آورده و در آن شهر اکثر خلفای عباسی مسکن میداشتند و اکنون گویند که بقدر سه مایه
 و گویند که فیت ایام هندی آخر الزمان در سر و اندام سر من رای شده مداین از شهرهای معروف عراق غرب است
 اول مدینرت و دیو بدیش را و بنایان داده گرد و آلودگی و امیه بن عثمان بنی امیه علیه السلام
 سیمه بوده و شش دیگر قاصد و در سیه و جره و باطل و ملوان و نهران و هر هفت شهر امر و خراب است و مداین و ملان
 دار الملک اکابر بوده عمارتیکو شیر و ان آسجا ساخته بود و مقصوره و الفی عباسی در شهر فوج ساختن بغداد و خود است

باسوی دوران شهر آمدی آواز از آن بطور آردی و آمدن غریب و مسافر هیچ دستشم غیری تا فاضی شهر بر آن نش
 نشستی و مدعی و مدعیان گفتی که پای در آتش نهند که بر باطل بودی غوطه خوروی و هر که بر حق بودی با آتش فروزنی
 بنفتم و حتی بود از مس که بر نرا کس بنایه افکنی و اگر یک بر نرا زیاده بودی همه در آفتاب بودندی و استحکام سلطنت
 نمود و به آنجا بود و چهار صد سال ملک ماند و ابراهیم علیه السلام را بطبع نشد و آنجا بود و آفتاب و او علیه السلام
 سالم از آن آتش بر آمد چنانچه در قرآن هر سبب است القصد بالآخرین بدایع غم و ورق و بعد از چهل روز و بقول سیرت
 سال پاکش کرد و بعد از او انوشیروان و پس از وی و یک تن از بی یکدیگر سلطنت کردند و بعد از ایشان پنج سال
 پادشاه شد و لشکر بیت المقدس کشید و بسیاری از بنی اسرائیل را کشت و بعد از او منصور ساسانی شد و آنگاه چهل
 به ایالت بابل سید نجات نصر بقول مورخان عبارت از زمام بن گو در بن کثوا بن کاوه اهن گرسبت و دیگر وزرات
 نیز سیدار و باجمعه که اهراب و که کشتا نشد و در عهد سلطنت خویش او را سپه سالار ساخته سیاهل فرستاد و او
 آن ملک را گرفت و بیت المقدس را بعد از محاربه کبشود و قتل عام کرد و خرابی بسیار و در آن دیار کرد و زمره خرابان هستند که
 بنحمت نصر از ملوک گذرانیه بود و بعد از وی سرش فرمود و وچ و نه تن دیگر از بی یکدیگر حکومت رسیدند که آخرین ایشان
 اقطش است که فرمان سکندر رومی چندان بایران سلطنت کرد و در عهد او اسکاتیان غالب آمدند و در ایران سلطنت
 رسیدند و آنگاه قیامه بر آن ملک مستولی گشتند و ذکر قیامه در تحت اقلیم ششم و وسط طینه سابعده شهر می نمود است
 در جمیع السیر منقول است که عوفان و قعبه را که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم سیاهل فرستاد تا در آن ناحیه بگذرد
 بنا کند که میان پادشاه عجم ملک هند طریق است و او از یکدیکس و دگر و دعبه در سال هشتادم حجی شهر نماند و موسوم بن
 گردانید و گویند شیطا الو بر گزیده و واقع شده و در شب با نوری و در تیره مدینه می افتد اطراف و جوانب سیر را از این و آن
 صفی کند امان مدیله اطرافش همیشه سر سبز باشد و صاحب تاریخ گزیده آورده که چون دعایه و شوق را دار الملک ساخت
 به زیاده بن عقیه داد و گفت که در آنجا باشد و بی سیاست تقدیر سازد چه از سبب آن مفسدان تا بمن بود چون زیاده و سیر
 فرمود تا مدتی کردند که هیچ کس در شب از خانه بیرون نیاید هر که را به بینید بکشید و در شب اول یکم از دهمشت سده کس در شب
 چهار صد کس در شب سوم کس قتل آمدند بعد از آن کس را زیاده خود که در شب یامی از خانه بیرون نماند ساسی اعوانی را
 که قتل گفت من نیز در بین شهر آمده ام و منادی را شنیدم که زیاده گفت که راست میگوید و آنگاه شستن موجب نخل سیاست
 است و از این بگشت بعد از آن فرمود که شب میای و کا کین نه نیند و هر چه برود من در جواب گویم سخنان کردند و خوش و کلام
 بشهر آمده در دو کاخانه خرابی میکرد و فرمود که من بکشیدند از آن وقت رسم حق کشیدن پیدا شد و آنگاه قیامه بر نماند و در آن
 به میای که شهر است به چهار فرسخ بصره و یکی از سلاطین عجم نه می او شط العرب داد که اطراف ابله السیسیان آب تمام دارد و باغ و بوستان
 و مزارع آن همیشه سر سبز و خرم میباشد و حتی تا آنکه از کوه تا اطلال عرب بود که هر قوم گشت اکنون از شهر میای عراق عجم تخریری که در عراق
 پیشین نام که عراق عجم است میان طایفه سومی جام و اکثر ایشان را بکشتند و در آنجا که در میان خودستان فارس و جلالت
 پیوسته است و طولش از سفید رود تا نخل و در حدت و مسکن و غرض از او جبر الاناب تا خودستان جند فرسنگ است

سر از اطاعت محمد و در شمار نبایست منتقل گشت تا آنکه دعوی الوهیت کرد و ابراهیم علیه السلام در آن وقت
 فرموداده بر او سجود گشت پس بر منقودت میباید شد که ولادت ابراهیم در عهد نوح و کینکا سیکه گاشته نیکال بود
 شده باشد و بعثت الهی او گشته شدن نوحاک و استقلال یافتن فرموده در ایل واقع شده باشد القیب بن عبد الله
 ابن قبیاس اقرب می نماید لیکن این سخن مخالف قول صاحب تاریخ صبح صادق و آن تاریخ است چه وقتی که منوچهر
 سیزده ابرج تور و سلم را گشته بایران باز گشت کوس بن ارم بعد از نو کینان بسلطنت شام رسیدند و پس از آن فرموده
 رسید و نایل شگاه گشت چنانچه در ایل گذشت و ابراهیم در عهد نوح و در کینا سیکه گاشته نیکال بود
 فرموده و بیست سال پس از نوح و نوحاک و آن عهد سلطنت نوحاک تازی بود و القیب بن عبد الله و فصل احوال
 خروج کردن کاوه آشنگر نوحاک پریم باره که آشنگران حیت محافظت بر تاش بر بکر میزدند و با چرم و دم و حذاوی
 بر طریق علم ربوبی نسبت می دادند علم بود که در جهان بسته شده و بدست آوردن کاوه آشنگر فریدون را که بسلطنت
 و سلطنت برگزینان او را گشتن فریدون نوحاک و از تواریخ برین است با بکر بعد از قتل نوحاک فسریدون
 سلطنت گشت و او اهل کسی است که پیش سوار شد و فیصل را حزب فرموده و اهل ملوک است که بخیر نگرفت و فیصل
 گرامی داشت و از کیفیت مزاج بحث کرد و او با اهل باذل بوده کاوه آشنگر عظیم و بزرگ است و فیصلان فریدون
 بدست و ستر ساخت و با بحر اقیانوس صافی کرد و عراق عجم که مغبغان و غیره است از قطع یافت و گشتن
 از طراک از جدا گشته بود و بکینه ملایم شتران فرستاد و او را نظیر شده و کوه که از دلایات جنگا است
 رسیده بر نهر عظیم که آنجا بود و سیکه بدست و آن بود تا در عهد محمد مختیار خلی خراب گشت با بکر که شکر از سماط
 بستان باز گشت با بکر فریدون علم حرم را بر و مبارک است بزر و جواهر مرقع ساخته پس از در هر
 از ملوک عجم حکومت گشتی چنانکه از در و جواهر آن افزوده و در س کاویانی عبارت
 از است فسریدوی طوسی در ابراهیم آن در شاه نامه گفت گشت و جواهر سنج و زر و کبود و نقش
 زتابیدن کاویانی درفش و آن درفش کاویانی و فتح کاوسی بدست سلیمانان اقتاد و عرضی اندک
 خلیفه تانی زرد و جواهر آن را گشت و شکسته بر سلیمانان نسبت نمود و آن جسر و چون را سوخت شد و گشت
 که در شکر می گشت درفش بود و فسریدوی چه سیکه مذکور آن چندم باره از شهر ایامی آتش و دود که بر آن گشته
 شکل صد در صد نقش بسته بود و چون سپاه عجم آن درفش فسریدو را سلیمانان کردند علی نقش فسریدو
 در صد یک نوشته خلیفه تانی داد و تا نزد سعید بن ابی وقاص که سپید فوج اسلام بوده فرستاد و آن را برایت
 اسلام بستند و ظفر یافتند و نقل است که فریدون وزیر بے پسندیده داشت زو بقرصن مردم داد و
 داد ای آن مردم فسریدون افرار گرفته فسریدون بشنید و بر سجده و غناب فرمود و وزیر گفت فسریدو
 جبر گشت بود و وعده بسم من و بقیامیش خرابند از بیم من و بختیابی که مردم بصدق و نیاز به دست
 خواجده عزمت دراز و فریدون بپسندیده و درفش فسریدو القصد فریدون را از دختر نوحاک و پس بکر و در

حق بود و رعیت بر سپاه رانیه بر پا و شاه خلق بود و ما حق ملک بر سپاه است که جلایا و شاه را بیعت با شاه محمد بن
او جنگ کنند و بهر نوع که باشند و همچنین پادشاه را دفع کنند و پادشاهی بر سر نه گاه دارند و حق سپاه
رعیت بر ملک است که ایشان را هر چه در پادشاهی و وظیفه مهر کنند بر وقت مقرر و برسانند بی تاخیر و رعیت غیر از این
باید که ملک آبادان دارند و زراعت و عمارت کنند و در وقت بشتانند و در خران و ادان خران که سر کار پادشاهی
تاخیر کنند و حق رعیت ملک است که ایشان را داد و عدل کند و خران واجب از ایشان بستانند و در سر کار خران
سخنی و در شتی کنند و همکاران را بر رعیت نگارد و اگر رعیت را بر کار آبادانی و زراعت حاجت آید پادشاه ایشان را
از خزانه خویش ندهد و اگر کسی از آسمان باران نرساند خران را بخواستن و داد که ملک آید و آن باید که صنعت درو بود
یکی راست گوی بود که در مرغ آبروی بسوزد و دیگر سخاوت و سوز خشم بگیرد و در کار خلق زیر دست اندر دست است
و هر چه سلطان بخوابد بر ایشان تواند کرد و این نباید که خشم او بخوابد و این را به هر چه بماند بی خشم تواند کرد و باید که
هر چه ملک را بدو از نعمت خواسته و فراموشی همه از بر رعیت و بد تا رعیت آبادان و آسوده باشند و آن چیز که ملک باشد
و رعیت را بکار نیاید چون اسبب و آلات حرب و جواهر که بخلوگ را بکار نیاید و باید که حقوق ملک بر رعیت ملک آید و بود
هر اگر اگر حاجی حقوق باید کرد و آن و بخل حقوق کند و اگر حاجی حقوق باید کرد و آن و بخل حقوق کند
کنند آن از دست رشت و تدارک آن تواند کرد و آن خصوص در مثل نفسی و اگر کسی از رعیت پیش ملک نظر کند از کار
که بر وی ستم کرده باشد ملک را باید که آن ظلم را بگذارد و اگر ظلم آن کار دار ثابت شود و البته او را تدارک
چیزی بقیه ستمه باشد بفرماید که باز در ده و آن کار دار اندازد و پادشاه از خاصه خود بدو میدر سراج را عامل بستاند و او را
چنان بگذرد و او را بدینجا ستمی باز فرستد تا هر تبااهی که در آنجا کرده است او خود بشکند و اگر عامل نفسی را بقتل رساند
است ملک را باید که بفرمان او قصاص و بدو سزای ویت از وی بستاند و اگر در اثنان مقتول او را بقتل و در ایامی بدو
شوند و بدینا خلق اندک که پادشاهی تواند کرد و دیگر با اعتقاد و درست فرمان بر داری خدا و هر گاه پادشاه راه راست
سپاه و رعیت او را فرمان بفرماید و بی شک و شک و تمسش شکست گردد و اگر نه ملک از دشمن نگارداشته باشد و در میان
شما که کار داران و عالمان اند باید که بر عیاد او کنند و ستم نکنند و اگر این رعیت سبب خوردن طعام و شراب شماست
و شما بگره که داد کنید رعیت آبادان باشند و خران همین روز و در حال شود و روزی نامی شما از سر کاپیتا پیش برسد
و هر گاه که ستم کنید رعیت از آبادانی دست بردارد و ملک ایران شود و خران من تاخیر شود و روزی نامی شما از سر کاپیتا
و شما با مجلس گردید و دشمن بملک در آید و از بدی و ضعف شما دست بیاید پس ملک بر ملک نماند و ستم کردن
بر عیاد این شهر و بدینا نام است که رعیت را بشکند و از بدین است راه و سیرت من که منوچهر ام و شما گفتیم بهایا
و او ند که بفرماید و اینها پیش منوچهر بکسان را طعام و شراب داد و بعد از آن سپاه را بفرستاد تا پادشاه ترک را
بر رعیت داد و من کلامه حقوق به الملک بقا و ملک و بعد از او پیش تو و درین منوچهر بکوست رسید و بدو دست از سپاه
پادشاه تو را بقتل رسید و از سپاه و از ده سال و در ایران بماند و خیرات با بسیار کرد و با سبب بن ملک

۲۲۵

از اقطاع فریدون بانسان نال بن سام قصد افراسیاب که پیشتر از نذران متوجه بود کرد و بهشت ماه بود و لشکر و باران
کند میگردد و در لشکر افراسیاب قوی افتاد و زناچار به صلح کرد و دو جوان و از انهار بازگشت و از اب در ایران جنگوست
نفت و هفت سال خراج از رعایا برداشت تا آن ملک آباد و شد و سی سال ملک ماند و بعد از او زاده اش
که شش سب که بر دواتی مآور و دختر بن یامین بن یعقوب بود و به حکومت نشست و در گذشت و او آخرین سلاطین
سوادمان بود و چون او ستان افراسیاب لشکر ایران کشید و پیوسته تا نادر که بعد از اب که او را در ویرانش گویند کتیبا
که را غنایه و هم از سلاطین کیان است و که بلقب پهلوی چهارم را گویند و اول ایشان کتیبا است که بگویند
سکوت و داشته کتیبا و شهاب و بنو چهری پیوند و در ستم بن زال با شارب و در اواز که او در سلطنت نشاند کتیبا
بزرگ افراسیاب شتافت و در ستم دران بود که دست بردی عظیم بود و افراسیاب صلح خواست کتیبا تا آنکه در ستم
و غیره را منی نمود و صلح کرد و پیافرس شتافت و ملوک نشست فردوسی گوید قطعه از آنجا سومی پارس لشکر کشید
که در پارس بدجها را کلبه بدت ستم که آگاه اسطر نو بد کیان را بد آنجا که فرمود و بد کتیبا و اول کسی است که
فرار نمود و در ستم را سپهر سالاری داد و صد سال ملک ماند و کیان کوس و او بعد ساخت و در گذشت و ابیاس
و اسعد و شمشیل و ذریل بقولی بعد از یسوع گشتند و اولت ایشان پذیرفت من کلامه العمارت کالجیوت و انجیر
کالما و بعد از پسرش که کیکاووس بر تخت نشست و او قوی و بکل خوب روی و زشت خوی بود و دلو و
در طبیعت و استی و حکایت او با افراسیاب و دیگر احوال در تواریخ مرقوم است و او و سلیمان در عهد او
یسوع گشتند و آن هنگام مملکت عجم کیکاووس و ترکستان افراسیاب را و آنجا حماد و بیتان و من صاحب
سلیمان علیه السلام بود و کیکاووس از سلیمان ویران اطلب کرد و تا شهر و قلع سازند آنحضرت و دیوان را با و
و کیکاووس ستم بن زال را سلطنت اول و کامل داد و همچنان پهلوان و دمتن او را لقب ساخت فرمود که چون
سلطان ماج بر سر آمد و بر تخت کشید و کارهای شگرون رستم در جنگ غیره از عهد کتیبا و کجس و تا سلطنت
گشتن سب بن کیکاووس که اسفند یار بن شتاب را گشته در فاشا هنامه فردوسی طوسی مثبت است از سخنان
کیکاووس است که نیکو ترین چیز است و بیج ترین چیز با عاقبت و تمام ترین اشیا امن و لذیذ ترین چیز با عینا
و بزرگترین چیز با دین ایمان و اصفا عادل است و گشت نیکو رافع بیلیات است و کار نامر مون است به او
کیکاووس را پسر بود و سیاوش نام کند زن کیکاووس از پدر برنجی نزد افراسیاب به ترکستان رفت
افراسیاب با سیاه و اب پیران و لسه که وزیرش بود و دختر خود فرستادش را با زواج کشید با آخر نیا می کشید
برادر خود سرش از تن جدا کرد و مشهور است که چون خون سیاوش بر زمین افتاد خون سیاوشان که
بهری و دلاورین نامند از زمین برآمد و فرستادش از سیاوش باز داشت پسر که او در کجس نام نهاد و افراسیاب
او را بدشت و مهر باز داشت تا میان شبانان و بمولان تربیت پذیرد و چون خبر قتل سیاوش به بدرت کیکاووس
رسید ماتم داشت و فتنه خوابیده از سر نویدارشد کیوین گوید زاز و لاد کاوه اینگونه متا بر سم اختفا توان رفت

و بعد از گشتاسب بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب با سلطنت نشست و بهمن بنی نیکو باریش در ستم بنی آل
 در عهد سلطنت بهمن کند برادر خود ششاهو بن زال در کابل بجای است افتاد و مختار در رعایت قریح یک چوبه بزرگوار
 چنانکه ششاهو بنان در رخت برده بود و بدوخت این مصرع از شاه نامه بیاورد آمد مصرع ششاهو چهارم بهمن بر
 بدوخت بدوخت حاصل ششاهو در ستم و دوازیان قالب می کردند بهمن بقصاص خون پدرش اسفندیار لشکر
 بیشتر در کشید و فراتر از بن ستم را بقتل رسانید و اسخاندان را از بدوخت و زال را بعد از عصبیت نجات داد و چون
 اول کسی است که نام در اول مکتوب نوشت عنوان نامه اش چنین بود که نامه آورده بهمن بنده خاص خدا
 حاکم ششاهو اول کسی است که بدوخت خود و زبان در می سخن گفتن فرموده و پیش ازین به پهلوی سخن گفتندی و خضر خود
 بجای را که از دهن بدوخت چید و درین نزد دشت و نجوس نکاح با دختر دو خواهر در دست بوده و پانچگونگی کنون نیز در
 نجوسیان شایع است و لیکن ساخت و پس خود ساسان را از سلطنت بی نصیب گردانید ساسان انقطاع
 گردید و پند طیس و دلقراط معاصم بهمن بود و از تختان بهمن است و در نیکو نمره عمر است گفت که انصاف نیکوترین است
 است و گفت تجربه المجر بیتبع العزم یعنی از موده را باز آموودن ضایع کردن عمر است گویند که بهمن هرگاه عالمی
 بجای فرستادی ششاهی بر گماشتی منتهی اگر از عدل و بار عایایان کردی عامل را پایا اش بلند ساختی و اگر نه
 جزایش دادی و در سال کنار عایا بدوخت را گاه خواندی و از تخت فرو آندی و بدوخت من شستی و گفتی کیال شد
 که میان ششاهو حکومت میکنم اگر امری از من صادر شده باشد که آن را نمی بینند اعلام کنند پس موبد بهمن بدان
 یعنی فاضی القضاة بریافتی و گفتی فاضی عام از تو را یعنی اندلس سفرو عام کشیدی تا بخوردند و چون
 فارغ شدند ششاهو را در بلند نگار که عمارت و زراعت کنند و از خدا ترسند و گردنیانت نگردد و بدو
 انسان رحمت شنیدی و گفتند که از کیان هیچ باو شاهی الفضل و دانش او نبوده و بعد از هفت تن بهمان
 بنیت بهمن با سلطنت نشست و چون اندر رخش بهمن حمل داشت پس به زانید و از مرد جهان داشت و از
 حسب سلطنت او را بودند و می کرده و در آب انداخت آن صندوق بدست گذارند و افتاد و چون کشت و پس
 نیکو روی دید و او را برادر و وارث نام نهاد و چون بسن تمیز رسید سر بکار داری و قوه آورد و ملازمهای گشت
 و کارهای بزرگ کرد و بهمن بنده عظیم رسید و بالاخر بهای او را دانست که پسر دوست لاجرم ملک با و باز گذشت که
 و از اب بن که بهمن بنده عظیم نشست و او را داری اگر گویند و او دختر فیلوس را خواست و از خرد بخدی پیش
 پدرش بروم فرستاد و فیلوس ناز که از او بوده و بهر سال هزاره غنیه ملا که وزن هر یک چهل تنی بوده بخواند
 میرسانید و بعد از اب پسرش کی و ارا که او را داری آن دختر گویند با و شاه شد و او آخرین ملوک طبقه کیان است

طیفه ناخوش داشت و با سکن در روی مصیبت داد و بد دوست ندیدان خویش بکل سکن رفتن رسید سکن در قاطعان کرا
 بخت دولت طیفه کیان مغرور گشت سکن و اسکندر در روی بن یلیقوس و کیتان بر با تهمان اسکاٹ میگفت
 که فیلقوس نام داشت و معنی آن امیر لشکر باشد با بجل اسکندر را و القریقین اصغر نامند تخت ایران نشست در
 تاریخ الحکما سطور است که اسکندر از زبان یونانی اشیدر بر بخت میگفت و اسکاٹ موصوف می نامند و واکالک
 در پیش طیفه گفت که نام کات تازی زده و فتح را تیون زده و فتح دال در فتح و داور زده و فتح سبب من بهر سبب میند
 یعنی تحت نکت اسکندر و پدرش باور شاه روم بوده و اسکندر را از سطور ویر بود و اسکاٹ موصوف میگفت که
 در زیان فرنگ ویر بود از سطور اسکندر را قول مرد و دوست چه زمانه از سطور پیش از اسکندر زده و آن گفته آید
 اقصیه اسکندر ز روی حیوان آور و در ملک آن ملک بر داشت و مغرب رفت و کشت و و بهر رفت و سفر ساخت
 و شام شتافت و گرفت و اخبار میور را گفت که تاریخ موسی را ترک کند و از زنان انگیز بر تبول کرد و در آن
 سال است مغرور و از عمر اسکندر و القون که بدست و این اوراق هزار و یکصد و نود و پنج هجرت و هزار و پنجاه و یک
 از آن گذشت تا بجل اسکندر بنده آمد و بر سر و دوسه پند یا و مصیبت داد و قتل رسید و گفته اند که نور اطاعت
 اسکندر کرد و حکیمی که بدانش معرفت بود و با دوست و کاتبه که مرگه آن بر زمین نهادند به پیر آب شدند و نور اسکندر
 فرستاد و اول صبح است چه دولت تاریخ و وقتة الصفا گوید که اسکندر فوراً قتل رسانید و کید میزدی که ملک
 بود و از اقصیه بلاد هند و قریب شش سال عمر داشت سکن را و با اطاعت خواند کید میزدی و دختر خود را که در حسن و جمال
 شهره افاق بود و با فیلسوفی و کاتبه نزد سکن فرستاد و در اسکندر نامه می نویسد که خود را در نزد من نشاند هر خرد
 مرد این مصرع شاد این معنی مصرع زمر و انکی نور کا قدر خود و با بجل چون اسکندر و انکی بر همان پند
 شنید و بود پیش ایشان رفت و دید که در میانها نشسته اند و یکبار میگردانید پس سوال کرد و جواب
 شنید و بفصل ایشان اعتراف نموده با درگشت و در سه بلای و چین نهاد و چنانچه در سکن نامه گوید و چنانچه
 شد از گفته نوریان که کربت بر کین فغور یان بد ملک چین غلامی و کفری میگردانیدست پوشیدنی و طعام
 یکت و ده و اسپه بر او فرستاد و سکن در حکما از این معنی سوال کرد و گفتند اشاعت است به آنکه اگر مالک همه جهان
 شوی هر آینه تر کاخی است جاریه بهر دفع فقله و فلاسه که خدمت تو کند و جامه که پوشی و طعام میکه خور می اسپه
 که مران شود شوی پس چرا طلب یا ذی کنی و خود را و جانیاں آنچه میداری اسکندر گفت مرا بند داده و متعین او
 نشد و گفت هیچ باو شاه بر من غالب نشد بگر خاوتان چین و صاحب سکن در نامه گوید که آن کینه یعنی در زم
 روس جنگی غنیمت نمود و بدوست و لور و سیان اسیر شده و اسکندر بر اسپه که خاقان چین داده بود
 سوار شد و بر زم و لور شتافت و او را اسیر ساخت و با از فرمان وی که کینه زک را بطریق بدیهه پیش اسکندر
 آورد و اسکندر بر رویان ظفر یافت با بجل چون سکن در نوبت دوم با ایران رسید فرمود که تا کتب فرس را یونانی
 نقل کردند و شروع شتافت و بر سوسه فرزدی نوبت به نام کما که بر دوش بود رفت و شوا با و را شتافت سکن را در آن

ایام نمودن و نشان بکنند و از کشت مصرع به ابرو و خود آسمان را می پوششید و تعبیر او را که کاغذی نقش کشیده
 بودند بدستش داد و کشتد و حیران گشت و نو شبانه دست کرد و او را بشوئید و قبول نمود و بعد از آن سکندر بطلب
 بهنجیان شتافت و نیافت و گفته اند که آن ذوالقرنین اگر نبود که اخبار او در قرآن مجید میسر میسر میسر است و ذکر او میاید
 از عجایب مخلوقات قلقت مملکت و بیخ هلاکت از تو میزند و میگوید که آدم آبی نرود اسکندر را و دیده بود که در دست
 و بخشش مضمون نمیشد فی را با او و او را در پی میبرد و میگوید که بجز تو چه میگوید گفت میگوید که دم حیوان بر است
 و این مرد را بعلیت که دم بر روی میدارد و او را ایضا اسکندر خواست که بر ساحل بحر محیط مطلق شود و پس گشتی
 با تاجران فرستاد و کینال رفت و هیچ ندید پس بجای دیگر رفت و گشتی دیگر دیدند و در آن مردم بسیار و زبان ایشان فهم نمیشد
 از زبان ایشان پرسید و فهمید و میگوید که اسکندر آن را بر زمین و او فرزند می آید و وجود آنکه که زبان مادر و سر زبان پدر
 است و خوشنود و گفته اند از مادرش کز آنجا آمدی مادرش گفت ملک را فرستاده بود تا حال آنجا نباشد که میگوید گفتند آنجا که
 معموری است گفت آری ملکستان ازین عظیم تر خلق ازین انبوه تر پوشیده نماد که آنجا بسیار سکندر از زبان ایشان که توانان
 شنیده و در آنجا فرمود میاید و میگوید که اسکندر بر سر سفره نهاده بود کتابی ششبار احوال سکندر را بلیث نموده آن در میان
 معروف و مشهور است و سکندر ملک ایران را از دارا استراخ نموده و در پنج بلاد ازین معروف و مشهور است که در میان نام و خوشنود
 و در دست میگفت بدو کتب بزرگ تو هست نیز تمام ملک ایران را نشیمن کرد و گریه از زبان او شنید و آنکه در میان نام و خوشنود
 که تمام دیار یونان و یونان غرق شده این را نه غلط میگفت بمفرود که بعضی از شهر یونان را آب برده و دیگر اکنون بموجود است با شاه
 است و آنکه سکندر بگشتی برای تحقیقات ساحل بحر محیط فرستاده این هم میگفت تا میگوید که قریب سه صد سال است که خدا جانک
 با نخلان دنیا بیدید و اگر آمد به آنجا و فرستاده را از آنقدر درون ملک حرکتی و مکان و شمشیر و نشان آن بود و از تو بیک
 و گفتند که دیگر آتش بازی هر دو وقت بودند و اسپ نیز در آن جای نه بود و نگیان با سوار و پیاده و تو بیک گفتند آنجا رفتند چون مردم
 افر قریب و ایران را دیدند که گاهی نمید و بودند و استند که مردم کلی میب میدادند که چهار پاهای بر وند و اسپ شوار را حیوان و اسپ شستند
 و گمان برده اند که این ملک است که از آسمان فرو آمده و یا از دیار آمده هر گونه ترسیدند و دیگر نگیان با تو بیک گفتند آنجا رفتند و
 دست بر روی خود و نشان و جواهر و غیره شستند و نگیان نظر یافتند و آن ملک است و شستند و آن را و نیای نو نام گذشتند و آن
 از نگیان سکر کرده اند که آن دنیای نورا در تصرف دارند یکی با دوشاه و پسر و دیگری و الی بزرگترین و موسوی با دوشاه و دیگر از آن نیای
 و کلالی و طولانی زیاد و از دست آید است و دیار را در تصرف میگیرد که امر و جنوبی ای از خط است و بطرف جنوب یعنی با این مغرب
 و جنوب در تصرف با دوشاه و پسر است همچنین دیگر از آنجا با دوشاه و الی بزرگترین است و امر و شمالی ای از خط است و اجانب شمال
 با این مغرب شمال و در تصرف با دوشاه و دیگر بزرگترین است هر چه درین هفت قلم میرای میاید و زیاده و زان در آن دنیای نو پیدا میشوند
 و مردم آنجا اگر سوار شوند و روی چنین یعنی پلیست همان فرود و پشیمان میاید و کلان موسوی سپاه دارند و زان انومی سواران
 و سپاه و در دست یکایان از مردان آنجا بر تیره و تیره تمام آن گروه است و پسر است اند و از دوز را و امر و احمد ایامی آنجا را و دیگر
 هر کسی که نذر گشت در دست و دوشیزه و پسران نو پسر خود را به دست خدمت بخت نامه با میدهند

و پادشاه را بر لباس سکه بنجند و در اهلقتی ملوکانه و در روزی از و شام سه و در هزار و پینار خود است سکندر گفت این مال از قدرت تو بسیار کمتر است سکندر شاه شد و مضامین آن با و او سکندر را گفتند که چگونه است که تو نیم اوستا پیش او تو نیم بر کنی گفت آنرا که بدست حیات فانی است و دستا و سبب حیات باقی بدیدم از آسمان بر زمین آمد و او ستاد بر از زمین آسمان بر و روزی در مجلس نشسته بود کسی از و حاجتی بخواست گفت از درازایا م سلطنت خویش نمی شمارم و وقتی خوش با کسی گفت و در محافظت آن مبالغه نمودن و در افایش شد سکندر پلیناس حکیم را گفت من را از سلطان فاش کنده است عباس گفت از و هیچ که انشای ستر خود ننموده و باند ستر خویش خود توانی کشید اگر دیگری تواند ستر عجیب نبود یکی از اعدایا میسند بر گاه آوردند سکندر خود است که از و عینو کنیدی آنرا فرگفت اگر من بجای ملک بودم و او بدست می سکندر گفت اکنون که بجای من نیستی بشکایت آن در است بشنیدم عالمی حدیث کرد از نزد او و در سخنان دلبری کرد گفت از من نمی ترسی گفت ترس نباشد از خیانت او باشد و یا از ظلم خداوند و قور من ازین دو عیب مبرا ایم از سخنان سکندر رست که چه بیج است گفت ترس خدا کردن چه جمیست که درون پیش از گفتن و گفت اعتیاج آدمی بقیل بیشتر است نه جان گفت خدام سلاطین چهار گروه اند پناخو بقایا بدن بی چهار عنصر است نمی آید سلطنت بی ایشان مشیت پذیرد اول اهل شمشیر امرا و لشکران و ایشان پیش از آتش اند و دوم ارباب قلم چون در و او کتاب و ایشان بمنزله هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگان و اهل خرد و ایشان بنسایب اند چهارم اهل خرد و ایشان بمنزله خاک اند گفت صاحب کم کم بود اگر چه در ویش باشد و بیخبل خوار باشد اگر چه تو فکر باشد چون سکندر بریاد شده و افست که مر من نتوانست نامه بدوی با و در خلیش و در فناوشت چون مادرش بر خرد اند و نوشته بود و طاسیکه ترتیب کنی زنان بزرگان را بخوان و با جمعی غرضی من کن و از آن طعام نصیب کسی زاده که با و بدیتی نرسیده باشد و فنا بخوان کرد و بیخاک دست طعام بر وجه گفتند از کسی نیست که بدیتی از فنا نشده باشد و فنا گفت که مرا و حفظ کرد که در مصیبتش صبر کن با بخل سکندر بقول مورخان با بر مشتاد و و و بدیت که یک را با پادشاهی جدا گانه بود و غالب آمد و عدو سپاهش که مراد او بودند این شش صد بدیت هزار و زیاده بودند و شمار آنرا که در اطراف ملک بود و در حدای بر میزدند و در تاراج میج صاف و صاف و میبوسید که عسر لشکر خجانه شهادت هزار صد و بود پس هشت صد هزار سوار که زبان بدیت لکه باشد و در کاب بختان بودند که با او در تفسیر بود و دیگر بدیت با این کثرت عساکر و سنگ و مار و سحر و جفت اقامت توانست که بدیت از تو افع میدتوان کردن من شمر غاشه بدیت خانی ملک سلیمانی همین بدیت تا سیت بدیت با بخل بعد از فوت سکندر در میان خواستند که بر سرش و در بن سکندر را سلطنت را نشاندند نه پذیرفت و القاطع گزید و در سه و عوس نام در روم پادشاه شد و بطلمیوس لقب یافت یعنی ملک بزرگ را و دیوتان و مصر و شام و مغرب تا کنار و جله ضبط کرد و بدست پادشاه شد و بعد از و تیانوس پادشاه شد و او است که احوالش از و بگر بختند و در گیت بیا سو و در و قعه اصحاب گفت بیا در و ز و بر خری و قبا نوس بعد از او بطلمیوس بوده و ذکرش در روم بیا بدی مخفی نماد که بعد از بدیت سلاطین کینانیان اسکانیان که طبقه سوم اند از ملوک جمع و در ایران سلطنت رسیدند اما چون اینجا احوال سکندر را بگفتند آن مردان پادشاه و جمعی با و گفت

دوست بود تا بران مناسبت نمود که بر سطح پند و اندرز حال حکما و مفسرین از مشایخ میرزا و یار از اجداد ای آفرینش
 کاین پیش از ظهور اسلام و بعد از اسلام که بوده اند و در وفیصل مرقوم ساخته بعد از آن طبقه سلاطین اسکاتیان
 تبصره آرد و بالذات التوفیق فصل اول در ذکر حکما و مفسرین از مشایخ میرزا و یار از اجداد ای آفرینش
 آغا نامی و میمون مصری و او از قدما می حکماست و او را اورپای ثانی خوانند و گویند از تبا می مرسل بود و
 و بر اهل مصر معبود گشته و گفته اند که او شعیب علیه السلام است و در تاریخ انجلیکا مسطور است که او را نامی
 اول شعیب است که آغا نامی و میمونش نیز خوانند و او ایستاد و حسن الهامه است که عرب او را اورپس گویند
 و معنی آغا نامی و میمون نیکوخت باشد و اصح آنست که شاکر و شعیب و او ستاد اورپس بود و بعد از علم بالانواع
 صاحب پسر اورپس است و صابی با و منسوب اند از سخنان او است گفت کسی که صاحب عقل نیست غصب
 مغلوب نمیشود اندک و و گفت که با دشا عاقل مرفوق و مدبر انیر سد سجامی که سحر و صولت نتوان رسید
 خصوصاً با نیکان و برگزیدگان و گفت که طریق با و شاه صاحب رای ایست که اعتبار کند مردان را و بکار
 ایشان نه بر جنت و بزرگی جسم ایشان و گفت با کسی که قدرت و دفع آن نداری مخالفت ظاهر کن
 اسفلینوس از اکابر متقدمین حکماست و وطن و مسکن او شام بوده و شاکر و اورپس بود و بقول
 جالینوس او پیغمبر بوده و بر وایت و اصح علم طب اوست و تعلیم آن با مشافهه مکر و می جز بقدر زمان
 خود و دیگران را نیا مویقی آنکه در عهد اقرابیکانگان را نیز اموقتند و اکثر علما از اولاد اسفلینوس اند از
 سخنان او است که بسیار روزگار باشد که آن را عدست کنند و چون روزگاری دیگر پیش اید ستایش شما کنند
 بقوت حاجت از آن بهتر است که منت نام اهل کشند و گفته سزاوار احسان آنکس است که کافر نیست نبود و گفت
 عطا بر فاسق تقویت او هست بر فسق و گفت دشمنان شما نام صحن شما نیستند و گفت عابد بے معرفت چون
 گاو است بایست که میگرد و بر جسامی خود ایستاده و در ویشی گفته زاهد بے علم مسخر و شیطان بود و گفت غیب
 دارم از آن که با احتمال ضرر از طعام مضر میرزد و بسبب هم آخرت از گناه خوراک پاک نمیدارد و لقمان حکیم
 بقول پیغمبر بوده اکثر بر اندک حکیم بوده هر گونه در غنچه و او بوده و او غلام اعرابی بود و گو سنف میچرا نیا اعرابی
 او را بدست اسرا سید بفرست اسرا سید او را بهر خم کشی فرمود و گویند که خداوندش او را روزی گفت که گوشت
 کبش و بهترین اعضا می باشد و درین بیار لقمان بر رفت و دل گو سنف را بسیار و در خواجه گفت بهترین اعضا
 بیار لقمان بر رفت همان را بسیار و در خواجه گفت بهترین اعضا است گوشت از آن است بود و درین
 اعضا است اگر بر خلاف این باشد خواجه بر دانی او تجربه بماند و آردش کرد و گویند می خواجه را گفت مردمان مرغی بجای او گوشت
 هنگام در خواجه بر سر زنده فوت بجای آنجی بودید گفت نه از آنکه که کنی بجای گفت خواشم بگمان آنکه کنی را را و خواجه بنید گفت بگویند کنی آرد
 لقمان گفت ای پیغمبر که با علم گویند و برشت می خواهی بخورم اگر این اعمال برشت سبک تواند نمود کنی یا کرد خواجه بر و تها گفت از آنجی که
 حکایات دیگر در باب لقمان نیز مفسرید و بایسته چون لقمان از مادر و در آن بیتی عظیم بدید آید لقمان مادرش

در حدیقه اراکان

و بعد از آن که او به سوخت و در حرکت کامل گشت روزی که رفت و دید که او و حلقه های او به میان خستین
 نه رسید لیکن تعجب نمود و آخر اتمام کرد و برخواست و در برگرد گفت نیکو تر می است لقمان بے سوال حال
 بدانت گفت نعمت خیر الحکمته و اگر گفتند او باز که آموختی گفت از بے ادبانی که هر چه از افعال ایشان در نظر من
 ناپسند آمد بجز آنکه در وقت گفت که لقمان صاحب مال بود هر روز قرض داد می و گفتی که گیر این امانت خداست و بحال
 او آن و کتمان جو تا همان اسکاٹ از کتب نرنگ بار آتم میگفت که لقمان هرگز مال را در نه و در رعایت ننگدستی میگفتند
 در حجب البیرونید و قتی رئیس می را دام داد چون یکسال گذشت پسر خویش را طلب آن وجه فرستاد و هنگام
 و ذاع گفت در راه زیر فلان درخت بنشین ایست آنجا فرو نه آئی و رئیس فلان موقع اگر ترا بداند می قبول کند
 پس که می رسید بدیون برسی در قصر که کینار دریا دارد دست نجیبی پس گفت اگر دریا و پیری رفیق تو شود از فرزند تو
 متخلف جائز ندارد ای پسر بر رفت و در راه پیری همراه او شد چون پیشتر و درخت رسیدند رئیس آنجا ایشان را شناخته
 پدر مرا از آن منع کرده گفت این نیز گفته که سخن پیر بشنو گفت آن سگی پس فرو آمد و بهشت پیر او را خواست میگردد
 از دخت قصد پسر کرد پیر او را دعوت بکشت و چون جوان بیدار شد پسر گفت ای پسر ترا از نزد دل آنجا پنهان
 کرده بودی پس سر کار را از حق جدا کرد و با تو در گفت و در وان شد پس بموضع رسیدند رئیس آنجا ایشان را شناخته
 خود برود خواست که دختر پسر لقمان دهد و او با آنمو و یا آخر یا شام پیر قبول کرد پیر آن سر را در در شب فات پیر
 و گفت پیش از شب شرت این را بر آتش نه و زن را بگویی که تن خود را بر آن محبت کند و او اسفل بر نش پسر پسر فرو
 عمل کرد و دو و بموضع مخصوص درخت رسید نوره بن و دیوشن شد و گوی می مرده از فرجش در افتاد پیر گفت هر که باین
 دختر گرد آمدی که در تن قیاس او را بگریه سته ملاک شد س لقمان از آن ترا منع کرده بود پس روزی چند در خانه رئیس
 بماندند و بدید رئیس مدیون شدند او پسر را احترام کرد و خواست که شب در قصر کنار دریا پسر بر پسر لقمان
 بموجب وصیت پدر با آنمو و بدستور با شانه پسر قبول کرد و شب چون همه خواب رفتند پسر پسر لقمان را بیدار
 ساخت و گفت عادت این رئیس آنست که چون فرزند خواهرش آید او را در کنار دریا بخواباند و شب با او
 چند بیاید و آن بیچاره را با سر بریکه بران خفته است برادر و در آب انگذ کنون بر نیز پسر لقمان برخواست
 پسر با اتفاق او سر بر داشت و بموضع برو که پسر رئیس در خواب بود آنگاه سر بر او را گرفت و او را زده
 سبب س خود نهاد و رئیس شب بدستور آنجا آمد که پسر لقمان را بجای داده بود و سر بر پسرش را بجان پسر
 لقمان برگرفت و در آب آغشته چون روز شد از حال آگاه گشت و متحیر ماند و مالی بداد پسر لقمان را
 شخصی الحرام باز گردانید کبتان جو تا همان اسکاٹ می فرمود که در توریت هرگز مردم نیست که لقمان متولد
 و ش گرد و او را بدو چه و بعسرت و فقر روزگار گذرانید س و بعد از او دو و پچندین سال بوجود آمد و از
 جمله نصاب لقمان است که بد پسر خود اخلاق فرموده پیا و بد بخت و اخلاق مردم سعاد و خمت نمود و گفت
 ای پسر قطع گبسه از چینه نیکو حق تعالی لے ترا و انانیده است بدرستی که و اما جاعل نیست و گفت

اے پسر من بدستیکہ خوش گویندہ جیسا بد بخت است اگر سخن گوید زبان او را رسوا سازد و اگر کسوت
 رسوا نگردد و اگر عمل کند بد میکند و اگر فعل کند فساد می سازد و اگر استغناء از دنیا بکند و اگر مفاسد سے شود مایوس
 میگردد و اگر کسی بر قدرت می یابد خوار و حقیر میگردد و اگر خوشحال شود با فراطمی شود و اگر خیرین گردد و اگر سیر میگردد و اگر
 بر کسی قدرت یابد بی اندامی میکند و اگر سوال کند ابرام و بیا اندامینا یابد و اگر رسول می شود بخیل می درزد و اگر غنہ میکند
 مثل آواز خرم میکند و اگر مکافات کند جزو راد و امیدارد و اگر زجر میکند عفت نقدی میکند و اگر کسب با وجہ میکند شرم
 و غضب میکند و اگر عطا میکند منت می بندد و اگر کسب با وعطا میکند رشک نمیکند و اگر ترسے با وسپاند خیانت میکند
 و اگر کسب ستری بسیار و نهمت می بندد و اگر تبه اش یائین تراست از تو تر تریب میکند و اگر بالاتر است
 غلبه میکند و اگر معاصرت نکند و در سخی می اندازد و اگر از کتاره کنی ترا نمیکند و از دوزخ بر کسان استراحت نمی یابد
 تعلیم او با خیر می رسد و اهل آواز خوشحال نمیشود و از ایشان بدی را و در غمی سازند و اگر بزرگ از ایشان است
 سبب ایشان را در هیچ میدان و اگر از در تر است بزرگ را و از آزار میدان و راه بندگی نمی یابد و اگر راه نمایان
 نمی کند کسے که با او معاشرت کند خوبی نمی بیند کسے از گوشه گزیند سالم نمی ماند و اگر سخن گوید ثواب نمی
 و اگر با او گویند غیبت و بد می آید و می در فراخی نمی کند و در بلا و تشنگی صبر نمی نماید و در مسئله نامل و قوت
 نمی درزد و اسخه معروف و نیکو است بفعل نمی آید و تشکر گذاری خدا نمی کند و غایبازی ترک نمی سازد
 و قبول نصیحت نمی کند و احکام را نفقت نمی نماید و علم را در عجب میدارد و اگر سرائق علماء در می نباشد چنین
 میدانند که نیکو کار است اگر چه بدکار باشد و حق خود را شرم می بیند و شمه خود را خیر می پندارد و تقریطه خود را خرم
 و مصل خود را علمی انگارد و هر چه نفس او را خوش کند فراموش می کند و هر چه بخششند آید ترک می کند و خود را نیز بدان
 سدوده میگرداند و اگر مخالفت افتد حق را نمکذیب میکند و اگر محتاج بچمن شود با وسپیل نمی کند و اگر از حق سوال
 کند منع میکند و اگر حاضر شود اهل حق را بار سے نمیدارد و اگر از ایشان غایب گردد و را بطلان حق کوشد و اگر با اعلی
 مجاست کند ادب و تعلیم ایشان نگذارد و اگر بازیر دستان خود نشیند بر ایشان خشم میکند و سخن حق که
 از ایشان سرزند خشنده می آید و مخالفت ایشان میگوید از آفتاب پرسیدند که کیست از مردمان و انان گرفت
 آنکه از علم مردمان بعل خود می افزاید و گفته عیبه در حق خیر از عقل میداد پس نظر کن آن چیز را که میگوید گفنت بچای
 که در آئی بالا تر از بنه کشین و گفت حسن نیت از عبادت است و حسن اسماع از حکمت خوشخوی از ذکر ماست
 و حسن جواب از دانش است و گفت اگر کسی را سبحان فرستی چکی را بجهت و اگر حکیم را بیانی خود برود و گفت
 سنگم را از جای خود نقل کرد آن آسان تر است از آن که بکس چیز سے فمانیدن گفت و در شنوید از مردمان
 تا سالم ماند و لاهی شمارا و ت یابد بدک ما سے شمار و نیکو شود نفس ما سے شمار و گفت مبر و قسم است که
 صبرست بر آنکه کرد و داری آنرا مثل نقصان مال و فیضیاع و فقر و قوت اطفال اشال آن و دلم صبر و آنکه
 دوست داری آنرا و در تحصیل آن اضطراب میکنی و می یاید که صابر باشی و در تحصیل آن و گفت تشکر گذاری من

کسی را که بتواند بدو انعام ده کسی را که شکر گذاردی بگویند برستی که بقای نعمت و نعمتی که گفتم گفتم نه و آن نیست
نعمتی را که شکر گوئی و گفت اشرفیت هرگاه که بر چیز کار کرد و متواضع می شود و خیس چون بر چیز کار شود و متواضع می گردی
و گفت مراد کلید حاجت است و لما حاجت کلید گناه است و گفت و علم بهتر از کجاست گنج ترا نگاه باید داشت
و علم ترا نگاه میدارد و گفت در تفتیح مال خود و اصلاح مال دیگران بگویش که مال تو آن بود که ذخیره آخرت ساز می
و آنکه میراث بزرگان گذاردی از آن دیگران بود و گفت احق بر چند صاحب مال بود با او محبت نباید داشت که شکر
بر چند خوب رضا راست تر شست کرد و راست و گفت سه کس را در سه حال توان شناخت علیم را نزد خفیه
و شجاع را بر خوف و دلاور را بر زور حاجت و گفت چهار هزار کلید حکمت جمع کرده و چهار زبان بر گردیدم که در آخر موش
باید کرد و در بر باد باید گرفت خدا را و مرگ ایا باید داشت و نیکی را که با مردم می و بدی را که با تو گفتند از موش باید
کرد و گفت و خوشخوی یعنی خوشی حق خوش خوب نویست بیگانگان است و بدخوی یعنی خوی بد بیگانه خوب است و بدی
و سر و بنده حلقه گوش را بر توارنی برود و بد لطف کن لطف که بیگانه نشود و حلقه گوش بد و گفت ای محقق را از
مشکلم حاصل اساسا و فلیس و انما و فلیس نیزش نامند از اکابر حکما است حکمت از لقمان و سلیمان بشام
آموخت و بقول از دانه و نیکم یافت و او مجر و متوکل بود و هر چه از قوت گیرد و ده اش نشاید آمد و
تصدق کرده و ذخیره تنها دلی و او پیونان رفت و از کیفیت خلقت عالم استخفا گفت نه پسندیدند و
از شهر برانند و در تاریخ انجلیکما مسطور است که حکمت و حکمت پیغمبری بوده که مزوج فلسفه بود و اوایل
کسی است که جمع میان معنی و صفات احد تعالی کرده و به چهار وجه یک معنی ساخت و گفت که نسبت حق تعالی
را معنی تعدد و تمیز از یکدیگر که هر یک از آنها مخصوص بنامی باشند بلکه یکی است فی الحقیقت جمع بین الوجود
سجالات موجودات و دیگر بد رست که مجردات عالییه را بکثرت و تعدد چهار صی می شود و یا به اجزای ایشان و یا به اجزا
و نظایر و ذات حضرت باری تعالی شرف مقدس است از همه اینها و بسیاری از بزرگان حکما و شایبان اتفاق اند و علی
علیه السلام چون بصیری و جامع عقل همین در باب از پیش شاخو رس حکیم اول که است که حکمت را فلسفه نام نهاد و علم شنا
پدید آورد و بعضی او را حکیم خوانند و گویند که برانند که نسبت غور سر معما که اسب و وزیر او بوده و حکمت از اصحاب سلیمان
آموخت و میتوان شد و علم مندرسه و طبعی ظاهر ساخت و موسیقی اختراع نمود و دو بیت و ششاد کتاب تصنیف کرد
و به بقای نفس بعد از تناسی بدن قایل گشت و اینکه بعد از تنگی اگر از اهل ثواب است ثوابی باید و اگر از اهل گناه است
عذاب یا خواهد رسید برای حکمای الهی و او در روز بهر خود غذائی ترتیب داده بود که هرگز نیاز نشد و گاه فریه و گاه لاخر
نیو و گاه و شاد و گاه غمگین بخشی زنده و گریه نکرد و در تاریخ انجلیکما اینگونه که طعام صباح و خیر کا و غسل نمود و وقت
شام نان و آب و صبری با طعام مطبوخ او قوت نمائی کاشنای بود که بر این در قرآنی می خوانند و هرگاه که رئیس کاشنان شد و غذا
خود از چهره ترتیب داد که گرسنه نشد و شادی و صوم مطلوب و دستان را بر مقعد و خود مقدم داشتی و گفتی که مال و دستان
مشترک است میان ایشان و او بشهر فر و طوبی است مانند اخوان از اهل انجا که بکثرت مال هر دو بود و نزد او آمد پس

خوشحالی آغاز نهاد و فیثا غورس با او ملاحت کرد افلون برنجی و قصد فیثا غورس نمود و فیثا غورس با اتفاق شاکر و ان
 با او نرم کرد و طفر یافت افلون با چهل تن بقیع سید حکیم از ابائی آن شهر متوجه شدند تا از او نیاز داشت و از آنجا بشهر
 شتافت نزدیکان آن و یار نزدیک او آمدند و گفتند که قتل چهل تن را و او در دست گیرند و اکنون بشهر دریا بار کرد و فیثا غورس
 بشهر دیگر رفت جیسے قصد او کرد و فیثا غورس بجای رفت از راهی که گفتند و دشمنان او را حاضر نمودند
 و آتش در پیش کردند و فیثا غورس با اصحاب بویخت از دشمنان دوست هر چه بر بقیع محتاج است اما دولت گفت که
 بی وقت این عمل کردی راست او را گفتند تو چیکسی گفت فیلسوف یعنی دوستدار از حکمت اتم حروف از کتب ان چنان
 اسکا که تحقیق این لفظ نموده که فیلسوف لفظ یونانی است مرکب از دو لفظ فیلو یعنی محبت و ماسو یعنی علم
 و کثرت استعمال او و فیلسوف شد فیلسوف مانند باجه او را گفتند شهرین خبر را چیست گفت آنچه کس با یان سیل باشد
 گفتند فلان ترا بدگفته گفت از آنکه راه بخوبی نبرد و گفت بشهر دوام باز خبر نماند و گفت خاموشی موجب سلامت
 از عداوت و گفت باید که شهرم از خود پیشتر کنی که از دیگران یعنی در خلوت نیز باوب باشی و گفت عتاب با خود بهتر از
 عتاب دیگران و گفت جدم کن آنرا که درونی در دل نهد و منی و هم آن کنی که شاید تا سینه خواهی و گفت مسیح خود چه خواهد
 و گفت سگند سبب خوردن نشان در دروغی است گفت اگر از کسی خطا سه زبرد چه بگوید و اگر سه زبرد و بران مطلع
 شود چه مفید باشد گفت بدترین مردم کسی است که مال بهر دیگری جمع کند و گفت نگاه داشت آنچه در دست است
 بهر دست از طلب آنچه پیش تو نیست و گفت آنکه محتاج خود را مال نبرد و مالش نبرد که او را بدگوید که لباس ناز
 پوشیده بود و خفی ما عداوت میگفت گفت با سخن را چون لباس خود کن یا لباس را چون سخن و گفت سخن را از دست
 که بشناسی وقت را که سخن گفتی در آن خوب است یا سکوت و زبردن و گفت طبیب کسی است که بدن خود را از
 بیمار بهمانکه دارد و کسی که محتاج بهما آنچه غیر شو و طبیب نیست و می گفت بیشتر وقت که بر حیوانات میرشد تا بر این زبان
 است و اکثر گفتند انسان را که روی سیدد از باعث زبان است و گفت کسی که نفس خود را در ساز و از چاه و چتر گز
 که دهنی به او نرسد و آن اول عجلت است دوم بجاخت سوم محب چهارم کامل چه شتره تعیین شیبانی است و شتره بجاخت
 خیر است است و شتره عجب متفقد است شتره هستی دولت و خواری و گفت حکم محافظت نفس خود خود را بخانه و گران بخت
 بدن خود میداند و گفت نفس میان نمیکان و دلزنت و نعمت است و میان بدن و ملکوت و اگر گفت کسی که گرفتار
 شتمون بدنی اند که کند جوهر پس را و او را با بفضائل موافق اند و عقل را و گفت خدا کند در اینجا که از کسی که با خانه
 حیوب خود را بشهر و گفت فکر را پیش از عمل آید و گفت با همه کس بشاوه روی و مطلق به پیش آتی نه بگرفتگی
 و اگر میت و گفت پیش حق تعالی فعلها را کرد و از با معتبر است نه قول با و گفتار و گفت چنانچه است انسان را که
 سخن گوید و پیچهای نفیس را اگر ممکن نباشد گوش کند از کسی که آنگاه گوید و گفت پیش از آنکه کاری کند فکر کند و از کار کرد
 کار بر شفیقه و در کار سه نیست و گفت محافظت و صحت بدن خود به میان روی از طعام و شراب کند و کما
 در یافتن خندان کند بلکه طلب کنید صحت نفس را و گفت ملاحظه کنید از کار کرد و کردن آن نفس شما حدی که بکنید

وگفت طبع دارد از مردم بد و شر برنگوئی را و گفت زاده تو سینه خوب از برای زنده گانی خوب نیست که بمعاذ ان کلفت
ویدی برساند و گفت که استقامت و کفایت که میح کردن و هیچ نمودن و خیر شدن و بخل بریدن کسی که معرفت ندارد و لایق خنده
نسخه است که شمار است این جابل تنگ و عار است و گفت بر کین آلوده میسازند زبان خود را بشنوم و گوش خود را فدا کن
بشنیدن آن و گفت شنیدم که بر خاک نشسته باشد و تو کاش بر خدا باشد بهتر است که بر بنی از طلا سنگین باشد و تو کاش
شکست سستی باشد و گفت خسته ترس فدای قمار رحمت است چه هرگاه ترس غالب باشد خلافت رضای او سعاد
شده اند که از اینجاست که موی روم گفته مصرع بر تو ترسند به بارگنده ایست و گفت آرام و امید و عادت خستید
نفس را بقول حالات تا از آنچه باعث خوشحالیست موجب کسرت سر و دست و بد و رنج نکشد و گفت که واجب است بر تو که
اعتقاد نمانی و دور کنی خود را از آراء و اشکهای دنیا که تیره و دگر و ساز و دگر را و گفت چون بنیاد خواب در آئی پیش از آنکه
بخواهی بوی نامل گفتار و کردار کن برادر کن اگر باقی چیزی نماند است یا که کرده و لایق آن بود که آنرا نمیکوی پس باید که
نفس را طاعت کنی اگر چیزی باقی که سزاوار کردن بود و کردی و در قوت آن افسوس کن و بشی آن شود اگر بدی بفعل آید و
عمل شود و غیر قوت شده خوشحال باش و فدای آنکه گویی بد رستنی که این طریقت نزد یک برساند برای بفعل حجت
و گفت هرگاه که ابتدای کاسه کنی تا او بتقرع و افتادگی میداده رجوع کن تا آنکه ملاک کند و گفت بادشاه را باید که از
مملکت خود اعل فضل و انش منیعان عام را بد و مند و محفوظ دارد و عاجات ایشان را بجمول سازد تا حاجات او نیز
از درگاه عزت بجمول پیوندد و گفت شهنشاه را که بدوستی اختیار کردی بعد از آن او را بطل آن یافتی با او نوسه
سلوک کن که دشمن تو نشود و گفت دور تر از خوبی و غیر آنکس است که قمار در نیامد بر ضبط خود و گفت که بر طایر
مردم نظر کرده بدوستی بگوین و نظر بر گفتار او کرده اختیار کن چه بسیاری از مردمان با اخلاق مذموم و سیرت بد و
سخن گفتن بی عیب و بی نقصان اند گفت کسی که با نیکو سازد این توان روی حسد عادت کرده چون بران نقد
یافتی با تمام آن سرعت ینمانی و گفت اگر خواهی که زنده گانی تو خوش گزیر و مخلوط با کمالات باید که راضی شوی
از مردمان بایک ترا احمق گویند بجای آنکه ترا عاقل نامند و گفت هرگاه که نفس خود را ستوده ساختی بعد از آنکه گریه بگو تو عالم
ملکوت است و اگر رجوع نسکی باطلان انسانه مرگ بر تو روانیست یعنی باز سستی از این سخن بوی نتایج
می آید و گفت ظاهر مکتب فرموده کسی که از روی حقیر تر کتب آن شده ریر که او در و تحقیقی نیست فقر او در و است
از و پرسیدند که چه چیز مضرتر بسیار دارد و گفت زیاده مال و گفت چنانچه از نیکو است پوشیده و دشمن فاقه و اندکس
و مضیبت و اندوه و در و و غیر وقت قوت و دوستان گفت طریق بادشاه آنکه حذر کند از غیبت تنها بودن در ساری تیر
و قیاس بسیار از لشکر که آن مخالف شوند و می او را حذر کند از رای که ندانند که و حذر کند از سوار می در شب نایک هرگاه که
میان لشکر خود آید باید که بر اسپ آرد و می تمکین خوب نشسته باشد یا بوی کشاده و نگاه خوش مردمان کند و در و سلام ایشان
بفرمان دست نماید دل بد ایشان و بد نظر با طرف او دست از دشمنی دوست اهل شوند بر اهل حرم و زمان خود سگار آن اگر که
مدت مدید مثل خواب سال و یا زیاد و کموده باشند و اگر محتاج شود در حرم مردی که در خدمت ایشان می بوده باشد باید که سرخ

و در سال دیگر به نظر و بین دار و امانت گذار باشد و چون با و شاه بخواب رود و با مشغول بچرخه از کزت شود
 باید که اعتماد کند بر بران و نگهبانان و غرض و دزد کند از خور و در آتش میدن از دست زمان که نزدیک اوید و همچنین
 لباس از دست ایشان پذیرد و استشام را بحد و بخور از آینه نماید که بر نایت اعتماد بر و داشته باشد و گفت بهر دست
 انانث را سوان و دوز کور را مر و ان تعلیم کند تا لیس لیل طی از نگار و کبار پیشین بوده و بهر شد و علم آموخت و جلیطه را گشت
 و او اول کسی است که دران و بار نالند و غایب ساخت و از سخنان اوست که سید او اول آب است و هو و انا کز ان
 مشکون شده و از صفوت آن آتش پدید آمده و از دو و بخار آن اسما هاتر تیب یافته و کواکب از شعله های کوه از ظاهر
 گشته و این قول هوائی توریت است و در قرآن شریف است قال الله تعالی و کان عرشه علی الماء و ایضا شریف
 الی الماء و هی و ان از سخنان اوست عاتل کسی است که زبان خود را از مذمت نگا دارد و گفت فاضل ترین کربلا
 ملاقات است بر وجه نیکو گفت صورت روزان غیر خیرید و گفت بنجاموشی عادت کردن صورتی است و
 گفت بجا بخت و در سنگد راسی و نقل را و او اب سبکی میگشاید بسوی بجا بخت کند و گفت لایق نیست ترا کردن چیز
 که هرگاه ترا بآن سر زش کند و خوش شوی و گفت اگر خوابی که غشی شوی شهوت را مغلوب مقدم ساز بد رستی که در قفسی
 است که نبردست شهوت است و گفت ایشان نیکو کار بهترین چیز است که بروی زمین است از سایر حیوانات
 و گفت که مردم سه طبقه اند یکدیگر بر روی سبکی و دیگری موسوم به بدی و سوم عاتل که نه خیر شناسد و نه شر گفت خیرانی
 بسیار باعث انحصار قدر است و گفت کیست که بداند که حیات موجب بندگیست موت باعث آزادی و گفت اگر بر
 حصول غرضها صبر کنی هر آینه سعید شوی و گفت کسی که احسان کند بر کسی و او بدگر غیر ثانی بناید شکر گذاری آن کوکب است
 و گفت کسی که تحمل مصیبت های سخت شود او مرد است و گفت بسیار ضرر دارد که بر مردم میرسد بجهت ترک مشورت است
 و گفت ملاامت نکنید اجدی را که پیش از آن که شخص از کار او کنید و گفت چیزهای ظاهر را ترک نکنید و طلب چیزهای
 نباشد نکنید و گفت که او ب باعث انس همه چیز است و گفت بگریزید از مشورت مرد شهر بد اگر مشورت عمل کنید
 و برسد و شما را مضرت پس تحقیق شما را مضرت همیشه و گفت از کلام مرد دانسته میشود و در طلب و گفت
 عادل آن نیست که ظلم کند بلکه عادل کسی است که اگر تقویت دهند و بر میری کنند و از انظام ظلم نکنند و گفت آن کسی
 که بیگانه را از جنگ پس باز میگردد و جنگ میکند او مرد است و گفت دوستدارنده مال را آزادی نیست و گفت شقی
 زندگانی میکند باز و از دو و گفت سخن خوب نگا دارد و غلب است و گفت عمر آنست که به فرج میگردد و در آنچه برنج گذرد
 زندگی زندان است و گفت جمیع مردان می مانند و آنچه در اندیشه ایشان است چنانچه حق تعالی بخواهد بد ایشان را
 موافق عقیده ایشان و گفت عمر که عمر غیر گذرانید عمر اوست اتم حروف را بحال بیاد آمد مصرع هر کس که بجام
 دیگری زیست که است و گفت بد رستگار از عمر و در کوتاه میسازد و اگر نباشد تر از فی پس زندگانی کن به بهترین صفت
 و گفت زینت هر زن سکون آرام است پس آن صالح سالک میدارد و منزل را و گفت بهرگاه منزل را تجویز کردی طلب
 کن زنی را یا راسی و بدتر او را کار و گفت عاقبت نخلخ را مست است و گفت زن نیکو کار سهل و آسان بدست آن

وزن عاقل باعث سلامتی شود مراست و گفت زن اگر وزن کرده شود بهتر است از اینکه تخویج کرده شود و گفت زبان بطبق
 میل دارند باز را طاق و گفت نکاح کنید تا زنانه چارایشان آید بر شکم روان تر شود چنانکه پیراهن بر زنان گفت لطیف اغزان
 بزرگی بر زنان نمیکند و گفت هرگاه راه خود خوب کنی پس نظر کن به ساینده ایمان زن کنی بخت خند چیز دیگر آن صلاهی باشد
 و گفت زن قدرت میدارد بر آنکه چیزی از نو فرگیرد و گفت کسی که در یک چیز دو بار غلط کند عظیم گنبد و گفت اگر بدی
 صاحب دولت و کرم با چیزی اندک فراگیری از بویار و گفت ایشان قادرترین حیوانات است بر حیل و گفت از
 دشمنان انتقام بیدی کن تا ترسرت نرسانند و گفت آماده ساز آنچیز را که محتاجی بآن از برای اقامت و گفت
 اگر سنگی و نحاسی عشق را بر طرف میسازد و را تم حروف گوید شاید عشق مجازی را بر طرف سازد و نه تحقیق را و گفت مرزنگبار
 در آرام و سکون است و گفت کمتر یافت می شود و امانت در زمان و گفت بعضی از مردمان باشند که راسی می بیدارند
 و کردار آدمی شان خوب است و گفت اگر عمل بقول دشمنان کنی مفرت کنی و گفت کسی که صاحب سکوت شود بسبب
 آن مهات پیدا میکند و گفت بعضی از مردمان دشمن میدارند و کسی را که احسان کند بسوی ایشان و گفت ببالغ از مردمان
 کسی است که نیکو باشد ظن او را تم حروف گوید از آنجا است ظن المومنین خود و گفت خوبیا حاصل نمی شود و نمی توان کرد
 مگر به شقت و گفت نیکو میشود و زندگانی تو اگر مغلوب سازی غضب را و گفت عاقل مرگ را بر زندگی ترجیح می دهد و
 گفت بدرستی که از بد می آید و آماده نیکو و بر برای فاسق و درین گفت بگریزید از خوبی بد و از بدی بدی زن بد و اگر زن میکند
 پس نگاه دارد و او را از اطفال رویه و گفت سکوت بهتر است از سخنانیکند از اوست و گفت پدر و مادر را قدر و منزلت
 پیش عاقل است و صد غالب است بر اکثر طبائع و گفت نیکو می کن بر کسی که قدرت بر ترفع تو نداشته باشد و
 گفت یاری کردن بدان را بر بدی کفر است سخن قناعی اشکنااس طبعی از کبار حکمای طبعی است صاحب
 مذنب بود و او گفته که اول مخلوقات هواست و جوآن بر چوبست از آن متکون شده است و کجیا شعور پس طبعی از اکابر
 حکما بوده اول کسی است که کون و نظیر قابل گشته و از سطو قول او را در کتب خویش آورده و آنچه موافق خود نیافته
 رد کرده و مذنب و آنست که اصل اشیا جسمیت که بهر له بسم و قوی از آن متکون شده و او پیوسته از تعب و شقت
 بدو می گفتی اگر نفس پر دست می باشد از آن بدتر که من زیر دست او باشم و هر که او را ستایش کردی ای سماج نمودی
 که از آن بگوید بشهر او انقلاب پیدا آمد و خلق مضطرب شدند و او بود چنانچه بود و گفت درین حالت چگونه آرامی گفت اگر
 مثال این در جواب بنید اضطراب کنی یا ند گفتند گفت مرا بهمان خواب است که کار ای اینجا بیانی را خوانی و نیای سیدم
 وقتی ریش او سخنهای در شقت گفت حکیم تحمل نمودن از تحمل حکیم در غضب شد و در آنوقت رشت شکست بر شفت
 و عالم بر سر حکیم رنجست آن وقت حکیم کتاب مطالعه میکرد و سر برداشت و گفت مرا مهانی کردی و طعنان خود را بید
 و باران بار بیدی و چیزه دیگر گفت زهیون آکبر از اکابر حکمای یونان است معاصر انکیاغورس و کجیا شعور
 و استاد لادوقوس موسطاطی بوده و او شاه او را گفت مرا غلط بگو در کائنات آب بیاد و در و گفت اگر تشنگی از تو بیاورد
 این را بچند میخوری گفت بنصف مملکت خویش گفت که چیزی که آب به برابری نمکند نمکند نتوان کرد و روزی

جوانی و دیر که یکبار دریا از غایت فقر محزون نشسته بود گفت چنان انکار که تاجر سے صاحب مایه بود سے و دیگر
 کشته و شقی و بر این دریا برین فتنه و آگاه باد و عظیم بر خاست و توان رانی گشتی که گشتی با غرق نشود خود بسیار است
 بانی چنان شمار دوست از تفکر معاش دبار جوان شاه شد و خدمت کردی گویند که او را دوستان بسیار بودند و شاه شام
 سخنان بر زد که سر خروج و از و پس گرفتار خوار است که نام موافقان خود باز گوید و بیرون بگشت او را شنید که در نوزده
 زبان بریده پیش انداخت و در شکله گذشت از سخنان او است که ترس از مردن بدن و ترس از مردن نفس و گفت
 که اگر کسی بر بدست شما افتد گویند که از ما است و اگر از شما بود و گویند که ما را بود و چون عاریت بوده که اگر ملک شما بود
 باز شما بوی و از شما بدید که و از دیگر بے بشاقت نقل شدی گفت شکل ترس چیز آنست که نفس خود را شناسی
 و بهر خود را بنان و از می و گفت زبان مرد فقیح از شمشیر بریده تراست و گفت حکیم شرابا بقدر که است ساز و نیز خود
 او را پرسیدند که خواب چیست گفت راحت است از مشقت مناسب است برگ و گفت سزاوار نیست
 مردان را که یکجای کنند زن صاحب جلال اچو بسیار سکنید و مباشرت او و آن باعث ضعف است او را و دیگر
 بر مرد و گفت خواب مرگ است کوتاه و مرگ خوابی است دراز و چه بهتر طریس از کابر مشاهیر حکماست معاصرت
 بن پسندیدار بود و از سطوح او را بر سخن او استاد خود و افلاطون ترجیحی نهاده و از سخنها است او است که تا شهورت را نعل
 خود و کنی خود را از افراد ایشان نشامی و گفت چنان شیرین مباش که تراف در نزد و چندان تلخ مباش که از زبان
 بیرون افکند نقاشی او را گفت که خانه خود را بکج بندی تا آنرا از منور کنم گفت اول تصویر کن تا آنرا بکج بندی و او را
 گفت گوئی دست بردمان نهاد گفتند شوق دست بر گوش گرفت گفتند مبین چشم پوشید گفتند بدان گفتند
 بت و زیست او و سر شاعر ایدم انفعال شعری یونان بوده بعد از موسی با نعد و نود سال ظاهر شده
 از سطوح و یوان کشور را از خود جدا کردی وقتی با سیرر او فتادیکه خوار است که او را بخیر و گفت از کجائی گفت از
 ما و دیگر گفت ترا میخرم گفت تو اتی خریدی زیرا که خریداران بود که آفریننده بود و دیگر می او را بخیر و گفت چه کار می کرد
 گفت بکار آرد می پس بندی منده ما ندانگاه آرد و گشت عدد و شتا و سال عمر یافت از سخنان او است الفی
 کثیر من از موسی و گفت خاموشی بسیار گراهی آرد و بسیاری سخن قدر سخن نایب میکند گفت عاقل آن بود که بر
 خویش قادر بود آنچه یعنی نشانید گوید و گفت حیات موجب زندگیست و موات موجب آزادی و سقراط از کابر فلاسف
 آنست شاگرد و پیشا غورس استاد و افلاطون بود و نام سقراط طریس است و سقراط خففت آنست بعضی برانند که او در
 زمین بود دل از بهر برداشت و بخرید و در طریق عبادت مخالفت یونانیان نمود و لهبا این حکمت طبعی برگردان
 حکمت عملی را نیک سزا بنام و او را گفتند که خدا شوی زنی را که بنا هست میل بود بخوار است و گفت این بهر آن
 که در کعبه و بهر تحمل عبادت کنم کتمان و خاتمان اسکاٹ با راقم میگفت که نام زن سقراط از ان چینی بود و در فرنگ
 بر زن که زاده گویا شد او را ران تنی تا مندر روز سقراط از زاده گویا علی بنیده از در خانه خواست که بیرون
 آن زن و یکی پر از بول از نام خاندن بر سر او ریخت مردم بخندید و از حکیم پرسیدند که این چیست حکیم گفت که بعد از زده

بارش می آید نهایی با و چون زن نامشروع بود و لول پای می باران است القصه سقراط حکمت را غرض داشتی و در میان گفت
 شیت نیکویی و گفتی که حکمت پاک است و در دلهای پاک باید و دوست حیوانات و گفته اند که همین سبب هیچ کتاب تعصیف
 نیکویی گویند که در ابتدا آنچه از او ستاوشنیدی بنوعی است و گفت که اگر یکی در راه تو رسد و بنوعی پرسد لاچار بنحان زحمتی
 بود کتاب نگر می جواب گوئی سقراط متبینه شد آنچه نوشتی به دوست و پس از آن آنچه نوشتی میاید که نمی آوره اند که سطلین
 یونان هرگاه بحرب رفتند به حکمتی را بخود بروی بیک از ایشان سقراط را بخود برد و در میان سخت بود و سقراط شب با
 انچه شدت سرما بخوابید و پناه بر روی در روز در آفتاب نشست و گفته اند که در خشم بر روی روزی او شاه در آن حالت
 را در را دید گفت چرا در آن آئی گفت از آنکه شغولی دارم گفت بچه شغولی گفت با آنچه مرا زندگی بخشید ملک گفت نزد
 آئی که آنچه خواهی هست گفت اگر چنین هستی در خدمت تو که بر روی ملک گفت حاجتی که داری بخود گفت حاجت
 آنست که باز گردی که اسب های شما را نمی رسیدن پر تو آفتاب شده اند و سربا بخودم ملک خواست که او را
 خلعت و بد سقراط گفت که وعده کردی که مرا پیوسته دهی که زندگی را بر پای می دارد و اکنون لعاب گردان میدی مرا
 حاجت نیست آوره اند که سقراط همیشه از بیت پرستی تیرامی نمود و لاجرم در میان آن که بیت پرست بود و بعد از شش
 بر خاستند و از دو تن از اقامت ایشان لقباش فرمان داد و اند ملک را فلان گفت انجماع بسیار بود و لقباش فرمان داد
 او را گفتند به مرگ اختیار میکنی سقراط گفت بجز مرگ ملک گفت بد که او را هیچ نمود و فریطون می شاگردانش نزد او آمدند
 و گفتند اگر فرمانی ترا شب از بعضی بیرون آوریم و بر رویه رسانیم گفت این تهمذ و طعن نیست آنچه من بر سر دستم طراز
 بهر قدرت و بر حق است اگر چه میدوم و قهرت دین من کنم انچه انیز همین افتد پیش آید پس شاگردان را وضیت کرد و
 کاسه نهر که بر او فرستاده بود و بنحور و وافر فریطون را پیش خواند و بر روی او نهاد و گفت پس خود را با این نقوش حکما
 پیتر و در گذشت گویند چون شاگردانش برگشتند گفتند ای او ستاد تو را کجا دفن کنم گفت اگر بیا میدیدم چاک
 خود را میدفون کنی یعنی آن منم بل کالبد من است گویند او سخن مرگ بسیار گفتی و هرگاه از تو سخن پرسید بدی نهانی
 سر پیش افکندی آنگاه خواگش می آید که او را در دست برد و بخور و بیار عبادت و کم سفر و مصاحب تو اینچ الی که گوید که
 سقراط اکثر سخن در گفتی چنانچه گفت نظر فایر سازند از او بسیار می خوش یعنی پرسازند نفس خود از حکمت و اخلاق و که میون
 گویند و گفت حوس مثلث از سرب بسیار کن یعنی حوس مثلث که عبارت از ترکیب مایع انسانست چنانکه از او که مرگ نیست
 از نفس نباتی و حیوانی و انسانی میفرماید که حوس مثلث قابلیت انسان را از سادگی عالمیه که مبتدا به خلل اندازد که در سادگی
 که عبارت از از او هر چه در ولای آید از حقایق است پر کن و گفت خود را بگردگ شیر را بهی خود کنیدی از گنا مان که گناه مثل
 شیر گردگ است که می کشد و گفت وقت مردن خود چو نباشی نمی در وقت کشش نفس انفات بر چیزهای خواش کنیدی و گفت بکار
 سیاه و بد و بد سقراط را بکار نبرد و خوشحالی و سرور را بدزد و بداد و گفت مثل منیا نیست گفت این از آن تغییر تر است
 که بر او مثل زنده و گفت هیچ گنج بهتر از این نیست هیچ غری بهتر از این هیچ پیرایه بهتر از شرم و هیچ دشمن بدتر از خودی نیست گفت
 باو سخن شدست کن تا پای تو شمنی او را بدانی و گفت هرگاه انا مشورت کند از رسوائی امین باشد و گفت سعی در کار که نشاید نمود

انکه اهل بدین راسته و گفت اگر خاموش نشود آنکه بداند اشتباه بر نهد و گفت کسی که علم بداند چون چه حجت که مع ندارد و گفت
 حکمت نگاه بجال سکه که بر تنایش خود خورم نشوی و از خدمت محکمین نگریدی و گفت نیک و گفتس اندام که گوایم مع ندارد
 شنوای حق روزی بر کشتی سوار بود طوفانی عظیم بر خاست طوح را گفت از کنار آب کشتی چه مانده گفت سقراط و گفت
 گفت کشتی بساطل ان که میان ما مرگ و از گشت مانده او را گفتند چرا ترک دنیا کردی گفت یقین انهم که مرا به اگر ابدان
 بیرون نیند خود و رغبت ترک کرده ام با خست و در دل بنانیدی نزد او آمد و گفت جای سقراط کجاست جای خود بود و نمود
 مردانجا رفت و چون دانست که سقراط اوست و باز گشت و گفت چرا نام خود نگفتی گفت تو مرا از جای سقراط پرسیدی
 نه از سقراط جواب طایق سوال باید کی او را گفت پدران تو از ازل اند و از ایل عیبت نشری نیست تو عایل سبب خودی و ایل بیت
 من مازند و گفت حواش نیالاک طایفه السیت و عطف طایفه و گفت تو نگری حجت تن است علم صحت مزاج و گفت اگر کسی سبب کار
 بر مراد بود و عفتش را نل کرد و گفت باید و در میان باش که به خود و در جهان با خود و خواهی او را گفتند و شنوای مرگ چیست گفت ندانم
 به باطلت که ندانیدن گفتند چرا و شاه خود را استحقاق کنی گفت ایچگونه دبا و شاه من باشد که بنده بر من است و دشمنوت غضب
 هر و بنده من عطف و نه آنهاست گفت طایف نیا چون سوار کشتی هست اگر عرق شود خطا کرده باشد و اگر نه مغرب خطا باشد و در
 حال او را صایب توان گفت و گفت تو در کترین نیز بارگ نیست و تو تریج حصول آرزو و گفت مرگ نیکو کار است و گوی او است برگ بر کار است و گوی
 جهانمان گویند که سقراط دشمن علم است و میگوئی که تو نیست گفتند شرم نداری که با این همه فضل و دانش شاگردی میکنی گفت از ان فتح تری باشد که
 درین جابل ما هم گفت اگر خاموش نشود دیگری او را خاموش کند و گفت اگر ساکت شوی نهادی از ان بیعت اندازان بهتر است که سخن
 گوئی و خاموشی کند یکی از دشمنوت خوب است که که قدر نشود و گفت خند کن ای مرد و ام سست میل خروج دارد و آنکه بیرون است
 هوسین خول و گفت خواجه کیست که تیا فرغ نیست برادر و گفت بنیر برادر با ناعت است او را گفتند طایق شمر توج بر و گفت
 سخر استم که گویند که خدایت و قتی با تو نگری برای بر رفت اینزان در رسیدند تو نگری و برادر و گفت ای دای اگر از انفا کنند
 سقراط سخن دید و میگفت ای دای اگر از انفا نماند و گفت آغاز دوستی نیک گفتی است آغاز دشمنی بد گفتن او را گفتند او سه
 و عیب باشد گفت آدمی اگر به عیب بودی هرگز با و راه نبردی گفت اقرار و اعتراف یگانگی حق تعالی و با هر حق خاوند دل از برادر
 اخلاص او و پوشیدن بدن و اعضا لباس طبیعت اعمال بشریست خلاص است بل جور و مگر ای را از گشتی دبی را بی و گفت
 در عجم از کسی که داند و شناسد فنا و زوال را دنیا چگونه او را یاری میدهد و غافل میگردد انداز چیزیکه زوال و فنا بران راه نیست
 نقلست که سقراط روزی پیش پادشاهی که او را گشت مراد با و شاه گفت ای سقراط تو میگوئی که بت پرستی خوب نیست سقراط
 گفت آری این سخن گفته ام و میگویم که بت پرستی خوب نیست که از خوب است یا و شاه بر رسید که این خوب است سقراط
 جواب داد که سقراط را خوب نیست و ملک را خوب است از برای آنکه کسی که شناخت اندک تعالی را با آنچه حق شناخت است
 احتیاج نیست او را بچیزیکه از بدیهانگاه دارد و برساند او را و این از لوازم واجبات شناخت پروردگار
 است که شناخته حق تعالی از بدیهی و ترسها و در و محفوظ میماند و آنکس که خدای را
 ندانست احتیاج است بچیزیکه او را نگاه دارد و باز در از گناهان و کردارهای بد بفرستد

همه که می پرسند آن را پس چون پرستند بخت از ترس بت از کردار می بدایند میان ما بدان گفت با و شاه رامت پرستی
 خوب است و هر کسی که اعتقاد بخدا دارد آنکس را از متنا فایده نیست بجهت آنکه بسدای می مرده اند و تاریخ الحکم است
 است که سفر اطرار گفتند که ترک کنی با بید شد گفت اگر لابد است پس من بدو می دید خلق از برای من بهر ساند گفتند
 فایده این چیست گفت بدو می جیت آنکه مرا بر نرو یکی ایوب را میل نشود و بدین خلق نیاید آنکه با سجا است و ملکه تجرسل
 بهر ساجم گفتند چرا نزد یکی بر نشا شرت کرده سیداری و حال آنکه در میا شرت ازلی است بی پایان گفت میا شرت را
 از برای می جیار و به خوش نمی آید اول آنکه دانا و مایل با و اورا و از این که پرده خود را بشکافد یعنی عورت خویش را بکشف
 کند و ستر بخیر می شناسد به نماند و تو هم آنکه در آورده و انداختن چیزی باشد و بجای نفس یعنی آلت را بفرج فرو بردن باشد
 سترم آنکه نصف تو هست عاقل محاسن طقت قوت را ضروری دانند چه کار هم آنکه هم سو کنند و صاحب شدند تا پیش
 مرگ اگر آن زن می زید و زبندگان می یابد این کس بیرون است و اگر می میرد و این کس مخزون میگردد و و عاقل نفس
 خود را فرمون چیز غریب سازد و سفر اطرار گفتند که ال و مثال حل عاقل را تعبیر میدهد و گفت آنکس که چنین باشد عاقل
 نخواهد بود و گفت شخصی که علم داشته باشد صید نیست که روح نداشته باشد روزی با و شاه بر سر و ایستاده و گفت
 از من نمی ترسی گفت تو نیکی یاد گفت نیکی گفت از نیکیان چرا ترسم گفت نفس خامیست همه چیز یعنی همه اشیا
 در نفس حاضر و محسوس کسی که شناخت نفس خود را می شناسد همه چیز را و گفت از به طبع اندوه و غم جدا نمیشد و یکی سو
 که زنگار است که نعمت از آن شخص نایل شود و با و رسد و دیگر حق و که عنا و کسی را در دل خود محکم ساخته همیشه و زکرم
 است که او را بکشد و سوم تو نگری که از فکر و اندیشه فقر پریشانی ترسد و خواهان رتبه باشد که او را قدرت آن مرتبه باشد
 و گفت بهتر بدتر آنکس است که عمل کند بدتر و بدتر از بدتر آنکس است که عمل کند بدتر و گفت عقول مو پستی است و علم
 کسی و گفت کسی را که غیر سر تع بدتر از کمالی دیگر کارهای کردنی و گفت کامل نشو می تا آنکه همین نشود و اندوه منم تو دیگر
 کامل توانی بود هر گاه که دوست از تو درامن نباشد و گفت هیچ غیر خوبی در دنیا نیست لا و کس اعالم گویا بحق خاموش و
 شنود و چون و گفت دنیا و دوزخ است کسی را که بر میزند از آن و غیبت است کسی که دوست دارد و آن را و گفت چه عاقل
 است کسی که گو یا شود و بر فتن و باز گشتن از دنیا و سعی و اهتمام نماند و را وانی دنیا و گفت کسی که ترک کرد و دنیا را شراعت کرد و از
 مشقت ما در اینجا او دوست دارند او را اهل دنیا و امین شود و از خوف عاقبت بعد از مفارقت دنیا و گفت که
 واجب است تا اهل کند عاقل و دین که بعد نباشد و رعایت چیز که بگذارد و او را از برای و دیگر گفتند سطرط
 یکی بغیرت میگذارد و گفت اگر شما شناسید نفع عزلت و بیچید آن لذت را هر آینه و حشمت کنید
 و بگریزید از خود چه جایی دیگران پیش سفر اطرار حکایت نبوت موسی علیه السلام مذکور شد گفت
 ما گروه یونانیم احتیاج نیست در تندیب اخلاق ما را بعبیه خود و بنا بر آنکه اختلاف خود را باینکه
 ساخته ایم و گفت قدح گفتن و در باب پیغمبر که مدرک مفهوم نباشد و با وانی است و سباحه
 و مناظره و هر چیزی که بحقیقت از توان رسیدن طاقت و گفت دنیا همچو عبودیت است و بطور ما رسی پیچیده

برگاه کشوده نشود یعنی چیده گردد و گفت در شکم زمین میت است و مرقه پرشتیت زمین مستقیم است و بسیار گرفت کرد
 خوب است شجوه تهای میاج و جلیج است شکم تهای بدو گفت بیا خنده نمایند و چرخیز را از سخن بینی اگر چه است باشد
 از سفر ابر سیدند که پیروی دشوار تر از مرگ است گفت زندگانی زیر که در بستن علم است اندر پیشینیا بیای می دوست سفر و رنج و دور برگ
 آسایش و خلاصی است از سیه گفت باو گفت عاقل سر را از آنست که برگاه سخن گوید سبایل نفعی سخن گوید که طیبیت سخن بسیار
 و گفت طلب دنیا قائل نیست از نفع و فتنه که میانه است و او را طلب آن اندوه یکشنبه برگاه که یا قست و او را اندوهی نوزاد
 چگونگی نگاه دارد که فوت نکرد و اگر همین باشد از نیک فوت نخواهد شد لیکن بنیاد که از برای غیر خود نگذاشت پس از رنج و غمش
 بر حال و گفت شاکر و خورای پسین قناعت کن از دنیا بجز راک روزی که تو زنده و کفایت کن از مرگ و بات بجز یک گفتی از نشان
 در انی شوا از پیشین با بجز یک گفت باو که گفت و از نوزاد سکنا بجای که در آن گنجی و خود عاقل باش و سستی شوا از و بجا است یعنی
 و تعلیم را مرکب ساز و زمین را خاکیگاه و ماه و ستاره را پرینج و شعل و علم و دانش را مظهر و عمل را ادب و شعار و حق
 حکمت را خنده و دثار که نشووی فاضل ترین اهل زمان خود و لا حق نیک و دگر بر نیکان که پیش از تو بوده اند و گفت ظاهر
 همچنینده سر است که شنگی آن را در نظر او خوب و مستحسن بنیاد پس خود را و چهرت وجود رسیدن بان در نصب می اندازد و
 رسید بان زمین معلوم او شد که همان او بنیادت کرده است و مقصود را فوت نموده و از آن شنبه ست و سرش از دنیا و
 است و رنج او فکری گشته و گفت دوستی دنیا مورت را نکار است که داشتن تخم خست و نگذاشتن بدید و بار آوردن از کجا
 و گفت ایشان در دنیا جمع احوال در عذاب و طالت آنچه باو میرسد از نیشهای آن هکلی و در حرم تغیر و زوال و دور رفتن
 از لذات آن کم و گفت دنیا فریب میدهد و رسوایی سازد و طالب خود را چنانچه می بیند از تغیر بلکه بر اهل دنیا و اوقات
 از نیک ساعتی لذت چشاند و در عفت آن قمر تلخ و در کام هندوی گفت جامع حکما و اهل دانش همه مغرور اند و
 که یک چیز خود را خدمت کند او بنده است ندانند و گفت مرگ حق است و مکرده نمی دارد و آن را مگر آنکس
 که بسیار شده باشد چو رستم او کم باشد عدالت او و گفت تفصیل مرگ همین پس است که باعث نقص
 از غلام خوار می و قلت بعالم عزت و از عالم قضا بعالم تقا و از عالم جمل بعالم عقل و دانای از غلام نصب بعالم
 سرور و گفت کسی که خوب گذارشته است از دکانی او خوب است مرگ او و گفت در محال است نیکوان
 سعی کن و دور باشن از محبت بدان اگر چه تو نیک باشی و گفت مردمان را چرا دو گوشتن و یک زبان داده اند
 از برای آنکه شنید نهایی او زیاده از گفتن می او باشد و گفت نفیس برین چیز پاک جو انان باو عزت گیرند و است
 به کمتر نفع از این است که انسان را باز سیدار و از چیزهای رویه و گفت سلوک اسلام است از برای آنکه سخن بسیار
 بے خطای بسیار نیست و گفت که خطا کسی را در سخن عارض میگردد که نداند که چه میگوید و گفت اگر جاهل سخن اندک
 گوید مگر گریخته باشد و گفت نفع سکوت زیاده است از نفع سخن گفتن و ضرر سخن گفتن از حد زیاده از محبت از ضرر سکوت
 و گفت که عاقل دانسته میشود و بسیاری خاموشی و نادان و جاهل دانسته میشود و بسیار گفتن و گفت کسی که سکوت
 می ورزد و منسوب میگردد و کاهلی اما سالم میباید سخن منسوب می شود و بیفخول و گفت سکوت کننده را

بعد از این که از احوال و گفتگو نیکش و گفت حکمت طلب نفوس است و یکایک نفوس گفت سخن طوطا که زنده است با و اگر
 که از دین ترنیده است چون از زمین بر آید از ملکیت بر آید و گفت کلام کلید دیاست و سکوت فخل است گفت ناموشی
 ستوده است و گفت که با او سخن گویم میده است و بیشتر موافق و گفت هرگاه سخن گوید و دانسته می شود و کمال نقصان او و از کثرت
 و زرد دانسته می شود و عقیدت او به بحالش حکم توان کرد و نه بقصدش و گفت سخن را از نفس خود بتامل اندیشه و انگیزه با کمال
 شمارا مانند نماند از روزی که معروف و مشهور بود و سخن و گوی سقراط را گفت ای شیخ پیچید است صورت تو سقراط را گفت اگر
 تو آئینه زنگ گرفته نمی بودی هر آینه در روشن میشد بر تو حسن و خوبی صورت من و گفت سستی بر طوطا نازنده نفس نفیست
 و نفس را چون بیوای بی نفس و صورت میگردد یعنی نفس عقل بی پوشش بی زینت مینماید گفت اگر دوست داری
 که دیگران مرتب از تو بشنوند و دیگران را به پیش و گفت هرگاه ترا سینه تنگ آمد و حفظ اسرار خود نتوانی کرد سینه
 دیگران زیاده ترنگ خواهد بود و بر سینه ند که بر عاقل و کار شورت میکند گفت از برای آنکه را می خود را از مرد و موس مجرد
 ساخته است و شورتش از هیئت است که مباد آلوده بهوا شده باشد گفت فرق میان بنده و آزاد است که
 آزاد باطن محافطت و مراست حق میکند و بنده بهجت غمزه بانی نگا داشت حق مینماید و گفت کسی که زیاده بر عقل
 خود طلب میکند عاقل میشود و از فائده و منفعت آن و گفت تنگنا هستی شای کفایت است و گفت بدی و ذکر از این
 است هرگز آن کسی نتوانست شمر دوم و شصت و یک پیمان است و اگر کار و مزد موم است الحال و محافطت
 شصت و در امن و سلامت است از روی محافظت ستوده است الحال و گفت کسی که از خواهرش با نفس خود
 بار میدارد و این میشود از بدی های روزگار بر سیدند که آب دریا پر آشور است گفت شمار و بیان کنید که از آن بشناخند
 بر سینه نامن بیان کنم که چه آشور است و گفت آدمی از سینه را عجز آید و آل سب پر و اماندن و تربیت مصالح و معصیت
 نفس خود و در هم نهادن فکر در باشو و تمام میل با که دارد و ستون سخن زن خود شنیدن و در هر چه میداند و نمیداند هر چه
 نظر کرد بر تنگ بوی خوشش و زینت بکار برده بود و گفت التیست که منم بسیار بر آن و ریز و تا میزند و شعله آن دو چندان
 خیر را گفتند که تو چه وقت متوجه کسی فضا بل شدی گفت و قتی که ابتدا این زینتش نفس خود کرد و گفت هرگاه که
 احساس کنید و دریا بید از نفس خود کرد و تحصیل حکمت که هیئت از دینت مردمان نداده و تحقیق که یکبار می شود و گفت نفس
 فاضل شریف در مرتبه اول است که طلب فضایل و کمالات بخوارش نفس را راده خود کند و نفس فاضل و در مرتبه دوم
 است که چون از دیگران فضایل نشنود و رغبت و میل کند یکبار کسی که داخل هیچ یک از این دو قسم نباشد از در علم و حکمت
 ساقط است چنانچه است و در سقراط را گفت که چه پیچید است صورت تو گفت خلقت من ابدیت من ابدیت
 پس ملاست را سزاواریم اما آنچه مقدورین است آنرا بحال رسانید و ام یمنه اخلاق تهذیب لیکن آنچه در ملک
 تست بغایت خفید و تنبیه ساخته آنرا آن شخص گفت که چه چیز است آن گفت زینت های ظاهری را زینتی های شهودانی
 باطنی که در تحت و تصرف است و آنچه که من بر زینت های ظاهری بران قادرم و از آن معموری و آبادی خاطر است
 این است که حکمت معذور و روشن ساختن عقل است با ادب و بر کردن خاک و دین غصبت از ریاض و دل تبدیل

در صفت کشتن خداست بر زمین کاری و تحرک از صفت بساطت ساخته و ریاضت نفس است تا آنکه
 برسد به طینان رسد و از رشتن پا که خود را از ان پاکی برزود و در گرانیده ام معطل گردانیدن و من است سوا می ناید
 گردن مکت پوشیدن عقل تفانی گردانیدن اوب یعنی عقل را از ضلالت گردانیدن اوب باز داشته ام به عقل من
 اوب را ضلالت منیاز و موت و اودن غصب کشیدن از مقام یعنی غصب را قوت داده ام و قول نفس را بکارگاه تو
 چو اسفندی نفس خود را بدین ذلت نیاورد ام و گفت مدبر قلعه انکاست و عجلت و تند می مروی افغان و ناو و بسیار
 و بر حدیثیانی بر سر این حق بر سر است و حوض یاد فی بدترین شهوات است و گفت کسی که با همه کس در مقام صلح باشد
 عزیز الوجود است و خوبی از بدکاری یعنی از غلبه خلق است و گفت برای انتباه اهل بصیرت که در من رد و کار کافی است گفت
 شکستگی و کشاده رویی حجت دومین و شایسته لباس حجت صاحب خود را و بدو خوبی و کرد و بدو می لباس قبول از صاحب خود
 بر میکند و گفت فایده نیکو کسی است که بجا نیکی نفس خود برود و از زبان کار کند خود را ازین غافل سازد و کسی که بکند
 خصیت یافت و کسی که تحمل نکرده است کشید و کسی که بهوش یار شد فقیه و کسی که فهمید است و گفت قناعت ناک
 مال عزت است و در بسیار مال ذلت و گفت مدیخت و دروغ مرد و است و مصاحبت عاقل ناکه مندر است
 و مصاحبت نادان از اهل خسران و زبان است و گفت عاقل کسی است که داب و دروش خود را پوشیده دارد
 و القعات و تو بکند بفریب نفس خود یعنی فریب خود را و عاقل کسی است که نقد خود را نداند اگر از ان آگاه نمی باشد
 با صحت نشود و گفت شرم دار از ان که حق را قبول کنی از سر که باشد اگر چه بگویند صوره باشد چه که حق از نفس
 عظیم از انست یکی از شاگردانش پرسید که ما هرگز اثر خود را در تو نمی بینیم گفت از برای اینکه من الگ چیزی نیستم که اگر
 فوت شود مرا در ان اثر خود را می بینم که ما هرگز اثر خود را در تو نمی بینیم گفت که اگر حق فیضه ان شخص گفت الموت شدید من ان
 یعنی مرگ بدتر است از صیحت حق را و گفت زندگی بهتر است از مرگ اگر در ان کسب فضائل و تهذیب نفس و دوری
 از گناه و پیر کرد و اگر زندگانی ناستوده باشد مرگ بهتر است و گفت زن خود را و قبی از زندان بر آرد و زندان بکشد
 که بیکار و گفت چرا اگر به نیکنی گفت چگونه که بیکار و حال آنکه تر از باغ منکست بخندید و گفت اگر تر از باغ کشند که
 جای مرگ است و این وقت که است جایگاه شراب و کلو باشد و عفت و حکمت از شما که زبان است بلکه شراب بران
 سازنده است و بعضی از سقیه همان سقا طرا و شتام داده برخی از عجاب گفتند که ما را حضرت و نافع کن گفت
 حکیم نیست کسی که در حضرت شر و بد بعضی از امرا و پادشاه ادرا و بدند که گیاه میجو را بخور و گفتند اگر در خدمت پادشاه
 اختیار کنی مستغنی خواهی شدن از گیاه خوردن گفت اگر شما قدرت بر گیاه خوردن است بود و پیشش مثل خود می
 بر نکرده می و گفت هرگاه اراده کنی که در باب نفس با کسی مشورت نمائی نظر کن که او چگونه است و کار نفس خود اگر نفس
 خود را به اصلاح نیاورده است و کسب خیر و خوبی نکرده بطریق اولی نفس تر از خود و خوبی نخواهد سید و گفت کسی
 تجربه که عیاشی را داده شد و کسی که نفس را داده شد زیاد میکند سعی و اجتهاد و او کسی را حرم خواهرش بر عمل باشد و خوش
 را داده و کسی که توکل میکند زیاد میشود و خوبی می آید و گفت همینکه جمیع احوال اغرض که بیرون نازد و بدین احوال اندر غرض می

از تدریہ فلاسفہ است حکیمی فاضل و با اطلاع اعلی بود و نہ نہا و سی و بمنزل التفات نکرد و ہر جا کہ شہر
 ماسخا بسر برد و از ویوشش پنجہ متر عورت کند گفت کہ دے و چون گرسنہ شدی ہر جا کہ طعام
 یافتی بخور دے روزی بدوکان تجارسی مانے گرفت و بخورد پس ہر گاہ گرسنہ شدیے استخارجی زمان خود
 روزی چند گذشت خبر گرفت چند روز شد کہ نان بخوری قیمتش نمیدہی گفت چہ کنم ہر روز من گرسنہ میشوم
 توان مینوی اورا گفت چہ را بخور خاند ساز گفت گروست خانہ مراد باندین سخن مگویدا یا لی یونان اورا بر سالت نزد
 ملکی فرستاد ملک چون اورا دید گفت چہ چیز تانیاں را از من خوشنود ساز و گفت کما نم است کہ خبر برگ ترازو تو خود
 نشد شاعری و آدمیج بادشاہ خواندن گرفت و دیوچاس نان پار و دلفاش ہر آور و دوزخ و ن گرفت و مقربان
 گفتند زان بخوری و مدح بادشاہی شنودی گفت نان خوردن نافع تر است از شنیدن سخنان دروغ گفتند ترا چرا
 کلیں گوی گفت از آنکہ باندیکان تملق میکنم و بدیان بانگ میرنم گفتند طعام کے اید خورد و گفت غصی را ہر گاہ گرسنہ شود
 فقیر را ہر گاہ کہ یاد گفتن را با بر میان نیک نیستی گفت بایمان از آنکہ بدان را و عطا میکنید و بایمان از آنکہ بداند وقتی کی را بہ
 کہ کتخو امیشد گفت راحت اندک است و تعب بسیار روزی دے مردے خوبصورت و بدیش دید گفت خانہ خوب است
 و صاحب خانہ بدیخے و رواست تمام دا و جواب گفت گفت ترا تحمل کردی گفت و را ہین بدی پس کہ دشنام میدہی کسی را
 کہ اورا دشنام میدہد اورا گفتند و ستان کیانند گفت نفس اندر جسم متعدد وقتی کوس دوست یکدیگر بودند یکی تو مگو و دیگری در گوش
 بود گفت میان ایشان دوستی نباشد چہ اگر دوست بودندے یکی تو مگو و یکی در ویش خودی روز عید وقتی زن نیکو روی اید
 کہ بہر نظارہ از شہر چہ زن رفتہ بود و دیوچاس گفت این زن از خانہ بزرگدہ است برای نظارہ کردن بلکہ برآمدہ است برای
 نہائیدن خود و مردمان اورا گفتند چہ را علمدار اختیار میرود و اختیار سخاۃ علما نمی آید گفت علما سنا فاع اختیار مساند
 و اختیار تو اعد علم آگاہ نیستند و علما فاضل اند و در حرمی مسکن داشت و پیوستہ میگفت مرا خانہ است متحرک و در ستان
 آنرا و بمنزق می نم و در تابستان رو بہ غرب و در جان کن چنین خانہ نباشد کہ تہ کا شد داشت کہ در آن آب میخورد و روزی
 پس بہ را دید کہ گفت دست آب میخورد کاسہ بزرگ و دلفاشست چون سکندر شہر اوستوے شدند و اورا رفت حکیم
 خفتہ بود و سکندر سر بر پای را فرو و گفت چہ تفتہ کہ شہر ترا بگرفت گفت شہر کشودن کار بادشاہان و ملکزدن کاہنران از شہر
 اوست کہ چون آتش خشم شعلہ کشید اول در خدا و ترشم افتد و پس بدیگران ازان تشرعے رسد و گفت سگی از خدا و ترشم
 بہ برید و عتب تو گرفت اورا بران دور کن کہ روزی ترا نیز گذارد و سپے دیگری گیر و روزی اسکندر بر بر سر و سپے یکدیگر
 نکرد و سکندر گفت اسی دیوچاس ترک را کردی و اختیار سا اندازی گفت مرا چہ اختیار است از بندہ پنہ و خود پس در جواب او
 سکندر گفت چہ گونه من بند و بندہ تو ہستم گفت بنابر آنکہ من شہوت را مغلوب و بندہ خود ساختم چہ خواہش او بکی بر ندا
 من ست و شہوت بر تو غالب ست یعنی تو بطبع شہوت خود ہستی پس تو بندہ بندہ من باشی سکندر گفت اگر با ما
 صحبت داری ترا از اسباب و دنوے مستغنی سازم گفت چگونہ مصاحبت کنم با تو کہ من
 غصی تر از تو ہستم سکندر گفت بچیہ چیسہ بچین شدے گفت بکیمت آنکہ

گفت بجهت آنکه براندگی که در تمام اعتماد من زیاد و اعتماد تو در بسیار می کرداری از جای آب و دیو نیست گفت مرد و آنکس خور آش
نگاه بردار اما نیک مگر کسی است که عمل نیکو کند او را گفتند با و شاه تراز و دست نمیدارد گفت بزرگترین از خود را بجهت دوست و از دوست
عسین دید که روز را چه میزند گفت بسیار بجهت است که در و پنهانی و در و ظاهر می راستی و در و زنی سکندر را گفت که ای ملک فخر کن
به جمال خوبی و به پاس نه و وجودی که در و ندگی اسب نه و لیکن باید که در و حریف باشی بر آنیکه در و فتنی بسیار کرد و اندر آنیکه در
لطیف تر از نیکی با و بخشش با و در و خواست و سوال کرد که نفیض حکمت برساند حکیم گفت اگر سبیل تعلیم و درس گفتن سبیل
البره تر افاید میرساندیم گفتند او را تر افایده است که در و ان استراحت کنی گفت بلی خایه بجهت استراحت است بهر حال لطیف
سبکتر خایه نیست و گفت در و اتی و در و میگوست و در و زیادتی و در و سخن جیب است و فتنی جوانی دید که روی خوب خلق نیکو میداد
گفت آو که حق کردی فضا بل نفس را با خوب روی روزی مردی بی او ب خود بصورت را که بر کسی سنگی نشسته بود بدید گفت
شک بر سنگ است در زمان آدم هر که مصورتی که صورتی که در و طیب گشت نه بود او را گفت خوب کردی چون دیدی که
خطا و بیب تصویر را چشم می بیند و خطای طیبی خاک می پوشد ترک تصویر کرده طیب خندید کردی گفت من خنی تر در و است تراز
با شاه فرسم گفتند چنانکه بجهت آنکه اندک را بسیار است و بسیار ای او کافی نیست و من محتاج نیستم با حادی و او محتاج است به عالم
ما فی دیش دید جانس را دید بر کنار خوبی آبی که در و می چید و می نشست و پیچید او را گفت این است طعام تو گفت اگر من نمی بخورم
چرا که طعام خود را ازین می ساختهی نیستی بر و در و دیو جانس را بر سید که چرا انگشتی در و دست راست کردی گفت با حق
عصنو است از بپ و وقتی میارشد و در و شان میسود او آمدند و گفتند او را صبر کن و در و طرب کن که امر خداست و او را
چاره نیست گفت این سخن شما پیش من سخت تر از یاری است پیوسته را دید که در و ریش خود را زان کرده بود گفت او را که رسیدی را
بسیار است خضاب پوشیدنی ضعف و ناتوانی را بجهت خود ای پوشید را سکندر بطلب او کس فرستاد او بیامداد که سنجه مانع نیست
از آمدن پیش با همان مانع نیست مرا از آمدن پیش تو شخصه او را گفت که از سخن میگوئی گفت نه از برای آنکه شایسته بسیار دید
چیز برای پنهان مرا و من میبازم چیزهای ظاهر شما را گفتند او را که بلا حله باش و آمدن بشهر که مردان جمع اند از ترا
بزرگ است گفت و در و حالت مقدار خود را معلوم خواهم کرد و نگاه کرد و دیدی پیوسته که خود را آراسته بسیار است گفت اگر خود را
برای مردان می آوری خطا کرده و اگر برای زنان سیکنی پس خود را در و بلاست نمی اندازی و وقتی زنی را دید که زینت خود را میکرد
بجهت زنده با همی سازی پس تو دام فريب و دیگر سستی زندگان بدام تو آید و اگر آگاه میشوی از برای مردگان
پس زود باش سخند او را گفت طعام منی خودی گفت اسب از شما باقی ماند گفت چون گفتی این را و گفت از برای آنکه
شما میخورید هر چه من می خواهم گفت پیش کس سخن نگویا بشنوی سخن او را و آنچه در و دل او است از عالم باقیاس کنی
با سنجه در و نفس نیست پس اگر یافتی او را زیاده از خویش ساکت باش و بشنوی سخن او را و اگر از خود کمتر یابی او را نگاه زبان
بکش با هر چه میخواهی او را گفت چرا به نفس خود میباشی جنگ منی شوی گفت بجهت آنکه مال من نفس من است
آرزو من آنست که من هر چه چیز باقی مانم ازین سخن بپوش خود بهش زندگانی این جهان معلوم می شود او را گفتند کیست
از مردان مالک تر بر نفس خود و گشت کسی که او را شهوتش دیوانه و مصرع ساخته باشد گفتند او را فلان طالب زیادتی

شان و بزرگی خودست گفت پس او به اهل زبان را بر خوشی تن و شمس سر سازد و او را اعتساب کرد و در سر ترک زمان گشت
 و بخت و بخت بدست سختی شهودت را آسان تر و زود و از حیکه کرد و با بخت نفقه و تربیت عیال و جمانه از اهل نعمت عیب میکرد
 و زندگانی و دیو جان را گرفت اگر اراده کند که زندگانی خود را مثل زندگانی شامی گذرانم قدرت و اوم و میتوانم و اگر شامی
 کفیه که مانند زندگانی من زندگانی کند قدرت نداید و گفت ناست زیاد و ترا و مثل نیست و نصیب سخت تر از جیل
 نه و خوشی نیست و تنب از خلق خوب نیست و گفت هیچ نیست پناهی مواظبت و محتاج از مشورت نه و هیچ راهبری نیکو تر از
 تو فیق نیست و میرانی بهتر از ادب نیست و گفت بیاری زندان بدن است و غم زندان روح گفت احوال خود مود و ر
 گو شناسی اوست و خطای خود و زبان شنید که مرصه او را به بدی یاد میبرد و گفت احوال مود و غم زندان روح گفت احوال خود مود و ر
 از آن است که آن مرد و میکوید بر سپید از و مرصه که به چیز دشمن خود را غلبان ساد و گفت با اینکه بود و با همی و زنایت
 فضیلت و کمال و گفت هرگاه اراده کنی که در چشم مردمان عظیم ایشان باشی پس خود را پس خود مضطرب و آن گفت لب باری
 از مردمان را مردان از زلیسن خوردن است و مردان از خوردن زلیسن یعنی آن قدر با وجود کرد که زندگانی بر سپید او
 و مطلب حکیم از زندگانی عقل است بر سپیدند و اگر دوستان که توان شناخت گفت شدت و سختی و دشمنی او را
 و شام داد و گفت اگر راست گفته چشم بے تقریب است و اگر دروغ گفته بذر حق او بے درخشم نباید و بدو جان
 بر سر مغلی گذشت گفت او را با تو چیزی هست که توان خورد و گفت آری پس خرد و او را و کینه خود را و او کا و بد
 آری او بیانت چیز را حکیم گفت کجاست آنچه گفته گفتی آن مرد و سینه خود را و او کرد و گفت اینجا نیست که من نذر
 بر آوردن آن دارم و دیو جان و دید زنی که بر سپید است آتش را پس گفت که بر دانه آتش زیاد و میباید
 ازین آتش آتش غم و فدا و کیتان چنانمان اسکاٹ او کتب و کتاب فعلی فرمود که دیو جان کثر از فدا
 قنصیب خود راست و پستاند و کرده در بازار با می گفت و زلق می زد و سنی از آن بر سر آورد و میگفت که
 این جبت آن سے کنم که انسان چنانچه می باید پیدا نمی شود و اینک پیدا اند انسان نیستند پس بهتر است که
 چپ را انسان میدوم شود و دیگر اینکه کلاه و شعله با فقر و غم و رو که چپاے شهره گردید و مردم از آن حال
 بر سپیدندی و میگفت که من انسان را میخواهم ازین فیصل و نظام حرکات ناپذیده اکثر از و بوقوع سے آمد
 لب ۱۱ او را یونانیان تعلیم کنتره که زندست و کون حکیم از کبار حکماے یونان است از کسے سفر عالم آموخته و پنهان
 بهفت سال زندگانی کرده و او از کسایه هفت گانه است که در یک عهد بود و آن شش دیگر تالیس بلطی و
 بلطاقوس و باماندر و من غلیون و قیافوس و شمشی سلسن بعد ایشان هجی برتره رسیدند که مای
 میکرد و رے چند او را دادند و گفت ز بهر ادا سے چند از بهر جد بر آید مارا باشد صیاد و در مایر گرفت و دم
 انداخت و بر کشید و یوری از طلا بیرون آمد صیاد و گفت من مای بشمار فروخته ام نه زلیو روان مراست سیان
 ایشان و حشت خواست نرد و تالیس شدند و قنصیب یاد گفت و او ایشان را به جلیبی و دیگر اشاره کرد که از من انفس
 ایشان نرد و او رفتند و او هم چنین بدید که حواله کرد و ندان باز تالیس رسید و فرمود تا آنرا و رجا سے هفت و ندر

از ستمان سولون است گفت دوست آن بود که در هوا و هووس مخالفت تو کند و در زیر وی عقل نباشد
 تو کند و نیز گفت چو دهن بود که مان خود بدد و از آن دیگر آن نگا بدار خود را بپای آن کسی چهره دیگر دو
 گفت جابل و دشمنی خود بدست خویش کند و طالب اوب بدست خویش و آنکه ادیب بود بدست
 هیچ کس نکند و گفت دوستان آنست که چون حاضر شوند یکدیگر را اگر اسه و درند و چون نایب شوند بخوبی
 یاد آرند و او را پس در گذشت اگر بسین آغازینها و گفتند از آن فساد و جو و گفت سن نیز از آن می گویم
 و گفت که زن اصیل و آن را و آنرا کفاح کسید تا او را خویش و از زل بهیتر شد و گفت اگر خواهی بشناسی
 نیکو کار را پس بهین که در چه چیز اطاعت تو می کند و در چه چیز نافرمانی می نماید اگر تابعیت
 و رکار با کسی غیر نیک است و الا فلا و گفت بزرگان خود را تعلیم نمایند و ملاحظه کنند از کسی که شما
 بزرگ ایشانند تا تعلیم کنند شما را و گفت در وقت ضرورت و در غرض استعمال توان کرد و چنانچه
 استعمال کنند و او را در وقت احتیاج پرسید از و شش که کفاح کنی یا نه گفت اگر کنی پیشانی تو اگر شکستی بر
 پیشانی و گفت نسبت میان خالق و مخلوق فاصله حسب زبان بلکه حبانی و دوری با هیئت است
 که بیک طاعت است و دیگری معلول و علت مرگ عالمیان این است که همه بقایای و ایست بایست بر ارم
 حروف گوید بنود آن و کسانیکه قابل تاسخ اند گویند اگر روح ایشان در بدن انسانست کمال حاصل کرد و بقا
 و اجزی یافت و باز درین عالم و در بدن انفسی می آید و اگر در بدن انسانی بکمال نرسد و انسان بمی روح آن در بدن حیوانات
 می افتد و دیگر دو وقتی میشود که با بدن انسانی بایست و این را حاصل کرد و از آمد و رفت متوقف ماند و الا باز بدست
 آمد و رفت میزد و با بدن این آن تا آنکه بدن انسانی سید و به کمال رسد و هرگاه همه عالمیان به کمال رسند و عالم تمام شود
 یعنی معنی این عالم و عالمیان مناسبت دای عالم فانی عالم باقی میسر است و بدین معنی است
 گویند که چون عالم عقلی نوزد است و قیامت عبارت از آن است نزد مجوسیان قیامت این باشد
 و در احوال گویورست مرقوم است هر مسلم که ایمین سازد و تر از ترس مکر و هی او گنجی است از گنجها و گفت
 کسی که کار با کسی نیکو کند باید که اجتناب کند از خلافات انکارا و را شمر بر و د کار نگویند پرسیدند
 از و که فضل را چیا است و در است یا ترس گفت چیا دلالت می کند بر عقل و ترس دلالت میکند بر خوبی
 نفس پرسیدند از و که دشوارترین چیز را بر ایشان چه چیز است گفت اینکه نفس خود را بشناسد و امر را جو را
 پوشیده و لر و در شش و دیگر است که عیب نفس خود را بشناسد و آنچه لایق گفتن نباشد نگوید و گفت کسی که
 منطبق نفس خود اندر منطبق نفس بسیار غیور اند کرد و گفت از شما گردان خود را که مزاج ترک کند باز آنا را
 کینه است پرسیدند از و که حکما چرا در آداب و سنن خود عقوبت کسی که بدر بکشد بیان نکرده گفت منید از آن
 امر متیواند بود و گفت کسی که طلب چیزی کند که نهایت نداشته باشد جابل است و آنکه او را نهایت نیست آن است
 و گفت نفس ناقص بلندتر از اوست که مفهوم و سرور شود و حب آنکه خوش حالی و وقتی عارض میگردد که نظر کند

در خود بیای چینی نه در دیر بها و الم که حتی بهم میرسد که به بیند جریهای چینی را بغیر خود بها و نفس فاضل تامل نماید
در کلیت چنانکه در عالم عقل موجود است تضایل و زوایل آنها را که درین عالم مجوس موجود است شادوی میداند
پس غالب میگردد و بران چنانچه ازین دو چیز سوای ذخیره قوت زیاد و از کمبود و از احلال سیدالاست گفتند او را که
باو شاه ترا دوستن سیدارو گفت که رام باو شاه و دوست سیدارو باو شاه را که غنی تر از دوست افلاطون حکیم
آدمی است حکمای یونان و حاکم حکمای اشراق است او را افلاطون و فلاطون نیز گویند به معنی این لفظ زبان
یونانی پر شصت و بسبب اعظم باشد نسبت او را اسقلینوس اولی می پویند و ما درین از نسل اسقلینوس است که صاحب
شریعت بود و گویند چون فلاطون متولد شد تا یکسال کیسان انگلیس در دینش می گردید و در ابتدا عالم لغت
و شعر اشتغال نموده و گاه سخن مست شعر را می پویند و ورا قواع علوم ما هر گشت و لبست و خیال با او کسب برود
آنگاه به معصرفت و یادگشت و قوی و دینگری متوجه او شد و ان را به شکام که مسافت و درین گفت لاجرم آنها را
مشائین خوانند اسطرود یاران او را می نامند او را که که سقلمینوس اول در علم طب تجربه بنما عمل نمود و می بیند و می یاس را
بران فهم کرد و در میانند سقلمینوس تنها عمل نمود چون فوت با افلاطون رسید بهر دو را با هم تمام ساخت و چون از ان خبر
را بهر تدبیر امور معالجه تعیین نمود و متروک را بهر تدبیر ابدان و فوارس را بهر علاج نامردان و یکی را بهر علاج خراجات و مبرس را بهر
علاج چشم بهر فوس را بهر ستر استخوان شکسته و بعد از افلاطون اطباء برینست او رفتند تا نیت و تصانیف افلاطون بسیار است از انچه
است کتاب ما و ان النفس غیره و آنچه که اسطرود تصنیف و تالیف نموده است از ادنی تا اعظم خلاصه و شعره اخیر است که افلاطون
کشته شد افلاطون خبر یافت که در مصر خانه هشتاد از اصحاب پیشانی غورن متوجه مصر شدند تا از ایشان آنچه نمیدانند فراموش و پیشانی
سجده است سقلمینوس اعتقادش موافق رساله افلیطس بود و پند کرد و چون بجهت سقلمینوس رسید بر گشت از نه بهر افلیطس
اما تالیف بود و او را در چینی های مجوس پس از میثا غورس بود و در چینی های مقتول و نیت سقلمینوس نمود و در نه بهر از دینوی علی
چینی مولف میراث الاسرار و رساله کرامات المتخلقات می نویسد که افلاطون قایل باشد به وجود و شاکر بود و چون حکمائے همتا
و چون کوکم موصوف در زمره مهندوز حکمای هندو و قایل باشد به وجود و شاکر بود و چون حکمائے همتا و چون کوکم موصوف در زمره
و بهر که بعد از افلاطون آمده از حکما و علما افلاطون پیشوای اسلام هستند و اگر کسی خواهد که مشایخه کند علوم او کند و بهر
علوم اسطرود که هم عصر است شیخ شهاب الدین مقتول و در مکه حیات ذکر کرده که اسطرود را اجزای دیدیم که مع افلاطون میگفتیم
که هیچ کس از فلاسفه اسلام بهر تدبیر رسیدند گفت بهر نسبت حجتی که پیشانی ختم به شهر دم او یافتند نه شد چون ابو یوسف قاضی و سید نصری
و انشال ایشان را نام برده و خود نموده گفت ایشان فلاسفه و حکمای بحق اند و از علوم سبکی که گفته اند و بعد از حنفی و اشغال
شهو دے رسیدند اند و سخن ایشان از انجاست که سخن است گویند و در خود افلاطون و زبانی اسیر سل با نسی پر بار آمد و ایشان را
نویسی بود و کتب شکل و حی بهر خبر ایشان رسید که فرما نگذاشتند و خود را و خود را و با نسی شود ایشان چنانچه در هند نشین
میفرودند و هیچ اثری نکرد و وحی بان بنه رسید که قربان گاه و دو چند نشدند ایشان نزد افلاطون شدند و در میان
با نر گفتند او با شکل هندی زین بر ابر قربان گاه بران پیشه و دو با هر نوع گفت افلاطون گفت که نیکو کاران بود

شمارا را بگویی که حکمت را از رتبه عظیم است شما از آن متفرق باید باطله فلاطون و عطله سیار گفتی و از انچه آنست که سعی نمودن و طلب
زیادتی نمود را همیشه در قلب و ریج انداختن است پس باید که انکشا نمایند آنچه خدا ایتما علیه انعام کرده است شمارا و خبر میم
بشمارا از روی راستی که من میساجم و در خودم سرور و خوشحالی و در وقتیکه طلا و نقره ندارم آتخنان اسراروی که یعنی یاسج در وقت
زیادتی از این طلا و نقره بلکه عموما برزاده می گردد از انقطع و توجیه با تمام نگار داشت آن دمن سخرا هم از این خوشحالی حکمت و
پس آن بان آنکه در طلب و فتنه و افتضالیت احلا بهت آنکه نمی یانیم چایستی را که در وقت را بتبدیل می کنند با و تا آن که
مس و نقره بهشتند اگر در وقت افتضالی بود پیشی که در هر جایانندی شود و مرغوب و مطلب باشد چنانچه حکمت و در اقبال عالم
پسندیده است و چهل زاد وانی نموده و گویند فلاطون توانائی دوست داشتی و در خواست بر روی او اگر که ایش بد و میل
رفتنی و آن او را راه بردندی که او در شتا و یک سال عمر بخت آرتنگو گوید روزی او را در کوهرستان دیدم آنخانی چند بوسیده
و چپ و راست نهاد و میخندید و گوی که گریست گفت خنده برای آن می کنم که بدینا مغرور بودند و بدانی خوردن اینها از دنیا
و گریه از آن می کنم که و در ک دنیا متغیر اند یعنی از ملها برانست که فلاطون با سایر حکمای سلت در سلسله قدم عالم حقانیت
نموده و بر آن رفته که عالم حادث است و این سخن بسیار معتبر است و اند و در تاسخ انکما مسطور است که فلاطون تصریح کرده
که عالم را ابتدا نیست اما ابتدای زبانی نیست از این سخنان فلاطون است که نام آنست که تو بر خویش یعنی و اینکه
پدر و مادر نداده اند نشان است نام و گفت خلقت که حیدر عمل را فاسد و منافع می گرداند چنانچه خبر عقل را و گفت
با و شاد و آنست که مالک آنرا و گان باشد و مالک بنده گان و شاه بنود و گفت با طریق مرد آن بود که همیشه مشیر بود و گفت شای
و قتی آنرا در ده شود که با جابل سخن گوید و گفت مردان از این کس بهتر است از اهل داری که محتج شود و از عسر و نیری که در دل
گیرد و از غمی که با جابل بر و تسلط شود و گفت هیچ در و چون نادانی نیست و هیچ ذل چون ذل سوال نیست و گفت پوزن
بجراحت آنکه که گریه می آید و لیتم حاجت خواهد و بناید و وقت ترین ملت آن بود که برتری بر و بر سفلر و و بک نیاید و گفت
سخت را عفو کردن گناه آسان تر از اذکار فائذی که که کند و گفت چون عیبی بشمارا باید که عیبی صعب تر از آن در دل
گذراشتند آن بر شها آسان گذرد و گفت بزرگترین فخر آنست که فخر کنی و گفت لازم است که دوست و دوست را دوست واری
و لازم نیست که دشمن او را دوستی اری و گفت چون مثل شما نام شود و جوی و شوق نامش گردد و گفت جویش از خوشن و با و آنست
و بعد از آن خوشن مکافات خواستن است گفت هر کس که از تو و دیده شکرت گوید و بری کردن چنین نامها به شکایت برساند و گفت
و نفس از او سب و دیگران و اخضای بی ایشان که چنانکه کس همیشه بر جای محروم نبینند و دوست ند و گفت نفس را نداده روزگار گذرد
عقل روزگار را نداده تو که گفت آنکه فینات باسب و با عماره حاصل کند با جابل باشد و فضیلت آنست و با عماره راست راست بر
ایمان و با عماره و گردان و با بر مردم دیگر و گفت مردن مال بهشتان که داشتن بهتر از زمین و بد و ستان محتاج شدن و گفت بیعیف
ترین مردم کسی است که از پوشیدن سر خود عاجز آید و گفت کمال مردم آن باید شناخت که اگر رای جواب از او بر نهد با آن فانی نماید و
بهنگام ندمت او را نیت از برای نبرد و در هنگام روح و عزت با و راه نیابد و کاخ خیر به فکلیت کند و گفت کسی که تعلیم کند
مردمان را بخیر و خود بخندد بمسخر از شخص است که چنانچه از او دوست و از او بخت و روستی دیگر می گویند و گفت چنین کسی است که تیر

و عقل خیرت کند و نگاهدارد و یکسکه جمع سازد و صرف نه نماید شخصی پرسید از فلاطون که چه رسیدی و یا فنی علم و حکمت را گفت متوقف بر وزن چرخ را پیش از شب آتش میدان تو شخصی او را دشنام داد و فلاطون گفت چون کارگشت منم و بدی پس بگو و بکن آنچه میتوانی بی او را گفت که فلاطون را دیدم که ترا شناس گفت فلاطون دل تشنگ شد و آبگسیت هر گفت ترا ازین چه رنج رسید گفت ازین هول ترجم باشد که جای مرا استاید ندانم که کدام کار کرده ام که به طبع او نزویک است و او را خوش آمد که شناسش من بنابران کرده مردی بعد از فوت پدر و ارث ملک مالی گردید و در اندک زمانه تلفت کرد و فلاطون گفت منم هر دو از افرومی برد و آن جوان ازین را فرمی بفرز از فلاطون پرسید که چه قسم مردم لایق و احق اند به بر شهر گفت کسیکه نفس خود طریق است و ده باشد فلاطون را پرسید ندکیست جالب ترین مردمان در کردار خود گفت آنکه تلخی تابع بهر خود باشد و ترک مخالفت برای دیگران نماید و در تنه دیگر کار برساند خود بکن ظن خود مغرور باشد پرسیدند فلاطون را راکبیت که سالم باشد از سایر عیوب که در آری می آستوده گفت آن کس که عقل خود را امیر ساخته باشد و بر مینور و در را و بر و موعظا را همار و صبر را هر بر و ترس خدا را دوست خود و ذکر مرگ را معصاحب خود کرده باشد پرسید ندکیست که مبالغ ساخته باشد نفس خود را و خود را کرده باشد قدر و منزلت خود را گفت کسیکه تواضع کن کسی که آنکس را آدم کند او را قبول بکند شناسش کسی که او را شناسد فلاطون را گفتند یا کسی هست که ترا خدمت کند گفت آنها نیکو شما ایشان را خدمت و بندگی می کنند یعنی قوای سبعی و حیوانی و شهودی که شمار امثال آنها ساخته اند امور و محکوم من مستند و گفت متذکره و محفوظ نشود از چیزهای عالم تا آنکه میان حس و عقل معصاحت کنند و با یکدیگر موافق سازند یعنی اگر نخواهید که از لذت حسی بهره گیرید باید که رجوع کنید به عقل اگر عقل بکند و در خصص و در عمل آید و الا هرگاه که معصاحت کردید میان حس و عقل هر چیز را چنانکه هست در واقع می بینید و اینک بدر را بد و گفت هر چیز را بقدر و اندازه آنچه شناسش کنید زیرا که بعد از اندک زمانی حقیقت آن در روشن خواهد گشت و نادانی تو هم از آنوقت معلوم میگردد که تو شناسش بخودی بلکه بیان قدرت خود و خودی پرسیدند که عاقل کی آزاد می شود و گفت و قیاس که او را بهر زبانی نادان بدارند و گفت هر عاقل که عقل بصورت کمال شود از آنجا شهود بیاراست مضیعت و گفت هرگاه که عالم و والی در عقل خود قوت پیدا میکند آنچه که در حجت و تصرف اوست به طبع خود اگر شیر است خیر و اگر بدست بد قبیح است بیخ و بجز راست گفتن غیبت کسی جزئی نگوید گفت که راست باشد و گفت منم عیبت نیک گرفتن معذور را و از عذرتی کردن بر کسی که عاجز است از سوال طلب و غلبه کردن بر کسی که از شر او ایمن باشد و گفت سعادتمندترین مردم آنست که خود را از تسلط حادث و رسوم بر آورده باشد و بر فرمان برداری غضب بخند و مشغول بگرداند فکر عزیز را که در نگه میدار او را است بر بدی و گفتند می که بر داور و دشو و گفت هرگاه نفس انسانی قوت پیدا کرد در لای کس تابع نمیشود و اگر ضعیف باشد مایل باشد خسته گردد و گفت معلم نیست نمیشود کسی را مگر و قیاس که قدرت و دفع بهتیه باشد و هم چنین زهد گاهی منسوب می شود بیک که ترک کند آنچه قدرت دارد و گفت باری مجوز کسیکه مثل صحبت تو کند تا آنکه بدانی غرض او را که صحبت محبت صفات ذاتی است بخانه او برود و اگر برای چیزهای عارضی است با او هم نشین کن چه این و سستی تا آن غیر من است و هرگاه

راشع و امیر

بر قول شیخ بونج تن اند به ایامی نفس و فیض محروس و سقراط و فلاطون و سراسر کس جز ایشان یونانیان کسی را نیکم
 متواند ندی و دیگر از اهل طبیعی که دوران مهارت داشتند نسبت دادند و یونانی چنانچه بقراط را طبیب و میرس را شاعر و ارسطو
 را هندس و دودنیو یا نفس را کیمی و پتویر اطلین را طبیی چون با لیتوس و در حکمت تصانیف بسیار کرد و خواست که او را
 حکیم خوانند یونانیان در آن بستان کشادند و گفتند که او را به ترتیب هر چه او بداند و علاج آن هاست نزد او را نماند که هر چه می بیند
 که چون ارسطو بدین حکمت که فلاطون او را ملاست نمود و گفت چه حکمت ظاهر باشد گفت آنرا که خواست حکمت آنرا از او است
 که از آن فی فیض اند و منکران با آن که ظاهر ساخته ام از آن اعلام بهره نبرد و ارسطو با تشریح و بسیار غذا را و دست
 فیض عظیم داشت و دور رعایت حاجت و بستان جبهی این میگری و اکثر با اهل یاخت بسر روی و انشافش چندان بود
 که در عین منازعه با خصم خطا می رفت و نگفته اند که او پیغمبر بوده و پیغمبری رفت تا بقلع را از بت پرستی باز دارد و مردم را
 بر دعوت مناد داشت و با قدرتش نقل البست که در محاسن نزد رسول الهی (علیه السلام) و حکمت و فیکه با سکن ریه فتم جویی را
 دیدم که بر ارسطو اعلی است میگرداند و حضرت باز فرمود که دیگر دزد و چنین گوئی که ارسطو پیغمبر بوده قوم او را تحذیر کرد و از ایشان
 بگریخت ای کمال ارسطو بعد از فلاطون با قدر و مرتبه شد و تعلیم کند ریه بر و اخذ متابعان ارسطو را ایشان خوانند و در کس از این
 آلاءه فلاطون بود بعد از فلاطون سجای او شست و با فایده علوم اثباتی شد و از ارسطو قریب بعد کتاب و منطق
 حکمت الهی و طبیی و سیاست و اخلاق تصنیف نمود و بیست و سال از حکمت از سخنان ارسطو است که رعیت با صحبت آنکه از توفیق
 کند خواست و اغراض از آنکه صحبت تو رعیت کند کم هستی و گفت سلطان چون بزرگ است و از کان دولت جوان بها
 کمتر از آن جدا شده هر رنگ و طعم که بر رود را بود آب جوی را نیز چنان باشد پس با شاه با یکدگر تشریف تو پسندیده و گفت
 سادگران نیز میگویند و گفت سعادت گویند که شنیده ای پیغمبر بود و گفت هر که از مردان شتم دارد و از خود شرم کند
 نفس او را پیش او قدری نبود و گفت مزاج نباید کرد که اکثر بزرگ کنی نمید و رون گیر و اگر دگر یک کنی دگر کرد و گفت هر
 بچشم خرد و عاقبت کار را تو ندیدی چون با آن رسد اند و گهین بگردی او را گفت شنیده ام که رعایت میکنی گفت نزد من
 چندان قدر نداری که دست از محل صیاح و کلام سیال حکمت باز دارم و تو بر دانیم او را گفتند مال جمع میکنی او را
 نه باشد گفت حکما از آن مال جمع کنند که هیچ نیمان نشوند و گفت روح فساد و برتر از عالم نیست و گفت تو نگویی قناعت
 است و آنرا که قناعت نباشد با آن تیرش و هر چند که بار بود و گفت یکدگر مکنم نباشد همیشه عظیم بود و گفت طلب کنید و نگوی
 که فانی که در دوزندگی را تغییر نباید و کلی را که نایل نشود و گفت آنکه بر مردم که کینه خواری خود را دوست دارد و گفت اینکه
 به طلب همیشه مشغول بود از نمک فایده نیامد و گفت شگفت آید مسرا از آنکه او را گویند نیکوست و نباشد و بشود
 و از آنکه گویند نیکوست و بود و بقیع رود و گفت جاهل چون غریقت او را از دور و رفیق کن و نزدیک و مرد و اگر پاک
 شود ترا بخود بر و سکنه بار ارسطو و دیگر حکمای زمان در کار ملک را نمی نبرد هر کسی سخن گفت ارسطو تیرا سکنه
 پسندید گفت در رای او چه دیدی که برای چندین حکم نگزیدی ارسطو گفت مال کا و معلوم نیست اگر تقدیر بر تو وقت
 تدبیر بود با نسیب موافقت او از عتاب ایمن باشم و گفت یکدگر زنده تر از حق بجز با نسیب باطل نبندد و کسی را که

اولی سبب که سینه سرد را بدون ساخت و کتاف به مشهور است و نام او من کلامه الخطه هندسته روحانیه نظرت با لاله جبارینه
 و قال بعض العلماء الخطه انسان البدن و قال بعضهم الخطه عند الفقیر مال و عند اللیال و عند الاکابر کمال و از سخنان انکسیدرس
 که بترین مردم آن است که بنا بر سوزن کبر سنی اعتماد نکنند و کسی بنا بر سوزن عمل بر و اعتماد نکنند و گفت میان دو دوست خصومت
 میفکن که ایشان اگر با یکدیگر مسلح کنند ترا ملامت مایل آید و گفت هر سخا از دست برود اگر تحصیل آن فاد را بانی این
 بناید خود و اگر باشی آنرا فایده بنویزی و اگر گفت جدم تا ترانیت کنم شکست گفت جدم تا غصب ترانیت کنم از شمیمندش
 مهندس از اکابر حکمای بوده از مختصات او میرالی است شهر بنام او که آن بخش از صفاتی شناخته شدی و از حکمای اسلام
 ابو حاتم علیه السلام بن سراج از انصاف گفتان چونان همان اشکات از کتب فرنگ بنیضه بود که تولد از شکیدش و در شهر مکرکس نیست
 و در جزیره سیله در دریای فرنگ بوده از شمیمندش حکیم میگفت اگر کارهای مقدار ایشان سواي اینجانب بیافتمی اینجانب را به هر فرقی یعنی در آن
 گردنی تمام حوسس از اکابر ایران بوده و گفته اند که در علم ریاضی بعد از اقلیدس چون کوشی بنحسانه از بخان او است که بسیار
 زندان بدن است و نم زندان بوج را بقراط علیه السلام بهر حکمای یونان و اهلای هکلیکانه و بقول میخبر از اسکندر رود و بنابر
 به قلیوس اول می پویند و او مردی انداز است و عا به بود و مناجحه بهر رضای خدا کردی و از فقر او و اساطع انسان پنج مگر رفتی و
 از تحقیاط و تیج و یا دست برنجن رفتی آورده اند که چون اقلیدس ثانی در گذشت بقراط بنحان او است نزد یک شد که علم
 طب مهندس کرد و چون اقلیدس اول وصیت کرده بود که از علم بیگانه را نیا موزند تا شرف و عزت از آن او بماند فرزندان او
 وصیت عمل میکردند تا آنکه از ایشان هم ماند و اما آنکه بودند و لاجت نزد شتم بقراط مسائل طب را بدون ساخت ادوا
 که هر که خواهد این علم را موزد هیچ کسیر بدان مشغول شدند و از بقراط پیشش تا نایم کس از نواد رفاق منتش ساخت از
 سخنان بقراط است که مایل من از فضل علم از است که بهر جل خود طلوع ام و گفت چهار چیز با صره را زیان اورد و طعام شور خور
 و آب گرم بسیار بر سر ریختن و در آفتاب نگه داشتن و روی و شمع دیدن و گفت سه چیز لاغری آورد آب بنیاشا آتش میبدن و
 زمین سخت خواب کردن و آب و از بلند سخن گفتن و گفت معاجمه بدن کرده می شود پنج قسم آنچه در سرت بغیر غره و آنچه
 است لای و آنچه در بدن است با سه مال و آنچه در غلا است بفرق و آنچه بعضی و درون رگهاست بهر آمدن خون و گفت بانه
 نشا شد و از اخلاط و بهر ضربه غذا داده شود زیاد و میشود و در آب و بدی آنچه بنیست نفس بهر ریاس بقضای او که حکمت از
 و گفت چهار چیز است که بدن را خراب میسازد و بر ماندن و تمام جماع و باغلا و معده و خوردن گوشت قد بزرگ شده و آب
 آب بنیاشا و گفت جمیع میشود و هر ارض شیش چیز یعنی سبب پیدای بیماری شیش چیز است گوشت غذا و کثرت جماع و اندک خواب
 و رغب و زیادتی خواب و زرد و زرد و زیاد و خوردن آب و خوف نهار و بنده و دشمن بول و گفت که انسان است که قواست که
 دولت و عقل و کند نزدیک قدرت و شیش کند بیزنت و گفت که محبت میان دو عاقل واقع میشود و محبت مناسبت و مشا کا
 هر دو در عقل واقع نمیشود میان دو احمق از باب شناسبت و رحمت محبت آنکه عقل جابری در و است و بر ترتیب
 پس اینها در حال غفلت بیان واقع نمیشود و محبت را بر تری نیست که در آن موافق افتد میان هر دو احمقان و گفت که نشا
 بقوت که شما را اگر زیاده دارد و در کینه اند و محبت را نایاب باشد و مری شامق قنای چه حق لغای محتاج نیست چیزی بر

اعتیاد شما یاد است انشعق دور تر اید و بگریز از خوشحالی با و گنگامه را بعد از آن طلب و اید از کجیها و غیارت آمیزان را و گفت
 بذل کم اید اید از بسیار دایماید اول گفت لایق است که ایشان در دنیا بچو کسی باشد که او را بمهرانی طلبیده باشند اگر کاسته بشود
 بنده بخور و در اگر از بگذراند توقع نداشته باشد و خواهش بخند و همچنین خود را نگار و در و انال و الی و فرزند یعنی اگر بایست
 بهتر و اگر نه بخور و اید پس دهند از زبان سکوت و در بگذشتند بر این بیان گفت خود از غایتی است گفت کم خوردن از چیزهای مضر و غیر
 از بسیار خوردن از چیزهای فایده مند گفت اگر مردان مخلوق و آفریده نشدند از یک طبیعت هرگز بیا میشدند بحیث عدم مندرج گفت
 مرخصی که من و تو و مرض سه چیز است که سخن من عمل کنی هر آینه غالب می آید بر مرض از برای آنکه دو بر یک غالب است
 و اگر یا شوی مرض را پس من مغلوب شوم زیرا که بدستور و غالب است هر یک فقال انقلاش الحیوة و الصلوة فو قه و الفطر
 مثل المدت و المرض فو قه فقال لمنه ان العلم الظلم علموک و الکر و عبدک و زواجک بالینوس حکیم شیخ حکمای زمان و
 خاتم الباشا منی شنگانه است و اساسی آن محبت و بزرگوار است اعتلینوس اول و خورس و میونس و برانیدن و افلاطون و
 اعتلینوسانی و بقراط و جالینوس هر و مغرب یا کردی و در ملع و الحان شوقی عظیم و شتی روزی خود صحرای را دید که زبان
 در چشم کار کرده و میسید و گفت چرا چنین کنی گفت همراه سفیدی و چشم این بدیدی آید و شکو میشوین آنرا تسلیم را می شود
 جالینوس را می چند او را و او و گفت ای مرد و فایده و طلب ساینده و بعضی گویند که او در خدمت خلیفه رسید و جالینوس
 بشنا و وقت سال عمر داشت و گویند او با سهالی و در گذشت هنگام مرض او را گفتند چگونه عاجز شدی از علاج خود با کمالی و اگر
 جالینوس طشتی پر از آب خواست و دار و در آن افکند آب بخورد و هر چند از آن و در بخورد هیچ فایده نداشت پس گفت
 علم و تجربه با تقای آنی سودی نکند روزی جوانی خوب و را وید از سوختی پرسید و جوانی درشت شنید گفت غلطی از زهر است
 و در آن سرکه است وقتی آب را وید با دانه میندی و را و بخند و گفت اگر و آن بودی کارش با ندان تا با بخا نرسیدی و گفت که آنرا
 کو عقل نباشد عیاش فایده ندهد و گفت مرخصی که آنرا بشنا باشد او صحت نزد کتر است از ندهیست که او را اشتها پاشد و زنی
 مرد را وید که خلق را و نظرم میکرد و نگفت چه کرده که او را و نظرم میکند گفتند که او را از زمین بر داشته گفت که او را از زمین
 بر میدارد و او را و نظرم نیست گفت صاحب علم شتو ابقام عالی بری موجب باش تا خوا ر شوی گفت هم زوال است و نعم بهای منی
 را نعم خودن گوید که فرق میان هم و نعم آنست که صاحب هم در طلب چیزی باشد و آن او را در سود و صاحب هم را چیزی از
 دست رفته و قوت شده باشد و گفت یک که از خور و ن بهانه بروی و در تیر بدن عادت کند حرکات شتوات او هر چه می خور
 خواهد بود و یک که عادت کند به شغ کردن شتوات خود از شغی منیع کند نفس جوهر را از بدی و شتوات آنکس صحت میشود
 و قوت می یابد بعمل شایسته و فعلهای بد که او را عادت میشود و گفت بدترین میان میان چیز ایشان است پس سزاوار است
 که شمس اصلاح نداشته باشد البته و آنکه بدترین میان چیزها است از اصلاح او نهایت مانوس نمییاید بود و گفت چنان رسیدن
 صاحب جاست از تفسیر که واقع شود پیش یک که او را افضل است گفت نشان کسی است که قدرت بر جود و نعم داشته باشد
 و بخند و عاقل نیست بشناسد هر چیز که در طبیعت انسان است از حقیقت آن فال الطبیعة کالمعدی و العلقة کالمقصود و الطبیع
 ناقضی و میل عن الاغلاط فقال الدم جمید ملوک و الی عاقل العبد مولاه و الصغر اکب عفو رنی حدیقه و البلم الی و حکما و عاقل

بنا بر این که اگر اژاد باشند و آن اراض را بکمال علیها قبل از من نمی آید انسان آن موت بقال از اجل با بقدر مایع عمر بقدر سن او ای
 عالم و عکسی شکم بوده و بی علم لا هیت بود و پیش از ظهور اسلام بانگ زبانی در گذشت از سخنان اوست تا گفت دوستان را
 بیکان بهرست از گرامی و دشمنان و بدان گفت اعتقاد کن بخود و آنچه هستی بدست بیک که ملاک مسکونی و گفت هر چه
 را تصور بقول کن پس از آنکه آنرا بهر او است بعمل آر و گفت هر گاه سیر و سفر گشتی ترا خوش آید لا خطه من حق شدن
 کن و گفت نفس خود را بجا حفظ کن و خوشحالی تو بخوبی که داری گفت آخر بنیالین بل و ما سید ساس این است که حب
 بجزیری تبری و دولت و خواری این است که سواد با منی و گفت هر گاه که تاد رشتی بر این مقام کشیدن از دشمنان بر بند پس
 بدشت تمام مال ثانی و آنچه که عمل صورت بخت است از دشمنان و گفت نزدیکی از آن آتش شهنوت را می افروزد و چنانچه از
 چراغ را با سیمای سخن زبان شهنوت بزرگ شود سخن مکتب حرکت می آر و علم را و علم جمع بیکر و اندک است و آداب و نشانه
 آتش در اخصه از ملکهای هندی و واضح شطرنج است و آن را بهر شد ارام ملک ملک هستند وضع کرده در شاهنامه
 فردوسی ملوس و در قضاای کی و ولایت بنا بر تفهیم معاللات رزم با این هر دو بهادرش نقل نموده و آن لقب را از آن
 شطرنج خوانند که چون نزد کوشید و آن بر پیشش رنگ خواند چه مهر و ملی آن بر شش گوشت شاه فرزین و آب
 و پنج و نیل و سیاه و این نام را بر چهار چهره نهاد است و شطرنج معرب شش رنگ است اما در هند مشهور است که شطرنج را
 بجلال ساخته بهر کیف از روی شاهنامه فردوسی و در عهد کسوی و طلحه ملوک هند ساخته شدند و حکایت ایشان شاهنامه
 معینا عجیب غریب است با جمله چون شطرنج را صفت و وضع کرد و نزدیک ملک بر او زنجاری در آید و گفت چه حاجت است
 گفت خواهم که در خانه او شطرنج یک شبه ملاشی و در روم و در بر سوس چهار و در جام هفت و همچنین مضاعف سازا آخر
 پس آنچه جفت و بهر ادبی شهرام گفت آنچه کسی قدری اندر دیر می دیگر خواهد گفت حاجت مرا هست نه ترا شهرام
 گفت ای جوان کن ظاهر شد که اگر حصول جهان اجمع آرزو از عهد آن بر آمدن توانا شهرام تیر باز و صفت را بخواند و گفت
 حاجت خواستن تو از وضع شطرنج بهتر بود پس او را بخواست و شطرنج با ایران فرستاد و از او آتش ملکهای دیار خویش برداد و
 بفرمود تا بر چهار چهره یعنی در برابر آن وضع کند بر چهار چهره نزدیک آید و دو گفته اند که واضح تر و در شهراب است و از اندر دیر گفتندی
 بر نام نیز از حکمای هند بوده و گفته اند که بر اسم و سواد و در ملل و محل سطور است که بر اسم را با بر ایم علیه اسلام
 و هند و این صحیح نیست چه ایشان منکر نبوت اند و گویند آدمی پیغمبر نتواند بود و ایشان منسوب اند به بر اسم را و هند و
 بود و گفت که آنچه بتی را بوی معلوم شود و اگر معقول بود عقل او را که ان را کافی بود و این سخن مردود است چه
 نیست که عقل او را که معقول را کافی باشد و شمع ان در کتب مبسوط است را تم حروف گوید که در کتاب معقول و جبرئیل
 از بتی که هر چه از عقل در کند چه معقول است و شاید از بتی این است که در شنبوی مولوی رحم است بیت کارنا معقول کار
 صومیان گویند که کارنا بیایا معقول است و شاید از بتی این است که در شنبوی مولوی رحم است بیت کارنا معقول است
 کار معقول است کارنا بیایا معقول است و شاید از بتی این است که در شنبوی مولوی رحم است بیت کارنا معقول است
 بختند بر عقل خویش و از بتی این است که در شنبوی مولوی رحم است بیت کارنا معقول است و از بتی این است

نباشد و گفت علی از عرب اند و در جماعه با اومان و گفت بناخته کن یا منصفیت و جواب داد کسی را که از قورایه منونی خواند و را از قورایه
 کسی سبار که حافظ آن باشد و گفت یکم قبول کنش و عطا از تو کند بدستیک باری داد و است ترا گرم و کار خبر چه از تو اگر
 قبول کنفد و بخشش نباشد عطا و بخشش ظاهر نکرد و دو گفت بچنان که بدان هر که که مقوم دیار شود و شراب و طعام آن را
 بخت کند و بچنین دل نیز هر که که چوب دنیا و را خاقل سازد و پند و موعظه او را رافع نهد و گفت فیض و بزرگ ترین مرغان است
 که مغلوب دنیا اهل نشود و گفت هیچ چیز بهتر از این نیست پیش خدا تعالی از روی حرکت که بدکننده را مکافات کنی با جان
 با وجود و ام بدی از اسکندر زود و الفی من بن خلقوس اگر از دعوتش در زمین سلاطین ایران خرموست چون بطریق
 حکما محب حکمت بود و اینجا نیز سطر چند از و فقهی از اسکندر را بر پدیدند که چراغ معنی سادی و همه با سخاوتی بختی گفت
 تقویض کنج بزرگان که اسباب باشند بهر است از اسکندر دکان سازند چه خانه و زمین حکم میست و مرد و میدار و که در آن
 می دهند و فقهی کنند گویند چون اسکندر وفات یافت و بازوی خیمه را فتنه کرد و آن نوشته بودی دنیا باعث سلامتی است و بیک
 قضا و قدر سبب راضیست و زمین موجب سبب اعتبار یعنی از من یک عی خرافات طلوع می شود و مالی نقاشی از انیمه و من جوش
 اتباع او را مانع کردند و انسان و واصل قهر نایب بیکه عذر زانی را به من و اند و نقاشی با هر بود و با کشت و دایره کشیدی
 از نظر آن کز بودی و اصحاب و این را معجزاتش شمر وندی چون عیسی مرتضی علیه السلام که او با صبا خویش گفته بلید من
 قار و قلیطامع شود و مالی بر خود گمان برود پس دعوی پیغمبری کرد و دیگر اهلی ساخت که هر که از انرا پیغمبری کسی او را
 ندیدی و کنای تریب و او گفت که انهمان از خود آمد و فرزندش بود و او را شیره یک رفت شاپور را و کرد و در ویشان شد
 و قصد تسل او کرد مالی بهند که رنجت و از اینجا بخت فتنه رفت و بخاری پنهان شد و بعد از یکسال با نوحی حرت که ساخته بود
 آنرا یک تنه از آن غایب شد و از آنجا که فتنه مالی از من شد و از آن که از من پادشاه بود و از آنجا که فتنه مالی از من پادشاه بود و از آنجا که فتنه مالی از من پادشاه بود
 فرمان داد مالی مغلوب شمشیر باغانش حکم بهرام شاه اقبال سید فرزند و نیز از انیمه و دین جوس است تا با نجان او را و گویند
 گویند و ایشان و او اصل ثابت میکنند عظمت هر دو را قاجار و اندامین گویند احوال نو لقب و اختیار است و احوال عظمت
 محیطه نفاق و گفته اند که او اول کسی است که بهر مصل بهر یاد و در خرم یک سید است از آن دانست که مدعی آن
 و دینی از که تا نباست ما بدو گفت که آن خمیس نهان بکنند چنانچه سر سراج باشد که رسید و دعوی نبوت
 کرد و دو گفت خدا را فرستاد و دین زد و رخت نازد و بخت قباد و این فرزند و پسر و ان علول با و شاه بود و بخت از او
 علیه گفت آتش را سخن ارم که آن قبکه شماست سویدان گفتند این از قدرت آدمی است پس روزی فرزند را سویدان
 باشد که فرزند هر که کسی را در آن سوراخ فرستاد و چون بخارا آتش رسید فرزند آن را بخارا اندر زد و رخت را شتا گفت از میان
 آتش از او بر آمد که سخن هر که که بخت قباد و سویدان با و کرد و بدید هر که گفت ای همه کس ان خدا است و همه بندگان خدا
 باید که مال خدا در میان همه بندگان خدا بشتریک باشند تا یکی تو که در وی درویش منانه عوام با آن راضی شدند و در سبب
 گویند هر که که گفت زمانه شایسته چون مال شما اند زن هر کس را از خود شناسد تا از لذت بی نصیب نماند از اولی او و جز
 آورد و دکان بجای رسید که اگر مردی نیست در اینجا خود و همان بر وی همه با زن او کرده اندی و عیب ندانند

[illegible]

یکی از آنها هم دینی هرگز گفته ام بزرگوارترین بنحیجان سرودی از کابر مکمل است پانزده سال بود وزارت یافت آورده اند که
نوشته و آن شب بخوابید که پیش تخت او رختی بزرگ سیاهی هرگاه جام بست گرفتنی خوبی پدید آمدی و آنرا ورکشیدی چون
بیدار شد از معجزان تعبیر خواست ایشان بجز نموندن و نوشیدان جسمی را طلب مجری ما هر فرستاد و آنرا سرود نامی بمرور رسید
و نزد مسلم رفت و گفت از علم تعبیر خبر دای گفت ندانم بزرگوار که بود و پیش معلم میخواند از او سرود گفت خواب را با تو
است و یا یک بر دزد آورده و آن آمد و خواب نوشیدان با گفت بزرگوار که بود و پیش معلم میخواند از او سرود گفت خواب را با تو
نشانم بنحیجان از او سرود و او را با خود گرفت و پیش گشتی آورد و نوشیدان از او تعبیر خواست بزرگوار که گفت خلوت کن چنان
که گفت نوشیدان خداوند غلامیست که باکی از اهلرم بمن نشانیته قیام منماید نوشیدان بگرم رفت و امر فرمود تا همه
کینه بکان برین بنشیند پس چنان کرد که در صبح غلامی پدید آمد و میانه پس ظاهر شد که او را دختر طالع از خانه پدر هم آورده
و در لباس کینه بکان میداشت نوشیدان غلام را با زن بگفت و بزرگوار که گفت و چون پانزده ساله شد وزارت
داد و بزرگوار که گفت و با او خردین کسر بگذاشت و ملت عیسی کرد و خلق را بدان دعوت کرد و گفت و از پشت محراب
علیه وسلم خبر داد و فرزندان و شاگردان را بقبول ملت اسلام و میت کرد و نوشیدان برنجید جس فرمود و در حسن انبیا
شده و در آن آواغ مه او ملک مردم سکینه کسی خواندن آن توانست نوشیدان از بزرگوار که خواست بزرگوار که در
با هر دو داشت تدبیری کرد و هر که با هر رفت و امر کرد و طبعی پرازیج نباء و رنده و اشکال حروف نامه را برنج بر پشت او نوشتند
او حروف را بنیض میکرد و چون تمام شد بر تهر کرد و نوشیدان بخرماید و او را اطلاق فرمود و بزرگوار که گفت و از پشت محراب
و گویند که بزرگوار که نوشیدان به قتل رسید از دشمنان بزرگوار که گفت که بزرگوار که نوشیدان به قتل رسید و از دشمنان
عزسان قال الشکرت بعد الرقی غفر الرقی بعد الشکرت قال گفت اگر بالای حیات چیزی بودی صحت بودی و اگر مشکل
بیات چیزی بودی تو نگری بودی و اگر بالای هر گ چیزی بودی قرض بودی و اگر مشکل خبر بودی در پیش بودی و اگر گفتند که در
عالم چیزی یافتند که از آن حسد شده گفت قوت و قدرت بر مسکافات آنکه باس احسان کرده باشد و گفت پنج چیز الفضا و قدرت
و سعی بنده در آن میبندیت زن موافق خود است و فرزندان او در دن مالی یافتن و موت و حیات پنج چیزی بود و هر چه حاصل شود علم
و ادب و شجاعت یافتن برشت و رستن از دو رخ و پنج چیز مروی است روی خوب و خوی خوش و محبت بلند و سبکی سفلگی و پنج چیز
طبی و توانا و در او تواضع و سخاوت و راست گوئی و پنج چیز عارفی است رفیق و خشن و جلع و بول و غایط کردن و ستم
نوشیدان مکمل و مودبان را جمع آورد و گفت بعد از آنش خویش که چند در مصلح ارساء بگویند بزرگوار که گفت با و شاه را
دوازده چیز باید پیوسته و صدق گفتار و شجاعت با دانیان اگر با با علم و انقیاد زندانیان تعهد از اربابان تا ویب
رعا یا و جمع آلات حرب و اکرام اولاد و اقرار و اسال بر آس و تفقد و زوال و خیل حشم نوشیدان از جمای در آمد و گفت
ای علی باب زرنوبند که جامع سیاست کلیست نوشیدان او را گفت علم چیست گفت پنج توان اخلاق علم را اگر بگرد و هندی
می شود چنانچه از علم بسلح مرز و دهر و پنج علم غلبه نماید نوشیدان گفت شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت
دست مخفی گفت اول قوی نبود و دوست قوت نماند بزرگوار که گفت که از استیاد پرسیدم که از خدا چه خواهم تا همه بزرگوار که با هم

گفت چهره تندرستی و نوکمری و کمری گفتم در جوانی چه چهره بهرست گفت در جوانی دانش آموختن و در سیری کار کردن
گفتم از جوانان و پیران چه چیز بهرست گفت از جوانان شرم و در سیری از پیران دانش و پختگی گفتم بهتر چه باشد گفت که نیک است
باشد و کار بکار و دان و دان گفتم حتی ترین مردم چیست گفت آنکه بیخنده و شاد شو و گفتم نمی کردن بهتر را از بدی و در بودن گفت از بدی دور
بودن هر چه نیکو بهرست گفتم از زندگانی کدام ساعت شتاب تر گفت آنرا نیکو بجای کسی نکرده که او و نیکو گفتم کدام چیز است که آید
بجویند و کسی نیکو دنیا بد گفت آن چهار چیز است تندرستی و راستی و شادی و دوستی و محبت گفتم کدام راست است که نه نزدیک مردم و دور
نماید گفت عرض من هر خو گفتم از دوست نماند و چه بگوید باید بد گفت بجهت چیز بد دانش از رفتن و دانش پرسیدن و از آزار و از آزار
گفتم کار با جویش است و یا نه گفت که شوق و رغبت را بسبب است گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت و امن گفتم بهتر از مردم
چست گفت در روشی و در گفتم که نه تا علیل حاجت نباشد گفت که خور و خور و خواب باشد از کس خود را هر کس میاید گفتم از
مردم کدام خالص است گفت کم گوید بسیار و آن گفتم دل از چه چیز و گفت از ناز گفتم نیا از چه چیز و گفت از نازی گفتم که نه شکر و شکر
گفت آنکه تندرستی گفتم تندرستی گفتم آنکه بر عیال تر گفتم که چه چیز است که جمیع را بهر و گفت صلح گفتم درین جهان چه بهتر
گفت تندی از باد و شامان و یخچلی از تو گلزار گفتم باد و باد را بیشتر چه چیز حاجت افتد گفت مردم و آنرا گفتم و درینجا که یکبار
گفت آنکه از دان و نر گفتم عبادت چند بهرست گفتم کسی بهر تو بن عمل کردن و بهر تو بیان تو کردن و بهر تو دل فکر کردن
گفتم نیکوئی با که باید کرد و گفت با عاقل و خدا و حسی گفتم چگونه تا زندگانی سلامت گذرد و گفت بر سرین کن از استقامت کردن
بر باد و شاه وقت و علمای دین و دوست صادق گفتم نیکوئی با که نباید کرد و گفت با ابله و بدگوی و بد فعل گفتم چه چیز است که زندگانی
بلان آسان تواند و گفت بر بهر کاری و بر داری و بی ایمنی گفتم چگونه تا مردم مراد و دوست دارند و گفت در سلامه شکر کن و در و غری
و زبان کسی را بر بختان گفتم چه چیز است اگر چه خور و اندر تن را سود دارد و گفت جانه نرم و در و نیکو و محبت نیکان و نیکو دیدن از دوست
و اگر با بهرست و بوی خوش گفتم هیچ هست که وقتی عیب شود و گفت سخاوت که باشت باشد گفتم در پنجهان چه تندرست گفتم حق خواندن
بگذاری و نوشته آنجهان بر داری بخش اسود مردمی سبب الی دعوات بود و بعد موسی علیه السلام و فی خط افتاد و موسی علیه السلام
باران بارید و نوار سید که ای موسی نزد من بر موسی نزد او رفت مردی خجسته میگفت دعا کن تا باران بارد و منخ اسود و بی آسمان کرد
و گفت خدا یا بهر چه باران بر من فرستد تا بهایان از منت نجات بیابند و رعال باران بیاورد و می موسی رسید بکنش نیکو الهیت و او را فریاد
عیب نیست که یسم سحر را بسیار و دوست میدارد و بر صیت ما عابد بعد از مسیح علیه السلام و پیش محمد صلی الله علیه و سلم بود و گویند بنی
سال عبادت کرد و در آخر ابلیس بمکر و حیله از راه بر آورد و کفر همه را و الوعدی حاتم طائی اشهر اجداد است و او را گفتند از خود
کریم تری و بدی گفت من زوزی و در خانه غلامی یتیم فرود آمدم او ده گوسفند داشت که را بهر و داشت و بخت و نزد من
آورد و دل او را بخوردم و گفتم و الله که این بسیار خوبت غلام بهر و آن وقت و یک یک گوسفند را سبکشت و دل او را بخت و
بهر من می آورد و از آن آگاه و بنو کم چون بیرون آمدم که سوار شوم بر در خانه اش خون بسیار دیدم که ریخته است گفتم چه چیز است
او ده گوسفند از خود را کشته او را ملامت کردم که چرا چنین کردی گفت سبحان الله ترا چنین می خوش آید و من از آن
باشم و در آن یکم من پس حاتم را گفتم که تو در آن معامله او را چه دادی گفت سه صد شتر و پانصد گوسفند گفتند پس کیتم تر باشد

گفت ای همت او هر چه داشت داد و آنچه من خواهم از بسیار اندکی بود و هم او را گفتند از خود بخت بدست تو دید. منت آری روزی
چون شتر ترسان کرد و بدوم و امرای عرب بیضیافت خوانده و یکپوشه صحابه بران شدم خاک کشتی را دیدم پشتم نیزم فراخ آورد و گوینم
چه ایمنی مانده است که گفت بدست هر که نان از من خور و بدست حاتم طائی بدو و دانی شام او را خواست بسیار داد
صدقه شتر من سیاه چشم بلند کوهان از او طلب نمود حاتم را چنان شتران بودند از قبایل عیسوی قریش که در ده و پیر او فرستاد
شام گفت ما و اورای از دو دویم و او پیر را خود را در قریش انگشت پس شتران را بسته و بجا گفت و یا رشام باز کرد و پیش حاتم رفت
حاتم پذیرم و تو را در دانه که هر که شتری بخورد او میاید و همان شتر را با بار یکدانه است تا ندیش شتر آن را با بار یکدانه است
و تو یکدانه قوی از من میان بغارت قبیل که علی رفتند حاتم را سپید شست و نیزه بدست گرفت و با اتفاق خود چنان
حمله برد و قریش را فتنه کرد پس منافقان را عالت نهزیت روی باز پس کرد و گفت یا حاتم بدست بے رحمت یعنی من
ببخش بمن نیزه خود را حاتم پذیرا و انداخت او نیزه برگرفت قوم او گفتند ای حاتم تو در حال که کوشیده بودی چه جزیره
سلامی ندستی و اگر باز داشتی و همان نیزه ترا بقتل رساندی همه را اسیر کردی حاتم گفت این را میدانستم لیکن جزا که
کردم پا را ندیدیم چه اگر نیزه را بخشید می جواب سخن او چه گفتمی گویند که چون حاتم در گذشت او را بموضع دفن کردند که میل
بود و دفن پس میاید و نزدیک آن شد که قبرش آب برده و پسرش از آن کشته و آتش را بجای دیگر برده و همه اعصابی حاتم ریخته بود
و گریست و بختش خلق از آن در تعجب ماندند یکی گفت عجب است که باین دست عطا کرده و شتر رسول علیه السلام
طایفه اصحاب بقتل رسیده فرستاده ایشان جمعی کثیر را اسیر کردند و بخت او را و در اندر انقباض رسانیدند حاتم گفت مرا نیزه با ایشان بخشید
از ایشان گفت من و شتر حاتم را رسولی فرمود که او را را بکشد و دیگر از انقباض رسانیدند حاتم گفت مرا نیزه با ایشان بخشید
که مرگت نباشد که من به تنهایی که می بود و دیگران قبل سید رسول فراموش و آتش را بخت او را و در اندک از فرزند انقباض
صدی بن حاتم طائی که اصحاب رسول علیه السلام فراموش و آتش را بخت او را و در اندک از فرزند انقباض
اسلام بودند پس بن اسحق بن حاتم و او اول کسی است که گفت یونان در زمان خلافت مامون عباسی منضم عباسی بود
فعل کرد از سخنان او دست سیکه از خوار می و ذلت های و دنیا ترسد کس سعادت آخرت نمیشود اندک در گفت در فتح کعبه همه بدست
و گفت تا ترک حشر حصد البیبر سید با مور علیه محمد بن ذکریا از می و در اوایل مال ذکریا در بود و بعد از آن حکم امیر شتران
شد آنکه ایشان بجهت عقاقر آمد آتش بی که در و پیش طیب رفت تا معاویه کند طیب گفت تا با الفد و دنیا از زندگی طالع
کنم محمد ذکریا مبلغ با و او طیب گفت بمیما این است تا پنجه تو بآن مشغول شدی و بر عذر گرفتار کشتی پس عمل کسی را ترک کرد
مشغول بطلب گشت و در آن فن بجای رسید که لقائیت را سلسله را منوع ساخت از سخنان او است که اگر آنرا سلسله
بغا امعا بکشی زینهار با و می کن و اگر بداری می فرو تو آنی بر کس افتات کن و بر هفت تعلیم منقول است که امیر منصور بن نوح
بن نصر شامی را عاقره افتاد که من گشت اطبا عاجز آمدند امیر کسی بری فرستاد و محمد ذکریا را بخواند حکم چون همچون برید
گفت من در فتح نیستیم که او حکمت نباشد آنکه بطلبی و بفرمانه بجای را نوشت و حال با بنو امیه منصور رفیع بود که اگر عداوت آید
سببه کشتی از گفتند و میا اند فرستاد چنان کرد پس از آب بگذشت مردم پا و شاه دست و پا بکشد و در و در شتر خود استند

میکیم چون بجا رسید ابریم بنور علی خا نر نهاد فاعلمه از ان مرتبت نشد روزی نزد پادشاه آمد و گفت علاجی دیگر که من می بینم
 که فلان اسپ و فلان اشتهر را من بخشی و آن دو مرکب معروف بودند که در زخمی چهل فرسخ راه رفتندی یا پادشاه قبول کرد و مجوز کرد
 روز دیگر او را بحما سیکه و بر برون شهر بود و آن دو مرکب را بر برداشت و امر کرد که هیچکس از خدمت حاضر نباشد و شتر بیکه ساخته بود
 پادشاه را لایق بود تا غلطانچی ببرد آریس سیاه و ملک را بصفه گفت که با فلان تو فرمودی تا من رسید و در کشتی انگلند بجا که کفایت آن
 از تو بکنم پس فکر کن یا بشم پادشاه بخینک شدیم دید که از شتر پی برید آمد و روز شتا از نوید پادشاه از جادو آمد و روز باریشست میکیم که بگوید
 و تشنه پیش کرد امیر از بیم جان و غایت چشم بر پای بر غاست حکیم چون امیر را بر پای دید باز گشت و از حمام بیرون آمد و با غلام
 خویش سواست و راه چون گرفت و از آب گذشت و تا مر و چ جانیات پادشاه و چون بر غاست عیش کرد و چون سبوش آمدگی
 او از او که طبیب کجاست گفتند برقت پادشاه توانا از حمام بیرون آمد و در غنیمت نامه حکیم در رسید و اسب و اشتر باز آورد و در
 نامه مسطور بود که چون بنگام علاجی ابدی کرد بود و صواب ندید که دیگر در خدمت پادشاه چند لاجرم خود را بر دستانید پادشاه بنهر حکیم
 تشریف فرستاد و چند مونس زری او را سید و زغال و او را تشنه و لبغله غلی سینه شده بود هر چه خوردی اگر کردی انجا از معالج و عا باز کرد
 محمد و کرایه زود تاسته و دم بدم بیدار از جرای طبعی او بیرون آمد و مرض زایل گشت ابو عثمان مشقی از فاضل زمان بود
 کتب پیشینان را فوب پیر وی میبوید و بعد از منین و لیس فر نوات بن قوه کسی در غنیمت بخش او نبوده و بملت عربی و یزانی فصیح نقل
 بوده از سخنان اوست هرگاه چشم نشود بینا شد چشم دل از دیدن نیکی و نیکوان کور گشت و کینه کشید از او و در زود و زود و زود و زود
 می بیند و کینه چشم عقل در موت می بیند نزدیک میدان و گفت عقل سبب مفاتی نفس است و چهل باعث که درت ابو اخیر من تمام طب
 سبب سبب رسیده بود که او را محمود و الاثر میگفتند و از خصوصیات او ان بود که هرگاه او را بغیری طلب میداشت میباید به سبب
 دهنه گفت که این قرین را کفارت در پای لوکی میبازم و اگر سلطان طلعتی شود و سواره باشد و دهم میرفت گویند که پادشاه و غیر
 اسلام بر و غرض کرد او ابانموشی محمد علیه السلام را در جواب دید که میگفت ای ابو اخیر من مثل و جمال علم کج میسر نبوت باشد
 همان خطه بر دست حضرت مسلمان شد چون از خواب بیدار شد اظهار اسلام نمود و فقه آموخت و قرآن حفظ کرد و اسلام
 خود را نیکو گردانید متی بن یونس حکیم مترجم بقرآنی بود و کتب ارسطو را شرح کرده و از سخنان اوست که سعادت بدنی محال اعضا است
 نفسانی و بدنی و خارجی نفسانی عبارت از اخلاق ستوده و فضایل پسندیده و برت حتم و سعادت بدنی محال اعضا است
 که آلت اند و چوبی لایف و ترکیب است و سعادت خارجی ای بیرونی عبارت از حسن کتاب و دنیا و تحصیل آن و صرف آن
 و فقه آن و در وضعی که عقل و مشی و تنبیه کنه این سعادت با تمام در یک کس نمی نشود که بنا و رحیم ابو نصر فارابی
 از اکمل حکمای اسلام و با اتفاق جمهور معلوم اول ارسطو ثانی ابو نصر فارابی است آورده اند که ابو نصر پیش رفت و در مجلس
 سیف الدوله بنهادن الی شام حاضر آمد و بایستاد و گفت که ای ابو نصر من گفت که بایست که بشنوی و بشنوی و بشنوی و بشنوی
 پیش رفت و در مجلس سیف الدوله در مجلسی بود که ای ابو نصر من گفت که بایست که بشنوی و بشنوی و بشنوی و بشنوی
 گفت این مرد رعایتا و بنگرده چون برون رود و سر او را بنفاری گفت ای امیر تو خود مرا گفتی که بایست که بشنوی و بشنوی و بشنوی
 با آنچه کردم مرا گناه نیست سیف الدوله که گفت این بنان تو چه دانی گفت من فهمتا و زبان میدانم پس با علما که حاضر بودند مناظره

و غالب آمد آنگاه مطربان و رانندگان ساز و نو آهنگ گرفتند غازی بر هر یکی خطای گرفت سیف الله و گفت تو این مستغنی غازی
گفت آری و از کسبه خود چند پارچه پیرودن آورد و آنرا بر یکدیگر فصل کرد و ساری ساخت و بنواخت که اهل مجلس تمامی
بجندیدند پس ایزای او جدا کرد و ترنجبی دیگر ساخت و بنواخت که حاضران بگریستند پس یکبار جدا کرد و ساری دیگر ساخت و
بنواخت حاضران بجزاب رفتند غازی بر کاسه بر طبق نوشت که ذاعمل القاب غازی غازی بر قفاست و بر دهن رفت و در راه بر سوت
قطع اعطایان ندم کرد و به قتل رسید گویند که در وقت در گذشت و از سخنان او است که تمام سعادت به کارم اخلاق است
چنانکه تمامی در تخان بوجود میوه و گفت کسی که علم و اخلاق او را به مذهب و پاکیزه نشاند نفس او را آخرت سعادت بخوابانست
گفت کسی که نفس خود را فوق رتبه و اند نفس او از رسیدن کمال خود باز میماند به حقوب بن اسحق کندی میفرمودی ماهر بوده و گویند که
او یهودی یا نصرانی بود و مسلمان گشت از سخنان او است گفت کسی که بهترین اعضا می خود را فاسد سازد و سوم است و او نشسته
اعضای او را به دست و از پوست حس و حرکت و سایر افعال ستوده پس کسی که افعال مسکرات کند داخل میگردد اند خدا را در او راغ خود
و هرگاه کسی بی دربی روی ننهد و آتش بیار و ضیعت خدا آنگاه قوتیکه خدا افعال نفسانی است از او دور میشود و گفت کسی که مالک
نفس خود شد به ملکات عظمی و ارش میگردد و از سوت تنگی میشود و گفت که نظر در کتب حکمت نزدیک نفس ناطقه است و گفت که
فلا طون شدت را بخون کشیده داده است و قوت غشی را بنگاشت نموده است و قوت عقلی را بملک منسوب ساخته پس کسی که
شهرت بر و غالب است خوگست و کسی که خشم بر و تسلیمیت سنگ است و کسی که قوت عقلی بر و غالب است خرشته است
و هرگاه کسی خرشته باشد از روی مناسب تر و یکت بحق قانی از برای آنکه چیز را بیکه بنده نسبت میدهند و او بجهت موصوف است
آنچه آن حکمت است که قدرت و عدل و خیر و کم و احسان و فضل و انعام بخشش و غیر آنکه میباشند و انسان آنوقت صاحب
فصیلت و شرف میگردد که باین صفات مصمت شود و این صفات حاصل شود و بر و غالب گردد پس از این مقدمات معلوم شد
که ساقبت و باگشت مردان و در میان عالم کون مناد صفات است یعنی صفات زواید صفات حسنه تبدیل شود
گفت از اینجا است که بعضی از قائلین تراخ نفوس گفته اند که نفوس هر دو قسم اند یکی ملکه یعنی ناحیه که موصوف شده اند و صفات
ذکوره ایشان را دیگر رجوع به بدن نیست و از خدا بارتعلق بدن نجات و رستگاری یافته اند و قسم دوم نفس ساکبه و آن
نفسی اند که صفات مذکوره را ملکه خود نداشته اند و ادام که ناقص اند تعلقات بدنی گرفتار اند تا کمال جسم رسانند و فانی
گفته است که هرگاه نفوس عقیده را قدرت و تمکین و تجرد و بیرون چنانکه قوای فلاسفه میگویند که اخلاک را پس پشت خود گذارند
بجای رجبیت که آنجا مقام جمیع ارباب است حروج مینامند و نیت اینچنین که هر نفسی که از بدن مفارقت کند بهمان ساعت بان
محل میرود و از برای آنکه در طبعی از نفوس بعد مفارقت از بدن چیزی باقی نماند بعضی از اینها بر فلک عطار و صعو پنهانند
و در اینجا مدتی میمانند هرگاه که شقی و پاکیزه گردد و بجای عقل ترنی کند و در بزرگترین محل از آن تراست و ایندو پنج چیز از قوت
نماند و اصل میگردد و بنور الهی و تصور اشیا و تقلید که نیکویند همچون علم انسانان یک نیت خود و جمیع را شیا مکتوفان و پاکیزه
پس در این هنگام نایب میگردد و بر و آرمیده باقی چیزی باقی نماند و در پی عقلی متلذذ میشود و آنجا بعضی از نیکویند
علیم البوا الفصح بعد ادی بود و میگفت که من از اولاد قونوس سپ خواهم و از لینیوس ام چون عیسی علیه السلام مبعوث شد

بعد از آنکه علم
 جانیوس پیر شده بود کتابی بهت تو قوس پیش خود ستاد که ای طیب نفوس دینی خدا بسیار است که هر یکن بجای خود از برای این
 میشود و از دست طیب و بان رسیدن غیو اندر فرستاد تو قوس نزدیکی خود را بجهت رسول باقی آورد و از پیروی مسالجه گنجی ایلام
 تو قوس چون بخدمت رسید رفت از خواران گشت و سجده بانیوس نوشت که ای عظم منج خود از روی انصاف با نفس خود معامله
 او را عیاج طیب ندان و دیگر در حفظ صحت بدنی و بدن مسافت این تو قوس نفوس الیو جابر بن اسحق اسفزاری حکیم متقی و زکی
 نمایان بود و از سخنان اوست که علم حق تعالی باندر کفنه حاصل است و انشا الله یارب العالمین است بر عدم علم و گفت فلان که
 ظلمت خود نمیکند و استیجاب الدعوت است و گفت و در خوشحالی و شگفتگی مسافران و افراط و تفریط بدست نیکو این شیوه و بیغیان است
 چنانکه عظم گوی آینه است ابوعلی شیم معلوم ریاضی و محمولات و اما بود از سخنان اوست که انسان محمول است
 بر اینکه در شود و او یکسکه نزدیکی او خواهد و نزدیک شود یکسکه دوری خواهد و او گفت و غیبت نصیحت حکما اگر چه اندک باشد شرفست
 او بسیار است ابوعلی مجوسی است بود از سخنان اوست که عقل نیست و در غیبت و گفت که از عقل شایسته است که در دینی لایق آن
 نمیکند و محقق است که بیاری لازم آن نیست و گفت که یکسکه علوم عقلی را بیاموز و در متعلق با خلق و ادب انعم شود و جاهل عقاید حکومت
 و گفت هر که کسی که از او بدو واجب خود طلبد او اعلم و حکمت حاصل نیست و در وقت از اینا فست ابوالمصور احسن بر جاه عالم بود
 بر انصاف و در طبقات شفا اختصار که در دو رکعت مسجدی ماهر بود و در سن است و دو سال که در گذشت از سخنان اوست گفت
 که در آموزانده و مکرمه و در گذشت از این و در حال که موجود است و در آن چه نیکوتر و دارا اسفزاری نیست پس حاصل معنی آنکه خود را از کارها
 دینی باز داشت و بنحو سیاسی باید گذرانید حکیم ابو القاسم عبد الرحمن نیشابوری بن الوصاف و در حکمت بر مرتبه عظم رسید و بنویس
 و طب دوا که طی اوست و طب بایز از انانی است از سخنان اوست که طیب نفسی حکمت که معالج نفس خود کند و فضایل و محال است
 و به بلبله و تربت خود را و امور دنیا می سپرد بعد از آن فرد آید معالجه اجسام پس یکسکه معالج نفس کرد و به بلبله بدین مشغول شود به بلبله
 فرو و آید قوی او را ملک محمد بنیدت خوانند بنیدت و گفت آنکه نفاعت که قابل خدمت ملک نباشد و آنرا که با کراهت خدمت آید
 از لطفی میانه ملک آن حدیث بشنید و از آن غریب حکمت است ابوالمحیض بن ابو الحسن و در هند و سه و شکارهای عظیم داشت از آن
 اوست بهت عالی و راست گوی که هر چه مطلوب خود میرسد یکسکه و بعد از گردان خود را یکسکه اصحاب صنع دنیا باشد تا و به
 معیشت از آن حاصل کنند و از سوال کنندگان نباشند که ایشان میرشدند هرگز قاضی زمین الدین عمر بن سبهران
 ساجی حکمت و شریعت با هم ترتیب داده و ترک قضای شهر نموده و عزت گوید از سخنان اوست یکسکه از خدا ترس
 از همه کس میرسد و یکسکه از خدا ترس از هیچ کس نمیرسد ابو القاسم عجمی نوادر فلاسفه را از همه یاد میداشت او یکسکه که
 بعضی از حکمای پیشین گفته اند از آن جهت بقای زندگی محبوب است هرگاه قوت تمیز نفس مستحق پیدا کرد تو هم بقا و عالم
 او باعث طلب مال میشود و گفت تندیس و تیزی قوت مطالب است و در بلبله نقصان مراتب نور عجب حیرت است
 و میگفت امید و ایم که خدا تعالی را بخشد آن مقدار عقل که بناسم بآن نفس خود را و آن قدر آداب که بآداب
 کفر با بنی نوع خود را و آن مشابه کفایت که غنی بزد و از آن کرم مردم مردم در ایام با و آفتد رشک مستحق شرم با و بزر
 نیست را از پروردگار خود و آفتد خبر که بکشیم بان علمی روزگار را بهما و الدین محمد حرم از حکماست و وقت بود

سخن اوست کمال نفس ناطقه او را که معقولات است و جمال او حدیث و متقل آن بر خلق و منزه است محمود و مستحکم از سخنان
اوست که یک متابع است و هم را در جمیع احوال خود خواهم بنفش و شواغشت که از کز خبر برسد یا همچو گشت که گوش نشنود اخذ او را حال
محمد بن احمد بن زنی غیر و نه بدیده است و سنده از سخنان اوست که از اخلاق مکمل و طهارت و مبادار و ست راوی میراند
در عمارت و منتهای معاصی و نیکو عادات خیر است و آنچه لایق امر و زست و در آن روز حاضر و آنچه بر لیس فرد است بعضی از آگاه
ابو الحسن و فی وقت موجودات رساله لطیف میراند از سخنان اوست فضایل بسیار است و در ذایل بنای خوش
گفت خاموشی بهتر از آن است که سخن بگوید و از آن بدگروی و گفت اقدام بر عمل بعد از آنکه توانی و قابل بهتر است که بعد از اقدام
بر آن عمل خود را از آن بجز واری و گفت مشورت عقلمایک عمل میشود اما ابو الحسن آن بارون الحرامی حکیمی فیلسوف
و طبیبی ماهر بود از سخنان اوست که گفت مشورت نادانانای خیر خود باید کرد و گفت عورت را که ای را نیست میکند و گفت
بخیل بی نهایت مطلب نمیرسد و گفت تحلیل میخواهد که استکمال کار را بپذیرد استکمال آلات اسباب کند شیدا ماضی بن الدین
بن حسن خرقانی از اخبار علم طب و سایر علوم نمود و او را رساله است و از آن جمله است که ای برادر من چه است ترا و چرا که آرام
و سکون نمود و باین بنیای فانی نقش را ملایع ساختی معیوضه غیسی بوسی که کی تر میباشی سبعیت و دیگر می بسوی بهیبه و
و دوشوار کرد و در اجابت نمودن قوت حاکم را که میرساند ترا بهشت و بدرجه عالی پس بازمی بخوری از دنیا و غیره و در حق
بسیار است لذات آن که فی الحقیقت همه آلام اند و چه آلام آییندانی که همه لذات دنیا به که خوردن چیزهای خوب و
استفراغیدن در خوب و پوشیدن لباس پر زینت و سوارگی اسبان پیش قیمت و غالب شدن بر دشمنان جسمی چشم و
و کج زان و امثال آن آنجمله نیست که طالب لذت بدنی و این احیایات که گذشت بنفسه خوب و لذت نیست و در غیبت
همه حاجات آلام اند پس لذات نیست که عالم جوع و تشنگی و غلبه سافت و زدن را بچند و از کرا و سرامتاش نشوند
و حیثی زنده گانی را بختب مفرد کرد و زنده و تحقیق که من صاحب شدم کسی را که چون گرسنه میشد به بسیار میخورد
و چون طعام خفتند گریه میکرد و بعد از آن بخورد و میگفت که خداوند خلق کردی و تو را محتاج گردانیدی پس
بنفش مرا آنچه و عده کرده ابو الحسن صاحب بن یوسف عامری و در قراسان حکمت سخن و ببلنداد رفت و گفت بطور استوار
از سخنان ابو الحسن است عال در یک گشت که نافع سازد الایم خود را از برای او است آنچه نیست که از برای آن مخلوق
شده است و زیانکار گشت که همت او مصروف باشد بچیز که مشغول دارد و او را چیزی مطلق و جمیع است که در خود
از شهرت بقوی گذاردی که یک لاف بسیار نیز ندان و فاسد میکرد و اند خلق خود را و گفت در صنعت یا رتبی یا بطور اولی اند
او را که اوست مانند آفتاب که من دیدن آفتاب سواي شدت شغل ع گرفت توان نیست ابو الفتح استی حکایتی باعه بوده و
از عدم ملوک سامانیت بار و زگار سلطان محمد بن محمود غزنوی زنده گانی کرد از سخنان اوست که گفت هر کار را وقتی است
مقدور را برای آنکار کرد و غیر آنوقت صورت نمی بند و پس در طلب چیزی که مطلوب است شتابی غن که بچند شدن با تو
پیش او میران ستودمیت پس بشارت با تو را که بر این قلم نوافرات میرسد و شاداب ابو علی سینا و غیر
زیاده بر آفرین و شاد است داد و در تمام فنون ماهر و سر آمد روزگار خویش بود و گویند که حکمای پیشین سزاوارتر

ابوعلی سنان ترک نیست ایشان که درویش و درویشخانه شتول بودی و هرگاه خوابش غلبه میکرد و ضعف مزاج روی میداد
 قبحی از شراب کشیدی و هرگاه در مسئله روی نمودی و به وساختی و دور گشت تا زنگار روی و پوشش و خضوع کشف آن از
 درگاه ایزدی سبقت نمودی منکشف گشتی و در شانزده سالگی بتدریس پرداخت و کتاب مابعد الطبیعت را چهل بار بخوبی
 و با وسوسه و مصلحت از ترک کرد و روزی در بازار سمائی گفت کتابی میسر و شمع ابوعلی رعیت نه کرد و محافل گفت کتاب بسبب
 در می آرد و تمییز چندان نیست ابوعلی بخیر و چون نیک نظر کرد کتابی دید از آنجا یافت فارابی و اصل مشکلات مابعد الطبیعت
 ابوعلی عظیم شد و در آن فن نیز بی نظیر گشت و وقتی امیر نوح بن منصور سلجوقی در مدینه آمد ابوعلی را به مجلس خود و مصلحت
 پیش بر امر کرد که ابوابی بنامه را بر او توضیح داند ابوعلی بجز و همد بر مصلحت کتاب گفتال نمود و خواند و دستپاس ازین بی نشان
 تمامه بپوشید و دست خود را بر او نهاده و گفت تا قش زود از علم حکمت و از نظر بنامه باجملا در پرده سالکی کامل گشت و در آن کمال
 رسید و وزیر او گشت و با او از نظرهای حسان مجرب گشت و در مانی هم یافت گویند ابوعلی جمیع شریعی عظیم داشت بسبب آن نظر
 شد و لقب پنج مبتدا گشت و کار بجای رسید که در یک روز بهشت با رفیق گرد با لایزال برهن حریض در گذشت و آنکه او در چنانا
 و هست و بهشت جری روز جمعه غره رمضان رو با او در ماه صفر سنه صد و هشتاد و سه هجری متولد شد و از ابوعلی بسیار منقولست
 که چون بزرگم چنان دیدیم که در علمش بر فقهائیس بر شتائی با آدم از مادرش حال پرسیدن گفت چون او را بزم کسی نبود از
 بزم گیرید و روزی بر شتی که پیش من نهاده بود او را نهان کردم پس بیرون آوردم از نهان او علی است گفت درستان زمانه
 چون شمع یک شب اندوید و چون لاله و یک ساعت چون خواب و گذرند چون آب و بر قند که بجز بیغایتی و روی اند که مگر بعد
 و نماند از وی پرسیدند که فلان کس چگونه است گفت که یک عیب از او دیگر نمهر هر گفتند آن که آدم است گفت آنکه هیچ عیب
 ندارد و گفت که ابوعلی قتی در سفری بمومنی فرود آمد و اسب را بر دوشی بست و گاه پیش و رجعت و سفره پیش خود نهاد
 با چیزی خورد و روستائی خرسوار آنجا رسید از غیر فرود آمد و خرد را در پهلوی سپ ابوعلی است تا در خوردن گاه شربک و
 شود و خود در شمع نهاد بر سفره نشینش گفت خرد را پهلوی سپ نامیند که همین هم گذرند و دستش نکند روستائی آن سخن نشیند
 انکاش است و با شمع چنان خوردن مشغول گشت تا گاه اسپ کشیدی زور روستائی گفت ای خرم التبا که در شمع دم در کش
 و خود را لال ظاهر نمود و روستائی او را کشان کشان نزد قاضی برد قاضی از حال سوال کرد شمع هم چنان خاموش بود و قاضی
 گفت این مرد لال است بروید دعوی میکنی روستائی گفت این لال نیست بلکه خود را لال ظاهر ساخته تا با دوان خرد اندوز
 ازین سخن گفته قاضی گفت با تو چه سخن گفت گفت خرد را پهلوی سپ من مینماید که گذرند و دستش نکند قاضی بپندید و در
 شمع آفرین گفت مثل شهور است که روستائی بگوید که زبان خود را فراموش کنی شمع در دست عمارت هیچکس چنان لازم نشد که
 کناسی روزی در مهران با کوکبه وزارت میرفت کناسی را وید که بکار خود مشغول بود و میگفت قهر و کراخی داشت و آنقدر
 که آسان گذرند و بر دل جهانت شمع بخندید و گفت افشار حسین پیش که کناسی کجی کن کن گفتان شمع شخص خوردن بکر که باز
 پیش بر دل شمع بر آفرید و قاضی در مهران فضا و را تکلیف کرد و ازین اعیای ایشان نوشت رباعی
 چون سحر آبی که از آسان نبود و محکم تر از میان من ایمان نبود و در هر چو من کی آن تم که از پایش در همه در چرخیدان

الا بهر کس و آنست که باید داشت و قوت باید داد و بقدر حاجت تا در ناچاری و در آن موقت و در کار با نماند پس بر آن
 روح طبعی را در جگر نهاد و او را قوت داد تا از غذا بدو خواهر و مرکب را بریت کند و طبیعت آنها اعتدال با اعتدال فرستد و با اعتدال
 روح حیوانی نیز غذا را بقوت غنچه هر چه تا مرقع خاطر باشد و در کثرت و بقوت شهوانی هر چه آن موافق طبیعت است نزدیک
 بسیار بود و قوت تنهای حواس ظاهر پنج است اول سمع دوم بصر سوم ششم چشمت و ذوق چشمت و قوت تنهای حواس باطن پنج است
 متفکره و حافظه و تخنید و دوام و شش ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم
 از کثرت و صورت پذیرنده چیزها است تا آنچه بخیر کند را بپذیرد و بدو رساند و آنچه بدو زیان دارد و زیاده و کمبود و زیاده و کمبود
 دیگر گرداند تا بویست که عقل را بکار آید قوت متفکره را از حافظه طلب کند و بدو کار کند و رساند آنچه مطلوب و مقصود است پس معلوم
 شد که در آدمی سه روح سه ذات و تفاوت آدمیان از غلبه قوت تنهای این پنج پذیرد یا بدو آنرا که قوت روح طبعی غالب بود و بر
 غلبه قوت حسی تعلیق دارد و کار روی کند و هر کار روح حیوانی غالب قوت شهوت و غضب و حسد و قهر بر ارض بود و کار او کند و آنرا
 که روح نفسانی غالب بود و آنچه تعلیم و فکر و تدبیر و تقاضا را در ظاهر شود و بدو آنکه حواس ظاهر را گردان حواس باطن را در جگر
 باطن شکار گردان عقلند و عقل بر هر شریک که در کار همه چیز است و قابل همه امور و تا هر علمی که در نفس انسان پیدا شود و هر شریکی
 در او پیدا شد تربیت عقل است و عقل همیشه روی به بالا دارد و از هر شرف نفس منزه و آید اما در وی دوا و است نفس را که
 مضامین عالم زیرین و احوال محسوسات را مترب کند و از عقل که متفکر است شریک است آدمی بدو چیز بود یکی نفس ناطقه
 و دوم لبس که است و هر دو از عالم ملوی اند متصرف بدن نباشد کن و بدن و در حقیقت هر دو یکی اند اما متفکر و ناطقه و تربیت
 ظاهر است شود و چنانکه روح حیوانی در دولت بی حقیقت نیست هر دو متفکره و شری است از آن قوت بصوری معین طلب هر شریک
 دیگر پذیرد و چون پذیرد صورت شود و نور خوانند و چون شود آشوب من خوانند چون بدن در محل بیعی ظاهر شود
 و چون پذیرد ای طعم شود و ذوق خوب است و در حقیقت در قوت تمیز ظاهر است هر آید و همچنان قوت ناطقه نیز با اعتبار
 مختلفه نام داشت و دیگر پذیرد و نفس ناطقه جوهر است قایم بذات خود از لطافت جاسه نزار و دو موضع یعنی پذیرد و
 آنچه را در بیداری خوانند و چون در خواب و در خواب که آنرا فکر خوانند و چون در خواب
 بیدار که آنرا حسیت خوانند و چون آنجا که در آن را قبول کند آنرا حفظ خوانند و چون بطور نزدیک
 آنرا فکر خوانند و چون ارادت گشت مجروح شود آنرا محرم و قیمت خوانند و چون بیدار پیوند آنرا قول
 گویند و چون در عبارت آید آنرا کلام گویند و بیشتر آنقدر را نطق گویند و فصل عقل بروی در عالم خود دارد
 و ناطقه متبر آن خود است تا چه بدو رساند که از آن و از طاعت طاعت ظاهر و باطن پیدا شود و از متفکر عقل را که بدو
 مایل شود و از شوق همست خوانند و از ارادت گویند که بروی حیرت و از طلب روائت و از شوق میخوانند و آنچه که بر بصیرت
 است و دیده بصیرت و اگر ده است با اختیار و ارادت می طلبد و آن ملازم است را شوق میخوانند و آنچه که بر بصیرت
 او گذشته است و در حسن بصیرت پدید آمده است عجب گویند و این عقل همیشه بدو عالم از حدقه بصیرت گذشته است
 و تربیت بدو از بهترین خود می طلبد و همیشه از عقل مغلطه بدو می نماند تا قوت او عقل کل بدو و محسوس او متلاشی است

و حرکت و سکون و از شرح پاک شود باخصاصی با مورد واجب الوجود که در الامر الاول شرح دارد و از خود و از تقدیر خواست
 که قال تعالی و ایدنا به روح القدس انفاه خود را بدین نهایتی می رساند که بر کل چیز و وقت افتاد و معلوم از تفهیم حاصل آید
 و این روزگار مملکت بایکدیکه قال العزیز سلیم و بی زنی فاحش ناپستی و از خود تعالی چنان یاد کرده که علمنا دارنا علما و روح القدس
 که بر تمام احوال است چنانکه در این است نیز خود را بگوید که اندک آنکه که نظر بد و رسد می است و حرکت و سکون اول هر یک نیست و در چنانکه
 حق سبحانه تعالی فرموده معیه ان و من حسن من المصعبه و آنچه از روح القدس لعل می پویند و نبوت است و آنچه از عقل ظاهر است
 و آنچه بی گوید و دعوت است و آنچه از دعوت پیدا شود و شریعت است و قانون و می مملکت است و قبول از عمل ایمان و آنچه در ریاضه حق می شود
 و روح القدس خود و بی کشاده گرداند پاک و عالی و کلمه و حقیقه و سید گردد و در هر چنانکه از قوت روح القدس کند چنانچه در خبر است
 اسلمک ایمان دنیا بر تملی پس از این لایع روح القدس شرح می نماید و روح است و هر احوال حق قلبی بی روح القدس و اسطر است
 میان و واجب الوجود و عقل اول ایمان قوت نبی است که کشیده که فیض قدسی است چنانچه صاحب شریعت خبر داده که ایمان الایمان
 و الحکیمه ثانیه و روح القدس شیعین چنانچه فرموده الی لا نفس الرحمن من قبل المبین روح القدس قویست الهی و چنانچه
 لیتقرص امر نیست از وی الا انما خلق و الامر کسایتیکه روانه اند که روح را از اشرع خوانند از برای آنکه از حقیقت چیزی باشند و الا شرف
 از ان بیش تر نیست که روح با امر از تعالی مصاف است چنانکه گفت محل الروح من امر علی لیس امر مطلق جز این نیست که نبی حقایق
 در راه شرع آورد پس امر از وی ان قوی است که عقاشش نفس کل خوانند و عرش جبرئیل و او در شرف با همه احوال و امر با همه
 و از راه مرتبه چنانکه حق سبحانه تعالی فرمود که لیس روح و الملائکه معقود چون این مقدمات معلوم شد بیاید و دانست که لفظ و در این
 حقایق بود و بگوید و نبوت و دعوت با عقل آنچه خوانند و امر از معنی آن جسم است و از جسم آن را باید است ذکر دهد تا آنرا بشکلی حروف آورد و قول
 پیوند و تا معنی بیاید همچنین ۵۵ ب ۴ است نیز خواهد تا امر از و بگوید که رسالت را عبادت دهد تا آن معنای را بخواند و آنکه
 و جسم کند پس زبان دعوت باست رسالت را دعوت چون قول نبوت چون لفظ و رسالت بی نبوت شد و لکن البت نبوت
 بود که کما فی الصالح کنت بنیاد آدم بنین الماء الطین و بدانکه روح قدسی چون لفظ است و رسالت چون سبط و نبوت
 چون خطا و دعوت چون جوهر و مملکت چون جسم پس چنانکه مملکت نبوت بود و جسم عام و نقطه خاص و جسم مجزئ و معنی آن محسوس
 قال الله تعالی لا تدع الا البصائر ابتدای هر چیز را نقطه است و ابتدای همه کار روح القدس سلطنت نقطه موجودات معلوم است
 نفس سبی بر معقولات ظاهر چنانکه حق تعالی فرموده و انما بر فوق عبادته و این در وجه همانند زیر که خیال از خیال شکل می افزاید
 اما قول نزد دیگر از ان است که انجیل البقین وضع باشد چنانکه فرمودن حق تعالی لیس من اجل انورید و جای دیگر گفت و بهر مسلم انما کنتم کما
 همه چیز را محتاج فیض قدس است و از همه فارغ دنیا روح متعلق است و دنیا جسم مشغول چنانکه گفت لی مع الله وقت لا یسعی فی قیه
 و ملک مقرب و راجع الی الرسل و چون دانسته شد که قوت فیض قدس است بیاید دانست که نبی کلام از کلام میزد و آن از زیر کلام حق
 و صورت نمواند بود و از آنکه دندان و کشش و تقوا و معانی روح حروف نمایند و آنجا که در اسم بود و این در شان بار معنای خطای علم
 پس بیاید دانست که اثبات قول از خود تعالی از جانب کون محال بود پس کلام امر از وی که شفت حالی بود که روح القدس کند

از دنیا و سیاه آن مشاهد انوار آسمانی است و آخرش سفر خجندیاسی است و گفت صاحب مروت ننگ ناموسی است اگر کسی ساندن حق را
 بکسی پس از آن بهتر صدق و راستی نمی آید و اگر وعده کنی البته راستی نمی آید و بجا نمی آید و گفت ترا این طور حکمت میداد سیاه شدن غلبت
 و قوت خلق نشدنی از برای آنکه در مملکت ضروری است و سواي مسکین هیچ کس شمنان خود و مسوکن الساطه و نسین امیر است که نبینی پروردگار خود را
 برادر راست و گفت ای یکایک امیر تو بهتر از من و تو باشد و الا از زبان کارانی و خوشحال و فرزندک سارون خود را از دگر بگردان است و بگو گمانست
 و گفت صاحب غم باش و بشک غم در آن محرک این است و گفت نیک و رفیق اگر سنگی بسیار بی تو باشی خطای و حیوانی را نصیحت سازد و گفت
 فقیر تا زیاده خداست که آن میران جدیق را بدید حاجات فاضله و غایبه و گفت اگر عبادت کند حق را از روی محبت و دوستی بهتر
 از آن است که بجز روی ترس و بیم بدینیک پشش از روی ترس و ایمان است و گفت از برای خود کار و تحقیق هر که محتاج شد بشفیع
 بیشک خواهد گشت و گفت شکر گفته نشد پروردگار را چیزی دیگر از مبر و راضی نساخت و چیزی را محو رضاء حکیم حاضر شد بپوشا و هر
 بن خسر و سید حسن است بگانه و هر بود و محبت مخلص میکرد و بعضی او را موصوفه عارف دانند و بعضی او را طبعی و دهری و انکار تناسخ شناسند
 و برخی گویند او بدو الله قائل بود و رده اند که شیخ ابوالحسن فرقی از روی محاب خود را گفت فروامی و چنین جهان بدست خاگاه آید
 اگر آید کند و اگر اعظم نمی گوید پیش نه بند و زوشن آورید دیگر رفته تا خسر و بد گاه خاگاه شیخ رسید محاب بفرموده عمل کردند و از رفته
 آوردند شیخ از ناخواسته رفته گفت خاتم که این عمل نال نال نگذرد و ابل حال پناه بر من شیخ گفت تو با من بگذر صحبت داری که سالها است
 نقیض خود بوده تا خسر و گفت که اول ما خلق الله العقل و اقصی شیخ فرمودان عقل انبیاست و دلیلی مکن که عقل ناقص تر
 و پور رسیدناست و دلیل بر آن قصیده ایست که دروش گفته و مطلع نیست بیت بالای است طاق مقرر شد و گوهر رفته که گمانیات
 سه چیز در دست بر تانده تا خسر و از کلمات شیخ مستحیر گماند و عظیم معتقد شد شیخ فرمود که سخنان تو بسیار بلند و تشنه و دل
 خراسان قصد نمودارند بیکه خود را بگویش و رسانی تا مرا از خراسان بیاورند و از آنجا که بستان پیشان یافت و نزدی گشت و از آنجا
 صاحب حضرت اقلیم گوید که در وقت تحریر کتاب سال از روی نظر آمده که احوال خود را با امام فرادان ذکر کرد که میگردد ابوالمعنین نامری مرد
 بن حارث بن علی بن حسین بن علی بن محمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که در اوان طفولیت و حسن نیز تحصیل کلمات
 مشغول بود و در آن زمان که مشغول شد و تحصیل دیگر گفت و صرف و نحو و عروض و قافیه و اشتقاق و مسائل حساب و اوقاف و غیره
 پس در رفته سال در نجوم و ریاضت هندسه و رمل و ماه گشت و متعین طرق مختلفه در تعبیه و دروم و هند و یونان و ابل کردم پس بفرموده و بدیش
 پروا خرم و در صد جلد در آن فن بدست و آنچه می بالیست از قنوت و تجوید و زیور و دیگر فقر تا کارم بجای رسید که هیچ علم نمی ماند که در
 هیچ مشکلی نمائند که گشودم و بعد از چند وقت روز درت مهر اتفاق افتاد اما اتفاقا آنجا میباشید که درم و الا ایشان حق بر قوم انداخته
 مرا بفر نسبت کردند و فرمودی بفرموده و اندگاه شده تا برادرم سعید و میام نهادم و در شب تا یک توبه بخندادم و والی بگماند
 امر المومنین انما هو بالحد و درم و در خدمت او بوزارت رسیدم پس از مدتی مراد با یک طاحه فرستاد تا از ایشان دعوت او ستانم
 حال که طاحه طالبین بود چون ملاقات است و او گفت نام تو چیست گفت نام من سعید است و علمای هجرتی گفتند که در حکم است من آن
 نباشتم گفت از علمای ما پس کتابی حاضر ساخت گفت این نقصانیت تا خسر و درین دریا کسی از علمای منی نماند چون نیک نظر کرد
 اگر غیر علم بود از صفات من در شوق قدیم ایشان تخصی از در آورده سلام کرد و فرمود و برود و برود و برود و چون نیک دید و نام من می بود

[illegible]

این در گذشت آنچه فرموده بود لعل اصدوم و اینکه در شیشه کرده بن سیرده بود در در غار سپاسیدم و بر فتم و باز گشتم در غار سبکی
 شایع گشته بود گفتم ای ناصر منی که در هر خیز جله چاره پدید آور می چه حاصل که مرگ اچانه نگردی و اینرا خود چه بایستد و به تها و
 و یک نیزی رودید و در حد استند و پیغمبر شد و در بوده علی مرگ نکرد و احتیاج نبوده چون احوال بعضی اشکها و شاه که پیش از
 اسلام و بعد آن بودند و شاه آمده تا به یک از اینها و در هر خیز خا شمره را قلمبر قوم هست اکنون بکار طبقه سلاطین اشکانیان می پردازد و پیش
 نماز که طبقه سوم ملوک است اشکانیان اند و اینان ملوک طوالت نیز گویند اول الظایفه اشک بن کی دارا ابن کی دارا است
 و از اشکانان اقب داشت و اشکانیان با و فرسب اند چون اسکندر بر ایران دست یافت مملکت فارس را بر او داد و یک نفر
 شمسیت نمود و ناحیه اردان را در سید اشکان شنگ گشت و بعد از فوت اسکندر بر بخش رومی که از زندگان دولت اسکندر می بود
 عرب فارس استیلا داشت خروج کرد و او را گرفت و بگشت و بگشت و بگشت و بگشت که نام او را بر بالای نام
 خود نویسد و ولی مردم از قتل بخشش آگاه شدند و روی یاران نهاد اشکانان با اتفاق با دشت دست خود و دیگر ملوک طوالت و
 رفتن کردند و فرستاد و بعد از پیشش اشکاک بن اشکانان بر او و بعد از پیشش شاپور که از اشراف و بزرگ خوانند و از دیگر
 سبب سلطنت رسیدند و هر کس بر او تاج را بر شایع بزرگ بوده و آن تا زمان نوشیروان بر او بود و پس از این عاشق مشرق
 در عهد او بودند و گویند که عیسی بعد از گشت او را و بعد از پیشش ابلاس بن بهرام با دشت شد و در عهد ابلاس جمعی از
 بنی اسرائیل بر او عصیت و بیعت نمودند و در مسیح شدند و بعد از بیعت نمودند و پس از او پیشش هر فرخ بن ابلاس بن بهرام حکومت
 نشست و به قتل او پس در عهد او و بعد از گشت که گویند که هرگز در شکا گاه نمی از کا داشت فریدون بافت همه از او بر سپاه شمسیت کرد
 و خود بی گرفت و بعد از او بر شش الویس بن ابلاس و نزد جمعی بعد هر فرزندش فرمسی بن ابلاس با دشت شد
 و اینجه عادل و باذل بوده اند و بعد از آن فیروز بن هرز سبب سلطنت نشست و ظلم کرد و رعایا او را میل کشیده و پیشش
 ابلاس را بر تخت نشاند و بعد از آن شمس و بن ابلاس بن نرسی با دشت شد و او شمسیت پرست بود و چنانچه از نادر و خا هر
 در نگذاشته و پس از او ابلاس بن ابلاس بن فیروز سبب حکومت رسید و سمون عابد بقولی صابر بود و بعد از او اردوان
 بن ابلاس والی گشت و در زمان او اردوان بن اشع که هم از ملوک طوالت بود و خروج کرد و او را بگشت و بر مملکت استیلا
 یافت و اردوان بن اشع و او را دشت را اشکانیان خوانند و در شاه هنام داخل طبقه اشکانیان اند و از اشکانیان
 و سبب اشکانیان فقر منورین کیما و س بن کیما عادی پیوندد و اول ایشان اردوان بن اشع که هم از ملوک طوالت بود
 که خروج کرد و اردوان بن ابلاس را بگشت و بر مملکت استیلا یافت و چنانچه که گشت و در تاریخ جعفری مسطور است که در زمان
 وی تمام ملوک طوالت بت پرست بودند و حق تعالی جبرئیل بر سالت ایشان فرستاد و بعد از آن شمس و بن اشع و ابلاس
 بن اشع از بی کید بگرید شاه شدند و عیسی بعد ابلاس بن اشع متولد شد و اصح اقوال است و بعد از او گو در بن ابلاس
 که او را گو در بزرگ گفتندی با دشت شد و کین سحی از بنی اسرائیل او خواست و پس از او نرسی بن گو در و پیشش شمران
 بن نرسی و نرسی از بی کید بگرید شاه و در سال و شاهی گو در و بعد از آن اردوان بن نرسی بر تخت نشست و از آخرین ملوک
 طوالت است آرد و شیران بیکان بر و خروج کرد و او را اقب سبب سلطنت رسیده از سخنان اردوان هست که بن و نرسی و نرسی را بگشت و دولت

شماقت و در دربار الملک هند می نشست هر سته بسیر و لشکراست پر و رخت هندوان از قریب اندر می جای یک ساری او
تعب نمودند و شکاران ملک خود باز گشتند و در آن ایام پیله راه ساغان یک گرفت و هر چند سپاه بدین اوجی رفت
منضم بانی آمد بهرام این حدیث بنشیند و بجنگ فیصل رفت و او را بر تیر کشت و سر او را از شمشیر جدا کرد و از پیش
بیرون آورد و ملک باجستان بهرام فرمان داد و خاشاک پرسید بهرام گفت از اعیان فرسود و از بیم
بهرام شو شاه آورد و ایام ملک او را غریب خویش ساخت و در خلال این احوال دشمنی قصد ملک کرد ملک
خواست که بلخ پذیرد و بهرام مانع آمد و ملک با برزگه بر دو مقابله عظیم کرد و ظفر یافت ملک دست خود را
بهرام داد و خواست که ویعهد کند بهرام گفت که مرا بکافران باجستان ندم بهرام گوی پس دختر ملک است
بایران بازگشت و تهرینی را که با شین او بود و بر و فرستاد و تظلمت گرفت و در همین رفت و استبداد
مراجعت نمود و هفت منظر بنامند و هر کدام از آنها مخصوص یکی از نبات ملوک بود و هفتگی یک شب بهرام
منظر سحر و عیش کرد می نا آنگه روزی در لشکرا را پی گوری تاخت و در پای افتاد و پدید شد مدتی آن چارو
نمکند و از بهرام و از اسپش نشان نیاستند و فرود آمدند بهرام بیگن نام جسم در کشت بد که من پیو دم
ند بهرام است ولی گوشتش و بعد از و پسش نزد و جرم و بن بهرام تسلط داشت و در و جرم و را و پسش بود
فیروزه بن غیره و را با حکومت غیره و فرستاد و هر روز را که کمتر بود و بعد از و پسش بهرام فرزند
یزدجرد و شاه شد چون برادرش فیروز از قوت پر گاه شد و از خوشنواز صاحب بلاد به طالع رفت
خوشنوازی هزار سوار و از آن کرد و فیروز با و او به هر فرغال آمد و تسلط در سید فیروزین
یزدجرد و شاه شد و بسیار با و کرد و این گویند برادرش هر فرزند خدیش با یکی از ازا گرفت و روزی با تو
در میان نهم باید که بنیسه گلوی گفت میخوام که برادر خود و فیروز را بقتل رسانم امیر آن حدیث بنیر و شربت
فیروز بگرفت و از خوشنوازی رفت پس چون بیادش ای سید قتل آن امیر فرمان داد و امیر گفت ای ملک
مرا بر تو حق است عظیم چه اگر خیر میگردم قتل میر سید فیروز گفت ترا بسبب همان قتل میر سامن جتو از
برادرم که با تو احسان کرده بود و فاش کردی هر آمینه برادر فاش نسختی او را بقتل رسانیدند
چون یک سال از سلطنت گذشت قحط افتاد و هفت سال باران بناریه و در میحون و جود غم نامه
و پنج گیاه نرست فیروز حراج بر عایا بخشید و تو انگران را بر عایت و درویشان امر نمود
و منتد کرد که در شهر شهری کرد و نشی از گرسنگی بهر در عرض او یکی از اعیان را بقتل رسانید
از حسن تدبیرش در آن مدت جز یک کس تمام ملک او را نگذاشتی بمرد و بعد از هفت سال باران بارید
فیروز قصد بلاد بهیا طاه و روم خوشنوازی کرد و از کفران نیت تا نیشید خوشنوازی نامه با تو نوشت
و حق تو خدمت خود بر شمر و یک پیخ در برگرفت خوشنوازی سخنر بماند که از سبب بگانش گفت
مرادست خپاسه و سر در فلان موضع که ممر سپاه فیروز است انداز تا کار او را بزم خوشنوازی

چنان کرد غیر و چون آن موضع رسیدند و او را که پیشتر در خدمت خوشنود دیده بودند شناخت و از احوال
 پرسید سرشک گفت اگر قصد استیصال خوشنود داری باید که از راه سیاهان که نزدیک
 بر دشتن بری و من لیسم که از قتل او بجان رسید و امیر و زنگنه را و فرقیه شد و راه سیاهان
 پیش گرفت و در راه هر چند در آن باب سخن گفتند در گرفت و در آن میان بی پایان کوششگی و با هم
 هلاک شدند غیر و زنگنه که خلاصی یافت و از خوشنود از آنان خواست بخوابد و از دکانی سواقی انوقت
 و معاری در میان ملک و خود بنام او و او را سوگند داد که از آن منار و زنگنه از دکانی سواقی انوقت
 امیر خان تنوکیه امیر و کنیان بارانم حروست سرگذشت خویش می گفت که حاوچی سپهسله
 از نیک پور که شن او بود در سکر او از احقاد باجی را که در یونان استقامت می داشت لشکر کشید
 لشکر را و از زم کرد و نظر یافت حاوچی بگریمت شکر را و با سنی هزار سوار بتغایش پرداخت پانچ
 منعم خود را در پیشه عظیم نگه داشت و لشکر را و او را چو آن نیز در پله او در پیشه شتافت اعیان
 لشکر هلاکت کردند پذیرفت و پانچ روز در و زبیر اند حاوچی در سراسرعت کرد و چند کرد و این
 آن مورفته برانیکه جاستون او میدادند از پیشه بیرون رفت شکر را و پنج روز دیگر در آن پیشه
 نگه داشت تا بتغایب حاوچی سپه و برانیکه شکر را و گفت که کجا میرود گفت بتغایب حاوچی میرود گفت
 که آثارش پدید نیفتد و سه روز دیگر رفت و بجای رسید که در دشت درختان عظیم آفتاب بنظر می آید
 و حمید با سنی که در آن پیشه بکشتی بود می آید که پانچ روز پیش از رفتن شکر را و آن زمان پیش
 فوج مضطرب گشت از پیشه آمده بود و غریمت بازگشت نمود و در دوشه روز آن را هم گم کرد و در آن
 پیشه شش روز سرگردان گردید و آفته مطلق نماد و برگ درختان و گوشت اسب و شتر را و امیر شده
 و مرگوب از غایت قوتی فروماند سواران سپا و پانچ قطع مسافت میکردند و نمیدانستند که کجا میروند
 و بسیاری از لشکریان شکر را و سواران شکر از تیر آن عاجز شدند و پنج روز دیگر از صبح تا شام
 در آن پیشه پریشان حال برانند تا گاه بر ساحل دریای که عبور از آن میسر نمی بود رسیدند و دهوش
 سراختند که اکنون گذارد این دریا چگونه نیست شود مشورت نشدند و از ما گفتند که شمار کچن سال
 و از بوده کار و همراه باجی را و دیگران بسیار واقعه دیده اند تیر میر چیست گفت پیش ازین سخن ایشانند گفتند که
 اکنون ملاست شودند و با فضل ملاح آن است که ساحل این جای را بگذرانند چه با یقین این دریا پانچ شهر می
 و یامو منعی آباد گذشته بود تا به وصل ساحل بابی برسم پسندیدند و نه روز تمام در حال بی برگی و ناتوانی
 قطع مسافت کردند و روز دهم بهی مختصر رسیدند بهی با خود را و در آن وید و نگذرد و نظر اسرار قضیت و غنیمت یافتند
 و یک روز آنجا با خود و سپاه را بر شمرند و ده هزار کس بشمار آمدند و امیر و زنگنه از توابع حاوچی بوجه انصر و هم نیز
 قبحه صلح آن حاوچی کردند و گفتند که قریب یکماه می شود که حاوچی در قلعه مستقامت میداد و اینها با بجا خبر روز

۲۸۷

اندر سوم
بیار ملک خود همیشه دو گز را که فرمان محبوب در زیر دیاکت استوه نقد خوشنوا کرد و موبان هر چند انقضای عهد من کرد و نقیض
بموقع منار رسید و اسیر کرد و تاسر گداخته بران برزند تا آن حصار بکند رسته پس آنرا بکند و برابر با بجا که پیشین
میرود و گفت سوگند خورده بودم که این منار در بگذرم خوشنوا از او قید او آگاه شدند خندنی نریض و برحق عقبا شک
خود بکند و آنرا بجزای شصت برکشید و عهد نامه فیروز را بر نیزه کرد و در وی از رنگاه نهاد و بیک روی از مهر که بر تافت
دازد از این که میان خندنی گذارشته بود بگشت فیروز و از انقاب منور در میان فرس در خاک ملاک افتاد خوشنوا از
بگشت غیبت بسیار یافت و در خیر فیروز را پیوستی بر و چون تنه ملاک فیروز بسوزد که از دلاویزانه چهره بود و فیروز از او را
بلا لاس قباد پسران خود در تنگنا خویش گذارشته بود رسید با خوشنوا و صلح کرد و بلاش بن فیروز را بر تخت نشاند و قب
بسرکستان گریخت و بعد از و قباد و بن فیروز را سلطنت نشست و چون دو سال از ملاش بگذشت مرز که ظهور کرد و در بگو
قبوت کرد و قباد و بگردید جهان بر و بشوید از میان ملک برادرش جاساس را حاکم خواب پیچید و قباد را در جاس
خواهرش بابت مرز که از برادر کاک حاصل کرد و از دیهانه بنزدان رفت و او را در جاسه خواب پیچید و بیرون آورد
قباد را بگریخت و بها و بطله رفت و از والی آنجا دیهانه دیگر را سلطنت نشست و پس از چندی مرز که را باشت خواب
پسر خود نوشیر را بقتل رسانید و بعد از قباد بر سر نوشیر و آن عادل بر تخت نشست و کسری لقب اوست و بعد
از مرگ که از انظار سلطنت نشستی او را کسری خوانند و از او محمد در سال جهلم از سلطنت او اتفاق افتاد و آنوقت او را
بعدل متورود و او را ملک را بجایار تم منقسم ساخت و بر هر یکی سمعی بنی شصت کماشت قسم اول طاسان و حیدان و هر یک آن تم
دوم عراق و عجم و آذربایجان و سوم فارس و چهارم عراق و پنجم سیاه و چون او پادشاه نشست بلا و بطله شد
و بها و او را بهر شد تا خان صلح کرد و نوشیر و آن پادشاه شصت و حاکم آنجا را هر که در وی بپادشاه در و بنا و او را فیروز
کرد و طفر یافت با خاک رفت و طسج آن شهر در نظرش غش آید و بصورت آن شهر در عراق شهری بنا نهاد و دیهانه نام کرد
و از بنی بنده خدشاد ملک هند را اطاعت نمود و در آخر عهد اویسفت ذی ایران از بنی بگشتش آمد و بهر دست نظر گرفته بن
و آن ملکات از دست مخالفان متخلص ساخت و نوشت آن برادر او را هند و خراسان و طبرستان و جرجان و آذربایجان و
فارس و کربان و بعضی از هند و جزیره موغان و عراقین و بحرین و تهایه و مصر و روم و شام و حبشه و یمن و حبشه و
روم و الحفا و تنیکه و نوشیر و آن مرز که را بگشت اندر زاده را نوشیر و آن خوانند و چون این لفظ جدید الملک بگوشه است
و در زمان دولت نوشیر و آن که با کلیل و دمنه و شطرنج از هند وستان بایران آورد و دیگر جناب آسود که مرز و بها بود
جناب بندی در الوقت از هند بجم آوردند و آن جنابانی بود که چون بر سوی سفید سیاهید میبخت نوی را چنان سیاهید که مرز
از آن بگریخت و در آخر اقامت نوشیر و آن خال بند بی نیال گویند از بلا و ترکستان و در بلا و عراق را هر شد و روم که او را بنی
در دامت حال نرسان شدند نوشیر و آن متعجب شده از موبدان پرسید که سبب ظهور سیاه و رین و سر زدن که از بنی فرزند بود
میوید گفت که از اجناس اولین بگویند که چون در ملک کتی ظلم بر عدل غالب آید سیاه شود چنان ملک که شوند نوشیر و آن بنی
ظلم را بنی و در اجناس اولین از ظلم خوشتر است آید و از سیاه دانی را تم بگفت که در عرب ظنل نباشد و در عجم ظنل نباشد و در عجم ظنل نباشد

عراقی عجم خوارند قنار آرا گویند پیش از آنکه نوشیروان بعد از شهور گرد و در لباس از رگانهان بخانه مروی که کرم صورت بود رفت با ار
 نالش آگاه گردید و بان و را شناسخت لیکن بر عادت خویش بدینش پرداخت و وقت زحمت نوشیروان گفت که گوی تا هر تو
 چه بختی ششم میزبان گفت قدری انگور گفت در باغ تو انگور بسیار است چرا از آن بخوردی گفت با دشته مروی غافل شدم که انگور
 مار سید و او منور کس تین کرده که عشرت شاد و من با حق سلطان ترسم انگور خوردم چه اگر خجانه کنم و چای کرده باشم نوشیروان
 بگفت گفت آن بادشاه غافل شدم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم و از جمله حکایات عدالت او بی آست کلام
 آفر با بجان از پی زنی که پاره زمین داشت خواست که نصیب بشاند و اقل سراسی خویش نماید نیز از نوخت ماکطی که زنی از آن
 میافت و دو سال برین بگذشت بیترن پنج بفرستید به این آمد و چون بدید که نوشیروان سید با خود کوی را در سراسی حاکم
 آفران کجا که نوشیروان است نیکو شد و برین سراسی چکانه گذارند پس روز یکشنبه از رفته بود میرزان را که نوشیروان گرفت و آن را
 گفت نوشیروان فراخی را گفت که پسر زین را بدیدم سیر و مهره را گوی که کتابش نیکو دارد و چون بشهر روم او را بشهر آورد
 و خلاصی معتبر را گفت که آذربایجان برود و گوی که طلب خلاصی که بختی آمده ام و از هر کس پرسید که در آن چیز نرفته بود و چند روز
 پاره زمین که داشت به کرد با حمله غلام باور با بجان رفت و حال معلوم کرده بازگشت و بعضی رسانید نوشیروان دیگر در او را
 یاد او و پسر زین را گفت سختی از شما به برسم باید که بپستی جواب بدهد گفتند فرمان برداریم گفت امیر آذربایجان چه دستگاه دارد
 گفتند چندین چندین نوشیروان گفت که ای امیر نعمت داشته باشد و ستم روا دارد و دست و جیب جیب گفتند مستوجب عقوبت است
 نوشیروان گفت هم اکنون خواهم که پست او را بر آوردم و گوشتش را بجان دهم و گفت روزی میماند که هر که بعد ازین هم کند باور
 کنم پس ایش را چنین بفرمود تا پسر زین را حاضر ساخت و غلام را گفت تا گوی غلام حال را گفت بیل میرزا آذربایجان را بپای تو
 فرموده بود و گوشتش رسانید و این بیاسی که بود از وصا و درگشت پس پسر زین را گفت آنرا که بر تو ستم کرده بود مرا دوام و ستم او را
 که بر زمین تو در آنجاست بگویم آنگاه او را بنواخت و باور با بجان فرستاد و گفت که چرا باید که سراسی را بستمگان کشد و بگوید
 و بر بظلمت آن سبزه را میا دهنده اند و لشکر میا نستانده است چنان بود که سبزه را بر دهنده گان کشاده و بر او از ستانندگان اگر پسر زین
 اینجا را باغی او را بشکار رفتن حاجت بودی پس بفرموده سلسله خنجرها در او کشت و چنانچه دست هفت ساله گان
 نرسد تا منظره میکهد بدگاه آید او را بسجاج حاجت نباشد سلسله خنجرها بر سر او انداخته و حال معلوم شود بیل امر اتحال
 پدیدند و دستهای در آن خوشنود ساختند روزی نوشیروان در دیوان منظم نشسته بود و ماری پدید آمد و خواست که آزار
 بکشد ماری آمد و گفت گمان من است که این منگولم است چه اگر منگولم نبود نمی ترجیح حاضر نمایی بیل مکرر دیکه با خود آورد و در مردم می افتاد
 مار بسجای رسید و ایستاد و نوشیروان را خبر کرد و بعد از دیکه بیرون چاه رفت ماری مردود و دیکه بفری بر آن غنچه خنجر را بکشت و پسر زین
 دیگر روز نوشیروان در دیوان نشسته همان برینا مدتی در دیوان داشت و در بار نوشیروان بگذشت و رفت نوشیروان گفت گمان من است
 که چون شن را رفتن ساینم بهر سر خنجر آورده است پس آن خنجر را بگشاید بجان برود و پیش از آن کس بجان نبود نوشیروان را نشانی رسید
 نام نهاد و چون گفت نکام و صبح در وقت شتال خود شتایان گویند که چون نوشیروان دیوان را این با نام ساینه حکم نداده بخانه
 و گفت که این شتایان عیسیه ندارد و بعد از آنکه خط نام گفتند هیچ عیسیه ندارد و گویا ایوان خانه مختصر است که دو آن بفر و آن آید و دیوان

باز توش در قلمرو او بگردانیدند و او را داند که هر کس را بر باطنی باشد و با جوری از من رسیده بود باید که حاضر شود و هیچ کس بر این نماندند
که برود و دعوی کند یکی از علما گوید در مجلس مأمون عباسی حدیثی را روایت کرد که در کعبه ملک عادل در تبرق شفق و مأمون گفت
خوایم که نوشیران را بر بیمیم که با شاه عادل بود رسول او را بعد از ستوده پس به این رفت و در خانه اش بکشد و او را داد و
وید خفته بر پشت دست انگشتی در دست داشت و بر هر یک پندی نوشته بودند اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن و دوم آنکه
بیشتر در کارهای شرع مکن سوم آنکه رعایت رعیت را فراموش نکند از فضل است چون بیت نوی این را به جاده لیل از
نوشیروان ببردست نظر شد گفت که با این بایسته اند که بخواهد هزار مرد را بتوان شکست نوشیروان گفت کثیرا مطلب نگفته
چهل من این را یعنی بیست بار را بکشد آتش کفایت میکند و حق نوشیروان در شکست از سپاه جدا انداخته که بر وجهه که در دهی
رسید و بدر خانه نشد و آب خواست زنی حمله با کوزه آب بیرون آمد نوشیروان آب بخورد و در دیگر گیسو مفکون شد از آن
و بدر درون خانه رفت و کاغذی یاد او بدست آورد نوشیروان برخاسته کلمه چند نوشتند وید از زجر ارباب و فداوند و آب
ایشان نوشیروان بغض شد و باز گشت نوشیروان بنی آدم و از مال مطلق شد و رسید و ازین دوری گریزید و دران
زمان رسم چنان بود و زنی را که با شاه خواهد دیگر بر اندر سده دین و زمین فتنه بگذشت خوشان زن آگاه شدند
و آن مرد را گرفتند و نزد نوشیروان بردند و گفتند ای پادشاه عادل اینم و نسبت از ادا جاره گرفته از بهر تراست و دینی از
تراست که ده اکنون محلی گذارشته است نزد تراست یکند و نسنگد از که از یاد گیری و بیم نماز تراست کند نوشیروان شنید
زن را گفت چرا تراست نسنگی گفت شنیده ام که شیرینی بان سر زمین آمده و مرا با شیر عاقبت مقادست نیست لا حرم
تراست از بیم آن شیر نیست و آنم که نوشیروان دریافت و گفت زمین تو قابل تراست است آنرا تراست کی شیرین باغ خواهد
پس بفرمود تا ایشان را حمله دادند و باز گردانیدند نوشیروان را گفتند درین شهر دو بازگان اند و پوسته بسیار خفته
استغال دارند نوشیروان گفت اگر کسی را از ایشان برنجی نباشد هر که خواهد انداخته ایشان را بر سر و نوشیروان را گفتند که با معبود
چند آمد و شد میکنی سبب ادا و چشم منجمی رسد گفت بگایان پادشاهان عدل است یک نوشیروان نوشت که فلان طازن تسلیم
هر از دورم از مال تو تصدق کرده و در جواب نوشت که هر چه با بل بختان رسیده اند است روزی و در سر که در دست
و بری از لشکر بایان را دید که سلاح افکنده و بد زشت بر آمده بودند از غایت بیم میل زد گفت من جنگ میکنم و تو اینجا ایستاده
و شکست گفت اگر چنین غیر رسم هرگز بان غیر نمی رسد نوشیروان بخندید و گفت من خشنید بعد از نوشیروان هر چه با شاه شد
و داد و دختر خاقان بوده و او در سیاست مبالغه بسیار کردی گویند در غلظت سال که با دینا و بود و سیر و نر اکران با غیر
بگشت فلانین از و دختر و فرزند و لوگ دیار تصد او میکردند قصیر باشند از هزار و سیصد و دانی دشت حرز با آذر ایمان و اعراب بگایان
چند آمد و دخترانی بسیار کردند و پادشاهان و پادشاهان هر چه بود با سده هزار و سیصد و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
در باب دفع مخالفان بالغیه اکا بر مشورت نمود گفتند قصیر و دم تر ساسی متدین است اگر بپند نوشیروان از ملک است اگر گفته باشند که
با کرد و داهل خیز را کشودن مملکت مطالب نیست میخواست که الی چند از غیبت افتاده اما الهی خوش کنده اگر الهی با آذر ایمان
بسیار اجماعی روی بدیشان نمیدانند از بیعت مال که بدست آورده اند بدست با گذرند و اعراب را که مالش را و کتی مبلغ

آنجا می نشست بنابر آن قد طبعه ساسانیان بطریق اجمال بطریق چند شتر احوال ملک آنجا مرقوم قسم می گرد و پوشیده همانند
که ملک بنی طلم را ملک بنی نصر و ملک خبر و نیز خوانند و دل ایشان مالک بن قحطیست از اتحاد کلمان بن بآ و زده اند
که در آن آردان که اشکانیان برابران سلطنت داشتند و قتل آل سبا را بکس عفو کرد و چند یلطفیست به بونیکت
مالک بن خنم جمعی از قبیله خود برگزید و بحدود و دنیا رسید و با دوا و قبیله آرد که در آن نزدیکی قیام داشتند بران دوا پیشانیان
و بعد از و برادرش عمر بن قحطی و بعد از و خندیمه بن مالک بن ابرس یک بعد دیگری بجا حکومت رسید و خندیمه بر سر و زوایش
ابر بر گفتندی که آنک زبان پیش از ظهور طبعی بود و چون مفرود بود هرگز با کسی شراب نخوردی و گفتی نه میم من چرستان را گان
نشدند لاجرم او را ندیم افریقین خوانند و چون منتهی گشت آردان چمن عدی بن نصر بن میاد زوی که در گان فی الدوا
رشدند و او را طلب داشت نصر قبول نکرد و خندیمه بیا و آتشید نصر خواست که با او حرب کند مصلحتی در میان آمدند و عدی را نزد خندیمه
او را شراب دادی فرمود از فاس خوار می آید و با بدید و عاشق شد و حکام رسید و ادوا ماند گشت این سخن بخندیمه رسید و
مستم شده و قبیله خود برگزید پدرش نصر و گزیدند و عدی ریاست یافت و درین نشان زد و بر او عاشق شد و شبی نزد او چنان
آمد و ارمادان زن آگاه شدند و تقدیر در شکارگاه بگشتند از فاس خوار خندیمه پسری آرد که در حسن و جمال مانند پدر
بود و خندیمه او را عزیمت نهاد و پدر خواند چون بن خندیمه رسید و او را و بعد ساخت عمر بعد از خندیمه بجا حکومت رسید
و چون بعد از نصر نهاد گشت او را و او را و او را ملک بنی نصر خوانند با جمعه عمر بن عدی بن نصر از ندی
در ارمادان با دوا شد و نصر خبر دنا نهاد و جزو ریاست نام زد که بر جزیره حکومت داشت لشکر کشید و باز غارت خود را بر ملک کرد
عمر بر جزیره مستولی شد چه آن شهر محسن و توبه میفرستد عمر بن عدی که این جسم خندیمه بود و مسو گشت و قیصر او کسی است که غارت
و عمر بسیار ای اتوال جزیره بکش و ذخیره جنگگاه ساخت و در عهد او که و شتر با لکان خروج کرد و ملک طوالت را بر انداخت
عمر بر همدی با چارستان بخت آرد و شیر کرد و مدد و بست سال ملک را ند و بعد از و پدرش امر القیس بن عمر بن عدی
با دوا شد و پس از و عمر ابن امر القیس و بعد از و امر القیس بن عمر بن امر القیس با دوا شده و بعد از و پدرش
شعمان انخویر سلطنت یافت اعراسه را از یزدان خوانند و در و پدر خود بهرام گور را با و سپرد و همان غارت خود و نقاد و سپاه داشت
و آن که گزشت نقل است که چون سی سال سلطنت شعمان انخویر گزشت و زوی را زوی خود عدی که دین عیب داشت در که نشان خیر و
منازعت میکرد عدی گفت وانی که اینجا تو بر یکدیگر گفت که چون شما بودیم شانه میبوی یکدیگر زد که چون ما شانه شعمان ملک بگزشت و دین عیب
گزدید و در و خندیمه و ملک گشت و گفته اند که شعمان روزی بر خور و گفت بود و زویر را گفت این یکدیگر موختی و بر همان است و زویر گفت و زویر
عجب شست که باقی خواهر بود و گفت اینجا بخت چیست گفت بهشت شعمان مناشد و دلاست سیاه و پوشید و پس از آن از و کس
نشان یافت بعد از انقطاع شعمان پسرش منذر بن شعمان سلطنت داشت و او آن است که بهرام گور را با و او سلطنت رسید و بعد از و
اسو و بن منذر و منذر بن منذر و شعمان بن اسود و ابو العیمن طلقه از خویشان شعمان از بی که حکومت کرد و بعد از ایشان
منذر بن امر القیس بن منذر بن امر القیس بن منذر بن اسو و بن منذر یافت چه مادر اسو القیس و در است ز غایت حسن بان آش خوانند و
و قی که مردی بود که در ملک منذر بن منذر و حارث بن عمر بن حجر گندی بر دوا فایع مبتد برگزید و در عهد زویر نشان بخت آرد

[illegible]

آشاییده و دفع فضائل بنیامین شد طبع در وقت خوردن باید که درول بگذرانند که از قهقهه و یا از دیوانی از طنز و هزل یا علی دفع شود
و اگر هیچ درول بگذرانند شجی در شکم پیدا شود که هیچ باکست چند و فضائل دفع نگردد و در فارس و شیراز و شیرج ابوالحق انجوا حکومت
و امیر مبارز الدین و غیره که آن ظفر مشهور است آنرا باران از انجوا استخراج نمود و در کمال مظهر و خفا که وطن انجوا دوست نوشته شود اما انجوا
شیرج ابوالحق انجوا است که پدرش امیر محمود و مادرش انجوا از اعیان اکابر فارس بود و پیش و است و انجوا بن عبد الله انصاری می پیوندد
و شیرج انجوا استاد و لاکوفاست که بعد از وفاتش در وقت تولد و چون منول فاعله را انجوا گویند بهن آبان اشتها ریافت و شیرج
ابوالحق انجوا میری با سخاوت و عیاشی و طلب دوست بود و هنگامیکه امیر مبارز الدین محمد بن مظفر انجوا را مسیحی و در شیراز و شیرج و غیره
مطهران انجوا بنو قنا آنکه امیر مجید شهر و راء و در انجالت شیرج ابوالحق است بود و گشت آنچه آشوب است گفتند صدای کول
محمد مظفر است گفتند منزلت خود که گرانجان گرفته است لار از شهرهای قدیم است اما اینکه در عصر دوران نباشد و کرامت که در زمان
جهت بر آفانی آن گمانه بنظر رسید بود و در تاریخ صبح صادق منسوب که گندیا را بعد ملک عجم با قتل لارین کرگین میلاد و در وقت
در یافت میشود که از انجیل لارین کرگین بن میلاد باشد با جمله قلعه لار از بنای او و بنام او است و بعد از او اولاد و بنسب
سلطنت میکردند تا آنکه جلال الدین ایبک از اولاد کرگین میلاد و در عهد خلافت عمر عبد الغفریم رانی امانت یافت و اسلام آورد
و بعد از او فرزندانش در انداخته حکومت میشدند تا آنکه ابراهیم شاه والی شد و در سینه کبوتر و در مجری شاه عباس منوی براندا را استیلا یافت
و دولت اولاد کرگین بر گشت خوستان و ولایتی بنحسب است اما هوایش ناسد و با نوازش میدارد و در شیران و ولایت خراسان و در کوهستان
و فارس میرسد صاحب طبقات محمود و ستای آورد و که در سینه چهار عدد و در چهار مجری بنجوشان و توابع آن در زلزله دست داده که غایتی کوفت
شد و کوی منقش گرفته از میان آن مردبانی انداخته هر شد که گویا در میان چمنان کرده بود و در قریه آن ولایت با چنان نوشته اند که
الوسیر و بزم و در قریه فاروقی شک بر سر هر مرغان که حاکم آن است با و و کشید و هر مرغان بوی مسلح کرده همراه او میزدند که مسلمان شد و
بنو ابی شیر خورستان سببی انشوری که در دوره از انجیل سابقه امرو از ولایت خورستان را که در معتبر بود و در هوای آنجا در غایت
بدی و گرمی بوده آورده اند که هر که سالی در آنجا میقیم شود در غایت خود نقصان مید و باعث آبادی آن شهر و شیر با بکان بود و پیش
از شهرهای معروف خورستان بوده بر عایت این منقح اول بسوی که بعد از ملوک انجیل و علی السلام در چمنان نباشد سوختن بود و وسام
مین نوع جهت بر بنای آن گمانه و ابوالوسی انشوری در عهد فاروقی انشور رانج کرده و سلاصه زمین و ران یافت پس از آن خانه دید که
هر چه در آن آویخته بودند قهقهه اندرون کرده خاندن گفت که در آن خانه مالی نیست مگر تابوت و نیال و نیز چون در آن کشاد سر
دیگر شخصی بران خفته و اصلاح بجلی و چشم او را به نیافته موسی انشوری بفرمود که عمری آن عتبه را نیال را و تو را و دفن کردند
عسکر کرم شهری بنام بوده اول لشکرین طوشت و پیوند در انجاشهری بزرگ گشت و آنرا انشور بنام بدجندی ویران کردید شابو ر
خود را با تاج و تمبر که در موسی شابو رخ اند و بار دیگر ویران گشت کرم و فلیک حکم حجاج بن یوسف ثقفی بخورستان رفت و در قریه ازاد
را بکشت آن شهر را با و ان ساخت و موسوم لعبد کرم کرد و اینند و این شهر که مذکور شد الحمال خراب است و از شهرهای سابق
خورستان که حالا در قول نوشته و غیره است بزرگ آنهایی که و از دفتر قول انجیل و شیر با بکان است و در کتاب و در قریه انجیل
گوید که شهری کوچک است اما مضامین بسیار دارد و در حوالی آن مرغزاری است نیم فرسنگ از نیم فرسنگ که نامش کرگین و خود است

و درین مدد و یشتان آمد که آنرا از زمین گویند و مشکوفا آن را گویست و بسیار نفیاست آنرا فرین پیشتر نیز غیر میکنند و در الملک
 تو درستان است یعنی گفته اند که بنا بر ده شاهپور بن بنا پورست و در زمرت انقلاب گوید که تخت پور شک شد و از آنجا که در و باله
 از دیشتر با لایان تجدید آباد ساخت و بنای آنرا بصورت سپید بنا نهادن شهر برکن رنر الشرفان بر زمین مرتفع و بن شده و در
 در نهایت محکم است که طایق است بیع دلی بایان شرفی آن نگران دهری آن فادس و شای آن خرابان است و کرمان بن
 فادس و بعضی کرمان بن نبیل از آباد کرده و در ناسیج گوید و گوید که چون اردشیر با یکان بر ملوک اصطالیت دست یافت و بر کرمان
 شید و در بنجام روی بود و بنفشه ای نام و او که می داشت موسوم به تخت کرم که کسی را با لوباب متقا دست بودی و غذای او شیر برنجی بود
 از شیر با و جنگ کرد و مغلوب گشت و با او خجیدگی از پیشکاران آن کرم را بر غنیمت نام و کرام آن کرم از زیز که از خیمای شیر برنج
 و آن پاک گردید این حکایت در شاهنامه فردوسی طوسی شرح و بسط هر قوم نموده و گفته آن کرم از سبب تنه شده بود و کرمان را
 مشرب است الفقه بعد گفته شدن نجات کرم از شیر شهر کرمان را شیر را تغییر کرده و آن شهر را ملوک کرمان بوده و از دیشتر او گشت
 بلند آوار و دیگران سخن ساخت همه الفقه مستولی و زمرت انقلاب آورده که کرمان ده شهر دارد و اکثر شهرها را هوای معتدل است و
 شهر کرمان چرب و سرساخت و در بعضی از این شهرها را خرم و از خرمایی شده و در حوالی کوته بایان پیشتر است که خاک آنرا مردم عجمی
 میادون بجای می برد و در جانب ایلخان گوید که در جبال کرمان سنگهاست که چون آنرا بر هم ساینند بایان آید و این سنگهاست
 که مانند هنرم میوز و ابوعلی محمد بن ایلیاس شهرت یافته است که این سنگها را می نامند که در سبب است و معروف و جری معزالدوله و دیو
 قصد کرمان کرده امیر عالی قوتی شهر روز با و با له رزم میست و سبب کردی و سبب بهر ایشان میوه و طعام فرستادی معزالدوله و گفت
 اگر دوستی جنگ چیست و اگر دشمنی صیافت چه گفت بزور دشمن میستند با شما جنگ میکنم و چون اینمکلاست و شما غریب نیاید
 از این باستان که در میان ایلخان تواضع بکنم معزالدوله را بجل شد و دست از کرمان برداشت و دیگر از ملوک کرمان فراتختان آمد و ادلی
 بر اق صاحب است که در عهد سلطان محمد خوارزم شاه و سلطان محمد ابرو که در خان غالبه مدد چون سلطان
 در و شاه چنگیز خان را که ششت متوجه بکوفه آمد تا از آنجا به بندر و سلطان جلال الدین منکبر بن سلطان محمد خوارزم شاه چو در جلال
 ابوالقاسم زوزنی دلی کرمان و در زمان بران حاجت که بخوبی دلی میست و بر بود و تسبیح کرد و راه برد و گرفت بر اق را چندان
 سپاه خود و در آن را با ساس مردان پوشانید و عقب خود را طاعت و با ساس و دوی چند از مردان آنجا ردی بر زم آورد و در
 یافت و کرمان شد و برگشت و در وقت مدد و نوزدهم جری سلطنت شست و با و گشت می همان این جنگ کرمان متوصل گشت و
 سلطان خطاب یافت و چند کس از اولاد او حکومت کرمان کردند و آخر از طایفه شاه جهان است که کنگار را خان و دلی که
 فتح بنگ که در آن زمان شاه غیر گفته می داور شاه شجاع ابن مبارز الدین محمد بن تغلق و تغلق شاه جهان است بایان
 از شهرهای محکم است آب و هوا خوش و در دهم قمارش در نهایت محکم است سیستان و ولایتی است که مدد و دشمن از
 خراسان است در میان کرمان و جانب غرقین و اطراف افغانسان است و در از منته سابق نوعی آبادان بود و که
 حاجت بین با وجود قلعه آب بهر از دینار کنگی قیمت منده و غور و راهی از در دلی حال داخل سیستان بود و دوازدهم
 سیستان نیز گویند و سیستان بن هاس تعمیر کرده و در زمان سیستان و نیم و نیز شهرته در و و اهل آنجا را راکستان

پس پناه بند بر دوشی کشود و بر یکام نهند خراج نهاد و باز گشت و او را پسری آمد که بوی او میفید بود و نام برنجید و از تنگ بیدار آمد
 سیمغ او یک نام خوش بود و پدر و دو گفته اند که سیمغ نام زاده می بود که سام فرزند را با او پس و دیمغ او را زال نام نهاد و تربیت
 نمود و چون زال بزرگ شد سام برفت و او را میاد و زال را و او به دختر والی کابل را با زال و دیمغ کشید و سام در نزد نگ خوش بخت
 سپستان بزوال و او را زال بن سام یکجاست نشست و او بقتل و دانیش و تدبیر موصوف بود و در کتاب ذخیره ذکر
 کرده که زال بصیبت که از اصحاب سلیمان رسید و بود زبان مرغان آموخته بود و در شجاعت بعد از پدر نظر نداشت
 زود و سپستان لقب اولت و چون چندی از حکومت او گذشت پسرش رستم از خود را به ستود شد و آوین چون پدر
 بعلم و عقل آفتاب داشت یعنی او را از حکما شمرده اند و رقت و شجاعت باو مثل زنند و در آخر تنگ رسید
 میفید که از در زینت مدنی داشت و گویند که هر یک فیل زور مد کس میدار و پس حق سبحانه تعالی رستم را
 و در شجاعت او پس داد و چون رستم بن تمیز رسید بی فیل سفید سواری پدرش را شد و رستم برخاست و گزیدش
 برگرفت و فیل را یک زخم گرز از پا و از اخت زال او را امر کرد که یکوه سفید و دوازده سالگانه آنجا کین جدت زندگان
 باز چون رستم گزید خود را از تنگ نجات نمود و بر بسم باز نگان بچه بخت و چون شب شد با هم زبان روی بخت
 و اسلعه نمود و او را بخت و بر قلعه متولی شد و در آن آنجا شمع و در گذشت و پسرش خود در سلطنت رسید و در
 اوایل دولت تو در ز سام زفات یافت و زال بر تربیت سام مقیم گشت و تقییر او چند برداشت و پس سیاه و
 توران سپاه با یران کشید و ایرانیان بزوال پناه بردند زال با اتفاقی ایشان را با بن طحاسب را که از اخلاص
 و زبده نون و سلطنت برداشت و افرسیاب را از ایران برانده و بعد از اسب کرشاسپ و پس از او کیقباد
 بسطجنت برگرفت کیقباد و پس او را به خوشیش رستم دستان را جهان بهسلوانی و او رستم بعد از کیقباد به پسرش کیقباد
 کار با نام یقین لقب یافت و در شانها هم فروسی طوسی سیاری از اولی و مرقوم است و او و پسرش رستم و پسرش رستم و پسرش رستم
 خود رستم قبل رسید و بعد از او رستم تقییر او را به پسرش رستم دستان را بخواند و از او فرزند بود و او فرزند کیقباد و شجاعت موصوف
 بوده و چون اهراب بعد از کوه و سلطنت نشست رستم از اطاعت او عاود داشت و با به امن کشید و سپستان مقیم گشت و او را
 برادری بود و شتا و نام رستم خود دختر ملک کابل را به او بخت است و شتا و کابل فریت و با اتفاق شاه کابل در وقوع برادر
 گویند و در شکارگاه چاهی چند بکنند و در آن شمشیر را و خنجر تعقیب کرد و بطا هر از شاه کابل برنجید و بسپستان آمد و او را
 رستم و او خواست رستم با برادر دیگر خود زوال بکابل شتافت استقبال نمود و در گذگاه خواست و او را به کلاه
 او بر زونا کلاه رستم سیاهی و زواره بپا حاس و دیگر در افتاد و شتا و بر سر جامه آمد و شتات آغاز نهاد و رستم مجروح شد و بعد
 باو گفت اکنون با من قدری تیر و کمان مراد و نا اگر جانور سے قصد می کنند تا زنده ام شتر او و مع توایم کرد
 شتا و تیر و کمان باو داد و رستم کمان برگرفت و خواست که شتا در تیر زنده شتا و پس درختی نمان گشت چنانچه فردی
 زنده و نظرم درختی به اندر بر او چنانچه بر و برگشته به روزگار به شتافش می بود و برگشت بیاض به نمان شد
 پیش مر و ناپاک را به چور رستم چنان دید و فرشت دست چنان خسته از تیر بکشد و شتاست و درخت

[illegible]

آلیم بودم
و سیاه چون خنجر رسید ایستگین سبک رفت و نعل و در تنگ بست و این پنج هزار قریب تک مسافت دارد و آری از محکم کرد و دست پاسبان
منذر متواضع شد گشت و دواد چنان خنجر شد ایستگین سه هزار بود و داشت از آنجا که دو هزار و دویست نعلمان اول و دوم و سوار
ایستگین در غلایه بود و بسته مد غلام بر طلا سپاه منصور آمد جمعی را بکشت و باز گشت ایستگین گفت شتاب روی کردی
اکنون که مشوید بدین کار باید کردی من سرشده با نماز خفتن کوچ کرد و دو پیکاه از دیر و بیرون بر دند ایستگین طغیان را نیز
هر دو سبک ایستگین را با هزار مرد و در با نهان کرد و خود با هزار تن عبور دریا کرد و به میدان ایستاد و دیدند ایستگین رجه ایستاد
که او که سینه و قوت تعبیل بر آمدند چون از دریا بگشتند ایستگین را در کسبان ایستاد و دیدند ایستگین رجه ایستاد
آورد و طغان و سبک ایستگین از دو جانب دریا بیرون نه شدند و از اطراف تیغ در میان طغان نهادند و اسیر سپاه حلقه
بقتل رسید ایستگین شریافت و بیایان رفت امیر بیایان رزم کرد و سبک گشت و پس از این نوازش نیست و
حکومت کامل بدست و رجو اگر آمد رفت و میزین رفت و محاصره کرد و ابو علی کوپک در خنجر نین بود ایستگین فرمان داد و کیم
کس از لشکر این چیزی از کس نماند و روزی غلامی را دینو بفره کاه مرغی بقتل کرد و در دست ایستگین گفت که این
را که گرفته گفت خنجره ام ایستگین تحقیق کرد و چون او را آذر و شتانی بجز گرفته بود امر کرد و غلام را بد و نیش کرد و دود
سر را و بانو بفره و فرشتن او خنجره و منادی کرد و دند که این سخرای آنکه مال کس را بزد و بستاند پس در سینه و سینه و بفره
و یک حری شهر خنجرین را قهر و قهر آتش و کس را هیچ اود و سندان تاخت بزد و غنیمت بسیار آورد و چون سپاه شش
رسید و پیشا بر گشت فاک نه بر گشت ایستگین کرد و رزم نمود و آنکه ایستگین را بد و دود و در و دیشا و در و دند و چون
سپاهش در ناک بجا بود و دینو تیش که از او متفر روید پس سبک ایستگین را امیر ساخته و سجن تدبیر او سلامت بفرزین رسید
و بهسوق بن ایستگین که بفرزین بود و بفرزین شد و ایستگین بکومت شست و اطلاعات مندر برین سامانی کرد و بعد از
که او فرزند دینو شد ایستگین را که مقدم او را بود و امیر خواند و چون نماند پیر که که از غلامان حاکم سبک ایستگین
بود و با ارباب خنجرین رسید و بهر سلوکی آفاند و نهاد و سپاه عرش کرد و سبک ایستگین را امارت داد و امیر ناصر الدین
سبک ایستگین غلام ایستگین بود و ایستگین و رزم خنجره امیر شهید البو نصر احمد بن اسمعیل سامانی بوده بعضی گویند که سبک
امیر ناصر الدین بن خنجره شهر پانچو بود و خود و غلامی افتاد و با جمعه امیر ناصر الدین قبل از حکومت روزی به عمارت و او
با جمعه اوید و اسب را با انگشت آه که بگشت بهر گزیند سبک ایستگین را و شهر پیش گرفت و بگشت بهر گزیند و دید و زود
سبک ایستگین را بر و رجم آمد و بر آنکه داشت مادرش او را پیش گرفت و در کسان کرد و در پیش سبک ایستگین بان سبک
رسول را بخواب دید که فرمود و بان نشسته که کردی این و نهان هر را با دوشای و بد که با خلق خدا شفقت کند و شست
ایستگین و دویست غلام را بهر خنجرین با سبک ایستگین از ایشان بود و در میان و رای مالی انجام
کرد و غلامان مندم رزم کرد و سبک ایستگین گفت خداوند را بجا نافرمانه اگر جنگ کنم ما را بکند حمت خداوند را و این آنکه بگشتند
و من گفت ترکبایان ایستگین گفت چرا جنگ نکردید غلامان گفتند سبک ایستگین گفت ایستگین را بگشت چرا چنین کردی گفت خداوند
ایستگین نافرمانه بود اگر بفرمان جنگ میکردم هر یک خداوندی می نمودیم نه سبک ایستگین را خوش آمد و در خنجرین بفرمود و چون

و در گذشت کار سبکبگین بزرگ شود و شب بخت بد و هم محرم شد و صد و شصت و یک جریب خراب و دیگر از میان آن شرف
 و در ختی برون آید و بزرگ شد و در سر نهشت چون آن خراب میدار شد که از خدادان خبر تولد پسر او رسانید سبکبگین او را محمود نام نهاد
 و وقتی پسرش محمود را می ساخت سبکبگین را اینجا نهشت که سبکبگین از چاکران او هر که خواهد باقی چنین تواند ساخت ملوک را باید که
 چنین را بختی سازد که در یک متوا ساخت محمود گفت آنجا که نه گفت نهال احسان نشان ناماد خزان را و در آن نهشت نهشت
 سبکبگین در صد و شصت و پنج جریبست مستولی شد ابتدا به سلطنت غزنویان ازین سال اعتبار کردند انوس حاجب
 گوید چون سبکبگین بست گرفت روزی یکی از فیلبان او فیلبی را پای و درخت خرابه بهیت خرابه ه بگرفت مالک خرابستان
 بد را گاه از خود او سبکبگین تنها بود و او را بیدید و بر غاست باین و یک غلام و یک سوار شد و با آنجا رفت و فیلبی شبیه بود فیلبان
 را و دید که بر درخت خرابه برآمد چنانچه گفت که بر درخت خرابه رو و چاکران فیلبان بختی میا و بر بر غم و بر غم و چاکران
 کس از میان آن غم نماند و در صد و پنجاه جریبست محمود صاحب هند را شکری عظیم غم غزنین از بلقان گذشت سبکبگین
 کرد با از غم کرد و بر پسرش محمود با وجود صغیر غن از آثار جلالت ظهور رسانید گویند نزد یک شکری جیبال چشمه بود که هرگاه بخت
 افکنده می رود و بر پسرش محمود عظیم پدید آید و با دایمی خفالت و دیدی سبکبگین امر کرد و اما قاتل و در آن ریخته عده و نهشت
 و سر عظیم پدید آمدند و آن عاجز شد چندانچه تصرع نمود سبکبگین صلح را مقرر شد جیبال هزاران هزار در دم و بختا و فیلب قدی
 قبول کرد محمود و فتح آمد جیبال گفته فرستاد که در هند و آن رسم است که هرگاه عاجز آید زن فرزند را بکشد و اما او را
 سوخت و جنگ گفتند تا گفته شوند و حال او شد سر او باران و او را با این مرتبه رسد اگر صلح بکنند آن پر دایم سبکبگین محمود
 که صلح است چه هند و آن عاجز شده اند و دست از زبان بسته محمود خاموش ماند سبکبگین فرستاد و جیبال هزاران هزار در دم و بختا
 فیلب قدی داد و مقرر کرد که چند قلعه را بکشد و او پس جندی از اعیان امرای خود پیش و فرستاد سبکبگین طایفه با و در آن کرد
 قلع را مستقر شوند جیبال بپند از گفت و فرستاد و گان سبکبگین را حبس فرمود و گفت تا او را که هرگاه پیش او بپند باران
 شمار با بیاید سبکبگین آگاه شد و روی سپید نهاد و گمان بگرفت و باز گفت می پال انجام متوجه غزنین شد سبکبگین با و در کم
 و نظریه بختی پال تصرع نمود و حو سان را را با که سبکبگین غزنین را بخت نمود پس بسته حامی اسیر فتح بن منصور رسانید
 با و در آن گرفت لشکر سحران کشید و او را علی و فانی را منضم ساخت و امارت خراسان به پسرش محمود داد و او را اسیرتال
 لقب نهشت محمود و نهشت ابو محمد که سبکبگین بخت شتافت و متوجه غزنین شد و در سده و نهشتا و نهشت جری در راه و در که نهشت
 بعد از او پسرش اسمعیل بن سبکبگین که از غزنین سبکبگین متولد شده بود و بموجب وصیت و نهشت محمود و نهشت محمود
 محمود از پشاور قصد کرد و اسمعیل غزنین رفت محمود بهرات آمد غزنین و بر او بر شل سبکبگین با و پسرش محمود و نهشت محمود
 و بعد از آن جریب بر اسمعیل طریقت و منصور نهشت و با و گفت که اگر من دست تو گرفتار میشدم چه میکردی گفت ترا بقلعه میفرستادم و او را
 عیش تو منتهی میدادتم تا بعد از آنکه روزگار میگذرانیدی محمود و امر کرد و با و همان کرد و بعد از او سلطان ابوالقاسم محمود
 غازی غزنوی و در غزنین بر تخت نهشت و در همان روز بخت بنده خراسان متوجه بلخ شد و از خلیفه قاهر عباسی بن ابوال
 بختیافت و او را سبکبگین از سلطانین اسلام کرد و او را سلطان گفتند و او را دشتای شجاع و غازی مجاهد و در حق دین و خدای تعالی

از خواجیه متقی سازند یک بجایت حرم سلطان که دختر خان ترکستان بود و بخواجیه احمد عنایت داشت کاری پیش میبرد
و دختر خان ترکستان را در غریبین مهربان گفتندی و جمیع قناری از غریب نگاران او در جای خوابت خواجیه بنایت کوشیدگی می
کار وانی ترکستان میرفت خواجیه بنایت عمر بن سکه ایستاده واد و بان کاروان روان ساخت تا ترکستان برآمد و چون
آن پوستین آمد جنگ شکل انجیر باشتوشان حاجت رسانید که بعرض سلطان رساند که خواجیه حسن باخان ترکستان
متفق است و اینک بپروفت و در آن فرستاد و خواجیه احمد از چنان ایشان آگاه شد و جمیع قناری را بر آگاهی داد و جمیع قناری را
چکل رفت و حال از گشت مهربان باشاره جمیع نامه بوالده و خواهران خود نوشت و آنچه خواجیه فرستاد و بواله بطریق مختص به او
نویشت کرد و پیشتر دیگر از ملکوت زبان بران افرو و در خواجیه فرستاد و التوشاش کنان بفرستاد و تا از بی کاروان
رفتند و آن مرد را حاضر آوردند و درگاه سلطان رسانیدند فرستاد و چون بملکه رسید بوجه تراضی فرمود و بآورد
که فرستاد و مهربان ام و ملکوت با بهر او باز نمود و مقننه و حایل و غیران برون آورد و التوشاش تفصل مهربان بسلطان
عتاب سازد و گشت اینجه ملاست بفرستاد و من رسید و مقننه و حایل بر سر دیوان نمودند سلطان بقتل شایان مهران او
مهربان شفاعت نمود و آنجا یافتند و با آخر بلیطه و دیگر سلطان محمود احمد بن حسن میبندی را بقلعه کالج از قلاع مهران
جلس نمود و جنگ شکل را وزارت داد و چون سلطان مسعود سلطنت رسید او را بخت داد و وزیر خوش ساخت ابو علی
حسن معروف بچنگ شکل از آن شکل بود و سلطان از روی خواش و راجبک خواند گویند سلطان محمود و را پیش
که امیان بن عقیلی عظیم بود و جنگ دران باب پیوسته با سلطان مسعود کرد و وقتی محمود قصد زد که می خواهد که در
جام رسد و وزارت زاهدی از کرمیان که معدود بود و رفت و گفت چیزی از من بپرسد که مرا بمان حاجت نیست دوست
در مباد کرد و وقتی در گرفت و بدست سلطان و او سلطان آنرا بچنگ سپرد و جنگ شکر گشت نوشته دید که که بواله بن
ابو علی میبویس چون سلطان از پیش او بپرسد حاجت جنگ را گفت این کرامت با بگویند مشکوشت جنگ گفت مشکوشت یک
خداوند را بخریب کس نباید رفت که بر آسمان سک بنام او زند سلطان بخندید و پس ازان مسکرا امیان شاد را هم خورد
را و اگر آبا و اجدادی هند و دو چار شد و مجلس داشت روزی زنی با دو بخانی چند می برد و از طلبید و یکده را با بخان و در
گرفت و گفت درین با بخان بپل خرمهره است چون بشکافتم همانقدر خرمهره که گفته بود ازان بر آمد چون از پیش
گفت که هر چه بطلبم ازان بکار خود صرف کنم اگر چنین کنم عمل از دست برود و او بر طلبیدن تا یکفلوس فلان بود و بواله آن
خیر او بدام آورد و در مرم و خرمهره و فصل در ذکر برخی از شاهزادگان که در آن وقت بود که در آن وقت خوش برفت
ابو جعفر را و در حق او گفته که اگر عقل مری بودی بصورت جید آمدی یک از وی پرسید که دل کدام وقت خوش برفت
آن وقت که دل بد و دشمنه باشد و دینار پیش میبندد او و گفت غیر ازین چیزی داری گفت دارم گفت و دیگر سس باید
گفت یکدیگر و که تو بپن وانی تری که من بچ بدم و مرا هیچ نباید از سخنان او دست ملا چراغ عارفان است و دیگر کند
میردان و بیک کند عاقلان گفت که غایت تعبیر توکل است و تعبیر خود تو بپنای کامی رضا آنست که بلا رفت شادی
و گفت که میان حق و جده چهار دریا است تا از آنجا که دری میفکود و خرسی کس دیانت و کشتی آن زهد و بی مخلوق کشتی آ

مغررت و دیگر ابله و کشتی غداوت با او دیگر بود که قتی آن مخالفت با وی شیخ ابو محمد بن احمد رویم بغدادی از بزرگان
وقت بوده و در مذهب از پیروان و رعیتش بود و در منش و رفتار او به شرف گفت قویه است که تو به یمنی از تو به گفت رضا آن بود که از او در کتب
که از بزرگان که از وی چپ گوید گفت اخلاص و عمل آن بود که در دین و دینی عمو آن چشم بر روی سمنون محب قبول نماز بود و صحبت را
سے بر او چه پیشه آن ملک این معرفت را بر محبت تقدیم نکرده و در آخر حروف بهین پندیده است که محبت مقدم
است بر معرفت چه اگر صحبت و ذوق معرفت و شناخت نباشد معرفت چگونه حاصل شود از شناسان سمنونست که
نصرت آن است که هیچ چیز یکا تو نباشد و تو مالک هیچ چیز نباشی ابو عبد الله علی بن ابی طالب از آن موم جزیر
لی اید است و نه گفته که در بعضی سماعت خود و کشتی نشسته بود و پای برخاست و روان عظیم شد مثل کشتی بدو از
و آمدند و نذر پاک و نه مرا گفتند تو نیز منظر است بکن گفت منکر دم که اگر ازین تهاکرات یا میم بر کسی گوشت فیل خود گفتند
نزد نیست که از کسی گوشت فیل خود بهت گفتند و همچنین در خاطر من آمده که کاشی شکست و با جماعتی بخار افکندیم چند روز
که نشد بود که از خوردن فیل خود یا نم فیل خود را می افکند و کشتند و چینه و گوشتش بخورند و با سخاوتش برآمدند و هر چند بر می
گفت من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم هر چند الطاف کردند پذیر نمی چون بنام مشب و در خواب شدند ما و فیل
بیامد و بوی کردن گرفت و از خوان بچه خود را بیافت پس از آن آمده و روان و بوی کشید از هر کدام که آن بوی میافت
تو برادر زید دست و پای خود را میاید تا به ریاضت و من ترسان و لرزان و یزید پس بوی من آمده و مرا دیدی بوی کرده
هروش از من رفته بود ازین چ بوی یافت بخت بجا من کرد و پای با و را نمود و از من کواشتار لبوار شد و سکند
شاوان و گوکل کنان بر شتم لبش تمام روان شد و مرا در شب بموضع آبادان رسانید و بخورم اشارت کرد که فرود آئی
فرود آمد و وی از کشت چو آمد و شد با وانی رفتم زبان من گسختی چندی و نه من زبان ایشان را از حواجل
من باز پرسید گفت خود را گفت از اینجا که ترا آورده اند تا اینجا ندر راه است گفت که نذراتم گفت بهت روزه
است اینجا کتایت را سولوی زدم و در شوی خویش نقل کرده است من غیر میادیم که مصرع و شکار فیل بجان نگردید و از پس بچه را ده و دیگر
دشتم شیخ ابو بکر کتایی بزرگمانه بوده از سخنان او است که مبعونی کسی است که طاعت او نذر یک او خیانت بود که از آن
استغفارش باید کرد و بگوید که شیخ بخواهد و دوبار حمد علیه السلام را در خواب دیدیم گفت که چه دعا کنیم خدا تعالی دل مرا بر این نذر نمود
هر روز چهل بار بگوئی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت یکی ازوست و در هفت و بی کردی یا خیر فرمادی از خوابید و از خواب
و گفت نصرت هر خلق است هر اقل بیشتر نصرت بیشتر ابو العباس ابن علی آمدن حکمت ربانی نوزده از سخنان او است که اگر کسی
است سال در شیوه قدم نذر و نذر است یک قدم بر روی لغت برادری برادر فاضل تر است از آنکه شصت سال عبادت کند
و گفت بهت آن بود که در دنیا بود و عباس بن یوسف اشغلی از شاخ قدیم بغداد بود وی گفته که هر که حضرت خدا تعالی مشغول
از ایمان وی بیاید پسند ابراهیم بن ثابت شخصی از و صیتی در خواب گفت کار می که از آن نشان نشود می گوید که ابراهیم
بن زید را برود و در خواب و نشت از ایمان او بوده و در می از ایمان خود می کرد که مشغول و الهی می را مقرر شد بود که بر با جنبه می
و عورت بی مشورتی باشد جمع ساخته از احوال ایشان با خبر باشد عرق طبع می از نذر او است و در حکمت آمد نذر و

آن شخص رفت و گفت مرا اهل آنوقت ساز و فتنه سوز کرد آن شخص گفت تو مردی جگر تر از رعد و خورشید هستی باری در زمین
بنام یاریان مناسک گردان آن شخص گفت قبول کردم چه اگر چشم ظاهر تو پوشیده نیست آنما بنامی دل میزای ای ابوالکلام
الصوفی الکوفی اول کسی است که او را صوفی خوانند و اول کسی است که عاقلانه جهت صوفیان ساخت ابو عمر عینی کوئی کمال
دار العلم بوده او در اندک عهد الملک من مردان او را بر نیات نزد والی روم فرستاد و صحبت می ملک روم را خارش آید
دست نگذاشت هنگام خفت گوتی هر گروه به دو سه روز و وقت خاص بسیار بود مردی شیخی وقت خلوت آن را میگذراند
خلیفه آنرا بخواند دست شیخی داد و نوشته بود که عجب از عبادت قومی که در میان ایشان چنین مردی باشد و دیگر برادر خود
بادشاه ساز و پیشی گفت بخدا که من بر مضمون این نامه اطلاع ندارم عید الملک گفت قاطر مطمئن دار که والی روم بر تو
رشک برده و میخواهد که تو با من باشی و این را بهت آن نوشته که من ترا قبل سالن چون والی روم این را خواندند و
خبر دست بود و ظهور نماید بر حق رای خلیفه آنسین گفت طفیل بن بلال آزاد کرد و عثمان بن عفان بوده مکتوم گفته است
از مینان است که میخواهم که تو کوئی پیش و من بالایی آن گفته باشم تا هر حاجتی بخواهی دوستی شود تا گاه کردم و اسرارم
او را گفتند چرا بگ تو بر دست گفت ای هم که مباد و طعام فرود آید و در طیلان با و مضروب اند و ایشان جماعتی که او را
خواهناز و در از ایشان است بنیان طفیل و او از نظر قای مصر بود او را گفتند از قس آن کدام است دوست واری
گفت کلام او بهر بگفت که ام امت و او را سختی گفت شما انزل علینا الله و او را گفتند در سه چند بار طعام بخوری گفت
اگر داشته باشم بکنار او را که غذا انداختند و جگه دست گفت از آنکه اگر چیزی داشته باشم معلوم نیست که چند بار دست آید و
اگر داشته باشم از شمع تا شام خورم و پس بخار بر بند ابو جبر مخاک معروف است اخف کوئی از کبار تابعین بوده یک چشم از نو
بهره داشت و یک پایش که بود و از شل اخف گفتندی گویند که چون آن زیاده جانشین گشت اخف را و قمری سهار
این زیاده نام نزد معاویه رفت و در میان عساکر را با خود در چون بازگاه عیار رسانید امر کرد که ایشان را حاضر سازد
اخف را بعد از همه بیار و در معاویه احترام او کرد و ابوالی عرائش که این زیاده را گفتند اخف سخن گفت معاویه گفت در سخن
نگوئی گفت اگر سخن گویم مخالفت ایشان کرده باشم معاویه گفت این زیاده را از امارت عراق عزل کرد پس معاویه
عراق آورد و گفت بروید و با هم مشورت کنید و امیری بهر خود اختیار نماید و سلا و زشمار اموال است ایشان بر سر معاویه
در آن میان امارت عراق بهر خود میخواستند بطور کشید معاویه با خفت گفت توجه کوئی اخف گفت اگر کسی را هم از آن است
خود امارت خدای داد این زیاده را که غالبیون کسی است از اهل بیت ابوبکر اگر کسی را امارت میدی عتبار کسی داری
مسأله این زیاده را امارت عراق داد و در خلوت با بنی یاک گفت قدر اخف را کسی نیست تا کسی باید که در نظام او کوئی است
عساکر آنرا گفت و اخف را محمد اسرار خود ساخت و معاویه بود تا آنکه در ایام حکایت معاویه بن امیر مدینه
شخصیت و وقت بخت و در گذشت و او بنایت حکیم بود روزی میرفت مردی همراه او شد و او را در میان میداد
اخف چون بقیله خود نزدیک رسید گفت اگر چیزی باقی مانده است بگو که مباد بقیله نزد دیگر شغری و سفته های ایشان را
جواب گویند که را با اخف نداده ای مردی را بهر از مردم داد تا نزد او در و در نهایت کند شیه خنان که او اخف جوابی

۳۱۵

تلمیذ سوم

گفت خفیه را خشم زیاد و گشت مے گفت تا آنکه وقت زوال رسید احتشانت گفت امروز حجت بسیار کشیدی بیا که با هم طعام بخوریم
و اعم که از غایت خفیه تا حال هیچ نخورده باشی و از سخنان او حجت است که زیادتی خنده میسر نیست را و افزونی فراخی بود و موت
رکنیت عاقل آن است که بپوسته نگارنگ بان خود کند و گفت شرفیفر بن آدم حیانت نکند و عاقل در دفع شگوه و دوسمن ثابت
نکند ابو محمد سلمان کو فی بن مهران الغنی از دانشندان بوده و همواره میان او و امام اعظم کو فی ابواب طلیعت معشوق بوده
روزی امام بدین مے رحمت و ازادی طلیعت پرسید که بر کرا حق تعالی مینا مے چرخم بازمیگرد و در عمر من چیزی
بهتر از آن میدیدم تا به چیز و روض او داد و گفت او بدین کرمان و از آنجمله خواجہ حسن طبرسی از چنان خان بوده
از سخنان او است که گوشتندی از مردم آگاه تر است از آنکه یکیشان چندی از ایشان را از چادر کردن با سار و مردم را چندین
سختی خدا از او باز نداد و گفت که سنگین فز ز ندادم را منی شد که حال آن حسابت و حرام آن عذاب روزی بجا نمی آید
و گفتند عجب آنکه کسان میدارم که میزنند و حقیقت کار خود نمیدهند و گفت هر چه بنده بر او در مدد نفی کند آن را حساب بود و کرامت
پیش صمان خند را بجه بصیرت نه بود که در محبت و معرفت حق تعالی گوی سبقت از مردم و آن بر بوده و تنی بیکه معرفت در میان راه
کعبه را و دیگر که با ستقبالش آمد گویند که ابراهیم او هم در عمر نه چهار ده سال کعبه رسید و از آنکه در هر قدم دو رکعت نماز میکرد و چون
متصل کعبه رسید کعبه را دید گفت آو چه حاشه است که شرم را خالی رسیده و اتقی آواز داد که حتم خنک فرسیده است کعبه با استقبال
خفیه رفته است چون ابراهیم او هم از رابعه ملاقات کرد و گفت آنچه شورش است که در جهان افکند و گفت شورش خود در جهان انداخته که
در عمر من چهار ده سال این راه را طی کرد و فرقی که دست این است که خود را از قطع کرد و دوسن رشیار رابعه را گفتند حضرت بود
را و دست میداری گفت دارم گفتند بیش سلطان را دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پر داسے عداوت
شیطان ندارم از سخنان او است اگر صبر مر مے بودی کریم بودی و تنی چهار درم سیم بیکه داد که مرا گلیه بجز که بر منم
آن مرد رفت و باز آمد که بزرگسایم گفت چون رنگ که در میان آید بین دو و آن سیم سینه در و دجله نداشت حارث
بن امد الحباسی البصری عالم معلوم ظاهر و باطن بود و از دوست که خدایه را باش و از خود را باش ابوجبر محمد بن سیرین
امام معتبر بن بود و در باب تعبیر خواب حکایت غریب از آن نقل کنند چنانچه مردمی روز سے آمد و گفت اهل جزا و در خواب
دیدم که کیا قسم گفت خدا را چنانچه ترا چهل خوب بنزد و همچنان شد پهل و دیگر جهان شخص آمد و گفت که امشب زود آید و دیدم
که بر در ساری سلطان چهل قسم با من گفت چهل هزار درم مالی یا رسال تعبیر این خواب بگویند و دیگر در خواب داد که یا سال
خدا و نبوت بنزد و اول آن خوب بود و سال خراب بود و این بزرگواران در خواب دیدم که کبوتری سینه بر کنگر مسجد خرابه نشسته است
تا گام ماری پدید آید و کبوتر بر او ایستاد و این سیرین گفت که حجاج و شتر عبد الله بن جعفر غنایا را ترویج کند گفت بچه و پس از حکم داد
گفت کبوتر و در تعبیر بن است و سینه اسان دست و انگه و بزرگے او امر و ترویج رسته خوب و بزرگتر در در دنیا از دین عبد الله
نیافتم و در بار تامل کرده ام سلطان عالم یا ختم و از سلاطین هیچ کس ظالم تر از خلیج نباشد ابوالحسنی ما لکے نیابان مالی بصروا
و انما اصحاب حسن مایه است گویند که چون آنکه خود را نمی دایا یک نصد دایا یک نصد سیدی زانرا بگریسته و گویی اگر از کتاب خدا
بودی بخواجہ مے چینی گویم ترا می پرسم و خضر خود را پرسش مے کند و از قواری مے خواهیم و در سلطان میروم و او را گفتند بجز

گفت نان خرد میخورم و خزان سلطان بنیوم وقتی هر دو را دید که خانه میساخت و موزوران را از اجرت میداد مالک دنیا در خدمت پیش کرد
 مرد در سه باو داد ملک آرزو را نگذاشت مرد گفت چرا ورم در گل انداختی گفت چه را از روی خود را بگلی می اندازی یعنی مرگ
 سعادت کنی یعنی را قهر حروف گوید وای بر آنکه شسته شود چه برای بود و باش فلان از راه طول امل غارت می ساختیم اگر بقیه نیست هشتم
 که نوعی فائده بهر آدم نرسد که این حکایت متفق بر آید آیت کاوین می آیت فی السموات و الارض مجرد علیها هم عینا معشرون یعنی
 بساطا هر سه شوند از آفتاب و لایل در آسمان و زمین که میگذرد بران و ایشان از ان فشیان را و گرد و آلودگی نقل میکنند
 درست اند چه بیچاره انسان چه در روز طول امل گرفتار است اللهم ففعلنا من قوتنا ففعلنا ملک دنیا و روزی بکس همراه بود و گفتند
 با سگ محبت میدار می گفت این بهترین است از این شقی بد البو و انکه ایاس بن معاویه بن قره بن اباس بن طال مبرلی بصری
 از بزرگان علماء و فضیای عصر بود و در دو کا و فرستاد و شل زنده را و گفتند ترا با بنیوم و دانش سبب است اولی که جواب
 بنیکر گوئی و دوم آنکه با دو مان می نشینی سوم آنکه جامه کم بهایی پوشی گفت سگ گفتند چرا گفت جبراً و تعیل کردی گفتند و این
 جواب بنیکر حاجت نیست گفت جوابهای که من میدهم نرو من همه از ان قبیل است و با دو مان از ان کشیم که عزت من میداد
 و خدمت میکنند و در کتابم اگر با بزرگان نشینم مرا خدمت ایشان باید کرد و در رحمت باید بود و جامه کم زان میسازد
 که جامه باید که بگهان من باشد نه من بگهان از او را گفتند که همراه رفتن تعیل می کنی گفت با این طریق رفتن از نگه دور است
 و بقضای حاجت نزدیک شش سر می نشینم هر چه میگوئی و او ایستاد و چندین بار ایستاد و سارینغ دایان است از سنان است
 هر چه میگوئی بشودت میداد و سارینغ دایان است از سنان است از نگه دور است از نگه دور است از نگه دور است از نگه دور است
 از نگه دور است از نگه دور است از نگه دور است از نگه دور است از نگه دور است از نگه دور است از نگه دور است از نگه دور است
 بنویسمی کلام را بشهادت خود و سارینغ دایان است از سنان است از نگه دور است از نگه دور است از نگه دور است از نگه دور است
 کو دوکان بر سب فی سواد کوز و با ایشان میزدند و در مارون بر و سلام کرد و چند خواست بملول گفت بده نقیصه دهم و بده بقدر دهم
 یعنی سنا بده و بقدر دهم و بقدر دهم را بپندی عظیمست مارون گفت حاجتی از من بخواد گفت که حاجتم این است که از من و سارینغ
 و ازین پس متوجه کنی و نه من ترا پس با سب فی در حرکت آمد و گفت و در شوید که سب من لکته نیز در سب فی گوید بملول داد
 نحوستان قدیم بر قبری نشسته تا خاک باری نمیکرد گفتیم بیشتر در گورستان سب بری گفت آری حاجتی بپس نیست بر من که
 از اینتر سنا بد چون از پیش ایشان میر و در غایت خنک کنه روزی مارون رسید و او را گفت حاجتی از من بخواد گفت حاجت
 من آنست که گناهانی مرا بهشتی و مرا بهشت رسانی گفت اینکار متواتر کردی گفت هرگاه اینجاست خواهی که متواتر کردی
 از تو چیزیست بخوام و تو می رادی که بد عای یا ران میرستند و اطفال با خود میدیدند گفت اینها را بکجا میبری گفت شاید
 و عای ایشان متعجب شود و گفت اگر چنین پس بوی یک معلم زنده نماند و وقت بیکه مجلسی رسید که مذاکره حدیث میکردند
 سبکی از اشیاء روایت کرد که گفت لواء کت لیل القدر با سالت ربی اللعنه و اللعنه لیه اگر بنیامتم من شنب قدر را سوار
 نمی کردم من ادرب خود مکر عفو و عافیت را بملول گفت نصیحت ازین فراموش کرده ای گفتند آن چیست گفت
 الظفر فی الجمل بملول دست نزد مارون رفت و گفت لبو گفت برین خبری بنویس بملول قلم برداشت و اثران بخوشت

زفتک العین و دعت الین و دعت انفس النفس ان کان منی مالک مقدس و التذلل بحسب المناسبت و الاکان منی مالک
 غیر که فقه غایت و اندک لایحیبالین لین بکند که وی گل را داند نمی وین را داند کند که وی گنج را داند نمی نفس را یعنی
 اگر هست از مال تو پس تحقیق هست که وی تو خود را دست نیندازد و سر نشان را داند اگر هست از مال و دیگر کسی پس بدست نیندازد
 که وی داند او دست نمی دارد و طامان ملو او را گفتند دیوان را بشمار گفت از شمار سیر و ن اند اگر گویند ساقان را
 بشمار که سعد و دی چند پیش مستحق بود و پس متوجه رفتن فی اضره است نسبت به ششم بن عبدالمطلب بن عبدالمناقی می پیوندد
 به صاحب مذکور منتقل است و اول کسی است که داند اول فقه سنیست که در ولادت شافعی در روز یکده ام ابوعقیفه در گذشت
 مبصره اتفاق افتاد و یک سده و پنجاه هجری همداد امام شافعی معروف و مشهور است و او از امام چهار کاتب است و سه دیگر ابوعقیفه
 و مالک و ابوحنبل هستند از امام احمد حنبل که شاگرد شافعی بود و نقل است که حنبل شافعی را اگر درین کشند بنجل یک نمیدهند
 راجع آید وقتی امامون عباسی در دروحد و یک هجری شافعی را گفت که حنبل قسطن قابل شو شافعی جز نمیدهند رفت از کاشان
 تبر و گفت محبت و توریت و زبور و انجیل و قرآن این هر پنج مخلوقند یعنی پنج انگشت پس این حیل را بی یافت بهر
 رفت و قطن گزید و در زمره آخر حجب و در و حد و چهار هجری در گذشت و از سخنان او است نه دوست بود که قزاقان را
 دانا باید کرد و گفت هرگز فربه باقی نذیریم و گفت که در تورین است اگر کویا های بینی که حجت نباشد بداند که صورت او را نسخ
 کرده اند و گفته اگر دراز عاقل بینی او را سجد و کم می بیند دراز باقی نباشد ابو الحسین البصری رئیس طایفه است از معتز که
 ایشان با نه بنیه خوانند از معتز است که فقهی بر هر کس نقل رسیدم وی آنجا بدیدم گفت تو فقهی گفتی که گفتی است گفت پس
 یعنی در تو ابو جریل نباشی گفتی هاتم گفت خواب را ندانی نیست گفت آنرا که گفت آنرا که توان یافت اگر گویی در حجاب است
 خواب این درست نبود چه از چیزیکه نیامده است لذت نتوان یافت و اگر گویی که از آن نیز راست نیاید چه در چیزیکه گفته
 لذت نبود سن از جواب ما خبر آدم و گفتیم تو چو گفت یکی اینست و چون خواب آمد آن معتقد و کرد و در رخ الم الذی باشد
 یعنی کسی که گریه میکند بر سونی و چون خواب آید آن گریه دانا و دما و موقوف است پس رخ الم داند و لذت باشد هم گریه کند و
 ابو سعید معروف است یعنی شیخ نصری و صاحب انبار و نوادر بود و او گویند اعرابی دیدم و صد و بیست سال عمر داشت و نم
 چه در از است عمر و گفت چند را حرکت کردم ملاجرم باقی نماندم و گفت از نشان ای ای حق آن باشد که بیش از آن از آن بنده و بنجاب
 مشغول شد و روزی از به در جنت جزو بل کرد با وی از و میاد و شد و التال عرب با نسی میکرد و همی خواست که با ایشان
 مزاح کند گفت غمز این درخت نیست یک از اطفال گفت پارسان غمزی بود و او مسال میخند چه جزو سرب کوناست
 و امی در عهد موان غلیظه و در گذشت ابو معین شش ماهه نصری شترنی فاضل فاسق بود و دریم مایند خلیفه بود و مر که
 شتابه را گفت مرا تو ما جنت است خوابم که بر آری گفت مرا نیز تو ما جنت است محنت مرا بر کتاف ما جنت ترا بر آرم
 گفت بگوی که چیست گفت با جنت من است که از من حاجت بخواری ابو عبیده الله غمز بن کرام سبستانی فزید که در میان مساجد
 اند و هر یک متولد شد و علم آموخت و بولطن شتافت و غمز بن عبیده پدید آمد و گویند از او هر چه میخیزد اختیار کرد و در کتاب
 خویش نوشت و بعد از او در عهد سلطان محمود خست لوی آن مذہب نشت یافت و ایشان بسیار شدند و از معتز است

ترا با آنجا گفت باری که گوشت شکر نیست که بر من خورده است بر من شکر چوب گریخت همه را شکست که در کوفت خورده و بر من
تاییده بود و با آنکه بر روز و وقت چرا چنین گشت ای که می گفت من محاسب بام گفت ترا که محاسب کرد و گفت آنکه ترا خلافت داده
معتقد نیز در پیش افکند پس گفت ترا چه بر من و داشت که گفت شکر است بر تو و بر رعیت تو اگر شکر آب خوری ایسان و در شکر
و در درخت منی بود جز خوشنودی و از این مقدار گریست و گفت نیک کردی پس از این چنین کن ابو عبد الله محمد
سالمی بنسری از بزرگان موفیه نود و او را گفتند او را چه چیز توان ساخت گفت بطایفه زبان و حسن اخلاق
و سخاوتی منقرض قامت استوار من و بر من غدا ابو محمد سهیل بن عبد الله کثرتی و شکر از شکر من گویند از اکابر مشایخ و
علمای موفیه بود و در داشت شکر که کشیده و سالها در هر چهل روز یک بار درام خودی سهیل بن عبد الله را درج افغانا و
از سنجان است نشان بخجی است که ترا عمل دهند و تو حق عمل ندهند و اخلاص ندهند و گفت شیطان از گرسنه گیر و چه
بن ابو العز و از بزرگان شکر عرق پوده و گفته که چون حق تمام شود که شکر از او نگیرد و نیز سه چیز میزاید که او در
و شکر و منی میزاید و چون در دانش عیض میزاید که در اینها دو عبادت بفرزاد مولای جمال الدین محمد و ابوالقاسم
از اکابر علمای است از سنجان او است که یک عیبت که اگر در خدای صمتر جفا هر شود و عتال مزاج نامند و اگر در کمال
بو شکر و لال گیند و اگر در اعتنا با شکر حسن خوانند و اگر در کلام بود و فصاحت نامند بقول شاعر که یک زان و ان
بر یک جا انداخته گفت از دل این فوجند آنست که در کلامه لا اله الا الله چون ملا خطبه می بخشد از مکر و حرور است هیچ نظر در
شاه شجاع کرانی از اکابر مشایخ موفیه بود و گویند چهل سال نیک و چشتم کرد و گفت بر روزی خوابی است خدایا
خواب دید که ای ترا به تباری میجویم با تو فاجده آنکه که ما را در خواب از ان میا ابریا یافتی و خوشه و میوه بخشیده بود
در پیش میاید و در من زبان خواست که از او شاه شجاع گفت که کیست که بخاوم حج را بخورد و در وطن مان او را به میوه بخشید
اینا شجاع با شکر است سخنان منی که گفت هرگز در خواب نمی بینم نهاده ام که در او خود را چه نیت نمی بینم نهان من
مصر می از مبدشان مشایخ مصر است که از مصری الفش خواست که تجربه حج بر تو شایع گفتند و دل را از شکر و شکر
و شکر از مبدشان را از مبدشان و کن تاجیه حاصل آید از نگاه خواجهی دنیا و در و خوابی در از انو نیلیمان اربابی
و شکی از مبدشان مشایخ موفیه است از سنجان او است که چون آدمی سیه شود و همه اینها بشوید که در کرد و گفت شکر
که در دنیا فوق اند هر دو آخرت نیز به چشمه و گفت انفس من اعمال میافکند نفس است و گفت منقلب عالم دنیا و منقلب
البرغ یعنی کلید دنیا سیه است و کلید آخرت که است ابی نیت ابو جعفر معروفین باین کسلی از ابی مبدشان گفتند و سیه باینه گویند
هنگام وفات چنینه بزرگوار نشسته بود و میله بزرگوارش از او شکر ابی جعفر گفت و در دوی و گفتند و سیه و در من
ان ابی المصنف از مبدشان گفت انفس من شایع ابو جعفر از مبدشان گفت انفس من شایع ابو جعفر از مبدشان گفت انفس من شایع
لا جرم از افغانا گفتند و در منی از شکر ابو جعفر از مبدشان گفت و در منی از شکر ابو جعفر از مبدشان گفت و در منی از شکر
که جناب منکشف کرد و در منی از مبدشان گفت ابو جعفر از مبدشان گفت ابو جعفر از مبدشان گفت ابو جعفر از مبدشان گفت
نوم خاموش نامند و در منی از شکر ابو جعفر از مبدشان گفت ابو جعفر از مبدشان گفت ابو جعفر از مبدشان گفت ابو جعفر از مبدشان گفت

[illegible]

دوازدهم است - عربی - حمیری - یونانی - فارسی - سبیری - ایرانی - رومی - قبطی - بربری - اندلسی - هندسی -
 یعنی چارم که خط انجوری را که نام اینها شال داشته و ادل که سست که خط شال را از خاک کوفی است بنام او و خط قبطی
 در سیلاست نظم و شعر بعید است و دستورات خودی که در کشور در جهان افتاده عالم پر غوغا است مردمان چنانچه شوند
 مگر اند و با کرمی که براند و با کرمی که کوری و کوری و کرمی که دیوانه اند از خدا بیگانه اند و هم او گوید
 سبمان اندر زمین چنین ساکن و فلک چنان در حرکت و آسمان چنان در کار و آدمی چنین بکار شیخ نصیر الدین خلیفه
 دو مسمی نظام الدین است از سخنان او است که نفس آدمی بمنزله در غایت که به دو هوا و ذات آنگس قرار میگیرد و محکم
 می شود و اگر آدمی بزرگ عبادت هر روز از نماز را بچند اندیخت او سست می شود و قابل قلم میگردد و و التون حمیری
 از آکا بر صلی او لبیا و صاحب عوارفی کران است و مادات بود اکثر اهل علم و از اندر قیاسی داشتند بر مبنی در کار او متحر
 بود و بدو ذات نکر و کس واقف مال او نشد از سخنان او است دوستی با کسی که به تغیر تو متغیر نکر و او را بر سپید نبود
 چیست گفت توبه عوام از گناه است و توبه خواص از غفلت و عبودیت است که بند و ادبانی به حال چنانچه او اند
 قست در همه حال حضور آدمی همیشه خواست گفت بهت خود را پیش لبس قست گفت این را شرح بایک که در وقت ساز
 هر چه گذشته و از هر چه بیاید اندیشه مکن و نقد وقت را باش و نیز از گذشته که در بادیه ابلیس دیدیم که بهی روز سبزه بود
 که بر داشت گفت بعد از بزمی داشت این بر همه عبادت چیست گفت و و التون اگر من از بندگی مسرورم و او از بند
 معذرت نیست از سخنان و و التون است تو کل ترک تدبیر باش از و بر سپید اند و در کار بیشتر گفت چو تیرین مردمان را
 گفتند دنیا چیست گفت هر چه ترا از خدا خاف ساز و گفت در سفری زنی را دیدم غایت محبت چیست آن را نهایت بزر
 از آنکه جهان محبوب را غایت نبود و البشعرب المقتنه بهنا و چ پیا که که کرده گویند در چ آخرین سگ را از تشنگی زبان از
 و این چیز دن افتاده بود دید پدر را بر آورد و گفت که کیست تا هفتاد و چ یک شربت آب بخورد شخصی یک شربت آب بخورد
 و او آن را لیک داد و البکر و التون صلی حمیری از آکا به شیخ صوفیه است و در سینه ستم صدوسی و چهار هجری در گذشته بود
 سبب حمیری رفت تا خانه گذارد و دوکان و پیر نشان اینجا بودند و نان میوز دند و دو کو که نزدیک او نشسته بودند یکی تو گزاده بود
 و قدری جلوا در زمیل داشت و دیگری در ویش زاده و او جرمان خشک داشت از تو گزاده جلوا خواست تو گزاده گفت
 سگ من باش تا تر احلوا دم گفت من سگ توام گفت بانگ سگ کن چنانچه دو ناسد و بانگ کرد در جلوا یافت شایان
 نظاره میکرد و میگفت گفتند این شایان را چه افتاد گفت در گردید که طبع خلق را بچه میرساند اگر کودک و ویش بنان خشک است
 که دی در جلوا طبع کردی او را سگ بچه خودی بنایستی شد و اگر گفتند فرق در او لبیا و امیا چیست گفت لبیا را بر احوال
 مسلط کردند احوال را بر اولیا یعنی انبیا بر احوال غالب اند تا بلیغ بر سالت میکنند که بعد و سبت عالم بان مربوط است و اولیا
 مغلوب احوال خویش اند که ایشان را بچه حق بر سر کار نیست این کلام معلوم میشود و که انبیا ابو الوقت و اولیا ابن الوقت
 باشند لهذا گفته اند رباعی گویند نه و چو تیرین از نیست مار و بی بختی و از و در و بی بختیست پاره و بی که بخان داشت است
 روی که بختی داشت همان روی غلیظ است و البنی روی بختی و التونی روی بختی از فتوحات یک شخص میگفت که می آمدین سخن

[illegible]

او با ترک دنیا و اعلا هر که است که فی ذات الله تعالی یعنی کس که از حق اشتن و دنیا و بزرگ ترین او ترک کردن نکست و در ذات باقی
 یکی با او عقیده می نویسم بود خواست که چیزی از وی پذیرد و قبول کرد و با او برخورد نوشت که چیزی از من چیزی پذیرد و منی بعد
 بنده آزاد کرد و در و نه باب آن ترخیص می نمود گفت مذنب آزاد کرد و نه گمان نیست بلکه بنده ساقی آزادان است بر نفس پاک
 روزی داشتندی و در دست ابو اسحق بود و جفاش کرد گفت که من با شیخ از آن است چون که اوقات من با جهت میگذرد و اوقات
 شیخ بفرقت این را بسبب چه باشد در حال نشاندن را بنده بر غنیل افتاد و گفت آب دروغ من همه سنا غره کرد و من آب گفت بار و غن که
 من از تو شرف و عزیز تریم و نهایت همه چیز من است چه کل شیئی من است اما ذوق است چون تقوی تو بر من چنانست که پدید می آید
 من صفتی روغن گفت از برای آنکه من بر شما دیده ام و محنت بماند دام در روزید و کوفتن و ادای خود را در روزی افکند و میگوید که
 سیاهیم و با این همه آتش در من میزند و میزند و من همه را در و شنائی من رسانم چون سخن آن داشتند بنده در یافت که بنده بود
 پس تو بگو و بر اسم من و او و دشمنی بزرگ عهد بود از دشمنان دوست که آنچه گفایت است تو بر سر و درج خود روزیاد و طلبان
 است و گفت راضی آن که سوال کن شیخ ابو سعید ابو الحسین می سلطان وقت بزرگ عهد خویش بوده و وقتی شیخ ابو سعید ابو الحسین را
 با شیخ ابو علی بناسبت اتفاق افتاد چون جدا شدند از هر یک یه دیگری پرسیدند ابو سعید گفت آنچه من به شما میگوید انداخته و گفتی
 من میبایم اوی بنده و فاش شیخ در چهار رسد و محل جری اتفاق افتاد و عرضش هزار ماه بود و در مجلس او گفت لایق فی الاشراف
 شیخ فرمود الاشراف فی البیرونی انتخاب برای میرفت بجای رسیده که چاه مزبله پاک میکرد و در ماران که بختن شیخ با سنا و گفت میباید
 که این بناسبت چه بگوید گفتند ندانم گفت میگوید که در روز و روز بازار بودم همه کس با من خوشی بر من می افتادند تا مرا بدست آمدند
 یک شب باشما محبت داشتیم بدین صورت که تمام از شما بایر که بخت یا شما را از من او را گفتند ایزد و غلامی را با هر چه آخری فرمود
 که بر سر چرخ قرار گیرد و نشان کی میخواست و نمیشد بسیار بود و خورد و صحبت و در خوشی با بود که گنگ سیلابی از سخنان شیخ ابو سعید
 ابو الحسین است که است بس و اسودا هوس و غفلت طمع نفس و زنی زیر و زنجی برکش زده شده بود و بخت و این بهیت بر خواند
 فرد تو از غم زده و من از غم زده و تو از غم زده و من از غم زده و تو از غم زده و من از غم زده و تو از غم زده و من از غم زده
 بهر دو از پنجه را و آنچه را که گفتند که غلام بر سر آب میر و گفت سهل است ناز و وفای بر روی آت زده گفتند که بر روی و گفت فلان
 در خط از شهر بی شهری زد و گفت شیطان در یک نفس از مشرق به مغرب رود و این بار اربعی نیست مردان بود که میان شهر شنید
 و او است با خلق کند و زن خواب و با خلق در آید و از غذای خود غافل نباشد آورده اند که وقتی در خوابی غافل شیخ جمعی سخن میگویند
 و با گامی مرد و دیگر در صاحب شکایت بنظر نیاورد شیخ عرض کرد گفت ایشان بر باطل اند و چنان مستغرق مزاج خود اند که بر دانی با
 ندارند و شما که حق آید چنان مشغول حالی و کار خود نمیشناسند که بر دایم باطل ایشان بکنند و مشغول میباشند و شیخ عرض کرد
 و یکا شمع بوده در عالم تاریکی و باطنی و کرامات لیکن آن اتفاق از کس که مریدان شیخ چندین ابدی است از سخنان دوست که
 اجسام مختلف اند و از حد بیرون نیستند انسان تبست و بختی را زن و بعضی را فرزند بعضی را کسب خرد و بعضی را نیاورد
 و چنین بیان بسیار اند و هر کس تبست را قهر و محنت بجا در ترجمه دم و دو و دیده که به کس مودت حق دارند بعضی در میان
 شوق بر حقیقت حال بعضی بعد از موت و در یاد که معروض و دوستی مالی و زن و فرزند و غیره هر مودت حق تعالی بود اما آنم غفلت

بر آن جناب بدو و ملاسترا نزد او دار و در میان چند بدها از دست بر من بیا هر شکر که بر سر پندم که حق تعالی را که سنی بود بایات و غیره و بسیار
و غیره این باشد سنی را که آخره فخر من فخر از اینجاست که شش محب الله را که آبادی و توفیق من بگویم که الحمد لله بعد از کمال با و چه کند
جلال مسجد یعنی بیای نشانی و محنت و اخلاص حیاتی و خدمت و طاعت ارکانی مرادانی است که موجود باشد بوج و بر مژده و طاعت بگویند
چند راست ملاسترا فی الله و حیدری فی الله ربه جیت عز و شمس و در جهان نگه داشت ملاجرم جلد جین استیسا شده و گفت طریقی
حق بعدیست و غیره این شده نه روز بهمان محضی منصرف بر روز بهمان کیم از اکابر علمای مشایخ زمان بود و از شش بزرگان
کبری مشغولست که گفت محبت روز بهمان محضی بقیل فی المراد از آن السلوات فانک لا یحتاج علیها فقلت یا ربانی لا یزال
و لا یزال می آید آنرا بنشینم من روز بهمان که میگفت گفته شد برای من بگو که ترک کنی از این پس پس بگو که توفیق منی است
تا بگویش من آنرا می دانم من بدو بر سر من می دانم این را که گفت من می دانم این را که گفت من می دانم این را که گفت من می دانم
که ترک نماز را که گفت من می دانم این را که گفت من می دانم این را که گفت من می دانم این را که گفت من می دانم این را که گفت من می دانم
زمان بوده وقتی بر ملاطفت عبد القادر گیلانی مشایخ بر من سر رفت و من بر منی نگه داشت و در وجه شد من سر رفت
از جبهه مشایخ عبد القادر فرمود که یک از مریدان من از بیت المقدس بیایم تا که از اینجا آمد و بر دست من تو بگو که مریدان و در جهان
اوین مشایخ من گفت ای که بیاید قدیم از بیت المقدس بیایم تا که از اینجا آمد و بر دست من تو بگو که مریدان و در جهان
او تو بگو که بیاید که در دهر سیر و حاجت او بمن آید که در حاجت حق رسام من مشایخ سعدی اشیرانی از بزرگان موبد و اکابر شریفی
تجرب و دهر مودود و دهر دیر و از تو می بینم بهت و در کتب بگشایان و در بستان اکثر از احوال سیاست خویش نوشته و اینها
اوست و دوس مرید بر دست بر دهنیک آید داشت و من خود رو و دیگر آید و من خود و عمل کرد و گفت سخنان در میان و دو شمشیر
کوفی اگر دوست کرد و در شمس ساری بفری گفت هر چه رو و بر آید و بر نیاید و گفت هر که نصیحت نشود و ملاسترا من و دوی (از صفا)
باشی عداوت می در زیر منی بجزاب دید که در دای آسمان کشا و دومی از روحانیان بلقیهای نورانی بر زیر منی آید گفت بجزاب
میر و در گفتند جدی می گفتند و این ملاسترا عابد بیدار شد و دوی بعد و من مشایخ نهاد و در دهر مودود مشایخ رسید و از درون دهر من مشایخ
شنید که من از غول و جگر بر من و دوا خواندین بیت که من خود و در برگ درختان بنزد نظر و جوش را هر دوی و در غایت محبت
کرد و کاره از هر پای می کشا و دهر مودود گفت را من خود و میگوید که کجانی بیایم آمد و منی برادر من مشایخ ابو فضل و در شکر کوفی و دهر
تو ملا که من مشایخ بیست و زیست مشایخ سعدی بگویم و از جناب کیم با امید و ارسلام روزی الصبحی رفت و دعاتی بر من بیدار
کرد و دهر مودود بی گفت فر و هر گویا که از من بر روید و دهر مودود و لاشرب که گوید با جوش و خروش و صانعی مرا تیره شود و دهر
داشت و با امید و دهر مودود بی گفت فر و دهر مودود و لاشرب که گوید با جوش و خروش و صانعی مرا تیره شود و دهر
شد و این از جناب الشیخ است الله کلام مشایخ عذرت بیا را و گویند و منی خضر علیه السلام و در مجلس شیخ نظام الدین او بیا حاضر که
امیر خسرو دهلوی است و ما کرد که دعا و نذر تا کلام من مودود و شیرین شود و خضر علیه السلام فرمود این سعادت نصیب سعدی
بر گری من نیست شیخ نظام الدین محمد است و شیخ نظام الدین او بیا از اکابر و بزرگان مشایخ من است بهرست بهرست بهرست
و مقامات و عذرات بود و دهر مودود و منی خضر علیه السلام و در مجلس شیخ نظام الدین او بیا از اکابر و بزرگان مشایخ من است بهرست بهرست بهرست

[illegible]

خوانده است قریب چهار ز سنگ که تمام باغ و باغچه است. گشته خود کوخوب می شود و معوض سبب که از آن افلاطنی نامند و دیگر گشته که در آن کوستان بسیار شیوه و

فرمان و ولایت است آبادان و در زمان سابق از صفات قم بوده و ملکه این جو گشته و آب و زمینی نیک دارد و اقامت خلعت آنجا نیک محسوب می شود

نهر شس ولایتی است که اطراف آن کوستان است و از هر طرف که بدینجا روند بکریه با بدرفت هوای آن مندل است و آب از چشمه های و کنارهاست چه وقت در آن ولایت از آنجا بوده و از سیوه و انگور و امرود و صفات کوخوب می شود و در آن از کو بهای و اسفاره است که کسی به نبات آن پیسیده و مردم آن شهر گویند که گشته کا دس بیرون آن سفارده رفته و در فرمان بیرون آمده بنا بر آن از اسفاره کا وصل می گویند وصل بزبان فولادیت سورانی گویند

قسم از شهرهای مشرف عراق و عجم است اکنون چند آن هموری ندارد سولت عجائب البلدان گوید که از اینجای است و چه است قم مندل کوخوب سیوه انار و خربزه و انجیر نیک می شود و گویند در آن ولایت عود و توتند و فاق از بنیه تلموش و بونیدان شده است آنش از رونده و منافق است و قنات نیز بسیار دارد و از سیوه و انگور و خربزه و انار و کوسبب و می نیک می شود و انار و گاو و آفتاب که با زبان سا نیکار شود و گاو که قمر است از خوشاود گرفته اند از قمر حروف گوید که تخمین کاه بلگرام که وطن مولد است هرگز بسیار است سا نیکار است هر چند که در آن لاف بر بند مجبیر آنکه غلبه سندی که از بلگرام می آید کرده است بطرف شمال مایل میزند و واقع است اس با زبان سا نیکار است و در چیل و در آب لاف غریبی می شود با بکل و دو بقی آیام بر کنا شهر رودی بوده که احوال طلاست آن مقام است گویند در شب ولادت بنی بر اصله اشد علیه و سلم خشک شده و اینها در یک از صفات ساده گویند است و در آن کوخوب است بر شمال ایوانی و در شفق آن ایوان چهار سنگ نشان استان آدمی بیرون آمده که همیشه آب از اینها می افتد است مگر یک که آنرا دوشی کا فرس می کنند و از آن مان خشک شده

سمران شهر است قدیم در تمار ابله و آمده که آن شهر ساجدان بن شام بن نوح علیه السلام بطالع نور بناناد و قمری نمید بطالع جمال تعمیر نموده هر سه آن سرد است و شس از کوه است و اطراف آن همیشه سبز و شاداب باشد گویند اگر عالمی در آن شهر و آید شادمان شود و لمو طرب بر مردم آن ولایت غالب باشد و کوه انون بر یک سرنگی سجدان بجان غریبه و قن شده و دور آنرا در دوازده فرسنگ دیده اند و گویند که دوازده هزار و پنجاه روان از اطراف آن باشند و هیچ وقت برت از زبان کوه خالی نباشد

رسم ولایتی است بانام در محاکم و ساک آورده که از هر کس از عراق غیر از مکه و حج شهره بزرگ تر و آبادان از رسته از رسته و گرنش پاور که عرض نیز آن شده آورده که المری عروس المدینا و در بنا سے شهر سے اختلاف بسیار کرده اند بعضی برین اند که می را از بنی بن بقلان بن معنمان بن فلوح بنا کرده و بر سته گویند که از بنی بن خراسان ساخته و متعنه سبز سنگ منسوب می سازند اما احمد آنستونی آورده که شهر سے شهر شیش علیه السلام است و در زمان نبی بالمد عباس عمارت شهر سے بدین منوال بوده مد ارس و فوافی شش صد هزار و چهار صد حمام هزار صد و شصت مساجد چهل و شش

برفت و از احوال آن مجوس پرسید و می پرسید که او پیش از نوکال بود گفت این مجوس را نتوان بدانا اگر خواهی درستی
 آن شتر را بسلوکم کنم امیر پسر شاه را نگاه میدارم بر سر کوه رفت و مردم را پس و تا بجای رسیدند گفت این مکان را احقر گنجد چون مصر
 کردند خانه بدوشه را شنگ گنجد و در اینجا مناسه بر صورت عجیب دیدیم بر دست او و طوقه و پیشانی او بر بوساعت بود
 آن مظهره را بر آن سندان نیزه نگاه فرمود تا آنرا بر طبق اول سد و ساقند گفت این طبع است و بخت بدین سندان
 که مادام این طبع است باقی بخت هم این مجوس سندان شود و بعد از آن فرمود تا در دانا بیاوردند و بر یک دیگر نشستند تا مقدر
 بعد گذشت نگاه آنرا بر آفرشتند و بر آن برفتند و در آن از زمین چیده آمد و بر آن نوشته یافتند و بر این فکده کوه هست و در است
 و بر دست چهار قل و بر حصاه نوشته بود که در اینجا میواتی است که شرح آنرا نهایت نیست باید که در آبکشایند و هر گاه این
 در کشوده شود این تعلیم را آفتمی رسد که در آن ممکن نیست امیر گفت بخت بدین بنیاد با به نوشت ماسون در جواب گفت
 که متوجه می نشوند بخت آن بخت است و در اینجا نوشته بود که از نوکال چون انگور و انار بسیار است از شهر و بار
 رجوان دارد و در حصار ایام و خشت نوبت و طبیب هواد فرستد و بخت از سبزه و جو از زمین آنجا از شتر خاسی
 نیست و در این شتر گل و در میان و لاله و شیران دارد و دیوه گرم سبزی و در سبزی در اینجا می شود و در ایام سابق نگاه
 قمر جان بود و اکنون از آن شهر جریله باقی نیست طبرستان و لایحه است و رعایت نوبت و ملاوت و در نهایت معنا
 و هواد از نوکالی قمر جان و حد و دواخان ناکوستان روی و قله قله آن همه طبرستان است و در سندان و کور خلق طبرستان دارد
 و در طبرستان را در یابی گیلانی و جگر گران و در یابی باب الا بوب و جگر خیز را مانند و طول این دیار از شرق تا مغرب
 و دویست و شش فرسخ است و در شش و دویست فرسخ و این دریا بطرف دلم و نارستان و باب الا بوب و شیروان
 و دیار خیز یکدو و زمین شسته شود و درین دریا مد و چیز بود و در این جزیره دور که از آن جزایر فسطیه و
 سپید حاصل می شود و از آن جزیره که در سبزی و در یابی طبرستان است که تمام شنگ فاد است و مسافت و
 مساحت آن جزیره چهار صد فرسخ است و اکثر غنای آن بود و نقطه سپید از آنجا خود طبرستان اکثر بسیار می و چوسته ابرو
 با ستاد و عنبر شتاب کنند و مرغ و ماهی و در آن دیار بسیار بود و احوال ملک طبرستان صاحب بهشت و قیام می نویسد که
 بعد فوت سکندر و هیاناکا کاجم را بر ملوک ملواعت تقسیم نموده و حکومت طبرستان بیک از اولاد ملوک خنس رسید و او را
 کامران بودند تا آنکه از کوشیه را بجان ملوک ملواعت را بر انداخت حیف شاه تاسی از اولاد جهان نفس بکومت رسید و
 احضار و دویست و شصت و پنج سال بریاست پروا نقتند چون بنادین فرو بار و شاه می شد آن دیار پس بنود کیو مرمت
 لغوی بن شد و اولاد و حیف شاه را به حاصل ساخت و بکومت رسید میان کیوس و برادرش نوشیروان مخالفت
 خاست کیوس بر دست برادرش بن شد و بقیل رسید نوشیروان شاه پورین کیوس را حکومت طبرستان عنایت نمود و بعد
 از او پورینش یا و ندرینش پورین کیوس بکومت رسید و ایشان را بر وایت موفقت معصا و یانود بنو خند و مانند
 نیز در تصرف داشتند و ملوک با و ندرینش فرقه اند و فرقه اولین کیوس اول شمس است چنانچه گفت و ازین فرقه اول
 اسپهبد رستم بن شهر باز است که در چهار صد و پنجاه و هجرت به عیسی علاء الدوله کاکوید و رگنشت و فرقه دوم پسر از اولاد

گفت که هر روز پنج وقت نماز را می فرماید فلوس ازین گیرند و نماز حاضرند باشند چون چند می بران برآید یعنی بسجده برآیند که بعد از آن
 از وضو نماز میگیرند و از ایشانرا بطریق خیر بگویند که هر چون بگفت فلوس و کالایی را نذر و نه و غشود و میر محمد و محمد فلوس بر آن مرید کرد و آنرا بگویند
 زنده بود و رفتی مسجد خجالی بود و اکنون آن مسجد موجود است اما کسی بخلط هم آنجا نرود و بگویند آن مریضی است بخیال بود و زیاده تر چنانچه او
 می آید طول آن از دست خدا و از موعان و عرض آن از وی که آن تالایت باز در آن دعوا و دعوی و ادب با آنجا و بخر خریدی بسته و بخلط مز
 آید و بیدار بود و آب را گویند چون سپید و در آن میان لایق بگمان جریان میدارد و هر چند که در آن آب در بیشه پیش مرآت گیرد و این گویند
 و در آن ملک پیشه پیش از جهان است که ششتری همور و آب و آن است و از آن بیشه پیش شهر رسیده است که درشت نیز گویند و حاصل آن بیشتر از شش
 و در پنج بود و دختر آنجا در غایت طنازی خود را بچاره خود فروشی جلوه میدهند و بدو تنیان و در دست متاع خدا بزم کتابت بیشتر بان موزن
 بیندازند تا که شخصی بنظر خواستگاری یکی از آنها را دید و دیگران و دختر بچاره نرود و چنانچه در بنیاب مولانا شاکلی گیلانی گوید است و دختر آنکه
 ساکن در شد اند و بهیچ طاقوس مست در گردانند به طلب ششتری خبر از او بد بدو تنیان بدست میگردد و بدو پوشیده نمائند که با او
 گیلان را از وی بنظر کار کیا گفتند و اول آنرا لطفه علی کیا این کیا است و نسبت آن با نام بنیاب العابدین میرسد چون در اول
 ملک گیلان نقلی عرب و محیب بنظر نرسیده بنابر آن حادثات زمان ایشان را بنوشت و بگوید و بگویند و بگویند و بگویند
 آن را نوشتند و اتم حروف از فرشتگ جهانگیری مینویسد که شهر بیت از شهر ما گیلان و موسی مردم آنجا معبد باشند
 و اکثر بربا به ایشان رویت بود و وسیله طین و یا که که ایشان را آمل بوی نیز گویند متوطن و بیل و آن کار ملک اسلام اند
 که شهر ما به عراق مجسم و عرب و غیره حکومت کردند و از آن لطفه است و عصفه الدوله بن رکن الدوله دلی و اولی و اولی
 سلطانین دیالیه بود و اول کسی است که او را ملک اسلام خواندند و اول کسی است که او را در اسلام شنیدند و شنیدند
 و اول کسی است که او را در اول بعد از بلفا نام او را بر بنیز بریدند و در آن رس استقلال یافت و اول بفضل و علم مودت بود
 بزرگ نیز و او را در آن کار سیکی بسازد و عصفه الدوله را حاضر نمود و آن بزرگ هر چند سخن گفتند هیچ درنگ رفت و با او از
 عصفه الدوله بر بنیز و گفت محبت مری و به بود این همه آمدن و گفتن کارت فاسختم و باز است آئی و مرا و خود را بر بنیز بدار
 گفت کار من رضای خدا بود و آن سائمت شد اما کار تو ساجده نشد که در صبر سلما نسی تمام نکرد و عصفه الدوله
 بکر بیت و کار او بساخت منی یا و نوشت که بیرون شهر جو آنی در جوهر و دیدم گفت چه ایستاده گفت همراه میجو برتا
 لشکره روم کرد و آن پادشاه عادل و قاضی و شفقت باشد گفتیم پادشاه از عصفه الدوله عادل نرود و قاضی یا شفقت
 هر کسی است گفت اگر پادشاه عادل بود و در کار با بیدار بود و گفت از غفلت او بدید می گفت پدرم ما
 و او را داشت چه در گذشت بیمار شدم و نذر کردم اگر صحت یا جمحی و غرضی کنم چون شفا یا غم نیجا به نرود و نیاز تعدد
 دوست نیاز برود و آفتاب بدین نهادم و نذر قاضی بر دم و به امانت گذاشتم و می نرود بر گرفت و نذر سفر کرده از محمد و محمد
 و در غرضه اسیر و بیا شدم و چو ارسال و بر بنیز یا ندیم قیصر یعنی شد و اسیر آنرا آواز و کمن نیز خلاصی یافتم اکنون باز شتم
 و اما امانت از قاضی بستانم نذر و او را هم جایی گفت که در سخن گفتیم سحاسه نرسید اگر عصفه الدوله بیدار بود و نذر قاضی بنیاب
 بیدار نکرد و نذر عصفه الدوله نرود و نذر منی و جوان را بخواند و گفت و جوان را با صدفان فرستاد و گفت آنجا باشند تا ترا

طلب نمایم پس بخشی قاضی را بخواند و گفت که اگر اعانت می اندیشم که ملک را بقا سے بہت ترسم کہ در گذر دم و ملک گیرم
و اطفال و عیال من بجایہ باشند و قویا تر بنی بنو امیہ کہ در ہزار دنیا پیش تو بود بیست نہم قاضی گفت فرمان برادر و مدد
شما و شہد الدولہ خادم را بنہر سو تا مدد چل آقا پسر و سہ خراجہ مروان و اسحاق آن دو خانہ قاضی نہم قاضی مدد اول از شامی
در بر میدان گرفت کہ این بہر بود و گفت عہد الدولہ را با شہد عہد الدولہ جوآن را از ہنماں بخواند گفت چہ بود و گوی کہ در ہزار
برو و گرد عہد الدولہ تسلیم بر جوآن چنان کہ قاضی با خود گفت اگر او نہ عہد الدولہ رود و مقدمہ و گوی کہ گون شود ولی اعتبار کردیم
کہ مال جوآن باز بدیم آن بہر مال کہ بقا نام پس برو و آقا بہر جوآن و دو جوآن بعہد الدولہ حال باز گفت عہد الدولہ نہم بد گفت
تا قاضی آمد و بار بند و دستار و گردن انگندہ حاضر ساختند پس آنچه داشت از دستہ و شفاعت جسد از بلش و گذشت و از
قضا مخولش کہ گوید عہد الدولہ خود است کہ چنانچہ بعد ملوک عہد سلطین بروم ہر ایشان سخت و بدایا غیر متافہ بہر از
بہر سیدیں تاجر سے مستعد رمالے وافر و اوہ و گفت بروم و چنان چنین کن تا جہر خدمت قدیر شتافت و مال وافر پیشکش کرد
و چنین نمود کہ انصافی بہت و ہر بار کہ نزد قیصر رفتی سخت و بدایا گذر اندر سے تا آنکہ معتمد گشت و در و منی کہ ترمب بنجام اول و بعد
کہ عہد الدولہ با و او بود و چون مدتی گذشت بقیصر گفت نزدیک خانہ من خرابہ است خواہم کہ در انجمن
کلیسی بماند قیصر رضا و اقا جہر حق کران مشغول شد تا اساس بنیاد و نہر مدور آن ہنگام گذرند و مندر قیصر فعل یافتند و اول و گذشت
بہتہ و از فرہ باز گمانائی و از باز گمان چنان نزد قیصر بروید گمان برو کہ گنج نامہ ایست سرش بچنا و آستخار مار سے ویداز کاغذ
قدیم کہ بچند قدیم نوشتہ بودند کہ را بجا اندوختہ بود کہ فلان تاریخ موافق سال جلوس عہد الدولہ بشیر از پادشاہ
بر شہت نشیند کہ صفات او چنان و چنین است و القاب او این و آن و چون سکنہ رجوان گیر شود قیصر توجہ نمود تا جہر رفت
تو بہ فارس رفتہ گفت آہ سے گفت صفات و القاب با و شامی باز گوی تا جہر رفت و قیصر گفت با و آستانہی داری
گفت آہ سے قیصر رسوستہ با سخت و بدایا بیشمار بہر او و بفارس خشتا و عہد دلہ جہر رفت بر شہد شکار و شہر
و بہر گمارد و سہ نیمہ از قبا کشام رسول و تاجر بلار میش رسیدند عہد الدولہ یا رسول در حکم آمد و از آواز و شہد اظہار
کرد کہ با بفرمودہ و بر و با و خان گوی کہ حکم عہد الدولہ بہت کہ خاموش باشد نہم شاد و رفت و بنا بر موافق نمود و چنان
از گو سپندان پر با و کردہ و در آب ریخت و رخاں آرا با از تصور کردہ خاموش گشتند رسول قیصر متعجب شد بر آنکہ
حیوانات نیز در دریا از حکم این پادشاہ تجاوز نہ میکنند پس چون بروم باز گشت بوضع قیصر رسانید قیصر خرم کرد کہ
انچہ مدو است موافق واقع است پس بر از و او و او کو شہد تقلست کہ برو دولت عہد الدولہ کہینر کے از
او را بشکر سے سرکار پدید آمد کہی مدد و بشکار رفت و با ہے بسوراشے خرید لشکر سے فرو دہ و سوارا و کاغذ
گرفت بہر و باقی رسیدند بر جان رفت خانہ یافت و در اینجا چند شہم بر از زر قہر سے از آن ہر گرفت و ہلانتہ بران
نصیب کرد و بشہر باز گشت و در حالت مستی حال مجبوثہ باز گفت کہینر کہ نزد عہد الدولہ رفت و گفت گناہ سے کہ دوام
اگر امان بخشی بگنج و ولایت کہ عہد الدولہ را و امان ادا کہینر کہ حال باز گفت عہد الدولہ را و از گفت کہ در لشکر سے در و کاغذ و بنو
کہینر چنان کہ در قہر نمود کہ شہی با ہم بر گنج و دیا و شاد و کاغذ را و با و او کاغذ نام رفت بر و پیشاند کہینر کہ بشکر ہی بر سر گنج رفت کاغذ

مسلطت نشانی نعل است که تا لوس و شکر و قاقین و نیز چاقیران امیر نوح بن منصور سامانی روی بجز جان آورد و در روز
روزم موبدانند و که روزند صاحب عباد و جاسوس بابا و شومن فرستاد او بر وقت و باز گشت و گفت لشکر خندان است که توان خرد
و چندین خیل در آن سپاه است گفت بگو چندین یا ایشان است گفت آنرا ندانم صاحب گفت از این ای زن می ترسم ندانم و پس بگویند که توان
فرقت از رخسار بنیست گفت آنهمه سپاه بیست و چهل هزارن است نوح بن منصور از فضل او آگاه شد و نامه با نوشت که برین بابا باشد
صاحب بر جواب نوشت که مرا این از صد نفر نعل کتایخانه نماند و دیگر چیز باین قیاس باید کرد و بخیرست سیدن چگونگی سرگرد و گویند و فرستاد
و بدیناوش شست نعل و در این مقام فرستاد و اگر گویند عارض شده بخیرست برای عبادت است گفت که شست نعل که خداوند از قدیم باین
دو دیگر روز نیز فرستاد و در وقت نعل از مال سوال کرد صاحب گفت خبر من هر که شست نعل فرستاد باطلان سپه سالار سخن گفت
خدا را که چه گفت ازین همی آرد و شدیم که چو افغانان باطل و کاشتر سخن گوید که من در آن شب نوشتم و دیگر رسا که این فلان بود و بدم قیض جمل
تبدیل یافت ربع بن خضر عسکری کاتبی امیر و وفاداری بر بسته لیکن خط و کلام را در شب نوشتم صاحب گاه این بابا و بسبب نیندیشی که داشت بدین
روزی از خورشید ربع اعیان او آمد و بنشست گفت محبت با تو ای حبیب من چه خبر می صاحب گفت از این که تو میساز ای معنی تر و برین است
که او چه گفت گفت ای فغان جهان و سر تو که دیگر کنم گفت از آنچه کردی منکر مردم است تو بگو و از آنچه کردی دیگر بدست کترین است صاحبان
نیز بر روز نیز برین سید بر کس برانده و طعام خوردی روزی صاحب عباد را همی بر سر نهفته بود و روی لقمه گرفت سوی در لقمه بود صاحبان
و گفت سوخت از لقمه بنیست و آنرا و لقمه از دست بنیست و آنرا و بر سر است و دست من خواست صاحبان
چرا نیم خوردی و از تو خوان من خبر جاسوسی گفت مرا آنرا آنکس نباید خورد که بوسی و بر قیض من ببیند صاحب جمل شد
و عذر خواست و گویند صاحب این عباد و خراج را ندانست او را گفتند بگو ای امیر از امر اسے ان بختی سر از این طریق
بشرب منه العمار و در او و او و گفت شکم حاکم الحکام آن یعنی فلیتانی التلبس لفتح من العادی و لساوی
فتح الملک ابو غالب محمد بن علی بن خلقت واسطه گویند که بعد از این عینید و صاحب عباد و بر گزیند از این
است و او اول کسی است که در شب برات جلو از فقر است که در آن رسم اکنون بنیست شافع است که
و بعد او و او و فقر الملک بر خود از سمانت مرد و وید بر ظهران نوشت العایته نعتی و انکانت صحیح گویند ماه
و برایش را جامه و دوشته قهر وین از شهر مانع قدیم است مولک تد که گوید که آن را شایان و برین از و شین
با یکان ساخته و صاحب لب القاریخ گوید که چون شایان و و الاکثاف از زندان قیصر مد گویند که که در
عاشق شده بود و دیگر سخت و تارین قزوین بیج جان است و دوران وقت غیبه از باغی که چاکه میوه و خزان
پرست چشیده و دیگر و چون در این سرزمین لشکر بر پیوست آن جارا مبارک است شهر و در آن سرزمین
و حومه و صفائی را اعتقاد است که اول و در زمان بهرام نیاث و بود و بیضه گفته اند که از ملوک اکاسره و شکر
سبک و دیان فرستاد و بود و در محمد بر فرزند قتال واقع شده سپه دار اکاسره و در شکر خویش بنیست
و بدو میگفت محبت عجم که آن کس دین یعنی آن گنج بر شکر است کن بی چون از آن جانب
رواد و و هرگز در آن موضع شهر نمی آید که ده موسوم بکیون گردانید عرب آن را قهر وین خوانند

بودند آن خلیفه سوم یعنی عثمان رضی الله عنه و یلید بن عقبه که دالی مرا قبین بود و یحیی بن خاص را فرستاد تا قریان شهر خود و چون
 اودی حبابی علیه السلام شد شهر را و دیگر در جنب آن باشت و در بنه موسی نام کرد و آن شهرستان در فل بحله درج و جوسقی کرد
 و بارون رشید سجده کرد و آن شهر باشت و تازه بنیاد نهاد و آن به اتمام رسید و بود که بارون وفات کرد و وزیر سلطان بن
 سلجوقی صدر الدین محمد آرا با خبر رسانید اما در قدرت مغول باشد از آن زمان و بهترین قزوین حار باسی و حار باس از ابر
 مشغول بود و در پانصد حجره بنای این کار بر نهاده و شاه طهماسب صفوی قریب سی سال دار الملک ساخته و شاه عباس
 کاریز بر آن افزوده و در قزوین مسجد است که آنجا دماغه شایخ و دوازده باب دنیا معالیه باغات انگور باشت که در آن
 که تیره زیاده آب بخورند و از سبزه باسه انگور و غیره خوشی یک تر شود و در خوش در خوشی و گرمی اختلاط به انبیا زنده
 اکثر از طایفه سیقه با خبر از دینی ترحم آهنگ و حسن موت مستند به نایب شاعر گفته که شاه را باید که باشد چار صفت از اخبار شهر به با
 میا کرد و اگر کسی در موردی به از فراسان مطلب از قزوین آید پس بپایان از صفایان مایل از تبریز مرده لشکر می آید
 شهر است قدیم از ابدیه بخیر و بن سیادش بن کیقباد و در آن داراب آنجا قاعه از گل بنام نهاده و آنرا اسکندر رومی بنام
 رسانید و بقوه شاپور و آلاکاف بنا کرده بواسطه آن شهر دست و اندیش از رودخانه است و غله و میوه در آن تنگ
 بحدود است میوه در و در لایش است و پنج باره و بهت ریحان شهر است به نام از بنیه آرد شیر با بیان بود و چون در
 صورت مغول خراب گردید و مکر محال اصلی باز نیامد محال شهر است که یک و صد باره دو دارد و هوای آن سردی باطل است
 حاصل ریح آن از آب کار بر در خلیت آن از آب رود بحدود است میوه در و در خوش خوب نمیشود و نقل کنند که حبه خورج
 کی از اکابر اولیا ساکن بجان بود و بر آری که بود که هرگاه جمیع همایان بخانه و شیخ آمدند که گریه بعد و هر یک از همایان
 با شکر گردی خادم بهر باغی از یک کاش آب در دیگ ریختی روزی بعد و همایان بر بعد و با شکر گریه زیاده آمد و بکشد کردند
 گریه در میان آنجا که در آمد یک یک را بوسه میکرد و تا هر یکی از آنها بول کرد چون شخص کردند از زمین بیگانه بود و گریه و فتنی
 خادم پیش بر اسحاب در دیگ شیر برنج می پخت خادم برای کار به بر تنقل رفت تا گاه مارے از راه دو گذار و دیگ
 افتاد که به آرا بدید که در یک پیاشت و بانگ میکرد و اضطرار می نمود خادم چون از بیغی اطلاع شد پشت و بر آه جز کرد و در
 می انداخت چون خادم به بیخود چینه نشاند که بخور در در دیگ انداخت چون شیر برنج را بر بخند باری سیاه از آن ظاهر شد شیخ
 بغیر خود که چون این که بخور را در اسه در و نشان ساخت و برادر تر کنند و زیارت سازند گویند که بنزد آن قبر ظاهر است
 و بر در زیارت آن کنند و رقص حریف گویند و زانگاه برایشین می گویند که بود هرگاه موزن با یک نماز و سبک آساک
 عقب موزن آمد و نیز با یک میکرد تا آنکه موزن از آن نام میکرد و در بیخ وقت بیچکا نشاند که آنکس توافق موزن
 پذیر داشت بر آنکه بیغی بودی بنشیند و آن دو بر عقب موزن حاضر شد و سخا و شش و سهر و زو اول دو شهر بود و در
 در غایت معور می و در قدرت مغول خراب شده بود و از هر یک بقدر رومی مانده و ولایت سردر است و داخل آن غل
 و اندک میوه باشد و زیاده بر صد باره و ه لوزیع دارد و بنی و در معافات شهر در دست در جنوبی سلطانیه یک
 روزه راه افتاده و مغول آرا بقوالین نام کرده و بنی و لیاخته آرا آباد کرده و در آن موضع سر است بزرگ در صحن سارا

چشمه است بقدر دریا هر چند بر چند می گردد اما بهر خوش رسیده اند و در حوض آب بزرگ که هر یک بمقدار سه یا چهار
 باشد از آنجا بیرون می آید چون پیش آنرا می بیند آب خوش زیاده می شود و چون سیکش اندر برقرار خود جاری است و در
 سطح موسکم و بیش نمی باشد طارم سطح با توده و با طراوت است و بر جانب شمال سلطانیه یک توده زاده و قدح کرده و
 تو که از آنجا خوب تر میشود و زیتون بمحصول می پیوندد سلطانیه از آنجا به آنجا سلطان است از امر لعی و قدح کرده و
 هر دیوار کان آن بالنظر که قرار داده و دیوار قاعه را از شک تراشیده و در حوض غلیظ مناخته که چهار سوار بغیر از آن بران در
 و شمع آن باد شاه گنبد بران صورت و قطر شش صد و اربعه و بیست که در زمین گنبد بر یکجاست در حوضه جبل در
 به اتمام رسانیده گویند که چون آن سمارت به اتمام رسید سلطان اجزاء حله افاضل نماگ محو سه امر فرمودند اکابر و
 و سادات و شیوخ بر یکدیگر جمع آمدند و در آن گنبد کاشی ساخته تا برکت قدوم و نفس آنجا در آن بقعه بمحصول می پیوندد و از
 حفر آنکه در آنحضرت حاضر بودند یکی شیخ صفی الدین اردبیلی و دیگر شیخ علاء الدین سمنانی بوده که هر کدام در یک طرف از
 مسکن خود بودند چون سفره طعام کشیده شد شیخ علاء الدین طعام میل نموده شیخ صفی الدین میل خود بعد فراغ تمام سلطان گفت بزرگوار
 شما هر دو عزیز منی نیست اگر این طعام حلال بود شیخ صفی الدین بر اسیر کرد و اگر حرام بود شیخ علاء الدین برین گفت که حضرت ایشان
 بجز آنکه از عافیات بریزد از حسیب نمی آید شیخ علاء الدین گفت که حضرت ایشان شایان از دشمنان بر طعمه نمی شنید بادشاه را بسیار خوش آمد که آن بزرگ
 یکبار استایش کرد و از بایجان و لایق است مثل برادر و نصیحت و از آنجا ملک آذربایلی بن ابوبکر بن شام بن فوج غایه اسلام
 است صاحب تکره گوید که بعد شایخ خود را که آن مری می آید از دام در آذربایجان دعوی پیگیری کرد و بسیاری از اهل
 آن دیار و ایمان آوردند و سوار او را گرفت و پیش از آنکه از آنجا بر سر سینه او گذارند و او را در شهر منعقد داشتند
 و او مردم را بکشتن مجبور نمود و ابست میفرمود بعضی از اهل آنجا را به نام او بفرستادند و هر کس در میان ولایت
 آذربایجان جریان داد و گویند هر کس که بپناه بران گذرد و او را می بزدل کرد و او را در شهر دفع محل بر او آسان نشود و هر کس
 بپناه آید از ولایت افتاده و نارف است میان اگرستان و خروان و آذربایجان و هر آنکه میباید که چون آتش برآمده از
 راهی جریان می ماند رنگ شفاف انعقاد می یابد که آنرا مردم خوانند و اکثر هوای شهر آذربایجان بسوی مائل است
 و بعد و پیش ولایت اراک و موهان و گرجستان و ازین پوسته لوش از آنکه در شهر مخالف و در پیش از مردان و
 سینا بچاه و پیش فرستاد است و در الملک آذربایجان اول مرافعه بود و باز بر گشت تیر تیر معظم ترین شهرهای آذربایجان
 ملک ایران است زبیده خاتون زوجه بارون رشید و در یکصد و پنجاه و پنج شهر ایشان را کرده برایت بگفت هیچ صافی از اینها سراسر
 زبیده خاتون است شایسته و با سلسله زلزله خراب شده باشد و در عید بارون زوجه آتش پیچید آن برداشت و آن قصه
 زبیده خاتون بعد از آنکه بسبب زلزله خراب شده بود و در زمان تنوکل عباسی باز عمارت یافت و باز در زمان
 شاه مجنون چند مرتبه خراب و آبادان گشت و در عهد و اقیس بالله عباسی حکم داشت از آنکه مصری بطایع عقب آتشها نهادند
 اگرین ازان زمان آتشها از زلزله خراب آتشها بعضی گفته اند که چون کاری بسیار در اطراف شهر ساخته شد و منافذ زمین
 کشا و شش هزاره مجاریات القدر بختیست که در زمین را در حرکت آورده شهر را خراب سازد و تبریز در عهد سلاطین چنانکه

و از الملک بوده نیز پنج عمارت بسیار از مساجد و مدارس و حمام و غیره ذلک ساخته شده و نام از خان عارفی حضرت
 جنت منیع خود را شهر ساخته و خواهر رشید الدین بوضع لبنان کوه و پورا و نیشات الدین محمد و دیگران این شهر برفع و مساجد عالی
 بنا نهادند و اکثر بنیادهای آنجا خوب تر میباشند و خصوصاً بیاب و امرو و در و آتو و کیلکس و انگور و آب نهر آن رود که از کوه
 سند می آید بالغه و ابد کار بزرگان افزون نموده اند تا مقام در بانات و ارتفاعات تبریز منزه بشود و متوطنان آنجا بسیار
 چهره و خوب صورت و صاحب ثروت باشند و معاشران لطیف و صاحب جمال در آن شهر بسیار بوده اند ششصد از مصافات تبریز
 از دیو بار از شهر باسے تبریز آورده بایمان است و برکنار از دو درس واقع شده و مقدار و چند چشمه از میان معموره آن آن
 می پذیرد و مردم آنجا در عبادت نهایت وقت را بکار میبرند چهره مردم اردو و باره خان بهرست و اهل تبریز از آن پرست و اهل
 چرخان از تبریزست و آنجا در دو باره میوه سیب سلطانی و امرو و نیکوترین میوه است و هر آنکه بجهت وسعت و رفعت و لطافت
 کوه و محو اکثرت میوه روح افزای بسیار از آنجا در ایران ریحان دارد اما و آوران و دیار بسیار اتفاق می افتد و در تمام
 ایران جنت استن صدر بزرگ از آنجا میباشند و خواهر رشید الدین موسی بعد از تقصیر بسیار در آنجا رسیده فغانال شهر که شش
 میوه در آنجا فراوان میباشند و در یکی از دیوهای آن ششصد گاو است که آتش در تابستان میخورد و در طرفین آن درخت
 که در آنش میوه مرغی میگرد و در یک فرسخی فغانال کوه است همچون دیوار که همیشه در وقت ارتفاع وارد و در آن
 شکل عجیب کوهی تخمیناً پانزده گز برون آمده همیشه از آن خرجه قطرات فرو می ریزد که نوح آن بر ایل است اردو بیل که
 در چنان آب های روان از بسیار میوه بسیار از آنجا است و مواضع در تمام سردی است چنانچه در بعضی مکان غلظت
 به در و آتو خود متواتر و آتو میوه باسے قلیل چون سیب و امرو و چینه دیگر حاصل میشود و اما بنا بر قرب و جوار تبریز هر چند که
 خواهر رشید است و وصل سیلان که از غلظت بسیار جلال جهان است در چهار فرسنگ اردو بیل واقع است و تبریز که قلعہ بوده و مردم
 بدره من که در زمین و زمینش خوانند چون میان خیر وین سیاهوش و قزاق سیاهوش بن یکاوش کیانی جنت سلطنت تمام
 در تبریز آن سیاهوش قرار دارد و بزرگ هر که فتح در یمن نماید بادشاه است و او را بانشخت و لایزال باطوس و کسم بود در آنجا رفت و
 کارنامه ساخته بازگشت چنانچه فردوسی در شاهنامه بیان آن نموده پس از فرات خیر و دیاکو در و کیو و غیره چنانچه نمود و یکاوش
 او را به بادشاهی نشاند و خود را از خمر و غیره و با او بیل عمارت کرد و در گویند چون از موغان و قراباغ برون آید
 در شب باشد و آن گویا بهی است که ترکان آنجا بوستان گویند چهار نای که از آنجا رود و آب تبریز و اما آنقدر زمین که از آنجا
 کوه سیلان را توان دید آن زبان کارینه نباشد شیخ صفی الدین اردو بیل که نقش به امام موسی کاظم علیه السلام برسد
 از آن شهر است صاحب مقامات و کرامات بوده سلاطین صفویه که در ایران سلطنت کردند از اولاد او و نیزه و غیره
 خواهر علی که بهرست و تبریز کوا و خوش بود و امیر تیمور صاحب قران چون از سفر مردم اردو بیل رسید خواهر علی را برید
 و معتقد او شد و بجهت خواهرش او سیران روم را کرد و در حسن است نجات را و ایشان مرید شیخ شهاب الدین بود و ایشان
 چون سلاطین جنبین بن شیخ صدر الدین ابراهیم بن خواهر علی برسد از شاهنشاهی و مرید بسیار جمع آورد و مرزا جهان شاه
 بن قزاق و سعت والی ایران او را قهر نمود و میقام داد که از مملکت من برون رود و سلاطین با جمیع کثیر از مریدان بکلب شرافت

بدید و بگریخت سینک خان از تهر محو و بگذشت چون قدری مسافت طی کرد بانکه شاه رسید که در محله وسیع مستعد قتال استوار
است پس زرمی صعب اتفاق افتاد و سینک خان بنزیمت رفت و سنگام فزاد از غایت اضطراب با باله کس بجای دیواری در تهر
که راه بیرون شان نداشت سپاه شاهی در رسید و آن محوطه را احاطه کردند و بسیاری از افریگانان را بکشت و سینک خان را
در میان کشکان جستمند و در زیر پیغمبر یافتند سرش را بر بدن فروز شاه برداشتند و بن پناه تاسیج نین واقع است و در نشسته
و پیغمبر و تهری عمر تهر را در تهر و غیره نمود و از خزاسان و جمع کرده با صغیان بازگشت و در قصد و شست و شوی سلطان احرم
صاحب روم لغزم نزد شاه روی ایران آورد و در موضع خالداران که بکشت فرستاده از تهر است تلافی فریقین اتفاق
افتاد و سلطان سلیم با دوستی هزار سوار روی به رزم آورد و دوازده هزار توپچی پیش خود با داشت و پیش ایشان و نواد
از اراک کشید و آنها را از نهر یک و یک گشت محمد خان استاجا و والی دیار که بر عرض شاه رسانید که صواب آنست که سنگام کج
با رومیان مصاف و هم که در آنوقت و دیوار اراک به ترتیب متوانند و او شد و بعد از ح و در پیش خان آن رضای او و بالاخر اتفاق
عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از رؤسا سپاه شاه و امرای قزلباش بر خیم توپ و تفنگ و میان بر خاک پاشان نهادند
شاه حال پیشینوال دیده و بشا خان قزلباش نداشت و از میر و میان علم آورده و بار آنها رسانید و نیز خیم که از آنها
بدان بسته بودند بغیر پنج برنده و میان مخالفان و آمد و دست بر سر عظیم نمود چون اکثر نیا پیش لقتل رسیده بودند
شاه برگشت و بر رکون رفت و سلطان سلیم به تبریز آمد و بعد از هفت بر دم مراجعت نموده شاه به تبریز آمد و در آخر
این سال حکومت خراسان به شاه از ده طهاپ مقرر شد و شاه از کثرت شرب خمر مرخص شد و در گذشت طاب مضجعه
تاریخ است و بعد از ولایتش ابو انظر شاه طهاپ بن شاه اسماعیل در سن یازده سالگی سلطنت رسید و طوطی تال تاریخ
است و او بادشاه و نیدار پریزگار بود و امالی ایران بعد از او سودگی تمام داشتند و در محرم سنه شصت و سی و پنج هجری
بسیار خان با سایر سلطانین او بکلیه با شاه طهاپ زرمی صعب گردید و شاه بنزیمت رفت شاه و بکلیه قلیل در رسیدن
بانند و در خواب بشارت فتح یافت و پنج دیگر روز با جمعی قلیل بر او زیکان که لغارت مشغول بودند حمله برد و غلبه یافت
بعد خان زخمی شد و بگریخت شاه طهاپ به نیشا پور شد و خراسان مضبوط ساخت و بعد از بازگشت و بعد از او شت
و در قصد و پنجاه هجری بنیر الدین جایلون با شاه فرمان رواه هند و ستان از شیر خان افغان منزه مایل
آمد و از جمله تحالفت که گذرانید فتحه الاسس بود که چهار شغال و چهار دالک و زن داشت در کتاب دیده و گفته که
جایلون بادشا و از قدرت با رغبت ایران نمود و این چند ابیات به خط خاص شاه طهاپ قلمی نموده فرستاد
بیت خسرو داور بیت اعتقاسه عالی همتم به قایم کوه قناعت را نشین کرده است به طالعیم حیرت سحری است
برسن کرده بود به این دم از کین و عداوت روی برسن کرده است به روزگاری غلغل گندم نماد و جرف و شش به خط
طبع مرا قانع باز زن کرده است به التماس از شاه آن دارم که با سن آن کند به آنچه با اسامان علی در دست از
کرده است به شاه طهاپ شمره چند در جواب آن افتاد و دو فرمان بنام محمد خان حاکم هر سه شغل بر همانند
دو تافع جایلون با و شاه قلمی فرمود رباعی امشرد ای پیکار صبا کو خیر مقدم درست به نبرت راست بود و در جایلون

با شد از روز که در بزم و مجالس یکدیگر بنشینیم برادر دل خود چهره دوست و اقدام آن سبب لال توجیه آن بادشاه مجربان
فرستاده اقرار غنیمت و دست شکرانه بجا آوردند و زمان که بنام محمد خان بدست مستخدم خاص فرستاده این است ایالت پناه شوکت
و مستگاه غنیمت الا ایالت والا قبایل محمد خان مشرف الدین اوغلی بکواله و فرزند احمد ارشد و حاکم دار السلطنت هرات و
میر دیوان با نواح اعطاف و الطاف بادشاه سرافراز گشته اند آنچه در باب توجیه رایات عالیات نواب کامیاب پسر
خورشید فرقات گوهردیاری سلطنت و کالنگاری و دوخته چمن آراسه فرمان داری و جهان داری نور عالم افروز دیوان سلطنت
و جلالت سر و سرفراز جو مبارک سعادت و اقبال گاشتن شوکت و عظمت و تشریف و بلیغ خلافت و نفوذ بادشاه برین شمشاد پسر
نیر عالیات فلک کامرانی بدر بامنه قدر اوج خلافت و جهان بینی قدوده و قبیله سلاطین عدالت آیین مستور و تهر خواقین صاحب
شهر بار خالی نسب تخت سروری خاقان عالی حسب ملک عدل گسری سلطان سکندر نشان جم جاده علی مان سبایان
قدر تخت نشین صاحب هدایت یقین جهان بان و ارث تخت و تاج صاحبقرانی معصیان شوکت گور کانی نور چشم سلاطین
روزگار تاج فوق خواقین نامدار المومنین عنده الله فیروز الدین محمد هایلون بادشاه غازی خلد الله تعالی حسب الامال
الی یوم المال بمتمایق نوشته بود که یکدگر چه قدر سرور و حضور روی نمود و فرموده امی یک صاحب اقدام بر اندک این خبر چنان فرستاد
سرور را از ابتدا به پهل پشته خان نعل به آن ایالت پناه مرحمت فرمودیم سبب بیک شمشاد یان خود آنجا فرستاده که الی او
و وجو بات و دیوانی آنجا از ابتدا سه سال حال تفرق نموده به واجب لشکر نظر افروز و ریات خود صرف خود نماید و بگویند
نشان نیکو شد فضل بفضل روز بروز عمل نموده از مشغولین مطاع و جماعت نماید بهار نقد کس از مردم غافل روزگار
و بعد که یک اسپ نکل و یک ستره کاپ براق در دوران در شسته باشد تعیین نماید که با استقبال آن شاه صاحب قبل
رفته باشد راس اسپ خوش رنگ که از درگاه و علی معن زین طلا بهمت آنحضرت فرستاده شد و آن ایالت پناه در
طویل خود می راس اسپ قوی بهت اسود که لایق سواری آن شمسوار معرکه دولت و کامرانی بوده باشد از انتخاب خود
زین هاسه لاجوردی ششش بنشانده زر زینت و زر و در که لایق اسپان سواری آن بادشاه جم جاده باشد بالاسه
اسپان نموده هر اسپ را بدو نفر از ملازمان خود داده روانه گردانند و کمر و شمشیر خاصه سربلند نواب کامیاب مرحوم شمسفر
علین ششانی انار الله بر شاه شاه بابام به نواب هایلون مار سید و بخواهر لقب مکتل است معن شمشیر طلا و کمر معن
تاج و نفرت و شگون آن بادشاه سکندر آیین فرستاده شد و موازی چهار صد توپ و تفل و طلسم و فلک و کمر و شمشیر و نجاه
جام بهجت خاصه آنحضرت است همه ملازمان بهت کاش نظر نشان آن کامیاب و قایم بخل و دعا و طلا بافت و نیکه کردی که با ستر سلطان
و سه رفیع قالین و دوازده درجی کو سفالی خوش تماش و دوازده جادر قرمز سید فرستاده شده بطریق حسن بایندر و سوزن ستره لایق
سرباز نموده بامان های سپید که بارون و شیر خیر کرده باشند از پناه ششانی نوشته باشد مکتل نموده بهت آنحضرت فرستاده باشد بهجت
مقران مجلس حضرت عالی و دیگر ملازمان فردا ارسال می نموده باشند و آنچنان قرار دهند که فردا در منزل رسیده که تزلزل فرماید جاندار
چادر بالینغا و لطیف و شمشیر شامیه های طلسم و تفل زر و سوزی بر کرده و در خانه بطیخ و صیغ و صیغ کافرانهای ایشان را ترب ساخته نصب نماید
که هر کافرانه فردی آن مبتلا باشد چون ایشان بدولت و اقبال نزل فرماید شربت آب لیون گلاب خوش طعم ساخته و بارت و بخت سرور

[illegible]

روز اول جمیع لشکریان پادشاهی را بجماعت فاخره که از طلاس و کجواب بزرگی و دارائیهای جامی و شهدای باشند تعلق سازد
و مجموعاً در بالا پوشش تحمل بدهند بهر نفر از لشکریان و ملازمان و دولتان تبریز یک یوم الحرج بدهند و طعام های الوان
به دستور که مقرر شد سر براده نموده بحاجاس ملوکانه بدار که زبان بایختن و آفرین گوید و آواز و گوش غالیان
رسد نفیس لشکریان را داده و روانه درگاه عالی گردانند و مبلغ و دوزخ و قمار تبریز از تحولات خاصه مشرفه بدارت
مذکور رسد باز یافت نماید و مرتب ضروریات خود کنند و آنچه نهایت بندی و دگرنگاری بود باشد بجان منت داشته
لطیف و نورند از منزل مذکور تا شهر بجای روزی نمایند هر روز مهانی طعام بدستور اول میداده باشند باینکه در روز مهانی
اولاد و اهل کمال پناه مانند پاکران و دگر نگاران بمرخصت بر میان بسته آداب خدمت بجای آورند و از لشکریان که این نوع احوال
که بدیه نیست از بدایای کله همان باشند در ملازمت خدمت آنچه نهایت خدمت باشند بجای آورند و تقصیر نمایند هر چند احوال
جان سپاری و خون گریه نسبت آنحضرت میسر باشد پسندیده تر خواهد بود چون فردا بشهر خواهند رسید امر و در دولان باش
سیدگاه و سبب جان جاندار در دولان طلاس تفرقه بهر کس باس هفتانی که درین ایام اتمام داده عرض کرده بودند و نیز
و مهند و ملاخصه نمایند که هر جا خاطر خالص آن عظمت مسوور باشد در هر گز زین که در آرب و هوا نیست لطافت نیاز
داشته باشند رضاعی آنحضرت نمایند و در خدمت ملازم و از دست بر سینه نهاد پیش رود و عرض نماید که از دو
شکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است در راه کوچ و مسیم خاطر انشرف را بهر بانی که در کمال استحکام باشد
خوشوقت سازد و خود از منزل که فردا بشهر خواهد آمد خصمه طلبیده روانه خدمت فرزند ارجمند کرد و علی الصباح
آنقدر از بغیرت استقبال از منزل بیرون آورد و کسرا پاک در نور ذریا رسال بدان ارسال داشته ایم بهر شان
و یکی از پیش سپیدان ادباق بیکو که از معتدل آن ایالت پناه بوده باشد در دار السلطنت مذکور گذارشته فرزند
ارجمند را سوار کند در وقتیکه بشهر برویالالت پناه قرا سلطان در خدمت نواب کامیاب باشد و چون فرزند ارجمند
بیرون آید قدحی نمایند که جمیع لشکریان مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن بادشاه طاعت بگاه
رود چنانچه میداند سیاه ایشان و بادشاه یک تبر بآب باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که بادشاه
از اسب فروتره آیند اگر آنحضرت قبول کنند در ساعت باز گردد و آن فرزند بر خوردار را پناه کرده به تحویل تمام رود
گشته ران و رکاب آن بادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قوا در خدمت و عنوت و حرمت آنچه مقدور باشد
لطیف آورده خدمت کند و بار اول آنحضرت را سوار کرده دست نواب کامیاب را بوسه داده فرزند ارجمند را متوجه سواری سازد
به دستور سوار گردانند و متوجه اردوی خود شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند ارجمند باشد اگر بادشاه سخنی در حکایتی از فرزند ارجمند
نیکو خصال پسر و آن فرزند بواسطه حجاب جواب نتوان داد و آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و منزل مذکور آن فرزند پناه
را همان نماید بدین دستور چون چاشتگاه رسد فی الحال سه صد طبق باختر بحاجاس بخت آمین آورده و بین الصلواتین غشا بکشد
دو سبب طبق اوان بر طبق های نفقه و لکنکه مشهور است چنانچه طبق های نفقه و لکنکه بطلای چینی و نفقه بایر و شش با نصف طلا
و نصف نفقه و لکنان و تمام صغ کاری بر سر آن نهاد بحاجاس زند و غفرای فلک کاشی و لایق از آن بیات لذت پذیر و خوش حال

بعلی از بدعت راسن اسپر و منازع اول از طوایف آن فرزند جدا سازد و بچهارم محمل پوشانیده و بچک باسه نصب
 را بر شمشیر برین محمل بچک بپند بر محمل بچک سرخ بچک بپاد و بر محمل بچک زر و بکشد باید که حافظ صاحبان حکومت محرم و قاسم خان
 و اسامه و شاه محمد مزانه دستار دیوبند کمانچه و دیگر گوینده و سوارانیده و سوارانیده که در شهر مشهور اند و در وقت حاضر بودند
 که در وقت نخست ساعات آن بادشاه لشکر گذارند چه هرگاه ذواب کامیاب خواند بخت و ترغم آنحضرت را خوشوقت
 سازند و در وقت از ایشان بر و از هر کس که قابل آن مجلس باشد از نزدیک و دور بوقت حاضر الوقت و اذیت
 باشند و دیگر از لشکار باز و یا باشد و شاهین و چرخ و بچه در سر کار موجود باشد از نظر گذارند هر قدر خوش کنشکانشان
 طاهران ایشان تمام حاضران آفرینش از هر کس رنگ بزرگ فرود حال هر کس از اهلان محمل خاد او بکشد که لاخوان
 و دور و طوایف پوشانیده و چون بمنزل خود روند ایشان را یک یک از نظر خسته اثر آن فرزند از جبهه در آرند و آن فرزند
 از خلق کریمه که از آبا و اجداد و غیره یافته باشند از ایشان ملاحظ نماید و بهر یک از ایشان جدا جدا فرود حال اسپر را بدید
 و انعام زیاده از توان تبریز نبوده باشد و از ذوق فرود یارچ ابریشمی از محمل و لباس و کفایتی و مرد دوست
 یافته شای و نمید که کفایت لطیف باشد یارچ نفیس که در سر کار خارج میشود با سه صد نفی که هر سه کشته شجاع توان باشد
 بر سه خرج مرکز از عالی بدین سر روز تاسه روز دیر خیابان و کا درگاه سر سفر معوده باشند و درین شهر روز و باغ
 چهار باغ که منزل بادشاهان است میر خیابان که در باغ حمید گاه است و اصناف چهار طاق و آیین جدیدی شیرین بینند
 و بهر صنعت که کسی از امرای مذکور با خبر یک سازند تا به تعصب بکشد یگر بهر صنعت شیرین کاری که دانسته باشد بعلی از بدعت
 بادشاه آن مرد بوم را بقدر دم فرخنده از دم شترن سازد و لشکر از غبار سهند بادشاه و آخر بوم رنگ خردس گرد و از
 مردم خوش طبع و لطیفه گو که در شهر سهند نامی در نظر کیمیا اثر در آورند که باعث سرور باشد روز سوم که ازین چهار طاق
 خیابان شنت و صفادون چهار باغ فراخ خاطر نموده باشد در شهر و محلات مدد و موافق نزد یک شهر مقرر دارند که
 چار نماند که تمامی مردوزن فیج روز چهارم در سیر باغ خیابان حاضر گردند و در هر دوکان بازاری که آیین که کشته باشند
 قالین و دیگسل فرش انداخته عورات بکشد و دودسته میکارد و باشد چنانچه قاعده آتشهر است از هر کس که بهر وجه و
 بیرون آید باشد که شل ایشان در بلاد عالم نبوده باشد تمامی آن مردم را به استقبال فرستد و بعد از آن با
 را بفرست و ادب گویند که پای دولت بر کاب نهاده سوار شوند فرزند از جبهه در پیلوئی آنحضرت چنانکه سر و گردن
 است بادشاه پیش ما باشد براه رود و آن ایالت پناه خرد از عقب ایشان نزدیک میرافته باشد که از امارات و مشاغل
 و بساتین هر چه برسد جواب بخیزد عرض و از هر چون سعادت و شهر و آینه جاربلیخ را گشت فرایند و باغچه که هنگام
 آمدن سکن نواب هایلون با بود و بخت بود و نواب کو فی خندان و نوشتن تعمیر یافته و محال بباغ شای مشهور است
 بمنزل فرمایند و حمام چهار باغ و حمامات دیگر را سپید و پاکیزه ساخته بشک و گلاب و غیره خوشبو سازند تا هرگاه که سیل
 فرایند بران آسایشش بوده باشد روز اول فرزند از جبهه لبعام و افرمهانی نمایند و خوان سگانه باشند چون ایشان
 بفرستد نواب شوند آن ایالت پناه خود بدستور تمهید معانی کند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر در آید چنانچه

عقد داشت و درگاه علی نماینده توأم الدین حسین کلان تر و در بزم فخر و در سلطنت برات مرو خوشنویس صاحب
وقت است تعیین کند که از روزی که آن پادشاه کس با اتفاق ایالت پادشاه سلطان همانند بر شرف ملازمت مشرف
گردیده تا روزیکه بشهر درآمده روز پنجشنبه در دست کرده از روایات و حکایات و مطایبات از هر قسمی که در محاسن عالی
از سبزهستان و خوش طبعان ظاهر کرد و نوشته در آن طوبیاء کرده بدرگاه عرض استبانه میفرستاد و باشد که چون آن
نواب جلیون را با اطلاع حاصل کرد و بدست بهمانی آن ایالت پناه از اطعمه و علاوه و دیوه با سبزه طبعی کشیده
شود و جلیون آن پادشاه در دربار سلطنت عراقی براق ضروری بدین دستور بر راه نماید اول بنجاه یاد دست سالان
و جاد و بزرگ موافق نمید که براسه و در شامگاه با سبزه و شامگاه لا جوری و فخریست نیست گری و بنجاه گوی یک بزم
خاصه براسه با ترتیب و اذاعتاقلین با سبزه گوی و دست و دو از روز گوی که مانی بکشد قطار شتر و دست و بنجاه طبعی
فخریست یعنی بزرگ و کوچک و مطابق بر یکاهای ضروری با سر پوش با هر چه هست پیشکش نمایند امرای دیگر بدین تفصیل
بعمل آنرا از طعام و علاوه و یا بود و دیگر از و یا بکشد طبق و سبزه یک قطار شتر و یک قطار شتر که آن ایالت پناه
اول از راه دیده و سبزه باشد پیشکش نمایند حاکم خود بان و قومی که در ولایت با هر بهمانی نمایند حاکم حاضر در آن
و حاکم خاف در بر شتر در او و محلات در حال سر اسه فریاد که شتر خسته مشهور است ازین مقولات که بکشد و در آمده و در
تفاوت نماید بطریق که ذکر کرده است که باعث خطاب خواهد شد امر در و سبزه بر حال همین فرمان دستور داشته و سبزه
با سبزه شاه طهاسب در قلعین و کمر هایدان با شاه کوشید چنانچه گذشت و بعد چند سال شاهزاده سلطان مرا فیس را
با دو هزار سوار با او فرستاد تا برفت و ملک موردی بدست آورد شاه طهاسب در قلعین و شتر و چهار بخری در گذشت
با زوجه شتر صفر تاریخ است بعد از او پیش شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهاسب بر تخت نشست و از سبزه
تسخیر تبر کرد و خود را از اهل سنت جماعت ظاهر ساخت چون در سن تقصید داشت و برادران و دختران خود را
را نیانده بود اعیان ملک از و بر نمیدانند آنکه بقصد خواهر خود سهوم گشت شهنشاه روسه زمین تاریخ جابو سل و
و شهنشاه نیز زمین تاریخ وفات او است و بعد از او برادرش سلطان محمد بن شاه طهاسب با شاه طهاسب
رو با جنگل کرد و با اهل خراج از سر خود برگرفت و بر سر پیش عباس نام نهاد شاه عباس صفوی بر تخت نشست
و کار با سبزه به نام کرد و در ملک ایران که بهم برآمده بود ضبط نمود و حاکم عرب و هند و روم که رومیان گرفته بودند را
انخراج نمود و سالها با استقلال سلطنت کرد و در سبزه بگذارد و سی بجزایر لشکر لقب با کشتید ملک را از مقصد لغزین خان که
بفرمان نواز الدین جهانگیر با شاه پندروستان حاکم قندیار بود انخراج نمود و پندران سال امام قلیخان حاکم فارس را
فرمان داد تا جزیره هرمز را با اتفاق انگیزان برگرفت و جمیع کثیر را از انگیزان بکشت چنانچه جزیره هرمز بکشت و
حاکم روم را که با مقام آن روسه بدان دیار آورده بودند کمر نهیست و او را کمر با سبزه روم حاربات اتفاق
و قند و غائب آمد و در هزار و سی و هشت هجری در گذشت و از آن دو مان است سبزه میرزا ابن صفی میرزا ابن عباس
المخاطب شاه صفوی سلطنت رسید و بعد از او پسرش شاه سلطان حسین صفوی سلطنت رسید

میراویس خان غلزے قندهاری شاه نو از خان حاکم قندهار را گشت بر قندهار متصرف شد و بعد از آن پورکش شاه
 سلیمان صفوی بسند حکومت رسید و ضعف سلاطین صفویه دیده دست لطفانی بر منور بهای ایران و از کرد
 و شاه سلطان حسین صفوی را در اصفهان محاصره نمود و چون ایام محاصره طول کشید و کار بر اصفهان تنگ گردید شاه
 سلطان حسین بازنویگان و قهرمان خویش پیش محمود خان رفت و با ترمیم مجسم حرم سینه یکبار و یکبار و سی و پنج جری محمود خان
 داخل اصفهان شد و بر عراق مجسم ستونی شد شاه سلطان حسین را بازنویگان و قهرمان مجبوس نمود و خود را بمحمود شاه
 ملقب زنانه بخت نشست و در خلال این احوال ملک محمود سمنانی ولسه نیرو و کلبه از نجس شاه سلطان حسین اکثر بلاد
 خراسان از تصرف عمالان محمود شاه بر آورده متصرف شده بود و نادر قلی بیگ که بالاخر نادر شاه مبارک است ملازم
 ملک سمنانی گشت و عاقبت الامر از و جدا شده او باشی چند فراهم آورده قلعاعطریقیه پیشگرفت ملک محمود سمنانی بسوخته آمد
 و شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان صفوی که پیش از نایبه محمود شاه غلزے از اصفهان برفت مازندران
 رفته اقامت میداشت حسب الظاب نادر قلی بیگ متوجه خراسان گشت و ملک محمود سمنانی را به اتفاق نادر قلی بیگ اسیر
 کرد و بر بلاد مقبوضه او متصرف گشت و نادر قلی بیگ را بمطالع طهماسب قلیخان و بخار متوجهی باشی سرخاورد و محمود شاه
 ازین سیراویس خان غازی قندهاری را سه سال بر تخت ایران سلطنت کرد و مسکنه بخارا با نواح ایدار بخانید و اولاد
 سلاطین صفویه را از منیر و کسیر بقا دق سواهی شاه سلطان حسین که او را امان داد و بود و قتل رسانید و خود نیز به
 ایشان در گذشت و بعد از او اشرف شاه غازی که این حکم بود سلطنت ایران رسید و به اشرف شاه مخاطب شد
 در خلال این احوال افواج قیس روم به برقت او رسید تا شاه سلطان حسین را از زندان بر آورده پیش ولسه روم عز
 اشرف شاه سلطان حسین را بقتل رسانید و بار و میان صلح کرد و با عساکر محمود از اصفهان متوجه خراسان شده
 شاه طهماسب بمطالع قلیخان بن شهر صفیر سال یکبار و یکبار و چهل و دوم بحرسه بقابلکه اشرف شاه شتافتند و قتالی نداشت
 نمودند اشرف شاه منیرم باصفهان رفت و آنچه از خزلین و اسوال توانست برداشت بسمت فارس شتافت شاه
 طهماسب بن شاه سلطان حسین سلطنت رسید سلطنت ایران بعد از هفت سال بازنجانان صفویه مستقل گشت
 نادر قلی بیگ بمطالع طهماسب قلیخان بتقاب اشرف شاه شتافت و او را بار بار ساخت چه عید الله بوجت فرزند
 را با معز و دی چند اسیر کرد و بدرگاه شاه طهماسب فرستاد و طهماسب قلیخان بعد از این قضا با متوجه جدا شد و بر روی
 اجتماع طفر یافت و عذر و عراق مجسم از خا ابلقان صافی نمود شاه طهماسب از استیلا طهماسب قلیخان بخاطر انیه شد
 بهر حال طهماسب تیریز در تصرف اولیای تخلص گردانید و الواس بر کمان و افغانه را متاصل کرد و افغانه ابدال را در سزا
 محاصره کرد و بعد از هشت ماه قلع و برات را مفتوح ساخت و بخار متوجه شاه طهماسب آمده و بخار بنبشته اطوار که لایق
 نبود و زن خا طغرل شاه طهماسب را مقرر نمود و بالاخر او را بلطائف الحیل از سلطنت قلع کرد و باستعجاب شاه طهماسب
 اسیر او را که کودک دو ماهه بود نام سلطنت بر او گذاشت و به شاه عباس موسوم ساخت و شاه معزول را بخراسان
 فرستاد و بر جمیع ممالک متصرف و مستقل گشت و لشکر لغز و کشید احمد پاشا حاکم بغداد و عثمان شاه طهماسب قلی خان

پروخت ایام محاربه قریب بیکارل رسید ذیال پاشا از طرف ولای روم بیدار احمد پاشا رسید و با هماسب کتلی خان بیدار
 از رزم از میدان و دیوایل پاشا ستم به بران شد و در عرض چهار روز شکر بر آید و راجع کرده بقایا را افواج روم که توانال پاشا
 تباقتش فرستاده بود بر درخت و در یکزار و یکصد و چهل و شش هزار نفر افواج روم منظم بموضع گردید
 نزد دیوایل پاشا رفتند و با هماسب کتلی خان قناب او نمود و دیوایل پاشا از گردن کتلی خان سر برید و آنرا در دست سپاه ایران
 با هماسب کتلی خان قناب او نمود و دیوایل پاشا از گردن کتلی خان سر برید و آنرا در دست سپاه ایران
 افتاد و با هماسب کتلی خان قناب او نمود و دیوایل پاشا از گردن کتلی خان سر برید و آنرا در دست سپاه ایران
 رزم نمود و با هماسب کتلی خان قناب او نمود و دیوایل پاشا از گردن کتلی خان سر برید و آنرا در دست سپاه ایران
 و متوجه بغداد شد و آنرا از محاصره کرد و احمد پاشا شخص گردید و در خلال این احوال خبر رسید که محمد خان بلوچ حاکم دیار
 بلوچ گرد و با هماسب کتلی خان قناب او نمود و دیوایل پاشا از گردن کتلی خان سر برید و آنرا در دست سپاه ایران
 بیرون آورد و با هماسب کتلی خان قناب او نمود و دیوایل پاشا از گردن کتلی خان سر برید و آنرا در دست سپاه ایران
 ایران لشکر چنانچه از پیش واقعه تاریخ جابوس اوست و خود را به نادری شاه مخاطب ساخت و او را پیش ازین تسلیم
 نیز میگفتند و او از قوم افشار بود و پیش ازین نادری قلی بیگ افشار پسر امام قلی بیگ از سایر الناس عده بسیار بود و بخاک
 احوال و متلی معیشت امام بسیار بود و با باغی بیگ که پسر بیگ زانش را پسر بود و بعد از فوت امام قلی بیگ زن دوم او را که
 مادر نادری قلی بیگ باشد در عقد خود آورد و نظر بر خود شور و نا در قلی بیگ نمود و دختر خود را که ازین اولین و دشت با فسر
 شود یعنی سبب رفاه احوال نادری قلی بیگ گردید و شد و شده رسید بجا نیامد یعنی مادر شاه شهنشاه گو نیز با باغی بیگ
 جابوس برخت ایران بسمت قندهار شتافت تا مدت قلعه تند بار را محاصره کرد و در جنب آن شهر که آباد گردید و آباد
 موسوم گردانید و بالاخر قلعه تند حصار مفتوح کرد و اثری از آن نگذاشت و سین خان برادر محمود شاه والی قندهار
 را مجبور نمود و متوجه کابل شد ناصر خان که از طرف محمد شاه پادشاه هند نظامت کابل داشت بخارست پیوست
 مادر شاه کابل گرفت و از نیت هندوستان کرد و در سنده کینار و یکصد و پنجاه یک بجه بفرستاد و با فوج محمد شاه پادشاه هند که
 آن افواج بران الملک سید سعادت خان بهادر و مصممام الدوله خاندوران خان اسپه سالار ابووند و بابی بیگ
 گرد و غالب آمد و بعد ازین واقعه محمد شاه بانادر شاه صلح کرد و بانادر شاه پادشاه جهان آباد آمد و بنا بر دعوی هم و شایع
 آتش را قتل عام نمود و بالاخر امان داد و در خزان منوچهر را از انجا برگرفت و از این پس آن تورانی مثل حقیقت جاده نظامت
 و اعتماد الدوله قمر الدین حسن خان بهادر و دیگر از سادات الملک سر بلند خان که او بیگ داشت و از آنکه زمانه روم حرم محمد شاه
 پادشاه و غیره خدمه محل بهیج نگرفت و دستور محمد شاه را سلطنت هند داده بایران مراجعت نمود و روم شتافت و از آن
 دیار برگرفت و نیز دیار لوران و دیگر امصار پرورخت و متصرف گشت و در سنده کینار و یکصد و شصت و شصت بجه برست
 خود بقتل رسید و پس از چندین از اولاد او سلطنت رسید تا آنکه کریم خان نامی والی ایران شد و خود را نام
 امام آخر از ان خاندان و النون شنیده میشود که او هم نماد و دیگری یکا س او شصت و شصت بجه نام تحریر این وقایع کتابی که شش بران

تا در شاه و احفادش و افغانه قندهار و در کرم خان و غیره باشد حاضر نبود و بایران بر او عرض و سیاست با خفا بر تو می نمود
 فی هرا هنگام سلطنت اولاد نادر شاه و شاید در وقت شاه سمرقانی نادر شاه بیضه از دیار ایران از تصرف اولاد نادر شاه
 بیرون رفت چنانچه در بیضه همسار احمد شاه ابدلے درانی مشرف گشت و احوال احمد شاه ابدالی در کابل مرقوم شود و کتیبان
 چون تهمان اسکات زبانی محمد قلیخان ایرانی بار قسم میگفت که چون نادر شاه بقتل رسید و بعد از او برادرزاده او عادل شاه
 اولین از برادر عادل شاه ابراهیم شاه و ناسه و بعد از او شاه سمرقانی میرزا بن نادر شاه سلطنت رسید بعد چندی امر
 او را بمحکوس و محکول کردند یکی از اولاد و غوغیان بایسته بشاه سلیمان صفوی را بر تخت نشاندند و بعد از او جلیل روزا و را
 محمّد بن نوذر شاه کجول را بر تخت نشاندند و بیرون از آن کرم خان که از کرمی محمد بود و میان خود زم کردند و بعد از آن خان نظریات و در شاهی
 که کرم خان بطریق خان محض شد و در شاهی بطریق خان که کرم خان غالب بود که کرم خان هنر شش سال در کوهستان بسر برد و بسیار دلاور
 او را به پاییز در آن خان مقابله کرد و در آن غرض یافت و در سیاست پسند که کرم خان و کرم ایران شد و در دلاوری بسیار از آن خان
 و یک نام صاحب از آن زمان نبود و اکنون که سنه کهنه و کهنه بود و در کرمی است که کرم خان در میان و غیره شاه سمرقانی نادر شاه
 بمقدس و محمود شاه ابن احمد شاه ابدالی در کابل و قندهار سیاست میکنند و پسندیدند که با هم عازق می شوند و بعد از آن کرم خان شهر کابل
 که تعلقی از اقلیدجی بر می آید و روایت مؤلف بیعت و تعلیم بقلم سے آرد و خراسان ولایت است که در همه روی زمین
 عرصه از آن وسیع تر و در هیچ مملکت و ناحیه بطول و عرض خراسان نیست گویند در عهد مایون عباسی روم را بمی و در
 بنام خراسان بر نیامده و مثل شهباز و ثمار و دریا بین نهار خراسانی و پنج خطی نشان می آید و در شهباز از بلاد و مملکت خراسان
 اهل بقولے از بنا به اسکن در روی است و می آید از این شاه پوز و دلاکت و میگویند اصح آنست که بطورث و یو و یو
 نبوده در عهد سلطانی محمود مانرے غزنوی در چهار صد و یک و چترے در خراسان مخط افتاد و در مسک که نشان نادر
 و در او یک دیگر را خوردن گرفتند با محله خراسان سالها دار الملک سلطان شجر سلجوقی بوده چون عاقی بر سلطان مستوی
 شد و شهباز روز آن شهر را غارت کردند از آن جهت خرابی بسیار بر دروایت و پس از آن خبریج آبادان شهباز نادران
 زمان که چنانچه خان از قتل و غارت پنج باز بر دخت پس کبر خود و لیجا از این شهباز و پس از آن خراسان روان ساخت
 و لیجان آتش را محاصره کرد و در الملک از امر اسه سلطان محمد غور از مرشد و حاکم مرو و پیش کتیبای از او ان بحدیست
 و لیجان شهبازت بعد از آن شایان لیجان آتش را محاصره کردند چهار روز متوکلان مرور الفجر ابراهیم چهار صد نفر از
 حتره و پسران و دختران کوچک را بجان امان داد و بعد از پیشت را بقتل رسانیدند و تا مدت آتش را بختان خراب بود تا
 در زمان سید زاشا سمرقانی صاحب قران تیمور گورکانی فی الحمله آبادان گردید و مرور در زمین هموار واقع شده و توکل
 بسیار دارد و آرایش آرزو داشت که عبارت از غراب باشد و در غراب در دروشتی میشود و از میوه های آن گور و خرابی یک
 و و آخر میشود اما همایه بدو از دیواری بسیار در آن دیار بود سلطان سلجوقی را در عهد سلطنت خود در معمر سے آن شهر
 منی سو فو تقدیم رسانید و در مینة جدیدی با خت و کتیبی از اینچه او بوده که در آن تصرف کرده و او در مینة دار و مینة
 که سلاطنه بزرگترین ملوک اسلام اند سلجوقی بن و قاق که کلا یقه با و منسوب اند از امر سے بزرگ بود و نسیب او در چار رشت

مراجعت نمود و بر اکثر معجزه عالم فرما نزد گشت و پسر خود سلطان علی جوینی را بدست محمد گردانید و بر فارس و سمنان و بروج و
 و پسر خود دیگر ملکات را بر پسران و دیگر تقسیم کرد و بنجر اربابان مراجعت نمود و بر نیشابور که دارالملک او بود رسید و در آخر مستوفی
 رزم حاکم امداد انهر شد و چون از جیون بگذشت طاقتور از غلبه ان بقلعه که کنار آب بود ششون برودند که قوای آنجا پوست نما
 را امیر ساخته بنجاست سلطان آوردند سلطان از دستخالی می رسید و او را نشان گفتن آغازید سلطان در وقت شش و فرود
 که او را بیرون برند و سیاست رسانند یوسف دست از زبان نشست و گارسه از میان بیرون آورد و قصد سلطان کرد
 استادگان درگاه خواستند که او را بقتل رسانند سلطان مانع آمدند خواست که او را بدست خود کشد چون پیش مرگ خلا
 فیه کرد پس تیر سے بجانب او نوازد انداخت خطا کرد یوسف پیش تخت رفت و سلطان را بشهادت رسانید گویند سلطان از
 رستگه باقی بود که مردم بر وجه آمدند گفت من در غم خود جزا و جزوق بین نبوده ام چه امر در هیچ بر سر بر آورده ام و بسوا
 دیدم و با خود گفتم که بعد از این کس را با من طاقت مقابله نباشد بنا بر خود رسید آنچه بین رسید و این واقعه در چهار شصت
 و پنج برج اتفاق افتاد با آنکه یوسف کو قوای قاتل سلطان را فرستاد که پنج کوب بر سرش زد و بکشت و بعد از آن سلطان
 انبیا ارسلان پسرش سلطان ملک شاه سلجوقی بر تخت نشست و از کا شفر بایست المقدس ضبط کرد و اصفهان
 مستحکمه کرد و در سایر بلاد اسلام بخود یا مرغرب و مرغریه و سکه بنام او خواندند و او بر میر محمد بنیست تمام دولت تحکیم
 که بدست خود افکند و دیناری نقدی که دسے دند جالور لاسے که بدست خود افکند بود و از ده هزار زیاده بود و دوسه
 خوش بگرد ملکات بر آید و در راه با شتارل و بر باطن بنا نهاد و در هر شهر صد حاکمی عادل فرستاد و هر ساله الاک خاصه او بدست
 یکم از تومان از رستگه بود و هر ساله بدست هزار و دینار خرج داشت و چهل و هفت هزار سوار بپوشته ملازم رکاب او بودند
 و عدد سایر سپاه را نذا و نذر دوسه برای میرفت شخصی را و دیگر که گریه میکرد از بسبب آن سوالی کرد و گفت خریزه کیاست
 من خریزه در سر خریزه بودم سر غلام ترک بنا بدندان از من بستانند سلطان گفت میر کمن آن را برانم پس نفرشته
 گفت مرا خریزه بیل شده در لشکر نیک اگر خریزه یابی یا در فراموش رفت و خریزه نزد خلاصه وید صاحب غلام کلک از لاس
 بودند گفت سلطان را بیل خریزه شده است او خریزه از غلام گرفت و نزد سلطان برد گفت از کجا آوردی گفت ملا
 من آورده اند سلطان گفت ایشان را حاضر کن امیر غلامان گفت چنانکم پس رفت و غلامان را بنیامان کرد و باز بار آمد
 و بعضی رسانید که ایشان گنجینه اند سلطان البصاحب خریزه گفت این سپید غلام من است او را عوفی خریزه بود و او
 صاحب خریزه دست او گرفت بیرون آمد امیر خود را از وید صد دینار باز خریزه صاحب خریزه بدست سلطان آورد
 غلامی را که بنیشتید می بسد صد دینار بفرستم سلطان آن اکنون راضی شد و گفت آری پس او را قناعت داد و خریزه بپوش
 و قتی زنی معینه نزد او آوردند سلطان خواست که با او گرد آید و گفت ای سلطان مرا عاریه که بر نهی چنین را با خویش
 در دوزخ برم میان حلال و حرام بخر که تفاوت نیست پس سلطان او را خطبه کرد و دوزی یکبار درنده رود اصفهان شکست و
 زمانی بهر استراحت فرود آمد خلاصه بهی فرود رفت و گارسه بکشت مجوز که صاحب کا بود بر سر پیک که در راه ناطقان بود
 باستان و چون سلطان از لشکر بازگشت عثمان مرکب او گرفت و گفت اگر برین صریحی و او من نهی فرما بر این بی از تو

وہ لفظ اللہ کا ہے

[illegible]

روان و کارهای بسیار و امید و مراکت و پیش کشد و از جمله سلاطین صلاحه سلطان سنجوین ملک شاه است که بعد از قضا
 فوت برادر او بر کلاه بن ملک شاه بر تخت تکیه شد اما یک ایام و صد و بیست و سه سال و در کیهان بود که ملک شاه
 در کیهان بود و در اصفهان بر تخت نشاند سلطان غیاث الدین محمد و وی بمکه شاه آورد و در روز زمزم بر سر ملک شاه
 تاج ابرو به شکل اندام پدید آمد و آتش از زبان باریدن گرفت لشکر ملک شاه از چهل آتافه بهریت یافتند و ایام
 و صد و فو قتل رسیدند سلطان غیاث الدین محمد بر ملک برادر فرمان رو شد و در رسیدن او امیرین عبد الملک طلاس
 و دو عالم و بیست و چار تن قلع و کو در باغ رفت عارفان به بیعتش یافتند سلطان از آن آگاه شد و در کو در حاضر و کرد
 و ایام محاصره بقیع کشید و در قلع اتمام رسید اما بعد الملک وزیر سلطان محمد کرد و دست او بوجو حال باز نمود
 بعد الملک گفت هفت توقفت کن که سلطان از قتل رسام گویند سلطان را حراست مقرر بود و لاجرم و بر باد یکبار قصد
 گرفته سید الملک نیز از دنیا رفت و او سلطان خراشیش زهر او قصد کند حاجت وزیر از آن حال آگاه شد و حال باز
 باز گرفت زین را مستوفی بود با او تقریر نمود و از خفاش شد و سلطان رسید سلطان فضا به با سحر انداخته قصد کند
 قصد او است تا پیش از نهد سلطان بفرموده قصد در راه بان خیش قصد کرد و در آن هم ملکه بنت سلطان سعد الملک
 وزیر را بر فراز زندان بکشت و زن حاجب را بکشت و او دو و بیست و در آن هفت احمد قاضی سپهر و سلطان امر کرد تا او را بکشت
 نشانده و با صفا بنان بردند و آن در روز یاده از هزار و شصت و بیست و شش تا شش آمد و بود و دو و بیست و شش
 شاه و بیکدیگر که با او گفت تو شصت و بیست و در آنجا طالع خود را بخالت را و پدید و بود که در بین سال با خلق
 عظیم اصفهان در آن یکم لیکن باین کیفیت ندیده بودم و ازین قبیل مشهور است که سنجان حکم کرد که طوفان باد شود پس
 چنانکه فان ظهور کرد و اینها حکم کرد که طوفان آتش بود پس گفت که ظاهر شد با نخل سلطان احمد را شمع و بیست و شش
 و در کنار رستان مردم است که سلطان احمد بغیر بیست و شش و بیست و شش و بیست و شش و بیست و شش و بیست و شش
 آن مرد را بر باد و دم و در آن آن بت و ده هزار من شری بود سلطان گفت چنین کنم که بعد از من گویند که از بت ترا
 بود و محمد بت ترا پیش پس آن بت را با صفا بنان برد و در ده است و بیست و شش و بیست و شش و بیست و شش و بیست و شش
 بن محمد بن ملک شاه سلجوقی از سلاطین سلاطین اسلام است که با او و دین بود و بیکم و در ده است و بیست و شش و
 چند آن مملکت و هشتاد و هشتاد و فوات او با کمال و در اقصای مملکتش خطبه بنام او میخواندند چون او را شش و در گذشت و
 سادات عظامه نماز خواندند و حاضری آمدند سلطان گفت کسی از شما است که بدست الله بر نماز قضا کرده باشد
 هیچ کس نبیند ای امت الله پس سلطان بفرست و نماز گزار و از آن ظاهر شد که هرگز نماز عمو قضا کرده بود و در قضا
 پیتر در ده پیش او را حساب کردند و هفت صد هزار و دینار نقد بود و شمار اسپ و خلعت خدا و اندک و چند آن خلعت
 که در قضا زده بود و پیش بالایی بستون خیمه پشیمان کرد و سلطان هنگام کوچ واقف شد امر کرد تا خیمه را بجا نداشتند
 چون بجا رسید کشتاک بر بر آورد و در بر و آنکه در ده تا خیمه را بر کند و در روزی سلطان بر آنجای خیمه پوشی بر سر راه آید و
 بود سلام کرد سلطان خیمه را بر سر و در میانند و جواب داد و در پیش گفت سلام سنت است و جواب فرض من

در گذشت سلطان امیر سے را کہ بجانب قسطنطنیہ امور بود و بعد از آنکه با او را بشکار برد سلطان لشکر کشان بکچول رسید امیر احمد
بن قسطنطنیہ کہشتہ با مرتب ساخته بود و سلطان را بدزد و از آب بگذشت و در فریب و دغا و گوند سلطان را گفتند چو سلطان گفت
تو بخشن شد گفت از آنکہ بزرگان را کار ما سے خود و دسر وان را کار ما سے بزرگ فرمودم خود وان از عمدہ کار بزرگ
بیرون نیاورد و بزرگان را از کار ما سے خود ما را آورد و آن التفات نکردند و ہر دو تیاہ شدند و از سلطان بگفتاہ
با سلطان بخود در دفع حسن مصلحت کو شہنشاہ کردند و استیصال میرشد چنانچہ شہنشاہ از آن دفع و شہنشاہان در احوال حسن
مصلحت مرقوم گرد و با بجا بعد از سلطان بخرمچو و خان خواہر زار و دہش در خراسان بر تخت نشست و در سہر او دولت
سلاطین از خراسان سپیدی گشت و بجز از زمیناں رسید و در خوارزم و سہر آمد و از سہر سلاطین کہ در عراق بنام سلطان
یکی ابو القاسم محمود بن محمد بن ملک شاہ است و بشکار شہر عظیم دہشت جہاں رسید یکی تارے با قباد با سے بر صبح
و قبل با سے از دولت و استی و انکسیر اے زمان نشستی و معاشرت و معاشرت شہنشاہ بود و با وجود آن احوال
ملک نہاہ غافل نموزدے روزی در شکار پر سے وضعی را دید کہ پشتا بہ پیہرم بر و دوش میداشت برادر سہم او
و گفت اگر خواہی ہزار دینار سے بندہم و با و از کوشی با و سے گو سپیدی یا بانی رحمت ربانی یا بے گرفت اہی سلطان
نزد و تازہ زبان بندم و بردار کوشاں ہوا رشوم و گو سپندان پیش کنم و باغ روم و تار دعا گویم سلطان بخت بند
و بخاند کرد و بعد از و بہ نظر از سلاطین رسیدند تا آنکہ بطول آن شاہ بن ارسلان شاہ با و شاہ شد و در
پایتخت و دود و بحر و دیو کہ کس خان و ملی خواہر ہم بر دست قتلچہ کہ بخت امرای طہیل و موافق کس بود کہ شہنشاہ دولت سہر
از عراق ہم بر سر گشت و خوارزم شایان ایران شہرت شد گوئند کہ در سہر طہیل سہر ستارہ در و دل و در بجز بزرگ کہ بچ موافق است و کہ
و قیقہ قرآن کرد و بہمان حکم کرد کہ ازین واقعہ با و سخت جہاں اللہ بکند و طوفانی عظیم از او شل و طوفانی عظیم علیہ السلام کہ از طہیلانی آب بود و کہ
و دزد و دین بابت بودی گوید کہ ہم سلطان بود با شہنشاہ و کہ و بجا اتفاق و در وقت کم نجان چیلان با و نویشاخی و با و کہ از درختہ کبکبید
کہ از سہجان برفلا بن قسطنطنیہ شہر سے گوید و انور سے شہر گفت انور کہ از سبب با و با سے سخت و درین
ا بشو و عمارت کہ سہر بہت ہی عظیم و در روز حکم او نوید است صبح با و بہ یا حرسن الریح تو داسے و انور سے و انور سے و انور سے
اہل سہر در طلال این احوال چلیک خان در ولایت ایران رسید و خلق را قتل عام نمود و مجرمین زندگانی عالمیانرا
بنا و نیستی دنیا برد و انقض سلاطین کہ بروم سلطنت میکردند اول ایشان سلیمان بن قسطنطنیہ بن سہر ایل بن
علی و دین اسم سلطان انظر لیک بطوقی است کہ الی ایندوان بن بغرایک چون با و شاہ شد بنا بر سر کشی قسطنطنیہ کو در حیات
خود کرد و بود و شاہ است کہ اول او شل و قتل نہاں خواہر انعام ملک شفاست کہ و گفت نیز او را داشت کہ نام شاہراولی
از ایشان بزرگتر و از ایشان با سہ سالار سے اطراف املاک فیرند سلطان را سے خواہر را بستند و طہیل است
و سلیمان بن قسطنطنیہ از شہر انقض از شہر انقض و او در جہاں شد و بغداد و دہشت تجری انقا کہ را کہ پیش از این گمان
گرفتہ بودند کہ بشو و او خود اند کہ شرف الدین طہ کہ از قتل سلطان ملک شاہ و بطوقی و اسے ثابت بود و نگاہان با و
خراج میدادند از سلطان طہ آن وجہ نمود و سلطان گفت التو کہ ملک از اسلمانان میدادند بخرج باید خواہر است و

[illegible]

ملکہ شہزادہ شکر مراد کے کشید وادار فرزند ان کا پست بکرک پیرش کہ برک نام داشت گر ختہ کا بنیم رفت بکر
 چند وقت آمد بجایے پدر نشست چنانچہ برکمان منسوب با و اندو در حیت ایسر گوید کہ چون جنگیز خان بیخ آمد
 بیخ در مونس بمشاید بودہ کہ دشمن و قریہ ہزار و دویست جانماز جمع میگذازد و ہزار و دویست حمام بالا آمد و پشت جنگیز
 آن شہر را قتل عام نمود و از بتدریج سلاطین یافت و اما اکنون آبادان است و قلعه در غایت صحت وارد و مینوہ و
 و خربہ و ہندوانہ انجانیک حصے خود و مشہور بہست کہ چہار ہندوانہ آنجا از یک خمر بہست و در بہشت ہند و ہشتاد
 و پنج ہجرے کہ فرزانہ انہر از جانب ہزار و ہندو سلطان حسین میرزا در بیخ اقامت داشت عیرے شمس الدین محمد خان
 کہ نسب او بہ ابو یزید بطاسے تیرہ سہ او کا بل بیخ شتافتہ تاریخے ظاہر کہ کہ آنرا در زمان سابق محمد سلطان شہر
 سلجوقی تصنیف نمودہ بود و تہہ دوران کتاب سلطو زودہ کہ مرقد شاہ اولیا علی مرتضی علیہ السلام در قرۃ خواجہ بران
 در قلیان موقع است بنا بران مرزانا بفرزند آنجہ کہ از شہر سہ فرخ است شتافت و ذرا موقع چنانچہ در کتاب
 مرقوم بودہ لعد کنندن گنبد سے و اندران قبر سے پدید آمد چون اندکے دیگر فکر و تدوین سے از سنگ سفید ظاہر
 گشت کہ بران منقوش بود ہذا قبر است اندک رخ رسول اللہ علی صلی اللہ علیہ وسلم مرزانا نوشت سلطان
 از ہرات مہا بنجانب شتافت و عمارت کے در غایت وسعت طرح انداخت کیچ لڑکھنہ کہ منبر شاہی منسوب است بران
 ہزار و ہشت کرد و تعمیر و برج حجاب سے رسید کہ ہر سال مردم قربت صد تومان کھنکے از نقد و خمس ہندو سے آمد و در تہہ قاف
 ہجستان زیارت گاہ است و سلاطین سامانیہ از بیخ اندمانان موقع ہےست از اعمال بیخ ہندو سے (از بابا ہی سامانیہ
 آنجا شستے و او را سامان خدا سے خواہند سے و مولف جمیع مذاق گوید کہانی کہ از سامانیان سلاطنت رسید
 اند حکم محض سے دزد کہ اسامی ایشان گوید سے تا نہ بود و ہزار آل سامان مشہور نہ ہر یک با امارت خراسان مذکور
 اسمعیل و احمدی و نصر سے چہ دو قوچ و دو عبد الملک و دو مشہور نہ و نسب سامان بہ ہزارم گور سے پیوند و سامانیان
 بدو منسوب اند و در تاریخ و قوۃ البصاف مرقوم ہے کہ ہر یک ہر جوین میر سدا با محلہ عبد از سامان پیرش اسد بجائے
 پدر نشست و اسد چہا پیر داشت قوچ و احمد و سید علی اسامی ایشان و تنے کہ مامون عباس سے خراسان بود و خدایات القو
 کرد و ہر تہہ اعلیٰ رسیدند امیر ابو القاسم یعقوب محمد بن احمد سامانی کے کہ اول سلاطین سامانیہ شمار اند ہر سائر بادشاہ
 استیلا یافت و بخارا را محکامہ ساخت و در و ہند و ہشتاد ہجرتے لشکر کستان کشید و مظفر باز گشت و دیگر گشت
 را بگرفت چنانچہ در قائم سوم در من سیستان بگشت آوردہ اند کہ اسمعیل بہرات رسید و از خراسان عودیت
 چیرے نیافت بہا شہر عشرت مبتلا شدند و اعیان دولت گفتند در ہرات صدر ہزار گس ہاشمہ کہ نہر یک و دنیا
 توانند وادایشان را زیاد و نہانے ترسد امیر گفت چون سلیمان را دادہ ام خلاف کنیم و ہر سمت از ہرات روان
 شد ہر زگان دولت باز بہان گفتند امیر اسمعیل گفت خدا سے کہ سبب عودیت را من و ایند بران قادر است کہ فی کاف
 جسے مظلوم لشکر بان بار برگ و ہر دو بحالت گنہ کے کہ از گنہر کان امیر اسمعیل حامل مرصع بقطعیانے لعل ہر جانہ را
 بنو خوارفت علیہ ازال را گوشت پنداشت و ہر گرفت نزد کجان آگاہ شدند و سولہ ہزار سے آن شتافتند علیہ و از حایل

از حلیب جنگند در جاد و قناده و یکی را بجا فرستادند تا حاصل بیرون آرد از آن بجا است و دیگر را بود و در آن خزان که غنای
 که سام از زمینان کرده بود پس امیر تمیخیل بسبب یکسانی در دین از آنجا از مردم هرات جمع و ششصد تنست و در
 وقتی که پیش او رفت امیر اسمعیل و در تمیخیل که بشید و بیگام و دواع بهشت قدم از پیش رفت و او را نصیحت کرد و شب
 رسول صلوات الله علیه و سلم را بجا دید که فرمود پس اسمعیل یک از اهل بیت مرادوست و شش و بیست قدم از
 او رفتی تا بجا که در حوض بهشت از نزل تو با و شایسته گفتند گویند که قبل از سالینت بموضع دوستان مبالغه کردی
 و هنگام سلطنت همچنان کردی و او گفتند این دلایق یا در میان است گفت رعایت دوستان در دولت
 است خدا را در جاد و باند تر است من نیز مرتبه ایشان بلند کنم تا بشکرت گفت که او را آمد و بعد از وفات و در
 گفتند و بدستور پسرش امیر ابو نصر محمد بن اسمعیل سالار را بعد از وفات امیر فرستاد بگفتند چه او را اعلان نمید کرد
 پسرش امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد با شلست رسید و او امیر کرم و عادل و خاقل بود و در ابتدا که جوانی
 از عدم بخبر و در و در سلطنت زد و در خشم شد و به اندک گناهی عقوبت بسیار کرد و روزی وزیر خود را گفت
 در من چه عیبی بینی گفت خشم و سنگم را که خاندان بزرگ از آن بر او زد و گفت راست گفتی پس امیر فرمود که
 بسیار است فرایم سه روز موقوف دارند و سه بار عرض کنند و ما جمیع را از گناه گران گیر و عقیبت باشد شفاعت کنند
 و دیگر از آن دو دمان فوج بن منصور و ما نیست که طالع عباسی غلبه و بر او داد و با شلست رسید و این فوج دوم است
 چه فوج اولین را امیر حمید فوج نام نهاده با جمله فوج بن منصور سالار را از آنک استیجاب آید و بنده فرستاد که در دست
 پا تو دو پدر داشت و آن طران میگرد و پدر سلطان محمود غزنوی که امیر الدین سبکتگین نام داشت و درم خردید و
 غلام امیر شهید احمد بن اسمعیل سالار بود و باجماع آخرین جماعه سالاریان امیر اسمعیل بن فوج سالاری است و
 که عبد الملک بن فوج سالار و در و بعد از سنده صد و شصت و دو هزار و بیست و هشت سالار که فخر را شد آنک خال
 و در جاد و باند تر است و بعد از الملک با سالاریان محمود بن در کت فرستاد و امیر اسمعیل بن فوج سالار که او را منقرض کردند
 کشتن و کوشش بسیار کرد و بالاخر در سنده و نو و پنج جزیره بقتل رسید و بعد از امیر اسمعیل که از سالاریان بدولت رسید
 و بنده از احوال و در سالار سالار ابو الفضل سلطه و وزیر امیر اسمعیل سالار بود و در حوض و بیست و هشت سالار
 سمرقند و اسمعیل بود و دواع و در وقت و خلوت خواست و گفت چون سمرقند رسید من فرمانبرداران را بده نشان ندادم
 که کدام فرمان درست باشد که پیش باید برد و کدام نباید برد و ابو الفضل گفت یک گفتی روزی چند وقت کن تا جواب
 کنم سبیل آنجا رفت ابو الفضل سلیمان بن عیسی اصفهانی را و او را سمرقند را و او به آنجا فرستاد و سبیل امر کرد که یک سال
 از خانه خود بیرون نیاید سبیل یک سال در خانه بزند آن بود ابو الفضل پس از آن او را بخواند گفت ما را چه وقت دید
 بودی بدو حکیم تر آن یک راست و دیگر در فروع فرمان مایک با شلست در جاد و باند تر است دید و بودی که بخت آن از پس
 آموزیم بفرایم آنچه سبیل و نفرایم آنچه نخواهم که ما را اگر سبیم نیست و عاجزیم دیگر امیر ابو علی محمد بن ابی اسلم است
 که حکومت گران داشته و در گران مرقوم است و ایضا البطلین و سبکتگین پسرش سلطان محمود غزنوی است و در گران

در بر زمین گذشت چنانچه و میست و دوحامیه محمود است و در نزار بایست باز و طراوت و محارست پر شغفت بسیار دارد
و سلطان آن صاحب بره و قبیله و اکثر دوحه البربر بر نزار با وجود ولایت پر شغفت است و نبات را از آن بیخ
بسیار است و بعضی میمنه را و نخل با ندر و دامن دست بار که مستان باعه است و انگور و انار آنجا نیک می شود و در ملک
حصار شادمان است و نرسکاپ از اعظم انهار آن دیار است بر یک طرف آن شهر جریان دارد و فطر و شغل بر طاق بر آن
آب بسته نخلان بو فروز که مکان با نام است و آنجا شغل نیک بمحصول می آید و سپان نخل بین آن مجموعه مشهور اند و در
آن شهر در نرسکاپ و دیگر نالک رستم و پهنند بار و در ملک آن کولاست که حصارش در فایت استوار است و پهنان
بکثرت مزارع و دوحه مرغ و زیاده انهار و بسیاری انبار و فروز و انبار رنگ افزای کثیر و غیرت شغل خند بار است
و اهل آن دیار اکثر کوسن و شام اند و بنابر لطافت آب و هوا کثرت بز و همیشه در نرسکاپ بر نزار و سپان قوس
تولید می فرماید و کف میان لاغر و در میان ایشان بسیار میسر و در میان بسیار در آن دیار باشد اما لاغر و دسل کانی بنجا
با نام است و در محمود اقلیم آورده اند که شاه ناصر و دوحه که در مکان از انحال بدشان البربر بر دوحامی ساخت
از عجایب عالم چنانکه جای کن آن جا میسر بوده که نیست و چهار حلقه در ششم و هر حلقه که یک شید و اندری با و شید و تیره
چیده است آورده اند که شال جائز خانه اول الا که بر دیوار خانه است این خانه در حلقه بوده و باز هر حلقه را که ازین هفت خانه
غیر دوحامی دیگر نبوده و اگر دوحامی دیگران معب حلقه یک شید و نرسکاپ و دیگر آنکه حیدر خانه است این حیدر
بیک جام روشن میسر و گویند بنور آتار آن عمارت باقیست و در هفت اقلیم می گویند که اسب سلطان حلقه
و بدیشان با ساند و فیاقوس میسر و با مالها حکومت در آن سلسله بوده و هیچ کس از سلاطین مزارع احوال ایشان
نمی باشد و اندر باندک خراج و باج از ایشان قانع گشته آن ولایت را با ایشان سلسله داشته اند چون سلطان
و یوسید گورکان با سلطنت رسید طبع در نزار است و طراوت بدیشان کرد و در حلقه است عدال بنای شاهان بدشان
گردیده سلطان محمود را که آخرین سلاطین آن ملک بود بدست آورده و مع اولاد و اقربا بقتل رسانید و
در میان نزدیکی بکافات آن افسینه بقتل رسید ترند و اخل با و در نزار است و در آن طرف بیخون واقع است
چون از مصافات این اقلیم است و بدین سمت واقع شده و معروف گشته و ترند در زمان سابق شهر به نام و نشان
بوده چون جنگیز خان بر آن استیلا یافت آن شهر فوس خراب گردید و دیگر بر دوق می رسید انحال بقدر شهر چه آباد است
و در اما موار و مردم عالی همت و صاحب ثروت که از ترند بر خاسته اند کابل از شهر با سه قدیم است و موهف
خلافت التواریخ می نویسد که کابل بنا کرده پشتک بن توپری دیون است قلعہ استوار دارد و کوهی که از حصار حقان
نامند مشرف القلعہ است و در دامن آن باغها می طبع است از انجمله باغ جهان آرا که شاه لالان شهسوار است
و آنرا بایر اوشاه در نرسکاپ و بیت پنج جوی طرح انداخته و دیگر متصل آن باغ جهان آرا که جهانگیر اوشاه بن محمد اکبر اوشاه
در سال بنزد در نرسکاپ جوی احداث نموده و آن در گذرگاه بزرگ جوی مقبره بایر اوشاه و پسرش محمد اوشاه
حکیم پسر ناریون بادشاه واقع است و در حوالی آن شهر دوزیا اندکی از کاندری آید و از میان هر دو باغ مذکور که یک سلسله است

تمام سال با نذرستان و بهار و باران مانند هندوستان بود و اکثر سیه و گیا و نبشته و سرگس خود بود و شفتا و ناسی
 نیک میشود باز جزو بیستم رسد کان آتین آنجا باشد چنانکه پور جانے است حاکم نشین و این تومان چهل گروه طول و میرده
 کرد و عرض دار و تمام یوسف زسے در آنجا ساکن است و دارند که تومان یکرام شهر است نیشا پور بر جانب هندوستان است
 انگور و شفتا و خربزه بسیار میشود و گرام و سبزه و بارش مانند هندو شود و برنج سکندر کس که شصت از برنج است بهتر از
 بود و غله افزون شود و تمام این تومان مسکن افغان مهتد و غیره است نیشا پور شهر است قدیم و در کتب قدیم نیشا
 را پرشاد و و فرشا در نوبند گوید و در قسم حروف در عهد لغات کابل که میار از الکاک سر بلند خان بوده در شهر نیشا رود
 و یک ساله بود که سر بلند خان از ان صوبه مغول شده به شاه جهان آید و رسید القمه متصل نیشا و در کور که نام محمود و محمد
 جوگیان بود و آن در عهد شاه جهان بادشاه هندی گشت اما پنج جانشین و غل میکند و از آن زمان ایشان تیره میگویند و جوگی
 ستاسی و برگی و غیره هم درون تیره بهادر حاکم تالاب که طایفه سار است عمارات ساخته سکونت میدارند
 دیگر تومان نیکستان بجانب ملتان واقع است افغانان بسیار در آنجا مقیم اند و زرع بسیار مخصوص شاشے و کون
 آتین ملک آنجا بود و زستان در نیشو به پشت بود و بدون پوشش نتوان بود و برف برستور توران بسیار باران و اما
 نیک و پسندیده آب و هواے آنجا بن سیه و سرداران و انگور اقسام باشد اما صابج و دینیه و قند باسے که اقسام انگور
 اند بلخیت پسندیده بود و گندم و جو زیاد و پیدا شود و رسم انگذراے آنجا در عهد حاکم بادشا و شاه جهان بادشاه
 و امیرکیر بادشاه بنیان بود که از نواح جو یا رسوم حصه و از نوات دهم حصه میدادند و از سیه و نقد داخل میکردند چنانچه سرخ میگویند و از
 کل معفر خیزی پیدا کردند و معفر رسوم حصه میدادند و در نواح کابل محل سکونت دارند و ساکنان این صوبه یازده رئیس بشامی اند و قول
 و نبشته و کزکی و دیکها و نواح و غیره هم عیت گستر میکنند و عورات این قوم مردان غالب اند و در وقت عقد بختن کابین نوشتن ارجحال میگویند
 معفر زمان از شهر طلاق گرفته شهر دیگر میکنند و آن خلاصه التاریخ گوید که شاه زنده یک زن بچین تهاست سوهر خود در سیه و قوم
 بزرگ هزاره و افغان است هزاره خود را از ازداد جمعاے خان بن چنگیز خان میگوشید و از غزنین تا قندهار و از
 تومان سیدان ماصد و بلخ در حال جهال شکله سکونت نمودند افغانان خود را از اولاد بنی اسرائیل شمارند و موکفت
 خلاصه تاریخ فرشته گوید که ایشان از اولاد نبی اند و چنگا سیکه موسے علیه السلام فرعون را در وویل خرق کرد
 بنی اسرائیل از مصر باین نواح افتادند و سکونت در کوز و سلیمان گردیدند و رفت و رفت گروسی عظیم شدند و با جملة
 افغان نام بزرگ ایشان بوده و در باب اسم افغان و بیجه و دیگر نیز بنظر سجده الغرض افغان سیه و پشت
 یکی مرتبه و دوم مرتبه و سوم سیه و ازین مرتبه پسران بوجود آمدند و هر یکی از قبیل نام یکی از ناکان غش و نیشا
 و اوس جدا جدا گشت چون کاشے و جرجلی و کوندر و یوسف و نای و افریسه و کولامے و غلارے و غلیل مانند آن بسیار
 اند اینصه افغان اند و ریاسے سهند تا کابل یکصد کرده و از حد و قندهار و ملتان تا تومان سلا و کجک حد و
 کافرستان و کاشغر و خوند و زیاده از سیه حد کرده مسافت دارد و بتقویت کسار و ذره باسے دشوار گذار با نام
 صوبه بلخ نباشند و کمایشی انگذراے میکنند چون شاه راه با اختیار ایشان است بملخ خیر طریق انعام از صوبه دار

هر آه کيستان جو نامتوان اسکاٹ انگرز کو بر خاقت کائنات کو ملاحظہ ہو و بار قسم اتفاق ملاقات اتفاقاً در
یوست بیگ نامے استفسار احوال آندیار نمود و گفت کہ حالاً تیمور شاہ ولسے قندھار بر مویہ کابل فرمان رواست
و خلافت بعدل و داد او بانی بیگز رانند و سکد اش ابن بیت است فرد و خج سے اردو طلا و فقرہ انزور شید و ماہ ہنکند
بر جہرہ نقش سکد تیمور شاہ و طرف دیگر جلوس سنیت مافوس طرب دار السلطنت سندھہ ہاجلہ طول صوبہ کابل
از انکس نامہ بند و کوہ صد و پنجاہ کردہ و دوش از کہہ باغ یاسان سر اصد کردہ و شرقی کابل در پاسے سند و خرب خور
و شمال اندران و بدخشان و ہند و کوہ و جنوسے دل و بر ہر جہا طرف کوہستان امامہ حاضر و دعائے است
و بہشت سر کار شتہل برسے و شش و پنجاہ و چہار تومان و دواز دہہ کر و و شصت و پنج لک و بہشت و نہ ہزار و ادم نخل
آن صوبہ است و صاحب ہفت اقلیم گوید کہ شرقی کابل لمعات و پسا در و بعضی ولایت ہند است و غربے او
کوہستان است قوم و مکد ترسے و ہزارہ و پنجاسکونت دارند و شمالے آن ولایت حد در و اندراب است و کوہ
ہند کش فاصلہ واقع شدہ و جنوبیش فرل و فقرہ افغانستان ست ولایت کابل طولانی اتفاقاً و اطراف
آن تمام کردہ است و از کابل در یک روز بجای توان رسید کہ ہرگز انجا برف نیارد و از انجا بدو ساعت بجای
میتوان رسید کہ بیچ وقت برف از انجا خائے نہاشد و کابل چار دہہ تومان دارد و پنج تومان داخل لمعات
است کہ مرفوہ کابل واقع شدہ و یزدہ فرسنگ و معظمت ترین توامات سکھار است برج و گندم و نارنج و کیلہ و
لیون و نیکر در انجا خوب میشود و گذشت استالفت و اشتر شمشج کہ در لطافت ثانی دوم نہارند
و میرزا ابغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید ابن دو موضع را سمرقند و خراسان سخراند و ازین دو موضع گذشتہ
قریب یکفرسنگ درہ بیت موسوم بخوجہ ماران کہ از خانہ نیک اشتر است و محل خوجہ تہ یاران چشمہ است کہ برابر
آن بسیار آہار آمدہ و بر زمین و بار آن چشمہ درختان بلوط است و در پیش چشمہ از نوان زار است زرد
و سنج کہ در یک وقت شگفتہ میشود و ابو حنیفہ کوفی ازین شہر است کشمیر جنبت نظیر از مشاہیر بلاد جہان است
از لاہور بود و بہشت کردہ مسافت دارد و در فقرہ نامہ گوید کہ شہر ولایتی است قریب سحاق وسط اقلیم چارم و ہجرت
و انشا اللہ و اسے سواری از ماسیاست جیل میرامون آن کشیدہ کہ المے انجا نسبت آن از قرض اعدا قرا
دارند و تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و بقول مولف ہفت اقلیم آبادانے کشمیر منسوب بحفرت سلیمان علیہ السلام
است و در جہان کتاب است کہ برخی گویند کہ عابدسے بود آکا ش نام جہت عبادت کردن خود از خداے تعالی
خلوے طلبیدہ حکم او سچانہ فرشتہ زمین میں کشمیر را از زیر آب بر آورد و آن نسبت نام عابد کشمیر موسوم گشت
و انکس نام کشمیر حکم یک باغ دارد و چہ در انولا بیت جمعی باشند کہ ایشانرا ریشے گویند و کار انجا عت است کہ بابل
عیال خود در محل ویرانے اقامت گیرند و اطراف خود را سخر میازند و چون نوبادہ آرزو بکار سے برند کوس
رحلت کوفتہ بار اقامت بر زمین دیگر سے کشا بند بنا بران از بسیار سے ریاض و حیاض و انہار و بار و بار
تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و در اصل شہر و ہزار کا خانہ شمالباست است کہ نہایت ہمارت درین شیوہ بکار می

و در موضع من پور و دوازده بجایه زمین در سمرقان هزار است افراد و در وی که بندری میباید با تمام راه
 آردی بهشت که از روز سمنار به بیته که نیند قلبه را زده زمین نرم کنند و میار از سمرقان بجایک نشانند در یک راه میز میشود و در
 آخر راه ای کمال رسیده و قشش تا یک جبهه آن سپید و تابشت کل آرد و شش ورق سوسنه و اکثر میان کل شش
 راه سر زرد و شمشاخ باشد و سمرقان از راه سرخ بود و چون کل ترخ آید شود تنه بزرگ و دوازده کاشت یکبار شش سال
 کل سمرقان او در سال اول تابشت کل و در سال دوم از ده ماسی کل بر آید و در معلوم یکمال رسد و تابشت سال
 یکبار در زمین بجایکند و اکثر همان جایگاه دارند و به روی آرد و میار آن آرد و بر آرد و بجایه دیگر کار نگذرد و یکبار
 چهار صد من بوزن سمنار سمرقان حاصل میشود و در موضع و لون چشمه آبست و عوضی آنرا بنود می پرستند چه در آنرا
 کشاکش از سمرقان آنجا رفتن بجایکند و شیر در آن برزند و اگر شیر فرو تشنید قالی ناک و مانند سمرقان و نخواهد شود
 و اگر شیر بر وی آب ماند قال بد و مانند ایضا و بوسر از محال معتبر که آن کشور است و آنجا چشمه آبست در غایت وسعت
 هر که میطلعت و مقصدی باشد یا در هیچ در در فی کرده و سر آنرا حکم بسته در آن چشمه اندازد اگر مقصد حاصل است آنوقت
 بعد از چند روز بر آید و بجایک قابل خوردن شود و اگر مقصد حاصل نیست هیچ حصص بیرون آمد و گاه باشد که بجایه
 هیچ گل و لاس ظاهر گردد و بچین جائی است موسوم جمله مولد در آن حواله قطع زمین است که هر جائی آنرا
 حفر کنند و آب رسند و هر قدر که خواهند باشد صید کنند که آج یک طرف آن بجا شغری میوند و عذب رویه آن چنان
 است آنجا گذرد ای آب پوست دخت بستند و اطراف آن پارای سنگ گذارند تا آب را بر و بلند از دست و در آب گذارند
 چون پوست اشکاف باشد و بر آنرا شاد طایریزه تا دوسه توبه بر آید ایضا و دیگر گلکین نام دارد و آن نیز بجا شغری میوند و در بجا شگ شوی زده است
 آنرا حاصل صوبه کشمیر ازین قبیل خصوصیات بسیار دارد و برین قدر اختصار رفت سر کار پیچگی داخل این صوبه است
 سی و یکارده عرض میدارد و مانند دیار توران در آنجا برت بارد و سرد و بیشتر بود و برسات شل منبد وستان بارد
 و مردم آنجا از سه و ریاض میگیرند کشش گنگ و دشت و سوم سند و زرد و آلود و شفتا و د چهار سغری کجاک و کشش می شود
 و گاو گاو میش سیاه و سر و خروخش بسیارند است و در کشمیر از هندوستان در دشت و شش روز راه میروند لیکن راه
 بچی خوش گذار است و گویه که لشکر از آن گذرد و طول آن ولایت از تهر در یاسه کشش گنگ صد و بیست کرده و در
 بهشتا و کرد و جنوب کشمیر از هندوستان واقع است و در شقیش از راهیست است و شمالی آن بدخشان و جاب
 خراسان و غربی آن بجایه سمت که محل اقامت افغانه است و تمام کشمیر جبل و شش محال شتل بر دوازده و کرد
 و دواک و دشتا و دخت از دواک و دغل این صوبه است و تقوای مولف هفت اقلیم سه و دویز که دار و مال و آبجی
 سر کرد و جنگ است و چشمه نماند که سلطنت کشمیر در زمان سابق آفتاب پرستانه که در ایشا تراشیا سین خوانند ای
 مقوله ایشان آنکه چون آفتاب ظاهر شود و صلاح و نیکی نشاید کرد و شب که آفتاب غایب شود هر چه بد گذارند
 نبود و از آن کرده بود و چشمه دیو در پالغند و سه و یک جیس سلطنت آن ملکات داشت و گفته اند که او هندو بود
 و اقباله اسلام در کشمیر در مقصد و چهل و بیست و هجری الفی که اول با دواک اسلام در کشمیر میسر است که چون

اوون دیوولی شمس در مقتدر و جیل و دو بحرے در گذشت و بعد چندی سهر وانی ملک کردید و خطبه بنام خود خواند
 و خود را سلطان شمس الدین خواند و مملکت که از امارت مغول خراب شده بود دس و آید وی آن خود گویند که
 چون سلطان سنگر بر بیت شکن از اولاد سهر الملقب بشمس الدین بسلطنت رسید و عهد او سهر بود که گورکان بر وی
 به بند نهاد و سنگر تحت و دیار ایضا صاحب قران اسپهبد قیور گورکان فرستاد او قتی بخانه عظیم در کشید و بسوخت وی
 از زیر آن ظاهر شد و فرشته بود که بعد یک هزار و یکصد سال هر دس سنگر نام پدید آید این را خراب کند معلوم را قتل
 که هزار و یکصد سال را بتدوینش از کدام عهد و شمار است گویند یکی از امرا برادر سلطان را که بنیت خان نام داشت
 شمس بنیر ملک کرد سلطان خواست که او را بقتل رساند گفت مرگت فرست آن مملکت هر دو تخم و بقتل سید سلطان او را قتل فرستاد
 او وقت خفت که یک گفت یعنی شکاره کرد سلطان رو بآنها و ظفر یافت و او را بر ساخت و بکوس کرد و او خود را نیز ملک کرد و در عهد
 سید بن بر سید علی سیدانی بنشیند که سلطان مقتدر او شد و سلطان سنگر در شست بعد از پدر و جری در گذشت و بعد از پدرش سلطان شمس
 یعنی شاه تخت نشست و بعد چندی علی شاه برادر خود شاهی خان را سلطنت داد و در غایت جگ نمود و بموس بر دیار غازی را به خواران از آن
 و اتفاق آوردی که بشیر نداشتی خان که تخت علی شاه دیگر را بسلطنت رسید شاهی خان لیاکوت رفت و بخت را در سجا که کنه بر وطنی شاه
 مقتدر ایشان کرد و بعد از دهم بنیت رفت پس از آن کس بداشت که جوش شاه جهان کشید رفت و بکومت رسید و خود را سلطان آن ایالت
 خواند سپاه بهر دست او فرستاد و بمقامت ایشان بر خجانب استیلا یافت و لشکر بهت کشید و بکشود و دیار بسید را شاه جرج
 ابن صاحب قران خراسان فرستاد و چون میرزا ابو سعید گورکان در او را در لهر بسلطنت رسید او دس
 آغاز نهاد و سلطان را عادات عجیب بود از آنجه آنکه بعبحت علما و فضلا پرداخته و ایشان را از تربیت که بر وی
 علماء نبود را نیز رعایت فرموده و گاه دشمنی و جزیه از سهر رعایت خاطر ایشان منع کرد و فرمان داد و اوست خانه
 که در عهد پدرش سلطان سنگر خراب کرده بود و در میان خنجر و ایزان حاکم گرفت که موجب دین خود عمل کند
 و خلایق آن جائز نداشت گفت کسی را با کس کاری نیست هر دمی که خواهد اختیار کنند بر میان که بعد پدرش سلطان
 شده بود و در میرش کشند و او بادشاه رحیم بود هیچ جا نوز نداشت و گوشت کمتر تناول کرد و در راه و در میان
 اجلا از آن خور و دس و ام فرموده بود که هیچ کس را هیچ گاه نماند و اگر شخصی واجب القتل باشد و یا دس
 کند نیز جرمش کشند و بکار کل باز دارند و جالوری را که گوشت او بخورند بکشند و لشکر بکنند و در زانی یا دس و کاشغ
 لشکر بهت کشید سلطان بامیت نیز از سوار و عید بر پا و دیار دس کرد و ظفر یافت و بار گشت و در شست و در شست و در شست
 جرج سلطان در گذشت و بعد از او پورش صاحب خاں الخا طرب مجیدر شاه و پس از او پورش حسن خان
 الخا طرب سلطان حسن شاه و بعد از او پورش محمد شاه و دختر او سید ناصر الدین بیقی در ستم مقتدر و دس
 و سهر جرج حکومت رسید روزی که او را بر تخت می نشاندند بسلطنت پیش نهادند و دیگر چیزها القات کرد و دکان
 بر گرفت گفتند ازین ظاهر می شود که او را بد و بختان شد او را با خیشان و کشید این تجارت و قضا بسیار
 شد و چند بار از سلطنت مقتدر و باز بسلطنت رسید و بجا که مرتبه بجهنم در ستم مقتدر و سهر جرج بهر باره را

باطلت رسید و سیاه و باری را نوریت بیند یا بزرگ داند و در نعد و عتی و هشت جری مرزا کا مران که از انجمن
 عزت کرد و مجرم یک و شش علی ملک را و مقدمه لطیف کشمیر روان کرد محمود شاه از کشمیر گوشت مرزا کا مران
 مجرم یک و شش علی ملک را و کشمیر گذاشت و خود ملا محمد را اجبت نمود کشمیر باین هیئت اجاسی متوجه شهر شد و مجرم یک
 و غیره را حالت زده ماند شهر گذشتند و بکشند محمود شاه کشمیر را باطلت رسید و ملکوت یک و کا که سکنه خان بن سلطان معین خان بپناه
 کا شکر بفرمان پذیرد که کشمیر محمود شاه با و درم کرد و بزمیت رفت و با آنکه در حضور رابندر خان داد و صلح کرد و باز باطلت رسید و بعد از آن
 کشمیر باین کجا و چنگان واکران و دیگران بودند و یکدیگر صلح کردند و در شهر و جبل و چهار جری محمود شاه در گذشت مدت کاش با وجود خلیل
 و هر چه در آنجا و یکسال بود بعد از محمود شاه پسرش خن خن از اوضاع و احوال کشمیر باین هیئت قیام نمود و در آنجا ظلمت و قیام چنگ
 واکران ملک میزدند تا آنکه یوسف شاه ملکوت سید و حکم علی کیلانی بفرمان که برادر شاه رسالت کشمیر یوسف شاه استقبال کرد و بخت که از آنجا
 پدید و در نعد و نور و دو جری پدید و نور شاه را و درگاه و درگاه کشمیر که در آنجا بود و کشمیر رفت یوسف شاه خوشتر که در خیرت بپناه
 شتاب تا با جلیل و دیگران و او را آنکه در شاه و در نعد و نور و دو جری پدید و نور شاه را و درگاه و درگاه کشمیر که در آنجا بود و کشمیر رفت یوسف شاه خوشتر که در خیرت بپناه
 قیام مجرم را به مجرم کشمیر و یوسف شاه بعد و پیمان نزد راجه بگویند اس آید و هر ساله خراج پذیرفت راجه
 صلح کرد و یوسف شاه را با خود گرفت و باز گذشت با دشت از ان صلح با نمود و قاسم خان میر مجبر را بآن و دیار ستاد
 یعقوب شاه که در کشمیر جانشین پدید و نور و درم او کرد و بعضی از کشمیر باین که مخالفت او بودند و قاسم خان شهنشاه
 یعقوب شاه بگوستان کشمیر که بخت قاسم خان بپسر که که کشمیر بود رفت و استیلا یافت یعقوب شاه
 متوجه پسر که کشمیر و با قاسم خان درم کرد و بزمیت رفت و دیگر بار با کشمیر روبرو بود و قاسم خان
 در شهر محض شد اگر پادشاه میرزا یوسف خان را با کشمیر عظیم به ملک فرستاد یعقوب شاه بگوستان رفت
 و بعد از دو سال به ان نزد یوسف خان آمد و بخدمت اگر پادشاه شتافت و پسرش یوسف شاه در سلک امر
 که بپسر انتظام یافتند و دولت ملوک کشمیر سیری شد و کشمیر در لغت بندگان اگر بپسر درآمد و آن تا احمد محمد شاه
 و پسرش احمد شاه در تصرف سلاطین کور کاینه ماند و بعد از ان به تصرف احمد شاه ابدی در آمد و بخت و لایقی
 متصل کشمیر و بطرف شرق کشمیر افتاد و آن معروف است به بخت کلان و بخت محمد و در بخت غار بخت در آن
 از پنج پیکر است احمد نامه نام شود آخر اسمعیل بزرگ و اندر چون بخت الشلاح آخری شود آن پیکر کج درون
 نماز نشین کرد و دیار هر روز قدری افزاید و پانزده روز مقدار در آنجا رسید و چون ماه رو می نمود ان پیکر نیکو
 و تا آخر ماه انرا بپایانده و پنهان در هر ماه پنهان و ظاهر شود آنرا پیکر مهابد بود و انشد و دیگر شکر نام چشمه است که
 تمام سال خشک باشد و در ماهی که زده اش از فرجه باشد بر جوشد و صبح تا شام روان بود و مردم بران هجوم
 آید و دیگر انمال بت خانه است شویب به کا از هر کس که مردم آنجا رفت از مال خود و دشمن آگاه چه طلسم و جادو
 باشد که برنج و آرد و ترس از نیکو نام خود و دیگر بپایان مخالفت و در آن چنان بپرسد بهر که در بخت زده و در آنجا
 بنشیند و در دیگر ناپیش کنان در بکشانند او نمیکند که یکی در عفران بر شود و شایسته کار و ظفر و دشمن را باشد

و اگر خمس و خاشاک بر شود از زمین پنج میند و اگر آرد زمین غل و غنم آن بر شود و خاشاک و غل و غنم را باشد و عجب ترا که و غنم و غل
 حق الزا بل نشانه نشود و در پنج با و بر از این سه نهایت قتال خوراند به تمام هر دوس مقرر کرده در آن پنجاه نفر مستند و در دیگر هر کدام
 و دست بر جان و خویش هالند جا بوز آنکس که حق با اوست اصلاح فرزند و بر دوسه و از دیگر کسی نیست و در دست خرد و کولابیت بزرگ
 سولیز نام دارد و بستی و بستی کرده و دنیا بی ثبوت و دوسه و دوشی ناپدید کرد و گیتان و خاتمان اشکات میفرمود که شهر لاهه که
 شهر میخس گویند خشک و قبت است و شهر سه بزرگ است و بود و بر آید و آنست معروف و اکثر اشیا در اینجا یافت می
 و احوال ان شهر تقریبی در اقلیم سوم در قسطنطنیه همان آباد و در مذکره دریا به جون مرقوم است بنا بر آن اینجا
 بتکرار نیز درخت دیگر گیتان موصوفت یازدهم میگفت که اکثر پیش ساکنان آنجا موافق بنمود است و خطاب را بهای
 ولایت بخت لاهه است و ساکنان آنجا را اعتقاد آن است که لاهه نمی میرد و چون روح لاهه در عذر دیگر مسدود
 میشود و در وی لاهه یعنی راه را می بیند و طفلان که آن روز بوجود می آیند ایمان ملک رفته هر یک طفل را سه بیند
 و هر یک از آن طفلان که بخیر است طبع و ملاست با که مقرر است میزند که روح لاهه درین طفل آمده
 و حلول کرده الی و در خشک با طبعت بیگانه و بر پیش او میماند و به آن طفل که لاهه شده است اعتقاد تمام میدارند
 حتی که برادر آنرا در طفلی و جوانی جنگ کرده بطریق تبرک میخورند و در آن نجات آخر و سه میدارند تا که لاهه پس
 تیرسد ایمان ملک بکار ماسه بر و ازند و لاهه حال از صاحب کلان ملکات مر اسلالت و رسم تحف و هدایا از آنجا
 جاری بوده و وقت مردن از اعیان خویش گفت که بختن صاحب خواهند نوشت که حالا مغرب روح من در
 بدن دیگر میرود و امیدوارم که چنانچه درین بدن بر شافقت و مهر باشد میفرمایند همچنان در بدن دیگر مارا نیز
 مهر باشد میفرموده باشد و ولایت بخت خند لاهه یعنی چند راه سه دارد و لاهه بخت کلان از همه بزرگتر است
 و در خستمان و لایسته شهرور است و کوه ماسه حکم و حصول استوار و عقبات نامهور بسیار دارد و وسیع و دیگر
 و لاهه در آن دیار نیک میشود و مردم آنجا سخت حسان و سخت گو و در شخت غومی باشند و خورد در قدیم الایام قوم
 و آبادان بوده هرگز از آنجا وکیل و آند مار و در خلافت علی علیه السلام بشرق اسلام مشرف شده اند و از آنجا
 عو چشمه است که آنرا چشمه بانگ نماز گویند و آب او بسیار است هرگاه که کسی بانگ نماز گوید آب از آن چشمه
 روان شود و نزدیک بتائید میرود و چون بانگ نماز تمام میشود آب بازمی آید و دیگر سحراری است و عجایب آن آنکه از برون سحر مرز
 دست مردم بام میرسد و از درون تن گذر لقا عظمی میشود و حال آنکه مسجد با زمین بیرون مساوی است و ستون ها از چنانکه شیارند
 چهل عددی که از زیادتی آید و با خانه عدوان شخص مشهوره و اتم گوید که شمار آن چندان کار بود و بهر یک ستون نشانها با چوبی بستند
 و قایم ای ستون یکس استاده می کردند و از مردم را بیشتر و در چنگ یاد از دای مردم بخانی انجلیه و یکی از مصافات خود چشمه است مردم در سالی
 یکبار در آنجا میسوزند و در شب هر یک عیالیتی بر سر لبسته بجانب آن چشمه می اندازند و در روز دیگر رفته میرسد
 خود می بیند اگر مقصود حاصل خواند بود البته بر سر بیکان نیز مرع و یا باجی و باجیوانی و دیگر چشمه است اگر
 مقصود حاصل نخواهد شد بر سر بیکان چشمه نباشد و از لقا عظمی منع آید بار که در حال رفیع واقع است فاعل چنان

بود و در تاریخ مبارک شاہی آمدہ کہ جب حضرت سلیمان علیہ السلام پہنچ صاحب سر پر سے بچھ آن غلہ نایز داشتہ
 جہت آنکہ راسے بنایت تنگ و تاریک وارد و نمود باہین غزنین و خراسان واقع شد و آب و فوہستے نیک میداد
 و اکثر فوہشت نیک بشود و باوک غور از مشاہیر سلاطین اسلام اند و نسب ایشان بہ نسب خورس میر میاوا از اہل
 ضحاک بود و در خلافت ملی علیہ السلام حکومت بلاد نمود داشت تختی دست انتخاب دیو ست و مسلمان شد انتخاب بشود
 بنظر خود نوشت و حکومت خور با و داد آن منشور تا حدیث ہرام غز فوسے در دست فرزندان او بود و از انبیا فیہ قول است
 در زمان ابوسلم وزنی و بیچی کہ ششم است بہت بعد از آن شہید سورج بن نعمان کی بعد یعقوب بن لیث و جہن مورج در زمان محمد و
 حکام مملکت بودہ مسلمان اورایت آورد و بند خود و پیش ابویحیی بن بند گزشت و او را پسے بودہ سام نام و ہرام حسین نام داشت و ستے حسین
 بر کشتی بودہ کشتے غرق شد حسین بن سام دست بر تخت زور خیر سے دگشتی بود با و اور فنیق شد حسین و جہا ہی جناب
 برومی آب ماند و چون ساحل رسید خیر سے را و صحرا پیگردت حسین البشیر سے کہ در اندر بار بود رفت بہر کاچہ خفت علس
 اورا گرفت و بزرگان فرستاد و ہفت سال در زندان بماند با و شاہ آن دیار بخورش رو بہ اطلاق زندانیان فرما
 واد حسین را ملی یافت و مزم نزمین کرد و در نزدیکی نزمین بدست حلق اطریقان افتاد ایشان اسب و سلاح و اوند
 و باغ دیار کردند ہمان شب فوسے از سلطان ابراہیم غز فوسے بر دزدان ریختند و ہمسے را گرفتند و
 نزد سلطان بردند سلطان بقتل ایشان فرمان واد حسین رد سے آسمان کرد و گفت آہی و احم کہ حلق بر تو روایت
 اکنون بگناید مرا سے کشند بلاد از ماش بر سید حسین قصبہ زگفت سلطان بشند و او را بخواند و فوہشت کرد حسین
 خیر سے او گنید و در حد مملکت مسعودین ابراہیم غز فوسے بجاکوست غور رسید و روایت دیگر نیز گفتہ اند خود نا ملاطبا
 و و گد شتم و از ان زرد است سلطان علاؤ الدین حسین بن اوزالدین حسین بن قطب الدین حسین المعروف
 بجہا سور کہ بجاکوست غور رسید و بسبب عداوت و کین برادرش سیف الدین سور سے کہ بدست ہرام شاہ والی غز
 در ستہ بالقد و جہل و چہار ہجر سے بقتل رسید و بود سپاہ جمع آورد و قصد غزنین کرد و رہا سی گفتہ ازان است
 بیت اگر غزنین را زنج و بن گنم پس من حسین جہن جہن ششم بہرام شاہ متوجہ او شد علاؤ الدین قتال خاک
 کرد و نظریافت گوئید و در زرم علاؤ الدین قبا سے اطلس کسج بر جوشن پوشیدہ بود و از سبب آن سوال
 کردند گفت این ازان کردم کہ اگر زخمی بن رسد و چون بر آید سپاہ بطلخ غنایند نادال شکستہ نشوند بار دیگر
 علاؤ الدین با ہرام شاہ زد کرد و نظریافت بہرام شاہ بند گزشت و در بلاد مور نشین ساخت و شرب خمر شتعال
 نمود علاؤ الدین غزنین را بسوخت و ہفت روزہ شہر غزنین سے سوخت و ہوا از دود چنان تیرہ بود کہ روز اربع
 متیز نشند و شب از شعلہ ہاسے آتش بروز سے باہست چون غزنین تمام بسوخت علاؤ الدین بغر مودتا قور سلاطین
 غزنوی بجز قریب سلطان محمد و یکند و ہر استخوان سے کہ یافتند بسوختند پس علاؤ الدین بجہا سور شہر یافت و بہ انتقام
 سید مجر الدین نائب سورجی کہ لغیر مال ہرام شاہ بقتل رسیدہ بود امر کرد تا باہر اذانت غزنین را قوبرہ ہاسے
 خاک گردان نہادہ و فروز کوہ غور بردند و ایشان را گردان زدہ خاک را بخوان آنہا گل کرد و در بر شے از قاعدہ

آن بکار بردند و عاقبت الامر سلطان علاء الدین با اتفاق امیر علی چنگیز و والی هرات با بنو سلجوقی خصمیان زدند
 یا و زرم کرد و سرگشت و پیغام داد که سلطان با بن جهان کند که سن یا او اندر شیده بودم سلطان گفت آن چه
 بود گفت بنده از فقره ساخته بودم که اگر سلطان گرفتار شود برایش می نهادم سلطان بفرمود تا آنرا دست آوردند
 و برایش نهادند علاء الدین میبوس بود تا آنکه یکی از مقریان سلطان او را بدید بپوینست که در بر و کلاه می چرخان میکرد
 حال سلطان باز گفت او را بنحوه و آن حالت بدید گفت چرا خمس سر خود بخورس و کلاه بپوشین بران نمی گفتند
 که مبین بود و بر کس نعم او بخورند اکنون سلطان راست چنانچه دانند را بداد و سلطان را خوش آمد سلطان
 آن فرزند او و ندیم بخت خود گردانید و حتمی سلطان بکامیه کرده بود و پابر کنار علاء الدین نهاده علاء الدین خالی رفت
 پاسبان سلطان بدید میبوسید این را بعضی خبر اندر ربا عی امی خاک سیم آبرش تو از من چه وی حلقه بندگیت
 ز یور من چه تا پاسبان کف حال ترا بوسه زدم چه اقبال همه بوسه زند بر سر من چه سلطان او را در بر گرفت و طبل
 و علم داد و بجا بست غور فرستاد علاء الدین دیگر بار با بلطنت غور رسید و در پانصد و پنجاه و شش اجزای درگرفت
 و بعد از دویست و شصت و شصت ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جها السنو و پس از دویست و شصت و شصت غیاث الدین محمد
 بن سام با بلطنت رسید و او را پیش از سلطنت سغ الدین خوانند از باسیان با دویست و شصت غیاث الدین محمد
 کرم میفرمود و پیش از دویست و شصت و شصت شکر پدرش و باخ شید و علی شاه بن کس خان را محامه کرد و در
 دوران ایام روزی برابر رجه آمد و گفت ازین برج تا فلان برج لشک متخفین رخسہ توان کرد از اثر اقبال
 آنقدر دیوار که گفته بودنی الحال بیندازد و فرجه عظیم بدید آمد و شهر منو شد بموجب فرمان لشکران شهر را غارت
 کردند تا نیمه در آن اشتغال داشتند پس امر کرد که کس متفرض کس نشود گویند ضبط بر سپاه چنان بود که در
 هر کس هر چه در دست داشت بپنداخت و سال دیگر برونگرفت و بر تمام خراسان استیلا یافت و بعد از دویست و شصت
 سلطان ابوالمظفر شهاب الدین محمد بن سام با بلطنت رسید خراسان و بسیاری از مهند رسید و مضر الدین
 لقب یافت او بعد از در حاکم غزنین بود و در پانصد و هفتاد و یک مجریه لمتان بگرفت و در پانصد و هفتاد
 و چهار مجریه از راه ریگستان از لمتان بگجرات شتافت و از راجه آتخا سنهزم بازگشت و بغزنین شد و پشاور
 بگرفت و در پانصد و هشتاد و سه مجریه بر لامور استیلا یافت و بروایت صحیح صادق در پانصد و هشتاد و سه
 و بی بکشود و در پانصد و هشتاد و سه مجریه باراجه پتور که نزد گزین راجه با سه هند بود با اتفاق راجه جی چند والی پنج
 با هزار هزار مرد و هفتصد و سیل روسه با آورد و سوگند با کرد که تا فارس هیچ باز نیست سلطان باور میبویست
 کرد و نظر یافت و سه صد و اندکی غنیمت برد و غلام خود قطب الدین ابیک را در دینی نائب گذاشت و بغزنین بازگشت
 و بروایت تولدت خلاصه التواریخ در پانصد و هشتاد و سه مجریه پتور را بکشت و قلعہ با نس و اجبه کرد و دارالملک
 پتور را بود و تصرف سلطان در آمد و چند سده دوران سبزهین استقامت نمود پس در قلعہ کهرام هفتاد و سه از
 دلی قطب الدین ابیک را نائب گذاشت و بعد یک سال ابیک دلی را سخر ساخت و شهاب الدین مرتبه پنجم در سنه

با قصد و نمود و شش جبر سے از غزنین بپند آمد و قنوج متوج ساخت و در صدد تحسین فعل و شنایم بسیار گرفته بغزنین شتافت
و نزد برادرش غیاث الدین محمد بنخراسان رفت و در پنج ملک ساعی جمیل نمود چون غیاث الدین در گذشت او میان جبر
و طوس بود بباد عیش رفت و با هم داشت و تحت زیر و زکوه بزم زاده اش بنیاد الدین که در امان و خاشا الدین بود داد
بجینین بر ملک را با قریب سے خوش داد و بغزنین رفت و با سپاہ ابنوہ قصد خوارزم کرد و منہزم باز گشت و عسکرم
یورش ترکستان نمود و در آن آواں شنید که ساکنان کوہ جود سے عصیان و زبید و بسیار سے از ایشان را
کشت و در راه بمزول و سبک در شش صد و دو جبر سے بردست فدا سے نقل رسید چنانچہ بتقریب شہزاد اول
و مرا قلم سوم در ضمن شاہجہان آباد و در فصل آخر اول سلطان با مرقوم است گویند سلطان شہاب الدین
را بپرسے نمود و در جمع غلامان شہر ہما عظیم داشت و دو ہزار ہزار از ایشان فراہم آوردہ بود و میگفت کہ
دیگر یا دشان را فرزند ان سعد و اندام چندی ہزار فرزند است کہ بعد از من ہر یک ضبط ملکی تواند کرد و
چنان شد کہ گفتہ بود چہ از غلامان او تاج الدین بدم و در غزنین و ناصر الدین قباچہ در ملتان و بہاؤ الدین
ظفری در بکر و قطب الدین ایک در وسط سائست سالہا کرد و بعد از شہاب الدین برادر زادہ اش
سلطان غیاث الدین بن غیاث الدین محمد پس از او پیش بہاؤ الدین سام و بعد از او البسر غور سے بن
علاء الدین جانشین فرمان خوارزم شد و حکومت نمود رسید و از ان گروہ است علاؤ الدین محمد بن عم البسر حکومت فرمود کہ بعد از شہزادہ
حکومت نمود بہ امرای خوارزم شایان رسید و از قلیا می خوربان ملوک کرستان کرد کہ بعد از شہزادہ ان حکومت کردند چنانکہ ملوک بیان از
بغداد سلطانین نمودند کہ چند نفر از ایشان سلطنت کردند با عیش و دلاقی است و بیعت شمن آہا سے فراوان و مزارع بے پایان
از جمہا سے است و در دار محتو سے برا قسام اشجار میوہ دارد و مخصوص است کہ از انجا بجمع ایران و توران و ہند
سے برند و در زمان سلطان حسین مرزا بنایت سمورہ بودہ و قلعه بر توبہ نواسے اتولایت بر تونکہ کوہایت از سنگ خار
در غایت محکمہ و زیادہ از یک راہ تا یک نارد و دیگر بخت ملک است کہ از مزارع لطیف آن ناحیہ است و
چنین میلانی ہزار منسی است کہ در فصل بہار آن لالہ زار سے میشود کہ گلشن گردون در مقابلہ آن تیرہ و دیدہ
کو اک در نظارہ آن میوہ سے اندر چارہ مقالہ گوید کہ باو غیس قریب ہزار دشت دارد و ملوک از اشجار
انہار کہ ہر دشتے فکرا از انہیہ و علف و محل گستر اندن خیمہ و خرگاہ و فاکندہ صاحب باو خشب کند کش در اسنہ
افواہ مذکور است از موہیہ است کاریزہ نام از اسماں باو غیس و نامش بکرم بن ہاشم بودہ و چند گاہ در آن
ابو مسلم مژد سے در شتہ و در زمان متہد سے با شہر در خراسان و ماوراء النہر خروج کردہ خلق بسیار باو
جمع آمدند و چند قلعه از کس و دیگر از بسف کہ خشب نیز شش خوانند گرفت و در خشب چاہی ساخت کہ ہر شتہ
نوری از ان برآمدہ بر روستے ہوا ایستادہ اما آنکہ در خشب ہر شتہ ماہ چہرے ساخت مولف صبح خادق نام
اور اعطابن متنبع خراسانے نوشتہ فکر شش در اقلیم خیمہ در تحت کسٹ مرقوم است گویند کہ او صورت کریم
داشت لہذا از اطلال چہرے ساختہ بر روستے خود یک شہر انصاف اردر زمان سابق قلعه در ان خیمہ بودہ و مردم مجاہد

بودند و بعد چند سیمت و چهار نفر از نواح هرات بالشان پوستند و با نژاد سال خزان چهل من کس در هرات
 بنوده و چند کاه از کاه بچون تا از آبادی که گرسنه بود و گوشت نافی مرده بخت میکرد و بجله شهر رات دار الملک سلطان بن میرزا و با نژاد
 قزلباش و خراسانی و کشت آب و سواهی خوش میدارد و اقسام غلات و انواع میوه در آن خط بک بخت میسویند و از مسافران
 آن کی میاید است که هر سال در خراسان اگر دو شایب شود و دیگر کار بزرگست و خیزه شش بانام است خوان میباشند سلطان با او و
 و محفل شلخ و علما با آفرین و در زر کفایت آیین بوده و در تاریخ هرات می نویسد که شیخ ملا احمد حسن مباح پیش از
 ظهور عقیده کلمن میده روزی که موضوعت از حواف رسید خواست که از فراست مردم آنجا خبری معلوم کند چون
 در روزی انحصار که است از کینز که پرسید که این انحصار کم کینز که در جواب گفت راجان انحصار با منو نفع دیگر
 رسید و از کودکی پرسید که چهار اتچه دارم بخوابم که چینی بخورم که بپشت من حاصل شود و بقیه را بفروشم
 و چهار اتچه خود حاصل کنم کودک گفت مسکنه بخور و خود را بخورد باقی را بفروشد من مباح برداشتم مردم
 آن دیار استدلال کرد و از انحصار بکشت بالجماع در حواف ده هاست معتبر است مانند بر آباد و میندین و
 حوضه در روزی سجدی است و در پیش طاق آن سنگ کنده اند گویند و ختی هنگام رجب بوقت کو قنن
 صاعقه پیدا شد و برت باریدن آغاز نهاد و بمقتدا بخت گاد که خسرو من می گرفتند از شدت سرما و برف مردم
 و روز دیگر حرارت به مرتبه غلبه کرد که همه مردگان متعفن اند و دیگر حیوان است و افراد طوایف ساکنان آن مرتزقا
 در هر جا که افتاده اند بمعاومت و ستو مرتحت ممتاز بوده اند از انجمه سلطان آن مظفر اند که در حراق محسم
 سلطنت کردند و بدینش غیاث الدین حاسبی از سجا و ند حواف بوده و بدینظم و قوسه ضمیم داشت و شمیر
 بوزن بروت و نیم من بود از اسب سپاه تا تا کونین بگذاشت و با سه پسر خود ابو بکر و محمد و منصور بروشتافت
 و پسرانش ملازم اتابک بن علا و الدین طغشا شدند و از دو پسر که ابو بکر و محمد بودند عقب ماند و منصور را سه پسر
 بودند امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر و امیر مظفر را چهار پسر بودند شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه
 شجاع و سلطان ابو یزید و سلطان قلب الدین محمود و شاه شرف الدین مظفر در عزیمت و بهشت مدله
 بسرای راحت و مسد در شتافت و چهار پسر گذاشت و شاه نصیر الدین یحیی و شاه منصور شاه حسین و شاه علی
 اما علی را فرزند نبود و محمد یک پسر داشت موسوم بمیر الدین ابو بکر و او پدر شاه سلیمان است و شاه سلیمان
 مظفر شجاعت مشهور بود و همیشه در مردن خوب ذخیره آفتاب از جامه اتابک بیرون آمد و برفت بصره تعبیر کرد که
 دولت اتابکان بتورسد و چنان شد که مظفر بار و دوسه از خون خان شتافت و فرست ینا و سلمی یافت و در
 مناز غار افغان سپید شد و در پیشش عهد و نود و چهار عرسه بفرمان غار خان امیر بزرگه خاص طیل غلام
 کشت و بعد از آنجا نیر سلطان حکومت بند یافت و در هفتصد و نه عرسه با مارت نیز در رسید و بناؤب نظام
 شاهگاه مامور شد و بر ایشان نظریافت و با نجام ریف شده در گذشت و از دیگر فرزندان پسر نامزد و بخت را
 سلطان شاه است که در جلاله برادران شش بوده و بعد از وفات مظفر پسرش امیر مظفر سباز الدین محمد

بن مفضل در سیزده سالگی با اتفاق عزم کرده بود برالدین محمد ابو بکر خجسته الحاکم سلطان رفت و حکومت
 یافت و در مفضل و نوزدهم حیره ایفران سلطان ابو سعید بنافذ خان جاکوشت میر و رسید و در مفضل و
 نوزدهم حیره شاه شجاع از دست او لشکر و دواور شاه شجاع خجسته شاه بیت شاه جهان بن سیور بخش بود و در
 مفضل و سی و چهار امیر بارز الدین برادر دوسه سلطان ابو سعید خان رفت و طبل و علم یافت و محمود از اکتش کی برین
 سلطان رسانید که او عواره برگاه اندیشه بریکه و در این سره افغان سلطان امر کرد تا عواره برگاه که در مفضل
 در عواره سندانانی نماند و سی و چهارم حیره و نوزدهم و در بود لیکن نیر و شش شکست پس چار و دشت و برین سندان
 عواره برگاه و چیره دیگر است سلطان مفضل و نوزدهم عواره برگاه برین آورد و سندان ظاهر شد سلطان عقب نمود
 فرمود که او را امیر زاده محمد گویند پس نوزدهم و سی و چهارم و سی و پنج و سی و شش و سی و هفت و سی و هشت و سی و نه
 از کشت زاده قتلگ آمد و پیغام داد که اگر دوشمنل با دگر در قاجیه تسلیم نایم امیر را پس شش کونال از قاجیه و
 آمد و پنج حایت داشت و سی و دو و باز بقعه رفت و بر محمد کران با کشت و دیگر بار روی و پنج حایت و سی و دو و
 با شش و کفن زاده و آمد امیر محمد بقعه سندان بر و دگر کران با کشت و نخی شعله الدین را کشت و در آن خرافت که بود و
 شرف الدین مفضل را نوزدهم کی که است کرد و بهرام اول فرکان تقاضی کرد و این آیه بر آید شک بنگام احمد و سی و
 خواندند امیر و قریه عراق محمد سامی حیات ظهور رسانیده از انجمله است که ابو الاسحاق بخجسته و در شیراز و حیره کرد و گویند که در
 اوایل دولت روزی که مفضل مشغول بود و محمود شاه از صلح امر روزگار بر امیر بگذشت و گفت
 بجهت دفع دشمنان میانه امیر محمد و دست بر خورش شاه شجاع که از محمود شاه بنت شاه جهان ترک حکام
 که حکومت کران میگردد بگذشت و پیش کشید و گفت بنده ای که چون او با برسد این ترک بگیرد و چون
 شجاع نیست ترک بود از آنش او را نسبت ترک نمود پس چنان شد که گفته بود و در دست مفضل و شست
 شاه شجاع و برادر دیگر شاه محمود با هم در مفضل و پدر خود امیر محمد را در آنصهان بگرفتند و میل کشید و فرمود
 شیراز به دران باب که بد قسم دل بده بر دین و اسباب او و زانکه از دوسه کس و نادر است ندید و هر که
 خراسی بر فرزندش چون تمام افروخت باورش در میداد شاه فارس و خراسان و آنکه از شش
 خون یکجمله و حایت بر نوزدهم و عراق چون شکر و قرض در رسید و آنکه روشن جهان پیش بود و میل در شش جهان
 با حمله امیر بارز الدین محمد از لایحه و حاجی حمزه و در تقویت دین و تقسیم رادوات و علماء بگوشید و چندی و بالی از شیراز
 با شکست از شیراز و بگذشت کجای تنگ مید که خجسته تاز به نوزدهم و از سر راه افتاده بود و کیش شش بر قضا بایستاد و امیر محمد
 اسب فرود آمد و داس بر کرد و دستارهای امیر را بر گرفت و در دو کاهانها و در هر اسبان گفت این مردی نان سبکداری بخور
 این نعلات بقاوت قلاب و شرافت نفس و خجسته برین و در زبانی القاب است و شش بایا بود که در دست
 قوتان گاه بگارسه را که پیش او می آورد و در ترک تلاوت کرده بر خطاست و دواور او را دوسه یعنی کاشته و باز

شکون خدے بالملکہ اور محبس پر شہنشاہ شجاع مرعوس شدہ و گرد گشت افاضل بعد از محبس ایسہ مبارزہ بر شہنشاہ
جلال الدین شاہ شجاع بادشاہ شد و او خلافت آل مغربہ بقتل و دافش القات و ایشہ و عافیتہ شد چنان
بود کہ شہر آن روز سالکی حفظ کرد و از محاسن او آن است کہ روزی پیرزنے باور رسید و گفت شوہر مرده و بدو
از و اندہ شاہ شجاع از اسب فرود آمد و میبایست و ملازمان را گفت ہر کہ مراد دوست دارد باید کہ متاسی بنیاد و در و در یک
لحظہ صد ہزار دینار حاصل شد شاہ شجاع گفت کیست کہ آرزوی و اما دوسے داشتہ باشد و جوان بیس آمدند ہر سوم
دینار دینار مسافعت ساختہ و دو خزانہ را از مال خود بہر یک پنجہ ہزار دینار داد و آن صد ہزار دینار ہمچہ زن
باز نگذاشت امر فرمود تا طوطے غنم کردند و خود در آن طوطے حاضر آمد و دختر از آن جوانان داد و روزی با شوہر کے تمام
ہر غم شیراز بر رفت زنی را شنید کہ با دختر خود میگفت اسی خاطر را چون اگر آمدہ و سے دیدن بادشاہ دادی خود
پیام در آئے شاہ شجاع عثمان با کشیدہ نما از سبب آن سوال کرد و گفت مروت نیامد کہ خاطر را چون میل دیدن
ما داشتہ باشد و روز و بگذریم نوبتے شاہ بجے برادر زادہ اش شرف الدین مظفر کہ در نزد بادشاہ مخالفت سے روزی
کس بشیر از فرستادہ تا معلوم کند کہ آن سال شاہ شجاع لشکر نزد خواہر کشید یا نہ فرستادہ بشیر از رسید و یکی را کہ برواد
فرستادہ تھا فنا نمود غیر از سے گفت تو بجا سوسے آنجا آمدہ رستم کہ با دواہ را خبر کنم با سوسے سخت کرد و نزد شاہ شجاع
رفت و گفت تا کہ بجے مرا بجا سوسے فرستادہ چون بر قول و دیگران اعتقاد نیست خیرا جسم کہ از لفظ بادشاہ بشنوم کہ شاہ
لشکر نزد خواہد بود یا نہ شاہ شجاع بکند و گفت غلام آن در شتم لیکن بہر خاطر تو از آن در گذر شتم با سوسے گفت
نزد فلان روز سے دارم خواہم کہ غلبے دہی تا زہن رساند شاہ شجاع چنان کرد با سوسے قدر سے چند برفت و باز
و گفت مباد کہ از قول خود ہر کدے و لشکر نزد کشید سے و در آخر سندہ سازہی شاہ شجاع بخندید و او را خلعت داد
نقل است کہ کار بجے خیرتر کرد و فریب بود و او سے نشست و دختر شجاع را در حالہ نکاح داشت و قتی لشکر باین شاہ
شجاع بنور رسید نہ بجا صرہ نزد بخند شاہ بجے باینان مینام داد کہ کس را بشیر از فرستادہ و ام تا جواب باز آمد جنگ
توقف کنند اثنان باور کرد و دزد و از حرم واقیاط غافل کرد و ملاک شاہ بجے بیرون آمد و بعد از محاربت مظفر یافت و
شیراز باین منہزہ ہر گشت با بجا شاہ شجاع در ہفتصد و ہشتاد و یکم بجے بیفیع عادل آقا و ہلے سلطانینہ کہ الزام
سلطان حسین الی کائنے بود و لبارق عادل در عدد و سلطانینہ با او زر سے معیب کرد و مظفر یافت و شیراز باین شہر
گشتند شاہ شجاع از اسب در افتاد و مخالفان قعدہ او کرد و در بیاں ملک ماورجے است خود را با واد و با از آنان متلاک بیرون آہ
و خواہست کہ برو بفرار نہد سبے کو چاک کہ از شجاعان زمان بود دست در میان آورد و گفت بگذارم کہ بیرون رو سے
ما گاہ فوجے از لشکر باین شاہ حسین سبب الامر بفرستاد کہ نہ کہ با قوی و تقارہ بہریت میر قعدہ سبے کو چاک ایشان را نزد
شاہ شجاع آورد و امر کرد تا کو بیس بشارت زد کہ کہ بچکان آواز شنیدہ باز گشتند و بہیت اجماعے بر سپاہ ملحق عادل
کہ بشارت تا بلج متبول بود نہ ملکہ بر دزد و مظفر با قعدہ قسم گوید فائدہ این حکایت آنست کہ سبے کہ از دست رود را
استقلال از دست نہد بخلیہ برادر سہ و قول و انایان دست اشجاہت مہر ساعدہ و چون شاہ شجاع بقرن و رام مرعوس شد

خصانت و حکمت دارد و صفات آن در ثبات مکتوب است و اهل راود و جند که همواره مردم نیک ازان در مکان
 برخاسته اند شهادت مقربین از بزرگترین قباغ عالم و کینه حاجات نبی آدم است چه مزار با انوار امام علی موسی
 رضا در آنجا است و آن ولایت در زمان پیشین بطول شهرت داشته با ستم آباء و پسران آن طووس بن نوروز
 چنانچه در شاهنامه فردوسی طووس منظم است و ذرا حدیث آمده هر کسی که بزبانت آنجا از سر صدق رود
 ثواب بیست حج یا مردود بر شهر فرار علی بن موسی که هر کسی که در آن مرقد بگذرد و در آنجا بماند و در آنجا بماند و در آنجا بماند
 است که کی ازان ملک مانع است و در آنجا در آنجا بماند و در آنجا بماند و در آنجا بماند و در آنجا بماند
 قون و الاقی است همواره از آنجا بماند و در آنجا بماند و در آنجا بماند و در آنجا بماند و در آنجا بماند
 یا بعد بر کشته میشود و در قون بره را در تران و دها و بوزن میفرودند و از استخوان خسر یا نویسی خبر میبازند که زیاده بران
 تصور نیاشد مبارز الملک دلا در جنگ مرقد خان بهادر باشنده قون است را قسم حروف که از طفل پرورش
 و تربیت یافته است بر حسب که ذکر میباش درین اوراق اکثر چار قسم زده کلک بیان کشید اما چون
 تولدش قون بوده آباء و اجدادش و وزارت قون داشتند بنا بر آن سطره چند از احوالش در ضمن آنجا
 به او میرزا محمد رفیع نام داشت سید سید است و در اوقات اود محمد سلطین صفویه وزارت قون میداشتند پدرش
 سید محمد فصلی است پدرش میرزا محمد رفیع و در عهد عالمگیر بادشاه بهند آمده لازم بادشاه شد و افضل خان طب
 گفت و بعد چندی در گذشت مرزا محمد رفیع این افضل خان رفیق و دیوانه سلطان عظیم الشان بن بهادر شاه
 بن عالمگیر بادشاه شد چون عالمگیر در گذشت و بهادر شاه و بهادر خود اعظم شاه مصفا داد و در آن معرکه
 فیصل سوار شد مرزا از خرم کله به کله رسید و والد را قسم که باو کس لازم مرزا بود و در آن معرکه خرم کله
 بهادر شاه بر اعظم شاه نظر یافت میرزا به افساد منصب و خطاب میرزا به خان کس فرادگشت و در بهادر محمد فرخ
 بادشاه نامش سوخته آید و اگر دید و بعد تغییر میرزا به ترخان با بایک عظیم آباء و پسران را به قیصر و جوی
 که به طایفه بغداد بود با مورگشت چنانچه ستم ازان در ضمن عظیم آباد بکنه مرقوم است و در جلد بیست و
 راجع به میرزا خطاب مبارز الملک دلا در جنگ و منصب بهادر میرزا به کس فرادگشت و بعد ازان با بایک صوبه اود
 رسید و بحین اقبال اود و بر بوز و در ترقی بود تا آنکه در آخر سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه بهغت هزاره شد و اعظم
 صوبه کابل گشت و پدرش خانزاد خان تا عمرین رفت و آن تقسیم در ضمن خیابان پر مرقوم است و او در جنگ
 بوده با بایک صوبه کابل بشا جهان آباد آمد و در عهد سلطنت محمد شاه پس از چندی با بایک صوبه کابل
 گجرات رسید و در آنجا کارهای بهایم کرد و با کاشه یعنی کرد و اما بهایم راجع بهی سنگه حوت و هوکل سنگه را در
 راجع بهی سنگه را شور و اولا و افساد راجع بهی سنگه را شور و اولا و افساد راجع بهی سنگه را شور و اولا و افساد
 و نظر یافت و این حکایت در ضمن احمد آباد گجرات در اقبال دوم مرقوم است القعه که بنی خان از گجرات
 به اکبر آباد آمد و بعتاب بادشاه چند ماه در آنجا ماند و بالاخر نامش صوبه آید و اگر دید و در آنجا حروف بهادر

ویک و دو سال آنجا بسر برد و محب احکم محمد شاه با دوشاه بنای جهان آباد مشافت و پس خود شاه نواز خان را بنایت کرد
 در آله آباد گذشت و بعد چندی در بنای جهان آباد و ملیند و محمد امین خان را هزار نوکران نمود و بدو صوبه اکبر آباد
 تفویض نمود و چون که محمد امین خان یکه آباد رسید و هنوز نفس را نشت نکرد و بود که معزول گشت شاه نواز خان بنیاد
 صوبه اکبر آباد مقرر شد راقم حروف را با دیگر اخراج از سائر قباچه آنرا بنای جهان آباد همراه شاه نواز خان خصیت فرمود
 و چون نادر شاه واسطی این بنای جهان آباد قتل عام نمود و سر بلند خان خاندین بن بوده و او را محترم داشت
 و میل تحصیل نزد مردم شهر که بطریق مضاده مقرر کرده بود با و محال رفت سر بلند خان چارناچار آن خدمت را
 بر سر گرفت و بعد نعمت نادر شاه و طلق تروی شد و دیگر نزار و یکصد و پنجاه چوبه در گذشت و او لغایت سپاه
 و دست و در بذل و خوش خلقی و بی مثل بوده و با هم چشمان مشک و غیره بر آن ملک سعادتمندان و دیگران چند سلازم
 او شده و تقریب از و جدا گشته بخدمت محمد شاه و نوبه میر تپه امارت رسید و هر گاه که خوش می نشست می فرمود
 کیست که گنجینه با کمالی مگر فتنه ندیده و متوجه که از صوبه گجرات معزول شده و لغت بادشاهی در اکبر آباد میگذراند
 امیر الامرا معصام الدوله خاندوران خان چوبه با و نشست سر بلند خان بر فلان رقبه جواب بدستخط فاضل نشست
 آفاسه در میان هست شما مردم آنچه میخواهید نیکبند ما خود خاک شدیم هر کس که خواهد بر روی خود مال و متوجه
 در آله آباد نشست بود راقم حروف و دیگران در خدمت نشسته و استیلا از میر ستم علی و بار و خجسته فرمود که
 چوبه بگو ستم علی عرض نمود که شنیده می شد که در تیار سب قلع اکبر آباد محمد اکبر بادشاه و دیگر رویه نقد مرده و نادر
 خزانچه سرکار میگوید که از دست من در کار عالی پنجاه و چهار کرد و رویه مردم سپاه رسید و اگر ندانم و صلا قیام میگردید و بیت و شش قلعه شغل قلعه
 آله آباد و تعمیر بیافان منارام خزانچه حسب احکم حاضر آمد از و فرمود که چه قدر رویه از سر کار ما از دست تو لغت باد
 رسید عرض نمود که پنجاه و چهار کرد و نقد بست این ضعیف تقسیم یافته سر بلند خان شکر آله گفت و او دست سپرد و نشست
 و او را بنایم که با خزانیش عایشه نام داشت در جلاله کلاخ عظیم ایشان ابن بهادر شاه بود و او بنایم را بغیر ندی برگزن
 و حریت نموده و بعد رجعت سر بلند خان داد با جلدی سر کلان سر بلند خان خاندین و خان نام داشته و دیگر شاه نواز خان
 نام بود و جنگام ایالت صوبه کابل سر بلند خان خاندین و خان را از پیشا و در بکابل فرستاد و او تا غزنین رفت و سحر ساخت و جنگام
 را رجعت بر دست نماند و دره اسیر گشت و این حکایت و دشمن کابل مرقوم است و در نفاست گجرات احمد آباد نشست و سحر ساخت
 سر بلند خان بنابر گفتاری که در لاقب و کنیان شل جمل گویند و به بلا مشورت سیف الدین طغان و غیره سادات با برادر و نشست
 بود بنای جهان آباد مشافت بخشی ملک معصام الدوله خاندوران مقدم او را گرامی داشته و نقیض ساخت و او قهر بر انداخت
 نیکو میداشت حسب الام محمد شاه با دوشاه در وقت تیر انداز سب حاضر شد و تیر سب انداخت و گاه گاه با نعامات شاهی
 سرفراز میشد و در وقت احمد شاه عالمگیر ثانی بعبرت میگذرانید چه با نایب جنس سرفروخته آورد و سپرد و سب شاه
 نواز خان ابن سر بلند خان سالها به نیابت پدرش سر بلند خان بنیادست صوبه اکبر آباد قیام میداد و چنانچه شعله از آن درین آله اکبر
 و سپهر سوی میرن گجراتی بنیاد سر بلند خان که دیگر گجرات متولد شده بود و آخر با سب جانی پیش فضل خان بنایب و او را شاهی

غیر جنگ برادرزاده برهان الملک بجای فرزند تعیین نمود و دست خود را با مشوب کرد و لب فوت شیر خشک
 بجای از کج او در آمد و اکنون میر حسن معروف در کهنه اقامت میدارد و پسران شاه نواز خان چندان بصره میمانند
 و یکی را سر فرزند علی خان نام برده و در غار زسیه پور بار قسم ملاقات نموده بوده و دیگر پسر نواز خان که شمس الدین
 است چند سیه بواسطت بیزالملک و در آمد خود خواص عالمی گزیده شده و از آن استغفار خواسته که با گرفت و چپا چپا شنیده
 و سیه و اکنون شنیده میشود که از بنارس بلکنوه شتافت نیشاپور از شهر باسی مشهور خراسان است
 و در تعمیر آن غلات نموده اند بعضی از اینیه مکتورث میداند اما فتح اوست که نیشاپور بن اردشیر آبادان کرده بنی نام
 مردم آنرا نیشاپور گفتند و تا بمرور ایام نیشاپور قرار گرفت و فی بزمان فرس شهر را گویند و در عجایب المخلوقات آمده
 که نیشاپور را ایران شهر با گویند و صاحب عجایب البلدان گوید که در زمان سابق آنرا اعمات بلاد گفتند
 چه عجب آب و هوا کیفیت کوه و صحرا و مقام خراسان جاست بدان تربت نیست و این لمبه فاخره اکثریب
 زنده خراب گردیده و باز مهوری رسید و در بالعد پنج بحر سے بواسطه استیلاى اعران فتور سے عظیم دران شهر
 راه یافته و در غلبه خود جنگی خراب گشته که نایدی نسایم راحت و شایم ماییت بشام ساکنان انتقام نرسیده
 گویند و از ده روز شمار مقتولان آن شهر کرده اند هزار هزار و سیصد و چهل و هفت هزار کس بشمار آمده و گویند بر آب
 که از سر کوه بلند که بر دو خرچ واقع است آسیای آب ساخته اند که بمقدار دو جوال گندم آرد میکردند
 و از نفاش آن شهر یکم کان غیر نوزده است و در نواح به تناس که بر آبس نیزش گویند بدان لطافت و بزرگی از
 ولایت نشان نداد و چنانچه معین استقرائے در تاریخ مبارک شاهی آورده که وقتی جهت خلفای بنی عباس یولج
 برده بودند بوزن هفتده من بوده مخفی ماند اکثر خادین اوراق به تقریبی گذارش احوال برهان الملک سید
 سعاد و تحمان و ابو المنصور خان معمر جنگ و اولادش مرقوم است اما چون سوله و نشان ایشان از نیشاپور
 است بنا بران سطر سے چند از احوال آن امیران عالمی منش بقلم سے آرد برهان الملک سید سعادت خان
 برادرش سعادت خان ساکن نیشاپور بودند بهند آمده ملازم مبارک الملک سید سر بلند خان شد و روزی
 سر بلند خان سعادت خان را گفت که خیمه و خرگاه بر سر کار یزید که متصل و بی درغایت بطولانی و کلانے بوده
 و گل نیلوفر و شبنم دران بکثرت تمام شگفته تا شاگاسی خوب داشت و سید سعادت و تحمان آنجا رفتی بر ساحل کار
 تجزیه زندگد زمین دارد و باندیشه از اسے شکته و بخدمتش آمد و بیایند چند نذر کشید و عطا هر نمود که بر کار
 مار و کژدم بسیار اند و با و انجا و مان سید کار فرمے از آنها رسد خبر کرم بنا بر آنکه مبار و در اخبار آن سعادت
 خرم سعادت خان خیمه را از کن رکازین بفاصله نیم کرده بر پاکرد چون سر بلند خان با خدمت محلی میر و تاشای آن مقام
 خیمه را جائے که منظور بود و در تریانت برنجید و سعادت و تحمان را سعادت داشت سعادت خان اطهار زیندار
 عرض داشت سر بلند خان گفت بهمن عقل و دانش از ولایت بهند آمده و بنحو ای که بر تریانت رسیده اند
 مردم ولایت را بر فراگ و عدلے انگشتان سے پر اند و حیف که از علمای جنگی فریب خور دی سعاد و تحمان

و گفت اکنون که از زبان مبارک برآمده انشا الله تعالی به امارت می رسم و رخصت شد و به شاه جهان آباد آمد
 و در سجده امیر الامرا سید حسین عینی خان مالدت باره ملازم فرخ سیر بادشاه شد و بعد چندی به بغیر مبارکی رسید
 بیان رسید و در این مدت سلطنت محمد شاه بادشاه تبریزه اعلی رسید و در ساله تاظم اگر آبا و جد و بران الملک خطاب
 یافت و تغییره را جگر و هر بهادران که خطاست مودود او در سراز گشت و مقامان انکس و به را استیصال نمود و از نادر
 ملک ضبط کرد و فوج خود را در دود و او و شش خود را نمود و هیچ گاه از لشکر رسته آموذ و چنانچه چهل کرد و در یک روز
 از کهن با سپاه پیشش لشکران بود و در حقیقت در عهد محمد شاه بادشاه در سینه یکبار و چهل و شصت هجری به بیلاجه رسید
 باجه را بد که امرا را راجه را به وجود گشته خواست که عبور کنند کرد و بر مودود او که به نظامت بران الملک سید
 سخاوت خان بهادر بود مشرف شود و با هم نشاند و نود هزار متعبل با کبوتر عبور در پاره گنگ نمود و امین گنگ
 بمن آمده و در مفسد بیلاجه پایاب بمن یا نه بگذشت و متصل بلای سبیلان فریقین الف ق انشا الله در
 نایم و محال شغل اندر و در چهارم بیلاجه از اطراف و جوارب بغیر که چپ در راست جنگ سواران گرفت و در
 صحت کرد و سعادت خان هم محال فاش نمود و مردان کوشید بیلاجه تاب جنگ نیاورد و در سیزدهم بیلاجه بمن
 شدافت وقت فرار و در جنگ گم کرد و در از فوج پیش نه ده هزار و از مامل پایاب فداوت سله خود را بر آب بمن
 زد و آب بسیار بود و اکثر غرق شدند بیلاجه عزیمت بدلی نمود و فوج دلی را تاجت امرا محمد شاه و شل از ملک
 قسید الدین خان امیر الامرا معصام الله و فامردان خان و دیگران که شغلت و آسایش میگذاشتند از بدلی برآمدند و در
 در آن سه شهر خایه دلی سوار چال بستند و در روز در خود و در آن سه خویش بجزای بر سر بر دند بران الملک
 صفیر جنگ ابو منصور خان بهادر را رخصت او فرمود و خود در شب و روز در قبا بیلاجه ای باشند کوبیرت
 شغل فیرید آباد رسید بیلاجه خبر آمد بران الملک شنیده دست و پا کرده بدکن گریخت بران الملک نظار یافت و
 سله فراغت پادشاه کرد و در رخصت انوار حاصل کرده با خود مراجعت فرمود و در اوائل سده یکبار او کس
 نجاه و یکم حسن که هنگامه نادر شاه بادشاه بودند و حسب الحکم محمد شاه بر حجاج استیصال و در پانی بت کمال پیش
 محمد شاه رسید و بخلایع بموسس خاص سراز گشت و جان عبت از منصور سله رخصت شده برزم نادر شاه و شتافت
 جنگ گم کرد و در دوم گاه ییل سوار برادرزاده شش هزار محمد خان شش جنگ بر فیل سوار بران الملک و در حله
 آواز و شورش غنیمت بران شش از او جمعیت فوج بران الملک از هم گریخت و سپاه نادر شاه و اطراف ییل بران الملک
 در آمد و کلاه یوشی از انجاده بر فیل بران الملک بر آورد و با فیل پیش شاه ایران بر دنا در شاد و در غارتش کرد
 و در غنیمت از انقدر لغت و غنیمت و غنیمت ساخت تا او را شاه جهان آباد آمد بران الملک بعد از چند روز که از غنیمت
 سر طان داشت و ملت فرمود با بجمعه بران الملک سید سعادت خان مبارک الملک سر مله خان را به ارباب بیکار
 چنانچه را قلم حروف شاه به و نموده و روزی هر دو با اتفاق از دربار محمد شاه بادشاه برآمد و شاد سعادت خان
 حکایت فاشه خویش کرد و در بالائی خود لطف بالا رفت و خود با تحریق رخصت سر مله خان از راه انطاکیه فرستاد

بیکه عقب باکی را بر دانه هرگاه که بخانه خورشید میرود و پس ادب سری میداشت و ایضا روزی بر دو با اتفاق از دربار محمد شاه
 بادشاه برآمدند و میر فکوک سعادت خان سیکن که بر زبان هندوئی و دو او معاصر و در سر بلند خان قدسی خیز
 دور بود و در حیرت سعادت خان از روی توابع با ادب شده و محبوب را بر هر دو دست گذاریده بطریق تذکره را می بیند که سر بلند خان
 آنرا گرفت سعادت خان در سر چند نیز رفت بلکه آنرا قبول نذر تسلیم قدرت نمود و سر بلند خان دست او بگیرد و گفت از برای خدا
 سعادت دارم و دست بکسیه برد و اشرافی عوض و محبوب بدستش داد و درین ولایت و نیز در ولایت رسم است که اگر دوست
 دوستی را از شیر و خنجر و مانند آن توابع کند در عوض آن اشرافی و یار و پیه میدهد بهمانکه سعادت خان سپاه بسیار
 جمع میداشت و موجب تکلیف میکرد و ششج عام سنی روپیه در ماه بود و اما مساعده بسیار بر مردم سپاه میداد و چنانچه فقی
 که قوت خود و کردار و چند لک روپیه بر دهنده سپاه مساعده مانده بود و آنرا یک قلم ابو المنصور خان بر مردم سپاه سعادت بخود
 و گفت آن دفتر کار خود و اشراف زاده و داد سعادت خان بوده و منصف جنگ ابو المنصور خان خطاب میرزا تقی میرزا داشت
 و چون سعادت خان میرا ندانست او را تربیت کرد و بالاخر اقبالش بجای رسید که وزیر احمد شاه بن محمد شاه
 و آخر الامار و بر خیزد و غازی الدین خان نیزه نظام الکاک و انتظام الدوله پس قهر الدین خان و جمله قزاقان و درجه که گشت
 جاعه روپیه تحبیب خان بودند با هم اتفاق نموده و در معاصی مردان کردند ابو المنصور خان از شاهجهان آباد بعونه
 او که نفایس آنجا داشت آمد و بعد چندی از یاری سقا قلوس که درم و موسی و مشتفی از غلغله دست و دست
 اصل را بیک گفت او ایری را با قاز و تکمین و سواد و مذهب با اخلاق ستوده بود از آنجمله آداب او یکی آنست که بیک
 سر بلند خان از منصور محمد شاه بادشاه با یالت بود که آباد ما مور شده و در اکبر آباد متوجه آنغوب گشت و اقامت حروف و در آن
 بجای والد خود بخدمت میرزا شاهی که بخشی اول باشد و مقدرت بخشیه که عبارت از اهر اول است در سکار سر بلند خان
 سر فرانسوشت چون دانه دولت به کاکر آباد که از آن آباد چهارده کرده واقع است رسید ابو المنصور خان بموجب
 حکم سعادت خان از او ده و لکنه به نام کجور رسید و بر دایه گنگ از قشقی بی بسته بجایست بشتافت چون خبر رسید که
 به سر بلند خان رسید بر اتم حروف را امر فرمود تا لقا و یک که میگویم بران بخا و نشود باید که با جامه بر او را و معتد خویش
 باستقبال ابو المنصور خان بیشتر از خیمه قارخانه رفته شنید چون ابو المنصور خان بمقام ملک تیرا خیمه قارخانه رسید
 آنجا صف رده سلام کن و او اکثر از شرط ادب آنجا از قبیل فرد و آید عرض باید کرد که غده دولت با قارخانه سوار بر فیل
 روند اگر قبول نکند بسیار با بلند نماید کرد و چون بر بالی سوار شود فریاد بگذاشتند و او همچنان تا دیو بر سر اول بر بالی
 بیاید و از آنجا بر اسب نشسته صحیح تو خیمه را بسوار است اسب طی سافت ناید و من خیمه سویی پایا ده قطع کند بر دیو بر سر
 چهارم خیمه خاش که نشست بر سر شامه با بران دیو بر سر بر شینند و او تینا اندرون آید این لغز نمود و گفت انتر
 بنا بر نذرش و ادبی چون آنوقت اشرافی پیش از اتم حروف نمود عرض کرد که من کسب بکسیه براد و اشرافی است نذرش داد
 رخصت فرمود و از اتم حروف حبل لام و دست و حرم از قارخانه میرزا شمشیر ناکه که سوار ابو المنصور خان با تحبیب و سینه
 تمام رسید و امر رفت از ده سلام خدمت کردیم و با آنجا نایل و با شانه عرض کرد که تا قارخانه بر فیل تشریف فرما شود بنابر

باس ادب قبول نکرد و در پانچ نسبت در بیعت فرمود که از انبیا قبول فرمود و آنرا بر میان احوال سے شاد و متصل فغان
 بر سید و از باکی فرو آمد و بر اسب نشست و دیگر بار عرض کرد که ما تو را دوستی نمیداریم و با تو دوستی فرمود و از ادب
 بهیض است حاصل که بر تو دوستی نمیدارم و پادشاه شد و سخن نه خیمه را که بسراخی با طراف کشیده بود و دستاویز لبید و دست پادشاه
 سکه که بر تو دوستی نمیدارم برین رسید و تنها ایک دو خواص با نادر رفت و از اسلام گاه انبیا سیر بلند فغان و به مقدم رسید
 سلام کرد چون فریب بلند رسید بر بلند فغان بر نجات و بر سید در کنارش گرفت و بر سید پیشانی داد و بر سید عرض کرد
 نشان از ابو منصور فغان با ادب تمام برگشته سید نشست تا و پادشاه شب در حضور ناله هنگام رخصت فغان از دستار و گوناگون
 و سرخ چرخه و صاع و جامه و حرکتی الحاق اسد و کمر بند و بندی و دوازده کشتی پارچه و سه کشتی جوهر نفیس و شمشیر و جوهر باقیمه
 و پیر و دو اسب عراقی با سار و طلائی یکے میان کار و دیگر سب مرصع بجا آورد که در تیار سے ان سه اک و چهل هزار و چند
 صد و اندو پنجاه هفت شد و پادشاه و دو نجیب خیل بخشید و رخصت فرمود و بر او دست وزیر الماک شجاع الدوله بهادرین ابو منصور
 که بعد وفات پدرش قائم مقام کرده و در عهد شاه عالم ثانی عمریه وزارت رسید اکنون که کبیر از و یکصد و نود و هشت هجری
 آصف الدوله بهادرین شجاع الدوله بهادر بر سید وزارت لغت صوبه اوده و آل آباد با شکوه تمام متکین است
 و انگیزان با آصف الدوله بهادر بقاییت متوط و مرطوط اند و اکثر احوال او و اسلاف او از کار باسے با نام و پیر
 بشما و شرفا بر سکه صوبه اوده و آل آباد که در عهد لطافت خود پادشاه استیصال اکثر فغان و جوان بهکونت از او و از دست
 مساحت فغان و استیصال و انتم تمام احمد شاه ابدانی در آخر عهد سلطنت محمد شاه و سخن مرثیه ابو منصور فغان و جاد و از
 کبیر چون حافظ رحمت فغان و غیره بر دست شجاع الدوله ابو منصور فغان بهادر از قوه افضل آمد برنے از ان بجای
 خویش مرقوم است و از اسم حروف از مساحت فغان شجاع الدوله بهادر و خدمت نموده و آصف الدوله بهادر
 نیز دیده و از ان اتفاق تنوع نیافته و همه ایشان بقدر دانسته و بذل موعود بوده اند وزیر الماک آصف الدوله بهادر
 بکار و تمیبه عمارات و بناات شریفه عظیم دارد و سبزه و ار از افزون عمارات و بناات و اشتیاق بهتر از
 خمر و دیار است و سبزه آن نیز دار از جایا سبزه نیک آتش و مکان است چنانچه گفته اند که در دست رحمت
 مافوق آفت و بکار رستم اسبش سهراب در نیزه و بود و الحال آنموضع در پیش پیدان و بوسید استوار و سبزه
 از روز و حال و دار حکایت میکنند و در تاریخ مبارک ای مرقوم است که مردم آمد بهار بهر بیت شعیب شت مایه اند و
 سلطان ملک شاه سلجوقی و دیگر سبزه سلطان آفغان را در قرض معاتب ساخت و ایشان انکار کردند سلطان گفت
 اگر راست بگویند ابو بکر تلمی از ولایت خود پیدا سازید ایشان بسیار نزد و کردند کم یافتند و بالاخر ابو بکر تلمی
 ضعیف و نحیف یافتند و در زبیل نسا و پیش سلطان بر زن سلطان در خشم شد گفت این چه گفتند و زن مرده گفتند
 سلطان معذره داد که در ولایت با ابو بکر سبزه ازین پیش و موقوفه روم این حکایت را معتزان پستید بهر بظلم آورد و
 آورد و اندک سبزه را در جنت خرمین حرم بهر سبزه راه همه نشان رفت اول کسی که آنجا رسید از بهر سبزه که نام داسے
 گفت ابو بکر بخیر و از این سبزه پس بهر کش و دیگر آمد از بهر سبزه و گفت عمر از بهر سبزه باز تمام روا کرد و دیگر سبزه رسید

از برسد گفت عثمان اورا سبب ساخت و چنین از جابر بن برسد گفت علی سبزواری گفت پیشوای اهل اسلام
 بهر من نشسته نرسد نامه مرز اسپین و کمان بار قسم لعل طرلقان کرد چه سبزواری شنید که در فلان منار و در فلان رودخانه
 علیه السلام تشریف می آورد و تا زمانه فتنه آنجا ماند سبزواری آن روز وقت شام زیر منار رفت و آنجا نشست بعد نماز
 عشا شمع از منار فرود آمد سبزواری با احتیاط قدمی بر نداشت بر نداشت بر نداشت البکر نام دارم مردی را
 گفت و آن کسی که خلافت حق ملی بود از او گرفته البکر فلکین چند بر سرش کوفت و بر رفت شصتی دیگر از منار فرود آمد و
 سبزواری پیش او دوید و نام برسد گفت عمر سبزواری گفت ملی توان هستی که حق طاعت کردی عمر سیل بر منافین
 زده بر رفت شصتی سویدین در آنجا رسید سبزواری نامش برسد گفت عثمان سبزواری بیستور سخنان ناپسندیده گفت
 عثمان اورا جبر کرد و بر رفت شصتی چهارمین در آنجا رسید سبزواری استقبال شصت نام برسد گفت علی سبزواری
 گریست و از اصحاب شایسته که آغاز کرد و ناسد گفت علی کار دیکه بشیر دینی اورا برید و بر رفت سبزواری از دست
 داده و بماند باز آمد و دوستان او آگاه شدند بر رسیدند بر سرش آمد سبزواری گفتن گرفت که از البکر و عمر عثمان
 چنین بر سر رسید کی از دوستان او گفت مگر علی آنجا بود سبزواری بیخی خویش او نمود و گفت اینجا خرابی که کرد
 یعنی طاعی که کرد که منی مار برید و شصتی که ملک سبزواری کرد در سبزواری پور حکایت کرد و سبزواری الزراق ابن خواجه فضل
 اول ملک سبزواری است بعد سلطان ابو سعید بهادر خان به سبزواری شد و ترتیب یافت و تحصیل اموال نمود که آن بار
 حواله رفت عبدالرزاق که مان رفت تمام آن اموال را صرف خاد و شراب کرد چون وقت آن رسید که مال کسان
 رحمان روی بوی بوی نسا و الاک سوری و نفی و رشده و او را مال سلطان کند و در راه خبر وفات سلطان ابو سعید بهادری
 شنید چون بیستین رسید افراسیاب او گفتند خواهر زاده خواجبه علاء الدین قزوینی در زیر خراسان اینجا آمده
 شراب و شاد میخورد سبزواری گفت با دشا فغانه و دنیا بهم برآید چرا طاعت دوستی کنی پس همان شب
 بایاران نجابت او رفت و بقشاش رسانید و صبح در بیرون ده دار بلفب کرد و او و یاران او سبیل پاسی
 خود بران نصب کردند و گفتند ماسر و لیم هر که طاعت ما کند باید که به آن رضاد و هفت صدمه و باو باشد و هر که او را
 بهر خویش واری نصب کردند و خواجبه علاء الدین وزیر خراسان آگاه شد و هزار سوار برقع آهنا فرستاد و عبد الزم
 با او زرم کرد و غالب آمد و روی بفرید نهاد و خواجبه علاء الدین بگریخت و گویند که قتل سیدی الفخر عبد الزراق در سبزواری و هفت
 بهر سبزواری و رشده و بگریخت و بهر غریب و چون و خابرم استیلا یافت خطبه که تمام خود کرد و او در می فاسق و بدوی بود و هفت که در خراسان
 علاء الدین اینجا آمد آگاه شد که سبزواری عبد الزراق را در خود وجه الدین را به تعاقب او فرستاد و عبد الدین در خراسان رسید خاتون گفت وانی که
 بر قدرت فاسق و بی اعتدال است بران مباش که موانعیم وجه الدین مردی با زرم بود و در آنکه شت و باز گفت و در زیر در آنکه گفت و در آنکه
 عبد الزراق زبان بر ششام گذاشت وجه الدین نیز چنان جوابی داد و عبد الزراق خواست که هر سببی باورند و عبد الدین تیغ بر کف
 و برود و عبد الزراق خود را از دیکه جمع بر انداخت و بجا که زیر آمده و در حق بی شکست همدان سلطنت رسته بهر قصد
 دسی و هشت بهر سبزواری و بعد از او برادرش وجه الدین مستعوض سبزواری را بملکت رسید و او صاحب قری

[illegible]

بنی اسفندی و دیگر سے تاکن اما اسفندی بجب آب و ہوا و دیگر صفت ابرنایان زحمان دارد و نو اگر آن نیک بخیزد
 خصوص امر و دوک لیسر بنی ازمنان دیگر مکان سے برنہ و در اصل شمسہ در نشان چار و ہر سال عجیب التل است
 کہ از غایت کثرت جوف و میان تنے گردیدہ اما در سبز و خرم باشد گویند کہ در زمان نو شیر و ان آن درختان را
 نشانیدہ اند چون در زمان سابق داخل بقیہ بودہ و اکنون لیسر مد خود ولایتی است بحسب اخبار امارہ اند
 و باغات بہت آثار بسیار سے از شمسہ و دیار رحبان دارد و جو نشان ازجا با سے نیک خراسان است
 ہلاک و ان نیکیدیدہ و مدو آب و دانے آن کو شبیدہ و نمیدہ اش از خون شاہ فیروز نیران عمارت افزودہ و
 در تہمتہ القلوب آوردہ کہ جو نشان را در زمان سابق اسہو سے خوانند آب و ہوا ایش در غایت درختے
 و ساز کار بہت حاصل آن از قسم غلہ و نمیدہ نیک سے آید نمیشیز بہت نو اگر دوا و فواح محصولات اگر است
 است از مینہ بین بن اسپندیار سید اند از معافات آن کیے از تہمتہ است کہ انار و اسے آن بانام
 است و دیگر کشمیر است کہ در عہد شہین سروسے در انجا بود کہ بوقت طلوع و غروب آفتاب نیک
 فرنگ سایہ آن میدفتہ و در تہمتہ القلوب آوردہ کہ آن سرد را جامہ است حکیم نشانیدہ بود و دیگر
 در کشمیر ہرگز زلزکہ جو قوع نہ ہوستہ چنانکہ و بعضے ہما و ہر سے مکونا و اعتبار کردہ اند از کابینہ ہر سردشت
 است و اقسام سبہ و غلہ در انجا خوب سے شود و یکی از معافات آن کار پر است کہ از اول تا
 آخہ چار فرنگ است و چاہ خستین آن منقصد در عہد امت قہستان و ولایتی است وسیع محول
 و حد فہن آن ولایت را چار ہمد و چار ہمد فرنگ گرفتہ اند و معافاتش بہ لو کیت کہ یکے
 از ان طمیش مناسب و دیگر سے پر صید است و القبا و شت بیاض و اصل شہر سے شہر فاین است
 و فاین آن شمسہ بانام است و اکثر متوطنان انجا صاحب فرامست و نویسنده و حساب دان باشند
 اگر چہ بعضے انجا مشہور اند اما در ملک اند یا رہنایت نیکو خصال باشند و در یکے از مواضع فاین کوچہ
 است و غار سے کہ ہر کس بغیر آن نہ رسیدہ و در پیشگاہ غار صعد است کہ در زمان گذشتہ چندی
 از سادات و اعیانہ دست دادہ و در حسین ہزمت در ان غار مخفی شدہ اند و از ان زمان تا حال
 ہاں نوع اندہ اند کہ اسد اثر بوسیدگی و ریختگی از ایشان مفهوم سے شود چنانچہ بعضے نشستہ و
 بعضے خوابیدہ و یکی از ان ترخمے پسندار و دیگر ہر گاہ دستارچہ بران رخسار کہ لبتہ اند از کشد چون
 در سیلان سے آید و بحال آن موقع بغار سادات مشہور است و مجھے از مجاوران در انجا سکونت میدارند
 و در یک سال بکار انصار الباس سے پوشانید و مروم قہستان کہ بلاحدہ منسوب اند بسبب آن آنگہ چون
 حسن صباح شیخ علامہ قلعہ الموت را بہت آورد چنانچہ یا یہ حسین تاسے را بقہستان فرستاد و او
 برفت و بسیار سے از مردم انجا را بہتہب اسمعیلیہ در آئند ہر چند کہ حکایت حسن صباح طولی و طویل
 است اما مردم مکار و گریز را در امور ات و دنیا دستور العمل است مخفی نماذ حسن صباح اولی طاقت

ملا محمد است و اسمیله و اسمیله خوانند و بیضی تنب او محمد صباح میر سے برسانند از آنجا که نظام درو
 قدح کرده شاید از روی تعجب باشد آورده اند که خواج نظام الملک حسن صباح و حکیم محمد قیام پیش امام
 موفق نیشابور سے ظلم و ستمی روزی حسن صباح و محمد قیام با خواجہ گفتند مشهور است که شاگردان امام موفق
 بدولت سبزه کنون هر که از ابدولت رسد باید که عهد کنم علی التوینہ شریک باشم پس برین عهد روزگار می گذشت
 و خواج نظام الملک را وزارت سلطان الپ ارسلان نصیب شد حکیم قیام نزد خواجہ آمد و الفاء و غده از خواجہ
 خواست و گفت آن خواجہ هم که در گوشه مضیقین خواجہ هر سال دو یک اشتغال طلبا بر ملاک نیشابور نوشت حکیم چون
 گریه و بیهوشی گذرانید حسن صباح در زمان ملک شاه نزد خواجہ آمد و خواجہ را گفت دنیا متاع قلیل است
 نباید که هر سال نقص یشاق کنی خواجہ گفت حاشا حسن گفت عهد کرده بودی که دولت با بسوین باشد اکنون
 مرا تربیت کنی تا بدولت رسم خواجہ او را نزد سلطان برد و چندان ستود که بدین رنج اعتماد رسیده و در مزاج
 سلطانان تعریف کرده و هر سه و خطای که در دیوان از خواجہ واقع شدی که سلطان را ندیده آنکه
 سلطانان را باغوائی من از طرف نظام الملک غباری بر غمر نشست روزی سلطان با خواجہ فرمود که چندگاه
 و غمری مثل بر جمع خدمت ممالک تیار شود خواجہ گفت در دو سال حسن گفت بچهل روز تمام کنم سلطان
 نویسنده گان را نزد او فرستاد حسن بوعده وفا کرد و خواجہ بشنید و مضطرب گشت و بسیار کا و سلطان رفت و
 رکا بداد حسن صباح را دید که دفتر نزد او بوده و آن رکا بداد پیش ازین ملازم خواجہ بود و خواجہ آنرا قاتل
 حسن صباح کرده بود و او در خدمت حسن صباح ماند گفت این او را قیام بنام رکا بداد حسن صباح وقت خواجہ
 و او خواجہ آنرا متعج ساخت همه را بر زمین زد و بر آگت و ساخت و اقسام حرف گوید که آن وقت در قیام
 بنمود و گویند که در سینه ورق داغ راجه بود و بل اختراع کرده است بالجمله خواجہ آنکا غذا را دید و گفت بچهل
 نوشته آید رکا بداد او را قیام مرتب جمع کرد و از بسیم جان حال حسن گفت حسن صباح بنیگام عرض وقت را بر سر
 سلطان از جمیع خدمت سوال کرد و گفت حسن از جواب عاجز شد سلطان متعجب گشت خواجہ گفت در آن
 امری که دانا یان دو سال مملکت خواهند و جانی در چهل روز خواجہ که با تمام رساند جزمان و چون نظام
 جواب نتواند داد و حسن عمر سبزه و آذر و د خالصه بیرون آمد و بر سر رفت و باصفهان مشتاف و بخیال
 رئیس ابو الفضل شد و چند پسر با او بسره برد و روزی او را گفت اگر دویار موافق میباشتم سلطنت این
 وزارت این روستای یعنی گاشاه بلجی و خواجہ نظام الملک برهم میزد ابو الفضل دانست که این مرض با نچوایا
 عارض گشته لا جرم وقت طعام غذای مقوی و داغ حاضر کرد حسن بفرست که دامت دریافت و باز و جدا شد پس وقتی که در مملکت
 یافت ابو الفضل تروا و رفت حسن گفت ای رئیس داغ من تحمل شده بود با داغ تو چون دویار موافق میباشتم دیدی که یکبار بفرمود و فاکار
 الغرض حسن صباح از پیش ابو الفضل جدا شده بمعر رفت و بخدمت مستغیر با اسمیله بیعت و اعتباری بظرف یافت و خلق را بنا بر میل
 از بسیم خود که پس اولی بقرست بیعت اسمیله با قدرارین بستم و دعوت کرد و گفت اسمیله بچهل پیش که مردم بیعت

مستطی مستطی بنیاد و حسن و خصلت خاص است امیر الجیوش خواست که او را قلعه دست و پا بسازد و کمر
 رها نداد و امیر الجیوش حسن را بر کشته نشاند و بیغریب روان گرد گشته از باد مخالف تپا شد به شهر و از کمر
 نهار از سید حسن از آنجا بشام حلیب شد و میتداد و خورستان و یزد و کرمان مشتافت و بدو عورت پرداخت
 و بدو اسکان رفت و سه سال آنجا با تیر جمیع کثیر از اهل آن دیار با و گردیدند پس کسیر بان رفت و دو لیوان
 بالموت فرستاد و انگه بسیار و دیوان و همداد مشتافت و تقیبه قریب الموت مومو مساحت و نیز بدو عبات
 پرداخت ساکنان الموت که دعوتش پذیرفته بودند نزد او آمدند و شش او را قلعه بردند و مهری طلوع را
 که حکم ملک شاه کو قوال الموت بود اختیار می نمود و چون کار حسن بر زمین بود مهری را گفت زبانی که
 پوست کاوس بر محیط شود ازین قلعه به هزار دیار من نفر و دشمن مهری قبول کرد حسن نوشت
 پوست کاو را مانند الفدا است که در و برگرد قلعه کشید و بهای آنرا بر رئیس مظهر عالم کرد و گوید که دعوتش را
 پذیرفته بود و بخواد نمود و طلوع را از قلعه اخراج کرد و مهری چون محتاج شد آن زراعت رئیس مظهر بر بستن حق
 حسن برگرفت الفقه حسن بیل در چهار صد و هشتاد و سه باشد پس آن تاریخ استیلا حسن است بران
 قلعه با جمله اهل آن قلعه را امر فرمود که در بنیادون قلعه زراعت نمایند هر کس الموت کشیش ازین مقتضی
 بود خوشتر و موجب اعتقاد اهل آنجا با و گشت حسن صباح حسین فاسی بر رقیبتان فرستاد و او را
 آنجا را بهدیه اسمعیلیه و آرد و الموحیان از بنیاد سپاه سلطان ملک شاه خواستند که بجای و دیگر نزد
 حسن گفت امام مستنصر مرا گفت بود که دران موضع ایالتی بار و سه دهر الموحیان با آنجا با نذر الموت
 را بلده اقبال خوانند و قد ایمان اسمعیلیه است بقتل جمیع که موافق ایشان نبودند و را ز کرد و این حدیث
 سلطان ملک شاه رسید فرمان بحسن نوشت بر میوجب بد آنکه بسیم مار ساید و اندر لک حسن صلح و دین
 لغت فوجید کرده و مردم را بیغریب و بیفروغ مالی کو بهستان را جمع آورده سخنان علیم طبع ایضاً نیگوئی و کار
 با ایشان میبایست مرد میکه نه بطور و در دشمن تواند میکشید و نیز بر خلفه اسلام که قوام ملک و ملت اند طبع میبایست
 که مسلمان خوش و از عقیده فاسد بر گردیده بر خود و متابعان خود مرسم کنند و به استحکام قلعه الموت مغرور شوند
 و یقین دانند که اگر آن قلعه بر سر از برج آسمانی باشد آزار نجاک برابر کند و الله تعالی اعلم بالصواب حسن
 چون بطول نوشت راسم حروف از ان سطره جدا اقتباس کرده میفرید نزد گانی بنده گان سلطان
 جهانگیر در دادگستری و رعیت پروری و لای با و تاه اندر گاه سلطان با رسانیدند مشعل بر آنکه بسیم میبایست
 مار سید که دین و ملت فوجید کرده و سلطان را بر سیدم و بر چشم نهادم اکنون شرح از احوال خود با رسانی
 اسید دارم که سلطان اصفا فرستاد و با نعمان بن خضرم نظام الملک شورت بعینه باید بعد از ان آنچه را
 جان آرد که از سخنان من در دل فراگردان هر چه و از ان که میباید نباشد که چشم چون از دین مسلمانان
 برشته باشند و در خدا و رسول او عامی شده باشند بر چشم بر زبانی بچار ساله رسیدم و تا چهارده ساله

در علم قرآن و حدیث و انواع علوم با هر شتم و در کتب شافعی و شافعیان و فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اهل
ایشان بروایت بسیار با شتم خاطر م آن طریقت میل کرد اما در دنیا الفت و م حلقه آن از من پیوسته بود
و خصمان چون نظام الملک و غیره بر من گماشت تا مرا با قیصر ار از ان کار بر سر و ن آور و ندن من گریزان شدم
و بیایان با شتم و مردانه بطلب دین بر خاستم و به بغداد شدم و به باندم و تحقیق حال خلفای عباسی
را و پیشوایان دین و علمای آن کردم خلفای عباسی را از مروت و سلطانی بر سر و ن یافتیم و پیشوایان نیست
که منصور و ولایتی بزرگ چون ابو حنیفه که گفته را که از بزرگان مسلمانان بودند و نمود تا چند بار به نزد من
عباسی بن منصور حلاج مقتدرای را لقب نمود تا بر دار کشیدند از این قبیل بدتر از ان که در بار من ایستاد
بسیار است اگر یاد کنیم و نشت با شود با جمله مبصر شدم خلیفه بنی امام مستظهر بنی بود از خلافت و ان
عباسیان اورا بسیار بهتر و بجای یافتیم بد و افسوس آوردم امام مرا نشود داد که مسلمانان از امام است
خبر ده اگر سلطان را سعادت و الطیبه و الطیبه و ابوبه الامیر شکم در طالع باشد از سخنان در بگذرد
و بدفع عباسیان بر خیزد و لغو با قدر من که حنیف امری صادر شود که خلاف رای سلطان باشد
اما دشمنان در ریح منده میگویند بجای این گوشه بدست آورد و ام و پناه خود ساخت بعد از آنکه
خراست از کا دشمنان حاصل آید بدگاه سلطان بکرم و اسلام علی بن اوج الهدی چون نایب سلطان رسید بر خواند و در غیب
شد و در چهار صد و هشتاد و پنج هجری از سلطان با شش را بدفع او فرستاد و سلطان با شش الموت
را محاصره کرد و حسن با شش را بدفع او فرستاد و سلطان با شش را بدفع او فرستاد و سلطان با شش الموت
داشت و با حسن موافق بود و سه صد کس بهر او فرستاد و ایشان با تفق جمعی از اهل ایالت رودبار
بر سلطان با شش خنجران بردند او بنیعت رفت سلطان قزل سارق را بدفع حسن خانی که در قسطنطنیه
فرستاد قزل سارق بدفع اشغال داشت که خبر فوت سلطان شنیده باز گشت و سلطان سر کار
و سلطان محمد بن ابی ملک شاه سلجوقی در عهد سلطنت خود بدفع حسن صباح لشکر با القین کرد و بدو بانگ
عزمه در گذشتند حسن قوت گرفت و قلعه لاسه و چند قلاع دیگر تسخیر ساخت و چون سلطان سنجاری را
شد لشکر با بدفع اسماعیل قسطنطنیه فرستاد حسن صباح یکی از خدمه سلطان را بفریفت تا شنبه که
سلطان در خواب بود کار و س بالای سر او در زمین نهد و بر د سلطان میبیدار شد آنرا بدید و
اندیشد که گردید حسن بعد از من در د سلطان را پیغام داد که اگر نسبت به سلطان چیزی بدست در خاطر
میدار شتم آن کار در کار د زمین داشت نشانده بود و در سلطان د سینه بزم سلطان می نشاندند سلطان توهم نموده بمشاور
داد بشرط آنکه تجدید قلعه سازند و آلات حرب بخزند و در ان ایام حسن نامه بقتل رسید جمعی تحقیق رسانیدند که او را حسن
کشته حسن بهر خود البقا صل او بکشت و بهر دیگر خود را نیند که شربت خورده بود بقتل رسانید و حسن و ابی
بود تا آنکه در بیع الادل پانصد و هشتاد و هجری مرغین شد و بهر خود گویا بزرگ اسیر را که در قلعه لاسه بود و بخزند و بکشی

برو انکار جمال نباشد در عهد او طاعت بر سر کار خود رفتند و او با وجود اسکا و معتقد شیخ بلال الدین بود
 و هر سال با نفس و نیاز کنکه بهر شیخ فرستاد و شیخ آنرا ماکول و شرب خود میکرد و میگفت خون دل ایشان
 نزد این دین حلال است و آنچسب بار او خود دهنه بطریق از لے حلال نوا هر بود و او سلاطین الدین بر
 مردم قسروین منت می خرد که گریه شیخ در میان شما نبود که خاک قزوین را در قهره ماکر ده با موت رسید
 و او بظلم و ستم مشهور آفاق انشا و در ششصد و پنجاه و سه هجری بر دست حسن مازندرانی بقتل رسید
 و بعد از او پسر او خواند رکن الدین بن سائر الدین جانشین شد و حسن مازندرانی را با فرزندانش و بقیات بکشت
 و اطاعت منکوتان نمود و بر او خود شایسته و پیش ملاکو خان فرستاد ملاکو خان او را بدرگاه طلبید
 و خورشاه اول اقبال و حیل با برانگشت و آخر گرفت و در ششصد و پنجاه و چهار هجری بمحکوم گشت
 ملاکو خان در آنک زمان چهل و اندک قلع از لحد و با خاک برابر ساخت و بجر الموت و لاسر و لرقن لاد
 ماند و بالاخر آن نیز از دست رفت چه سوزان در الموت چند حوض سکه و عسل یافت که لشکریان
 در آن خواسته کردند و اکثر آن ذخایر از حوض حسن چل بود و در آن تیر سیه راه یافت و لحد و آزار گران
 حسن عمل کردند و با حمله خورشاه محمود سلفیران منکوتان بقتل رسید پس حکم تان ملاکو خان رسید که در
 استیصال اسماعیلیه چنان ستم نماید که طغیان ایشان در گاه بوارد زنده نمایند ملاکو خان بمحکوم خدم و شتم
 خورشاه را بقتل رسانید پس لشکر بهستان فرستاد و او را زده هزار کس از اسماعیلیان آن دیار بقتل رسانید
 و قلی که از ایشان نجات یافتند بگوشه با خیزند و دولت ملاحده در ششصد و پنجاه و پنج هجری بمحکوم گشت
 و در ششصد و هفتاد و چهار هجری بظلم و ملاحده پسر خورشاه را که در گوشه پنهان بودند بدست آورد و دولت
 نام نهاد و بر الموت مستولی شدند آقا خان لشکر فرستاد و اما ستم ایشان را بگشتند و الموت را غارت کردند و ملاکو
 شهره که یک است از خواص آن شهر که است که کسی در اینجا عاشق نشود و در چشم نه بیند و دیگر در آن نام
 آب تخ است که کدیر است و تن را دفع کند و بواسطه بیفکند و از جانب آن شهر است که همیشه لوسه خوش بشام
 رسد و چون بسطام از با ستم با نام است و آن مرغور است و در نهایت لطافت نزاجت و در یکی از سفار
 بسطام از نام با ستم است که اگر ناپاک در اینجا اندازند البته با و طوفان آید تا که آزارش را نرند و او را معان
 در جواری بسطام واقع است در اینجا چشمه است با و خانه نام که هر گاه رکو ستم را با خون میض آلوده است
 در آن چشمه اندازند و جو او حرکت آمد و هر که از آن آب بخورد شکم نفخ کرد و بیهوش گشت اند چاه است که در آن
 از آن بعل آید فصل در ذکر برخی از شاهان اقلیم چهارم سلطان عبداللہ ساسانی از علمای اعیان است از شیخان است
 که میل مسکنت در سحر مثل کسی است که خود را در آستانه با و شاه اندازد و گوید تا مستودین حاصل بکنی بخیر
 امام ابو عبید الله احمد بن محمد بن حبیل سنیانی بر روی صاحبیه حبش بقتل بوده و هزار هزار حدیث بیان داشته
 مستقیم خلیفه عباسی و او را حکایت کرد که سمران اهلوفی بخوبی گفت خلیفه فرمود تا او را دستها بر پشت بستند

دنا باز و زود نما گند از ارش کبشا دے انور دستمالش کبشا دتا از ارغوشش بہت در اصحاب او گویند دستی از عیب
 پیدا شدہ دوست او کبشو دوانو اقبہ در و دمد و دشت جو سے اتفاق افتادیں مستم اور مجموعہ سہ
 در روز غلاف متوکل رہائے یافت در دمد و چیل و یک ہجر سے در گذشت و اوراد قدم کلام رہائے
 سالفہ تمام بود و بعضی از اصحاب آؤ سے گفتند کہ قہر آن با جلد و کاغذ قدمیت ابو الحسن قوی
 از اکابر موفیہ است از سخنان او دست مردم سہ گردہ اند اول اولیا کہ بطن ایشان بہتر از فی ہر
 ایشان است دوم علما کہ فی ہر دامن ایشان برابر است سوم جملا کہ ظاہر ایشان از باطن بہتر است
 ابو اسحاق ابراہیم اوہم از اکابر مشایخ موفیہ است و بہت سے از انبار ملوک بودہ آؤ
 از روزی در پنج بار دادہ بود کہ ناگاہ مرد سے درآمد و بپوش کس یارے آن نہاشت کہ مانع نہ شود
 ناگاہ نزدیک اور سید ابراہیم گفت تو کیستہ و بچہ کار آمد تو گفت آمدہ ام کہ درین رباط فرود آیم
 گفت این رباط نیست بلکہ خاک من است گفت پیش از تو کہ ابو گفت پر مرگفت پیش از تو کہ ابو گفت
 بدتر گفت ہر گاہ یکے آید و دیگر سے رود خانہ بود رباط باشد ابراہیم گفت تو کیستہ گفت شہر خور
 نامید بدگفت ابراہیم را در دریا زدہ شد و متعہ بندہ بخز بدگفت ترا چہ نام شہم گفت ہر چہ مراد
 خداوند است گفتا چہ جامہ دہم گفت ہر چہ مراد خداوند است گفت ترا چہ خدا دہم گفت
 ہر چہ مراد خداوند است گفت ترا ہیچ مراد نیست گفت بندہ بودن مراد داشتن راست نیاید
 ابراہیم متعہ فرستہ و ازین قبیل حکایت افسردگے دل اور محبت دینی است و از انجہ است
 کہ وقتے بکار رفت و آؤ سے شہد کہ ترا باین کار شہ فریدہ اند اولاً گاہ سے بدید آمد و از انجہ
 دوران بود بیرون آمد و سیاحت کرد و بابیارسے از مردان وین ملاقات کرد و خرمنہ از فضل
 عباس پوشید و ملازمت امام محمد یافت و رسید بجا نگہ رسیدہ آورده اند کہ در چہار
 سال با دیہ قطع کرد چہ در ہر قدمے و در کعت نماز میگوارد و چون بحرم نزدیک رسید بزرگان آنجا
 باستقبال دے بیرون آمدند ابراہیم خود را پیش قافلہ افتادہ خادم حرم باورسیدند گفتند
 ابراہیم او ہم را چہنیں میگوسے نزدیک دے گفت من نیسہ چہنیں میگویم و چون دانستند دیگر دے
 بگذر خواہیہ آمدند ابراہیم گفت من ہا زو بخشیدم از سخنان ابراہیم است کہ کہیہ جو اندازان است
 کہ متقی رہبانیدن را تر بخاند و آزاد آند کہ از رہبانندن کسے تر بخند ابراہیم اوہم وقتی شفیق بچے را
 گفت در محاش چہ میکنے گفت اگر سے یا ہم ایثار و اگر سے یا ہم مہر کنم گفت نیکان خراسان شہ چہنیں
 کند شفیق گفت توجہ میکنے گفت اگر سے یا ہم ایثار و اگر سے یا ہم شکر میکنم و بعضی بر عکس این گفت اند
 یعنی شفیق بچے را از ابراہیم پرسید بالجلہ ازو سے پرسیدند کہ کسے کہ گرسندہ بودہ و چہ سے بداشتہ باشد
 چہ کند گفت مہر کند گفت تا کے گفت تا میر و گفتند دیت بر کہ بود گفت دیت بر کشیدہ بود و متقی بانعی را ہم

دانا ترک ہوا وچو دل ترک و نیا اور گفتند تو سے کو میند کہ - انجاسے رسدیم کہ مارا مارا نیا
 گفت رسدہ اندام ہر وزخ و دوشے باکی ہر دوسے بگدشت رفیق اور گفت خوش و ہی آمنت ہے
 گفت خوشتر ازین وہ دل کے است کہ ازین وہ تاریخ است و گفت ہر کہ از دوست فیر دوست و بگوت
 نہ یہ و گفت زاهدان غریب سے دنیا اند و عارفان غریب سے آخرت کی اور گفت پاک صحت دارم و گفت
 پاکہ چون ہما از شوسے بیاد آید چون از تو جبر سے بند او حذر خواہد اور گفتند مرد تو کل کے رسد گفت
 اٹھا کہ بوجہ کیلے حق تبارے رہنا وہ ابو نصیر پیر مافے گویند مرد سے الامعلی بود از جملہ زحما و
 و صلیا بودہ است و در نفا دے نشستہ و اور از ان جاسے میگفتند سے کہ کش دریا نگر سے
 از سخنان او ست بدترین گفت ہا سے دادن ظالسان است و بر نہ ترین شمشیر ہا از مظلومان
 گفت دلیل عقل کم گفتا سے است و دلیل عقل بر دیار سے فاطمہ نیشا پور سے از ان
 عابدان بودہ و با زیر بٹا سے اور استودہ و حقن کلا سے من عمل اللہ فی المشاہدات فہو عارف یعنی
 کے کہ عمل کند خدا سے راہر ویت او پس آن شخص عارف است و حقن عمل علی مشاہدات اللہ
 ایادہ یعنی کے کہ عمل کند بر دیدن اللہ یعنی اللہ اطلسے بند پس آنکس در عمل خود بگناہ است
 ابو اسحق ابراہیم بن احمد امی الامعلی است از قرآن خیدہ دور سے بود با حضرت علیہ السلام
 راحت داشتہ وی گفت کہ دستے در باد یہ سبہ فتم کثیر کے را دیدم در غلیان شوق و وجود سے
 رہنہ گفت اے کثیر سہ پوشش گفت اے ابراہیم چشم پریش گفت اے کثیر کینہ کن عظم
 و عاشق چشم پریش گفت اے ابراہیم من ستم ستان سہ پوششہ گفت اے کثیر کینہ کن
 صاحب من خواہے گفت اے ابراہیم خام طبع نباش من در راہ او سیر دوم و در وچیم
 و فغان دہ از ابراہیم منقول است کہ گفت دہ باد یہ بالفرا سے اتفاق افتاد و ہفت شاعر
 بر فتم و ہمچہ جانی فتم کہ بخورم را ہمب گفت غنیہ انجہ باشد انبار کہ جرج نابل شد
 و من سبک خدا شتم بخدا بناید کہ مرا پیش این نصیحت کن ناگاہ بطبع دیدم کہ بران و گشت
 بریان و خدا کو کوزہ اب ظاہر شد ہر دو سیر بخور دیم و ہفت شاعر و دیگر دہ شاعر من با او فتم
 یا رامب النصیرانہ تو نیز انجہ داری بیار کہ این بار تویت ست آؤنکے ہر صبا سی خود کا دہ در خانو
 ناگاہ دو طبق ظاہر شد رجند ان چیدہ کہ در طبق من بود و ران بود من بنایت متوشن شدیم
 و چیز سے بخور دم اور طاح بگور پس گفت کہ بخور کہ تورا دہ بشارت دہم کے اشھدان لا الہ الا اللہ
 و اشھدان محمد الرسول اللہ و دیگر آنکہ فتم یارفت را ہر اور پیش آنکس شہ تہ دہ و دہ و ان
 بخور دم و سکہ شہم چون طواف کردم تقرائے در گذشتہ اور در الجہاد فن کردم الیوتر اب و عسکہ
 از جوامر و ان مشایخ صوبہ و اکابر ہر سہ اسان بودہ از سخنان او ست کہ عارف آن بود الیہم

پیر اور احمیدہ بنار و مہر چہرہ اور روشن شود گفت بسج چیز از عبادات مانع تراز اصلاح و کمال است
 ابو عبد الرحمن حاتم انصاری اکابر مشایخ صوفیہ و اہل سنی است گویند او کہ خود
 وقتے ترے نزد او آمد تا سئلہ پرسد باوے بداشت حاتم بشنید و گفت سخن باندہ کن
 کہے شنوم زن آواز بلبہ کرد حاتم حینان نیگفت تا زن را معلوم شد کہ او کہ است و
 از ان فعل باز آمد و تا سے سال دیگر زندہ ماند و بود حاتم در ان مدت خود را کرے نمود و
 از سخن ان اوست کہ زینت عبادت خوف است و گفت باید کہ از خاستہ خود جسد و نیک
 اگر مصاحب خواہے خدا کانے است و اگر رفیق خواہے کہ انا و کاتبین و اگر انیس خواہے
 قرآن و اگر و غف خواہے ذکر مویہ بر رگے بہر او چیزے فرستاد حاتم او را قبول کرد و گفتند
 گفنی گفت در گرفت ان ترا و دل خود دیدیم و در نا گرفتن و خود و دل او پس عزاد و بر خویش مقدم داشت و دل خود را بر دل
 اختیار کرد و گفت اگر عمل کنی یاد او کہ خدا تیراے جبل شاد مینگرد و نشود و چون خاموش باقی یاد او کہ انسانی را نام
 کہ جب گویند باشندے یکی نزد او آمد و گفت داخل ہزارے سجہ روزگار سیکڑاے گفنی گفت از
 خدایت خدا گفت آن از آسمان بہر توے آید گفت اگر زمین او را بنودے از آسمان بکار
 از و پرسید بدہ خواہے گفت آنکہ یک روز بیا فیت گذر و گفت عافیت چہ باشد گفت آنکہ
 روزے گذر و در ان میان بود و نہاد و حقے بسر مہرب رفت نزد و گفت تا چہ را نہ گفتہ
 تو چند گذر ام گفت چند آنکہ زندگانے خواہے گذاشت گفت زندگانے بدست من نیست
 گفت روزے ہم بدست تو نیست و در قاضے پنج در گذشت حاتم تقویت رفت و گفت سی سال
 است کہ حکم میکنے پنج حکم تراز دیگر و تو سببیک حکم را قبول کن ابوخص حداثیسا پوری
 سالوے یاد شد و مشایخ بودہ از سخن ان اوست خوف چہ راغ دل است خیر و شہر ان
 چراغ توان دید و گفت دعویے فقیر درست نیاید ما دادن دوست تراز گرفتن ہزارے
 ابو عثمان خسرے پیشا پورے از اکابر صوفیہ بودہ از سخن ان اوست کہ ہر تمام نشود
 تا در دل او چہا چہ بہر برادر نگردد و بیع و محض عز و دل و گفت خائل است کہ از ہر چہ بہر
 پیش از آنکہ در ان افتد کار ان سازد ابو علی دقاق نیشاپوری امام وقت بودہ گویند کہ ابو علی
 حاکم کہ ان از وے پندے خواہے گفت تو مال خود را دوست تراز وے یاد سخن خود گفت
 مال را مہر کس دوست پیدا نہ شیخ گفت پس جہ مال خود را در دنیا گذارے و غلطہ شن
 با خود بہ آخرت ہی برے حمد و ن قصار او گفتہ کہ من نیکو خوے را از انہم الا در سخاوت
 و بد خوے را شناسم الا در بخل ابو القاسم نیشاپورے لہر آبادے شیخ اہل خفایق
 گویند کہ چیل حج بہر توکل کردہ بود و در یک روز بیکہ میرفت علی را دیدند و کہے شیخ چیزے

نداشت که بس و به گفت کبیت که بخرد چهل حج یک کرد و نان یک نیامد و یک کرد و به آن برداد و
 چهل حج بخشد بدو گواه گرفت شیخ آن نان بیست سگ بینداحت صاحب واقعه مدینه از گوشه در آمد
 و گفت اے استغنی چندا شتی که کارے کردی گفت بیست پدرم روفد ز رفوان بدو گندم بفروخت و
 با خلف با شتم اگر تن بجوے نفرو شتم و گفت هر که شکر ثلث کند ثلثت او زیاده کند و هر که شکر منعم
 کند محبت و معرفت آن افسد دل کند ابو یعقوب یوسف بن حسین رانے از اکابر شاخ
 صوفیه است در تذکره الاولیاء مذکور که تاجرے در بنشاپور کنیزکی بخرد و خواست که بفر
 رود و بر سکے اعتماد داشت نزد ابو عثمان خبرنے با امانت گذاشت و برقت ابو عثمان کنیزک را
 بدید و عاشق شد و مال را با یوسف جدا و باز گفت ابو یوسف گفت نزد یوسف بن حسین شو ابو عثمان
 برے رفت و پدر خان یوسف رسید برے و به با برے صاحب سال ششده و مراجی دیار نشین
 خود تاده ابو عثمان درآمد و بنشت یوسف سخن بسیار گفت ابو عثمان حیران ماند و گفت اے
 خواجہ با این سخنان این چه حال است گفت این پس فرزند من است قرآنش سے آموزم
 و این هر که در گفتن افتاد و بود چون کوزه نداشتم برگر شتم و بشتم ویراب کردم و این ازان
 کردم که خلق بر من اعتماد نکنند و کنیزک من بسیار نزد ابو عثمان چلے او افتاده به بنشاپور باز گشت
 گویند هنگام وفات یگفت آئی خلق را بجد و جهد تو خواندم مرا یکے از ایشان بخش پس از مرگ
 بخوابش و پدید گفتند حالت میت گفت ایزدنقائے مرا گفت آن سخن با رے دیگر بگو گفتم فرمود
 ترا چو بخشیدم شیخ ابو بکر و راق تر ندے یعنی شیخ صوفیه و بزرگ حمد بوده و تربیت و زبور و نظم
 نیکو داشت لاجرم بوراقی استوار داشت آرد و اند که او پیوسته آرزوے صحبت فخر کرده
 و بنیان بیت هر روز بگورستان رفت و در آرد و شد جزوے از قرآن بر خواندے روزی بردفا
 پس نزد آنے و دید با او رواند و در آد بایکدیگر سخنان گفتند تا بگورستان رسیدند و باز گشتند
 شیخ چون به راه رسید بر گفت عمرے اور طلب من بودے منم خضر با تو صحبت داشتم فائده صحبت من
 آن بود که از ثواب خواندن جزو قرآن محسوم مانده از سخنان او است که مردمان منکر کرده اند علماء
 و امرا و فقہاء فساد علماء بلیغ و فساد امر الظلم و فساد عقیده ابرنا بود و من کلامه من ارغی عثمان الخوارزمی
 فی الشوق فقد عرسن فی قلبه فخر الحارثات کسے است است کرد و تمام اعصافے خود در ششون
 پس به تحقیق کاهت در دل خود در رخت شرمندگیما و گفت زیدت حرث است ز ترک زینت و نماز ترک
 زید و زوال ترک دنیا شیخ ابو عبید الله محمد بن علی حکم تر ندے یعنی از اکابر مشایخ صوفیه است
 فخر علیہ السلام او را در سن گفت و علم آموخت و ابو بکر و راق از بریدان او است و من کلامه یقین تمام
 القلب علی الله و علی قوله و امره و اورا گفتند ایشا چیست گفت الا بشرا فقیار حظه فکر مای خطی لک

و گفت تقوی است که هر کس دامن تو بگیرد و جوامز دے آنکه تو دامن کسے بگیرے و گفت عزیز آن است
 که در استعینت خوار نکرد و باشد و آزاد آنکه او را طبع بنده ساخته و گفت فرخ آنکسے که سلطان را
 در دنیا برو خراج نیست و سچا فراد در عجب با او حساب نیست و گفت تعجب وقت آنست که راست
 بخورد بر مانے امید نذر او در حقیقت با حال را ضایع کند یکے از دو دعا خواست گفت حق تعالی ترا از شر
 خود نگاه دارد ابو حمزه خراسانی از خراسان مشایخ صوفیه بود و روزے جنید ابیسی را دید که
 بر کردن مردم بجهت جنید گفت ای ملعون از مردم مشدم نذرے گفت مردم آنرا که در سوره
 نجات نشسته اند و بگرم سوخته اند بنید بسو حره رفت ابو حمزه از او بر کشید و گفت کذب الملعون
 او لیا خدا تعالی از آن نزدیک تر اند که ابیسی را از حال ایشان اطلاع باشد و از سخنان ابو حمزه
 است که توکل آنست که چونی یا مرداد بر خبرے از عجب بادت نیاید و چون شب شویم در از زیارت
 رفته باشد عباس مروتے فاضله بخرد و شاعرے خوش تقریر بوده و گفته اند که اول کسے
 است که بعد از هرام کور لغا رے شعر گفته چون مامون عباسے بر درفت در مدح او قصیده گفت
 و بعضی رسانید از آنست مطلع قصیده ای رسانید بدولت فرق خود تا فرقدین * گسترانیده
 بجمود و فصل در عالم یدین * و این اول شعر فارسی بود که در زبان اسلام گفته شد مامون علیه
 السلیمه داشت و عباس نبواخت و صله جزیل داد و ندیم خوش گزید و ابیسی را علی حسن بن علی
 جوزی از بزرگان مشایخ جهان است از سخنان او ست مدح آنکه حق تعالی گناه او را
 بچو شاند و آذر نثار کند و حسن کلامه اخلاق کلهم فی عبادهی الفطانت پر کفون و علی الفنون البیون
 و غنم فی الحقیقه نیقال و حسن المکاشفه بی فطون یعنی جمیع خلق در ابتدای غفلت پامیزند و بزم
 اعتقادے میکنند و نزدیک آن خلق این است که در حقیقت نقل میکنند و از مکاشفه حق کوتاهی میکنند
 و قال آنکه این نیست ابو محمد عبد الله بن مبارک شاه پیشا پورے و حسن کلامه ترک الغیب را
 حسن الخلق امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت کاتبی است مخفی گویند او صاحب مذہب معتدل است
 و مذہب امام ابو حنیفه در هند بسیار شایع است از بے در حرام مردمانے از روی چشم بر هم نهاد
 و گفت ای امام در شنائی از تو کجا باز گردند گفت آنگاه که از قریه شد شیخ عبد الله محمد بن حسین لموی از خلق صوفیه است
 از سخنان او ست ترک دنیا را بیان الدین شیخ ابو علی محمد بن محمد روبری از کایر اولیا صوفیه است از سخنان او ست فیهی لبحون بنده
 الله و معنی تنگ برزدان نشستن با خالقان است و قال علامه البیوض الله تعالی عن العبدان تغفل مالا یغنیه یعنی غفلت
 اعراس الله تعالی از بنده آنست که غافل کشد بنده را مان چیزیکه ناستد بران نفع او شیخ ابو عبد
 سبحی خراسانی از اکابر مشایخ صوفیه است او را گفته قوت چیست گفت خلق را معذور در شنیدن و تقصیر
 خود و بدین و مشتق بزرگواران و بزرگواران کردن یکے گفت او را که دنیا رے ترا دهم گفت اگر بے

مرا خبر و اگر ندیده مرا بتدریج الاسلام ابو یوسف بن محمد بن عبد الله حرار در هرات بوده از سخنان او است که چون دوست خود را معاصب و دشمن ببیند از دلتنگ نشود چه اگر کل اعتماد است گذارد و که از دشمن سفره بخورد اگر کل اعتماد نیست اینچنین دوست را گذاشتن او را قراست گفت اگر بعد از آن گیسو باشی و اگر بربا روی می دهی دل برت آرا می کشی شیخ ابو الحسن علی بن جعفر خرقان مؤسسه انبیا م شیخ از اکابر اولیا است گویند چهل سال نماز خجسته بومعونه فتنه گذارد و شبی نماز میکرد و آواز می شنید که بان ابو الحسن فرماید که آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا مناسکارت بکنند گفت آری خواهم که آنچه از رحمت تو میدانم با خلق بگویم مگر آنکه از تو ندانم از ما شیخ ابو علی سینا به آوازده بجهت فغان شد و بماند آتش رسید شیخ بعوارفته بود گفت شیخ کی است رخصت منکر او بود گفت آن زندیق کذاب راجه کنی ابو علی خبر می ماند و بعد از آمدن شیخ را دید حواری در منته بر پشت زبیر می نهادند می آید ابو علی گفت آنچه حالت است شیخ گفت تا باز چنان کر که که زن است بکشی خیر می چنین بار تو بکشد پس با دوسر بوثاق رسید ابو علی بخت و سخن آواز نهاد شیخ را دل بگرفت پس بر خاست و گفت مرا سزد و در آنکه دیوار خدایت خود را عمارت میکنم چون برسم دیوار رفت تیشه از دست و می بیفتاد ابو علی بر خاست که آزار بدست و می و بد تیشه بر جفت و بدست شیخ باز شد ابو علی تمحیر بهمانند و بدست شیخ تو به کرد و فتنه سلطان محمود غزنوی از غزنین بزیارت شیخ بجهت فغان رسید در رسول فرستاد تا او را گوید که سلطان بهر تو از غزنین بخران آمد تو حذر از خانقاه و بارگاه و بیا و گفت اگر شیخ نه پذیرد این آیت بر خوان یعنی اطمینوا الله و اطیعوا الرسول و اولیه الامر منکم رسول بر رفت و بینام گذارد شیخ فرمود مرا معذور و در و در محمود بگو که در اطمینان من مستغرق ام که از اطمینان رسول محال است و محال است که او را از آن مرد است که ناگهان برده بود پس جامه خود را باز پوشید و کمینک را جامه های غلامان در بر کرد و خود را جیب شد و بتهان را دردی بعوضه شیخ نهاد و بعد رسید در آواز سلام کرد شیخ جواب داد لیکن بدخاست و در ایاز بنگر دست و در می محمود کرد محمود گفت بهر سلطان بر خاسته این هم و اسی بود شیخ گفت رام است اما عرض آن نیست محمود گفت سخن میگوید گفت تا خوانان در این فرست کمینکان بیرون شدند محمود گفت از بلندی سخنی بگو گفت باید که هر که مراد از شقاوت این شد محمود گفت ابو جحل و ابو لب محمد را در نزد و از شقاوت غریبانه پیش محمد را بزرگ از محمد زیاده باشد شیخ فرمود اسی محمود ادب نگا هر دو تصریف در ولایت خود کن مستطیع را بدید مگر بقیع از اصحاب قال الله لناسی و عرا هم سمینظر و ان الیک و ادم لای بصر و ان یعنی می بیند تو اسی محمد ایشان را که بدید با اسی ظاهر می نمکند

بوسے تو مال آنکہ ایشان نے بیٹہ تراجمہ میر حقیقت فرمایا مستند محمود از شیخ پرسید کہ سید ابن حق
 چیست کہ با بزرگتر سید بود کہ ہر کہ مراد از آتش و دوزخ بر دھرام شد اور رسول صلی اللہ علیہ وسلم ابن
 سخن بگفت و اورا کفار و عیسویہ دیدند شیخ فرمود کہ این دیدن را حاصل ہر بیت ظاہر کن سلام است
 کہ پیغمبر را چند کس دیدہ باشند و در وقت با نیز ہر چند کس بحال بینا شدہ باشند محمود وقت
 رخصت بدرہ زر پیش شیخ مناد شیخ مان جوین پیش سلطان ازان لقمہ در دیان انداخت
 و در کلوے او بگرفت شیخ گفت بدرہ تو ہمین در کلوے تن بگیر و دین را برادر کہ کن دل از
 محبت آن برگزستہ اورا گفتند کہ صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سبب و صوفی نشود و صوفی بزم
 و عادات صوفی نبود صوفی آن بود کہ نمود از گفتند کہ صدق بیت گفت صدق آست کہ دل سخن
 بگو بدینے آن گوید کہ در ویش بود و گفت ہمہ چیز را غایت دانستم الا غیب چیز را اول درجات
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم را دھم کیہ نفس ر شوم غایت معرفت را شیلہ گفت آن خواہم کہ
 خواہم شیخ گفت این ہم خواست است از شیخ است رباعی بادل گفت کہ سے ول بر جاش طلب
 در صوبہ برسد معلالش طلب دل گفت کہ اول بخرابا ت بجوے این جا سے اگر نیابی آنجا
 طلب فتح ابو ورنہ عبد الوہاب از پہلے عالمے زاہد و عابد و عارف بودہ و شیخ عبد القیوم
 و تھے خرم سفر کرد و نزد او شد تا رخصت بگیرد ابو ورنہ مقدار سے گوشت بوسے کردہ پیا در دہ
 شیخ عبد اللہ حقیقت آن رغبت نکرد و بہ سفسہ مشافت و در بیابان راہ گم کرد و چند روز گرسنہ با
 ناگاہ سگے پدید آمد آنرا بگرفتند و بکشتند و میان یکدیگر قسمت کردند ہر شش شیخ رسید ہر کس
 نصیبہ خود بخورد شیخ سر را پیش خود نہاد و بتفکر و در رفت چون صبح شد سر ہلک سخن درآمد
 گفت این شہزادی کسے است کہ گوشت بوسے گرفت از سفر و ابو ورنہ بخوردہ شیخ برخواست
 و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید تا پیش اللہ در عہ رویم از دسے عذر خواستند حرجہ غلام
 یکی از اہلے ہرات بودہ خواجہ اش ہمیشہ در اداتار فلاح مشاہدہ کردے لاجرم آزادش
 کرد و خواجہ عبد اللہ الفار سے اورا بسیار ستودہ از دھکایت نقل کردہ گویند ہر کہ بیمار شدے
 حرجہ بر آو احمد خواندے و بر او بدیدے کاوشغا یافتہ دانستندے بیمار شد نزد اور رفت حرجہ
 بر او الحمد بخواند و پراو بدید و شوغا یافتہ دانستند دید کہ الحمد را درست نیخو اند گفت الحمد را درست
 نشدانے آنرا بر تو راست کم حرجہ گفت تو دل خود را راست کن از مناجات حرجہ است کہ خدا یا
 ہر کہ سیم ما نہ سیم ذہ دہر کہ زہر خد زہر کہ ہرچہ خواہد ابراہمان دہ حرجہ را ہمین تو بس شیخ عبد الرحمن
 بن عبد اللہ بن حسین بن محمد از دسے میثاق پوزے از اکابر شایخ مثنویہ است و پدر او حسین بن محمد
 از مشایخ بودہ و ادیبیلے را دیدہ گویند چون پیرش عبد اللہ متولد شد ہرچہ داشت بفرست

انصاف

و نقدی کرد گفتند ترا بر سر آمد هیچ بر او گذار نشدند گفت اگر صاحب بود و هو جواسی العاصمین سینه
دوست دارد و صالحا فراوان اگر منفرد بود باو بیست و شش فساد و نداد و با ششم شیخ نعمان سجی الکاب
جهان و عقلای بجا نین بود و شیخ سعید ابو النخیر سیر موده که از در امر و قیام آزاد کرد و خداست و از ادبی
اودان بود که عقل از او باز گرفتند شیخ ابو سعید ابو الحسین فرمادند شیخ ابو الفضل سر نخسته نشسته بود و شیخ میرفت مثل شکل شد
نعمان را و بدیم که از ارباب خالقا و بربر آمده پیش ما نشست و از اصل کرد و بازید فرار جان را که آمد بود برت سیر ابو الفضل
گفت مرتبه آن سبب گفتن آری گفت افتد آن شاید از آن که علم نداد و سیر ابو الفضل محمد بن حسین سر نخسته از
اکابر ادیان و فداست مرید ابو نصر سراج و سیر ابو النخیر بوده و من کلامه الماخی لای ذکر و باستقبال لای نظر و با
الوقت تقریر از اذ صفة العبودیة یعنی آنچه گذشت ذکر نماید کرد و آنچه آئیده است و در آن نفس نهاید کرد و آنچه
در حال است بیان به ان باید کرد این است صفت بندگی فقال مردی مثل ابو عبد الله بن احمد گوید در صنعت
فعلی است و بود روزی پیش امیر موقوف بر و در پاسه شاد و ناگاه مردی بیاد امیر بر پاسه خاست و او را
به پهلوی خویشتن جاسه داد فقال گفت که این کیست گفتند مردی عالم است از ان گاه قفاله ترک کرده و بجهت
علم آموخت و افضل علماء جهان گشت ابن فلکان گوید و قیام سلطان محمود و سبکتگین اختیارند و سبب خاست فقال
بمذهب شافعی با آب پاک وضو بترتیب نیت غسل نموده دو رکعت نماز در نهایت خضوع و خشوع و رکوع و
سجود و آنچه بایست از فاتحه و دیگر سوره و اطمینان و تشهد و سلام ادا نمود و بمذهب شافعی بجای آب
با مذک بنید خرماء وضو کرد و دو سجده که در سجود بود و رفع آن بنیاست آوده سبط گردانید و بے نیت
و ترتیب و وساخت و یا آنچه اول بایست و بعد از آن دست روی و بجای سوره فاتحه و یا بزرگ ترست گفت و آنچه قبیر
مثل مسجد ائمان ترجمه گفت و در رکوع و سجود اطمینان نکرده بے تشهد باو سر را کرد و برخاست و گفت این مذهب حنفی
و آن مذهب شافعی هر کدام که خواستی اختیار کن باو شاه مذهب شافعی اختیار نکرد اما در معین صادق سبب نویسد
که بعد وضو و منکس روی بقبله آورد و احرام نماز بست و یکسره بفراسه گفت و بعد از
فاتحه دو برگ سبزه که حرمه بد باستان است بر زبان راند و رکوع آورد و سجده کرد و بپایان
بر خاست و چون از نماز فارغ شد باو سر را کرد و سلام نداد و گفت ایست نماز ابو حنیفه
اصحاب امام ابو حنیفه بر این معنی انکار کردند سلطان گفت اگر این نماز بر مذهب ابو حنیفه جائز
نباشد ترا بقتل رسانم فقال گفت تا کتب ایشان را حاضر سازند سلطان بفرمانی را بفرمود
تا کتب هر دو مذهب را مطالعه نماید بفرمانی بر صدق قول فقال گوایه داد سلطان
فقال را بنواخت و مذهب شافعی اختیار کرد و فقال در چهار حدوده بجزای در گذشت
ابو الحسن قوشچی از جو انسه خان خراسان بوده کسی از او سرسید پاکو نه گفت خدا تم فرمود
شد از نعمت ما سزاوارند و با تم از کار شد چند آنکه از حق قفاله شکایت کردم از وی پرسیدند

کہ مروی ہے چیت گفت دست باز داشتن از آنجہ بر تو حرام است و گفت قہ آن بود کہ اگر ذکر کن
کے خلوات نیابے گفت تو کل چیت گفت آنکہ از پیش خود خوری و قدر ایک بجای ندان اگر بجز تراست
پیش از تو شود ابو عبید اللہ مختار ہر اتے از بزرگان زمان بودہ او گفت کہ طعام خیابن خود کہ تو خوردہ اورا
باشی نہ کہ اورا چاہے اگر دو را غوسے ہمہ تو خوشے و اگر او ترا خورد ہمہ دو در گرد و شیخ ابو نصر سراج
از اکابر مشائخ طوس و بزرگان صوفیہ است شاکر و شیخ ابو القاسم کرکان و احمد غزالی
بودہ است و تھے در میان مینا بات گفت آملہ الحکمتی فنی خلقے ہستے جواب داو کہ الحکمتی فنی خلقے
و دیتے فی مراث بر و حک و حجتی فی قلبک یعنی اسے جذبات ہستے چیت حکمت در پسہ اگر دن آن
جواب آمد کہ حکمت در پسہ اشیش تو دین بن است در آئینہ روح تو و دوستے سن در دل تو تو
از سخنان او دست کہ تو کلی آشت کہ منع عطا بجز از خدا نہ بینے حجت الاسلام امام محمد غزالی
طوسے یگانہ فقہائے شافعیہ و حاکم روزگار بودہ است و بعد از میر و سفر لبوس رفت و فائز
حجت صوفیان بساخت و در گوشہ آن توطن گزید و تہریریس و تصنیف پر دانت تہریر الملک
بن نظام الملک اورا بہرند ریس مدرسہ بطلانیہ بغداد بخواند امام محمد ابن رفقہ در جواب ہشت
الحمد لہ رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی محمد و آلہ صحابہ اجمعین انا بعد خواجہ جہان و لطیفان
متبع المد المسلمین بقایہ این ضعیف را از حقیقت بشیرے با وج مراتب سنگے دعوت بیاید الیغیر
از طوس بہ بغداد را و بخند از دیک است و یکسان از روح انسانے تا حقیقت حیوانے تفاوت
بسیار است و آلتاس حضور این تفسیر کہ کردہ است لائک ابن حقیر را وقت فراق است
و وقت سفر خدائے عزیز نفس کن کہ غزالے بفرات رسید و متوقف فرمان در رسید
فکر مدرسہ دیگر باید کہ دوام در را ہمان روز انکار و دست از بن بچارہ بردار و السلام حق
کلامہ نورانی الغیبان فی الحال الغیب فتح صورتہ سکن غیبہ جاسم فتح و فتح باطنہ اعظم من فتح
ظاہرہ لآن الظاہر عنوان الباطن اگر بنید لغیب در حال غیب کشادگی صورت خود را ساکن شود
غیب او گردن از کشادگی صورت خود کشادگی باطن اعظم است از کشادگی ظاہر
پدرستیک ظاہر نشان باطن است و قال من جا و الاربعین من قلب خیرہ علی شرفہ بلخیزہ
انہ یغنیہ گفت ابانم غزالے کہے کہ تہا در کند چہل سال را و نہ غالب شد یکوی او برہ
او پس بگو کہ سامان خود کند بسوس و درخ و قال ان الحکماء صروا افسد و مضایب العالم
و مجتہدانی غمش الرض فی الغریب و الفکر فی الغیب و آلوت فی الشیاب و التکلی بعد البصر
و انکرت بعد المعرف یعنی گفت امام غزالی بدرستیکہ حکما احاطہ کردہ اندواحر از بصیرت عالم
و در پنجاے او در پنج اول ہمیں اسے در سافرت و دوم محتاج شدن در پیرے ستویم مردن

و از این احوالات که در کتابها و اشعار و آثار مرآت عوالم و لیس الدان قارعت من غوغای گفت
 امام غزالی و تفتیکه جدا شده از نوازان چیز بدل هست و نیست خدا ترا عوض و بدل اگر تو از ان جدا
 شوی و قاتی قوت الوقت شد از باب الحقیقه آمدن فوت الروح لان فوت الروح القطع
 من الخلق و فوت الوقت القطع عن الحسب یعنی گفت امام غزالی که فوت شدن وقت
 نزد یک صاحبان حقیقت سخت تر است از فوت روح چه چنانکه روح فوت از خلق است و فوت وقت
 جدا شدن از خدا است شیخ اسلام ابو نصر زنده بیل احمد بن الحسن بانی بزرگ عهد لوده
 عوارق ما ذات او بسیار واقع شده از سخنان او است که مردم به نفس چون خواهند که عیب
 کسی بر شمارند اول بدیها که در ذات ایشان است بر زبان ایشان جا رسد و چه آن بگویم
 ایشان نزدیکتر است عین القفصات بهدانه شاکر و محبت الاسلام بوده و عوارق ما ذات
 از بسیار نقل کرده اند گویند او سخنان علما را یا سخنان صوفیه محتاط ساخته لاجرم فقهای عصر
 سار بآب ظاهر بر زنده لبست کردند و فتوای بفتایش دادند پس او را بکشتند و سن کلامه لسان
 الحاکم المطلق من لسان المقل یعنی زبان حال گویا تر است از زبان کویا یعنی روشش به بین
 و عاشق پیر سن را هم حرف گوید و قتی پیش منقل بهادر خواجه سراسه و داروغه و دیوانخانه
 مصفا الموده خاند در آن سخنان که در سر کار اجتماع الدوله بعالم نکره میگذاشتند و نه بودم
 در آنوقت منقلب آمد و سوال کرد و بران به افتد و منقل بهادر برنجید گفت این فضولی چیست
 احوال تو دلیل است بر آنکه تو فانی اند که چیز که جو و همیم از سخنان عین القفصات
 است که هر چه بود ای تو خدا و تو گفت خدا از خود پرست فانی گفت تو پرست نتوانی
 شد و مانند نشو و آرزو دایم به تاپفت بهر دو عالم بکن به آدمیت فرست تا همه بر هم نرفتی
 چه نشو و بهر نرسد و تا حقیر نشو یعنی ناشی و تا فانی نشو باقی نتوانی شد و فلک
 دریم سلطان محمود سلجوقی بوده و تهنیت او را در ملک و طلماک نویسنده حکایات از شهرت روزی سلطان
 از روی خود پرسید گفت کمان چیست که پارسال غرید و اسال رسد و سال آینه غزالی رسید
 و فلک گفت که آن منوم سپاه است سلطان خنده پذیرد و او را صله داد و فتح سلطان برو فلک گفت و
 غلامان را گفت چوب بیا و در آنرا آتش بزدند و فلک آن پے چوب بر فند و فلک پدر و آتش بسته بود
 و چوب از عقب ایستاد و گفت ای مردمان بیکار ما شید گر رسته میزاده باشید تا چوب بیاورد
 سلطان خنده پذیرد و گفت پس خنید فوالت الشیامین شیخ محمد الدین ابو محمد طبرستان و القادر بنیاد
 امام حسن بن علی علیه السلام بر سر فلک فاضل تاریخ و لا دیت او دست او رسد از دست

[illegible]

بکا نامہ بادام پیش اور ششم مادہ س خواہم ہیبت بر من سکوتے شدہ بود فتو استم خواہم
 اسے فرزند بخوان اور ابد اس کو گند وادم کہ حال حبیب بیان فرماید گفت کہ آن شہر نما وند بود
 و آن شخص تن ابدال بود و آنکہ میردن آمد چھٹے بدوش و داشت محضر علیہ السلام بود کہ
 مردہ را بیدار آورد تا کا زوبے بازند و آن را شہداء و قین تعلیم کردم تر ساسے بود از
 قتلطنیہ کہ امور شدہ بودم کہ اورا ابدال آن مردہ گردانم اورا بسیار دردناک و تاجہ دست بن
 سلمان شد و اکنون یکے از ایشان است دوزے بیخ سخن میگفت تا گاہ چہ گام ہوافت
 و گفت اسے اسرائیل بایست کلام محمد سے بشنو و جہائے خود باز آمد پرسید کہ چہ بود
 گفت فخر بود کہ بر مجلس ایگوشت اورا استقبال کردم کرامات و خوارق عادات از وی بسیار
 است این مختصر شغل آن نباشد و عمتہ آن ام محمد از شمار صاحبات بودہ و سہے در
 گیلان خشک سالے شد مردم بدماہ استقارفتند باران نہاید جبہ بدرخانہ ام محمد
 آمدند و دماہے باران خداستند ام محمد پیش خانہ خود رفت و گفت خدا ونا امن چارہ
 کردہ ام تو آبت پاشش بسے نہر آملکہ باران برخت حمزہ اصفہانے از فضلای موعظین
 بودہ از سخنان او است کہ در خیابانہ چہ خوش گذر داینے و تو اگر سے و تندرستے و بہترین
 فخرش بالعکس این یعنی ترس و ضرر و بخورے شیخ ابو سطلے جہ جائے
 اثر آبادے از بزرگان موعظ بودہ از سخنان او است کہ بخل سہ حرمت سبب بلا اولیہ
 حاشہ ان و تمام اولوم شیخ فرید الدین عطار بزرگ عہد بودہ از بزرگے پرسیدند
 کہ فرق میان عطار و مولوی سنوی پیت گفت مولوے روم شہباز ریست کہ یک طرفہ نہیں
 بقیہ کفایت غلبت رسد و عطار چون مولوے کہ بہ آہستگی آزا قطع کند و ہر جزو جزو
 اطلاع یافت مولوے روم در حق عطار گوید سہ ہفت شہر عشق را عطار گشت + مانہ
 اندر خسم یک کو چہ ایم + با بجلہ بدر شیخ عطار سے دسے القدر بودہ و چون در گذشت
 ایست نہ لیکہ الدین محمد عطار سے میکہ در دوزے در دوکان نشسته بود در دیشے بیامد
 ہمیز ترور و بگریست شیخ گفت چہ سے مگرے باید کہ در گذرے و ترویش گفت ای خوجہ
 چون من سبکبارم و بجز خدہ قہ بیچ ندارم ز در سے تو انم گذشت و توضحہ لیلہا سے
 عقا قیہ نگاہم اجل چہ تدبیر خواہے کہ عطار گفت چنانکہ تو خواہے مردن نیز خواہم
 مرد گفت چون من محتوانے مرد پس کا سہ چویش کہ داشت زیر سہ گذشت والدہ گفت
 و در گذشت حاتے بر عطار گشت کہ دوکان رحم زد و بیلوک مشغول گشت و رسید بجایکہ
 رسید مشغول ست کہ چون چنگیز خان خرایان گرفت یکی از مغول اورا گرفت و خواست کہ

قتل رشتہ کی گشت این را کشت که چون بپایه او میز آن دو نیا بدیمس پنج گشت بغیر و شش که
 زیاده و یازن بنی ارم و یکے بیا مد گشت که این پیر را کشت که تویر و کاسے خرمیاسے او
 نیمه پنج گشت بغیر و شش که بیش ازین بنی ارم شل در خشم بندہ اورا قتل رشتہ ایند
 پنج شمس الدین محمد تبریزے مرید با کمال چندے بود و در دست اورا نصبت شکر
 کشید و بکمال رسید و بقریہ روم شتافت روزے مولانا جلال الدین روسے با جماعت
 نفیلا و زیاده و دو چار گشت شمس پیش آمد منان مرکب مولانا گرفت و گفت یا امام السلبان
 با زید بسطایے بزرگوار محمد علی الدہ ملیہ و سلم مولوسے گفت مجھ بزرگترین عالمیان است
 چه جائے با زید شمس گفت پس چیست کہ محمد یغما بد اعرفناک حق معرکے لینے شتافت حق
 شتافتن ہزار و با زید میگویی سبحانی ما عظم شأنے مولوی گفت شنگ با زید یک جرمہ ساکن
 شدہ و دم از میراے داد محمد شنگ زیادہ بود استدعاسے زیادہ دیتے قربت کہ دشمن لغو ہو
 بدہوش افتاد مولوسے فرود آمد و اورا بدرسہ برد و با او صحبت داشت و یافت انجھ کہ
 مولانا جلال الدین بخدیومیش از تقریف و توصیف بیرون است و در طلب علم رہا نصبت
 کشید و کایل گشت چون بہاؤ الدین ترندے از مریدان پدرش مولوسے را گفت بظاہر
 کمالی و از باطن بہرہ نہادے و آن از پدرت ہر رسیدہ اگر مردنوی آفرایا بے مولوی بیت
 تمام مرید او شدہ چون او در گذشت بعجت شمس تیرہ رسیدہ چنانچہ در احوال شمس
 گذشت روزے شمس اورا گفت غرض از علم چیست گفت آداب شریعت شمس گفت علم است
 کہ معبود برسے و این بیت بر خواندے علم کہ تو ترانیست با مدہ تہمل ران علم بہ بود بسیار بہرہ
 از درسن و نجات با زماند و صحبت شمس گزید و بعد از دو مہاجب صلاح الدین زہر کوپ شد
 و با شارہ جام الدین جلیجے کہ بزرگترین اصحاب پدرش بود شمسے نظم آورد و مولوسے جایی
 در توصیف مولوسے روم گوید یہ من چه گویم و صف آن عالمے جناب بہ نیست پیغمبر ولی دارد
 کتاب از مولوسے برسیدند کہ درویش کے گناہ کندہ گفت آنگاہ کہ طعام سے ہشتما خورد
 چه طعام سے ہشتما خوردن گناہ بزرگ است از سخنان مولوسے است کہ چنانچہ گدا طالب کرم
 است کرم کرم نیز طالب گدا است اگر گدا خیر کند کرم طلب اور و اگر کرم فیر کند گدا طالب او
 شود لیکن مہر کرم نقص کرم است و میر گدا کمال گدا و گفت مرغے کہ از زمین بالاتر برد اگرچہ آسمان
 رسید اما از دام دور باشد و همچنین درویش اگر بکمال نرسد از مرقہ خلق ممتاز بود گفت از آدم و
 آتشت کہ از زنجیر بدن کسے زنجیدہ و جوار و آنکہ مستحق رنجانیدن را زنجہ نہ مولانا سراج الدین
 مولوی صدر زمان بودہ و با مولوسے سوہ مزاجے داشت شنید کہ مولوسے فرمودہ کہ سن با ہفتاد و یک

لمحکم کی ام سراج الدین کے راگفت نزد اور دو گویا کہ چہین گفتہ اگر افسار کند و شتا مشی بدہ
 فرستاده رقت و سوال کرد مولوے فرمودہ بالین سکہ میگوشے کہ ام فرستاده عقل
 گشت و باز شد گو بند مولوے مہوارہ با خادم خود سوال کردے امر روز درخاۃ ماجیزی بہت
 مشغل شدئے و گفتہ از چندان ہوسے خاۃ فرعون سے آید کے از ارباب دینی تر و رفت اند
 حواست کہ از خدمت مقہرام فرمود کہ حاجت با محتہ ارمیت چنانکہ دیگران از آمدن منت
 و از آمدن از دنیا بدن تو منت دارم بشل کے بخدمت درویشے رفت و گفت چاہتا ہشت گفت کلون
 تنہاستم کہ تو ام سے مرا از یاد حق مانع نشیتے من النعاج او میکم حقوی اندر نے السور العلامۃ
 و بقلۃ طعام و انعام و الکلام و حیران العاصی و الانام و مہو الخبۃ ایقام و دوم الذکر و ترک
 الشهوات و احتمال اطفاء من بیع الانام و ترک مجالس النساء و النورم و معاصب الصالحین و الکفر
 و غیر الناس من یفیع الناس و غیر الکلام اقل و دل و التحدید و وعدہ لینے و معیت یکم عبادت خدا
 و خطاہ و باطن باندک طعام و خوابیدن و گفتن دورے گریبہ از گناہ و ہیکلی نماز و ذکر و ترک
 کنیہ شہوت را و در اندوختن با شہید از ہر جمع مردم و نہ شنید با کینگان و عوام الناس - معاجت
 کنید ما صاحبین و بزرگان و بہترین مردمان آن کسے است کہ نفع رسد از او بر مردم و بہترین
 آنکہ اندک باشد در گفتن و سننے بسیار داشته باشد و شکر است خدا را کہ بچاند است شیخ عالم
 قزوینی عالم و عارف بودہ از سخنان او ست چہار کردہ بہترین مردم اند عالم کمال و حکیم گویا
 ماہ مجروح و اعطیے طبع است خسرو دہلوی از بچ بودہ و عمرے و از یافتہ و مرید شیخ
 نظام الدین اولیا بودہ و بیچ نوبت رسول علیہ السلام را بخواب دیدہ و متے خد شہ شیخ نظام الدین
 اولیا بمعیت حضرت علیہ السلام رسید و الناس کہ و کہ آب دہان خود را در دہانش انکند خفس
 فرمود این سعادت نصیب سعد سے شد شیخ نظام الدین اولیا آب دہان خود را در او و او
 ببرکت آن نزد و نہ کتاب تصنیف کردہ او گفتہ کہ دشوار من زیادہ از چہار صد ہزار و کمتر از
 پانصد ہزار است و از سخنان او ست کہ انکشت ہنر یکد روز سے است و بی مہنہ طبق گدا کی است
 علید را کافے قزوینی از شاہید نظر ناسے شعر اسے عصر است ہزل و نوحے تمام داشته و
 در فنون علم ماہر بودہ سنہ در عہد بیت یقینیت کردہ و شعر از شد و در گاہ باو شد - شیخ
 ابو الحسنی بخورفت تا بروض رسا ند گفتند با نیست پا و شاہ مسخرہ مشغول است چید گشت آہر گاہ
 کہ بخت نامک ہزل میر است چرا غالب علم کند لاجرم بٹا عرسے پیر و اخت و این قطعہ انکار قطعہ
 ایسے خواجہ کن تا متوا کفے طالب علم کا نہ رطب رایت بدہ روز ہما سنے پیر و مسخرہ گے پیشہ کن -
 سطر بے آموزہ تا داد خود از کہستہ و مست نہ ستانے - اور چہند رسالہ است در منزل وین بند کلمات

ازان است اگر تم آنکه در جاہ مردم طمع بلند داشتہ آنکہ جاسے مسیح آید و را در او جاسے
 آسایش نباشد آنکمل آنکہ بدست و اہل آن ملتفت نشود و غم شاد و سبب انفعال او نگردد
 آلامی آنکہ نیکخواہ مردم باشد اگر داند آنکہ سخن بریانگوید اگر آفتند آنکہ عقل ساشن ندارد و الی
 دولت بار العالم ہے دولت ابجد درویش انیس مالدار کابیت الاکبر شہد المشرق رود است
 و درخت است انیس آنکہ در شب راہ ترف و میر و راز بازار اجرت خواہد ایقاسے میخ در کل نامیب
 قاضی ایمان ندارد و اوکیل آنکہ حق را باطل کند اشد انچه پند لکلال انچه عجز و حرص القاضی
 طرے کہ مسیح چیز شود اندم خوش آمد کو الما عر طامع خود پسند انصراف نظریہ و زود انقلاب
 زرگر و انتظار مہم کن را بیمار خواہد اطبیب جلا و الدلال خرباسبے بازار اشراب مایہ آشوب الہم
 خرابی شہد القایع مہموت انما ملل احتیاج المکر جمیع حلال البکارت استے کہ سسے ندارد
 الفکر مردم را بموجب بیمار وارد القایم و لایمل مرد و غریب الصائم الہم فرج زن ہے شوہر
 بلند است حاصل کتخدائے الرشوت کار سار بجایارگان الواسطہ آنکہ نگوید و بکند الذات لیث
 بسلید المشہور آنکہ جمیع بسیار دہد الصاحب خرا آنکہ بازن پیرہ جمیع الرشیش در دست
 آویز سفاران و بدستور از ہزلیات ملا و پیازہ در قلم دوم سطور است شیخ عمر و غستانی
 از بزرگان مشایخ حمد بودہ یکے اورا گفت بہت چاہست بر سفرہ نام نہاد و دروہر کہ
 جان واد و اورا پرسے بود ظهور نام در نیت اوسر مودہ سے ملاش و شیخ مشو سلمان مشو
 مشو لانا منظر ہر دے و گفتہ اند کہ از قریہ و اب من اعمال حواف است ازان در بعضی شیخ
 اورا منظر و اسے نوشتہ اند مشاعرے ماہر و برجستہ بود و گویند بغایت بی تکلف بود و ہمیشہ
 رخت کند و جامہ کثیف پوشیدہ می و گفتے بفا ہر سنگرید میغے ہنگرید ملک مغز الدین کرت روئے
 ہر بریہ اورفت و اورا بر خاک نشستہ دید گفت در صلیہ قصیدہ کہ گفتہ ہزار و دہارت و آدم چرا
 کلیم خزرے کہ بر خاک نشینے گفت ایچ کلیم کہ گسترده ام بصہ ہزار و دینار خریدہ ام پس بدست
 خود خاک در کرد و کلیم از زیر آن نمایان شد و حقے از نیات الدین کرت بر خیمہ و بشیر از
 شد و بخدمت شاہ شجاع رفت بر کنار مسند او نشست شاہ شجاع بر خیمہ و گفت بیان
 خراسانے و خرچہ فرق است گفت مسند و پایلک شاہ شجاع آزارنا شنیدہ امکا شست پس چون
 طعائم آورد و در ظرف زرین و سہین بسیار بود شاہ شجاع گفت ملوک خراسان را کلمات
 نیت گفت کاسہ و طبق زرین است لیکن در کاسہ ماسے ایشان انشیں پیشہ باشد شاہ شجاع
 ہر آنکہ رعایت حقوق ملوک خراسان کر دستخیز از و پسندید و ہلہ چیزیل و آواز شاہ وجہہ الدین قلیل
 اشتر آبادی جریانے شیراز سے از احفا و مسجد شریف جرجانے است بغفات جمیدہ موصوف بہر دو کرم

اشتہار داشتہ از دشمنان نقل میکنند کہ ولایت بر سادگی او کند از جمله آنکہ شبی فریاد بر آورد
 کہ درو در دجاستی نشسته بودند گفتند چگونه سلام شد کہ درو آمد گفت از پدر شنیدم کہ گفت
 درو چنان آمد کہ از از پایش بر نیاید ہر چند گوشتن داشتیم آواز سے نشنیدم و استم کہ
 درو آمد است روز سے اشرفی سر کشے کر و برنجید و گفت اورا جو پدید دروڑ سے دولت
 بگذشت سپید آفر گفت اشتہار از گرسنگی خوابہ مرد گفت اورا جو پدید و گویند کہ شاہ فرمود
 روز سے دیگر بزرگ گفت کہ استر مرا رنگ کن گفت استر از رستم متوا بکر گفت بزرگ
 پارچہ در عجم توانے کرد و استر را دو کراست رنگ متوانے کرد قاضی مقام الدین
 از افاضل زمان پودہ روز سے دو کس دستار سے بچکے او آور دند و ہر کہ ام گفتند کہ از
 من است قاضی بریکے بگمان شد و گفت برخیز و این دستار را بندہ فروخت و بر بست چیزے از شران باقی ماند پس
 دیگر بر گفت بندہ او دستار بست ولی زیادہ و نقصان درست آمد قاضی بآن کلمہ حکم کرد کہ اورا است کہ درست آمد
 بعد از تحقیق بچنان فابرش معین الدین علی بن شیر تیر نے معرفت بشاہ قاسم
 انوار او در بدایت مال ریاضت معب و فکر کشیدے و صاحب علوم ظاہری و باطنی
 گردید چون بکمال رسید بنظم پر داخت یکی اورا گفت نشان عاشقے چیست گفت لاغر
 جسم و دروڑ سے دوسے گفت شمار خلافت انیت گفت پیش ازین عاشق بودیم و اکنون
 مشغولم و این بیت بر خواند سے من گدازے بودم اندر حلقہ و شاہ کشتہ معربا
 ہر شاہ در ویش دہلے فرو سے از شعر اسے زمان بود و وقتے بہرات رفت سلطان
 ماند تا بباغ بود و در ویش را آنجا راہ نداد از راہ آب خود را ساغ افکند و پیمان بجا
 تیر را گفت تو کیستے گفت آہم گفت آب متحرک باشد و لو سائے گفت شمار دیدم بجستم میرزا
 گفت بار سے بکو کہ کیستے گفت پسر خدایم سلطان نہایے تک چشم داشت گفت اگر تو پسر خدای
 چشم تنکے اورا فرج کن گفت پدر مرا عالم مفلے تو ستاد و معام اتن عالم بین مسپرد و عالم
 علوی را محض بخود داشتہ از کمر بالا بزاورد است و از مسدین تا پارا اگر میخواہی ہر چہ
 از و بن تلق داید و فراخ کنم سپید را بختید و ذاورا پیش خود خواند و دریافت کہ درویش بی
 است در رعایت او کوشید مولانا حسن قہر اسے از ظرفا ست شعر بود و در تنی نفیر
 و در خدمت سلطان محمد بن سیدزادہ اسفر سیر سے بزدہ است روز سے در مجلس اورا صاحب
 شو کہ سخن میرفت مولانا ہر یکے از ایشان را بچلیے لبنت کرد میرزا گفت اکنون بگو سے کہ من
 از چہ عیب دارم گفت خرا بے در خد و نہ چلیے نیست گفت این را چہ معلوم شود گفت از آنکہ
 ای توانے گفت کہ مراد تیر را دینار دینہ و نمی گو سے تیر را بخندید و امر کرد کہ اورا چہ را دینار دینہ

سوال کیا گشت این منبر کا بٹہ دیگر کردہ کہ وہ ہزار گشتے بہر مہر سباج ہر دے ہر دے شامی ہوئے
 ہوئے منزل نوے تمام داشت و گشتہ اند کہ از اصلان حق بودہ و بہر ستر خاک بگشتن افتادہ
 بنا دت میکردہ و این چند بیت از ہزلیات اوست سہ گاہ کون یا بجم و گاہ ہی کس ز خشت
 عیب رندان کہن ابے زاہد پاکیزہ مرشت * بکس انداختہ بودم بیلطہ در کون رفت * ہمہ با خانہ
 عشقیت چہ مسجد چہ گشت * مولانا کمال الدین حسین و اعظم ہند و اسے المتخلص بکا شاعر افغان
 آن دیار بودہ تغیر حسین و رفتہ و لطف و دیگر کتب از تصنیف اوست و در جواہر التفسیر و تفسیر کرب
 اللہین و مومن با انصیب و یقین و الصلوات و مسازت ہم یقینون ذکر کردہ کہ اخیر ایش کہ مراد فقہ
 زکات یا شہ زکات ہر چہ از جنس اوست زکات مال مواسات بودہ و بار ویشان زکات عذاب
 توافقہ از احسان و زکات دولت لغت نصیبان و زکات فرزندان و زکات قیام و زکات خاتم
 آوردن سہمان و زکات اختیار دستگیرے در ماندگان و زکات علم تقسیم دیگران و زکات
 محبت پرہیز کردن از گناہان و زکات توبت جہاد کردن با کافران و زکات آواز خود
 خواندن قرآن و زکات کوشش ہاشمیدن محب و بدگونی و انشال آن و زکات زنان ناگفتن غیبت و دروغ و بتان و زکات
 جودہ و نیکویتی بہ بیگانگان و زکات اسلام مخالفان علیہ اللہ و زکات زہد و دور بودن از در سلطان و زکات فقر ہستند از
 غیر حضرت ستان و زکات دل تقسیم سلام و ایمان و زکات موقوفہ امر پروردگار جہان و زکات نزد گناہی خدا کردن جان و در
 رخاے دین مولانا نادر الدین ہلالی استراہادی از شعر از زبان بودہ بہرات افتادہ سلطان حسین میرزا موسیٰ کوثر
 در مجلس سلطان بر تر گئے شاخہ تقدیم کرد و تر گئے برنجیدہ گفت ترا بر من تقدیم نہ
 گفت مرا بر تو بہ وجہ تقدیم رسد اول آنکہ تر گس از زمین مسید دید و ہلال بر
 آسمان دست و دوئم آنکہ ہلال تمام غلام و تر گس نام کبوترک سوم آنکہ تر گس شاہ چشم
 است و ہلالی شاہ ابرو و او بر و از چشم بالاتر است و ہلالے عمرے دراز یافت و
 عید المہر خان چون بہرات بکشود ہلالے کچھ دست شتافت و معزز شد ماسندان
 برقص اورا بست کردند عید اللہ خان بقتل دے فرمان داد گویند پس از ان
 جہد اللہ خان پشیمان شد و دیوان نصیبت اورا بکشود و این بیت بر آمد سے مارا بچھا
 مکتہ پشیمان شدہ باہشے * خون دل مار بخت میران شدہ باہشے * شنائی ہر ایشے از
 شعر اسے زبان بودہ امیسہ علی شیر و مزاج کردے و شنائے جواب ہائے درست داوی
 روزی امیسہ علی شیر حکام رفت و نہنگ مہر و ن آردن ازہ خوش فوطہ از میانش جدا شد
 شہر ب آواز خود پیچید و گفت اسے شنائے کون مراد دے گفت آسے ابا درست نہ
 دیگر مزاج و احوال امیسہ علی شیر نوشتہ شد سید قاضی محمد رضا بلبلط طبع موصوف بودہ و



صاحب این اقلیم نیز هست و مدادش آنجا بود که دراز تر سه روزش چهار روزه ساعت و بعضی در ربعی و وسط آنجا که دراز ترین
 روزش تا به اندازه ساعت رسد و دوم آنجا که ارتفاع قطب چهل و یک درجه در ربعی باشد و ساکنان این اقلیم که بیشتر سیاحت
 میباشند و این اقلیم از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و آذربایجان گذرد و آنجا چون را قطع کند و به شمال
 بلاد و خراسان بستان و کرمان و فارس و وسط بلاد سری و شمال عراق و حجاز جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمنیه و بلاد روم
 و جزایر یونان گذرد پس بر جنوبی بلاد یکیل الزهر و میان بلاد اندلس گذشته و جزو قیطانوس منتهی شود و درین اقلیم که یکصد
 شصت شهر و بقعه و دیست و پانزده شهر است و آنجا است **شهر وان** در زبان پیشین نام شهری بوده اکنون چند
 شهر در آنجا بطریق شش و نام ولایت است از گنار آب که تا در بنده باب الالباب و ولایت شهر وان است باب الالباب را نوشیروان
 تعمیر نموده با حشمت آنکه در صومعه هر یک پیشه را بخندود و موبدل و همان آبدندی و غارت کردندی چون نوشیروان پادشاه شد پس
 بلکه هرگز فرستاده و خبری آنجا نیست و صلح بدان نسق اتفاق افتاد که یکدیگر را ببندند و نویسه و انعامی از لشکر پنهان است
 تا هر دو هرگز در غارت کردند و خاقان کلمه نموده پیغام فرستادند و نوشیروان ابا ازین یعنی نموده گفت مرا ازین قصه خبر نیست بلکه
 منصفان میخواهند تا بین الجا بنین خصوصت راست سازند بر اینصورت صد باب چنان می نماید که دیواری در ساری در سر حدیاری
 تا میان افغان آنچه اندیشیده اند بران کامیاب نشود و پس خاقان رضاداد نوشیروان باب الالباب و اب تک رضامقامت
 کرد و در این بران ترتیب داد و محافظان بران گذاشته و در بعضی نسخه اصل شهر شمره و از آنرا بنیاد نوشیروان است و تقریب
 باب الالباب واقع از اقلیم چهارم شمره اند و باقی توانیج را از اقلیم پنجم گرفته اند اکنون آنچه از آن شهر شمره دارد و آنچه شهر است
 که با کوارش و شامخی و غیره با نامند و بر اینصورت شهر وان را از اقلیم پنجم می نویسد یا که از شهرهای شهر وان است بر کنار در بلای خمر
 و اقصیه و از اطراف آن قریب ده فرسخ مسافت خاک بهم نرسد گویا در وقت دران زمین نرسیده چون آن زمین را که
 بلای سنگ و گل است ده که حفر کنند تا خاک رسد و در آنجا حایت است که سنگ آنرا بجای این زمین بکار برند و از شامخی
 علییان که قریب پانصد چاه دارد که در فتنه سیاه و سپید حاصل میشود در زمین است که هر یک از آنرا حایت طرح
 حفر کنند و دیگر بران گذارند و این زمین را آتش بعد از ساعتی و کمتر از آن طعنه بخت بصورت می بینند و در آن **شهر** از این
 نوشیروان است و برای آن بنیاد است که بود و قافه گلستان در نهایت استحکام و ارتفاع و لا کلام از توابع آنجا است

شهری محقره است آباد کمال هموری چنانکه نیست بر اثر زلزله و در ابریشم هر سال در آنجا حج و شری می شود و از میوه ها سیب و
 انار و هندوانه در فایت خوبی بجهت حمل می پیوندد و قلیل از این میوه ها و بن نیز در ساسان است و آب و هوای آن نیک می دارد
 و از منافات آن دره ایست و در کمال حضرت و میرانی دارد در رعایت حرارت که بخاران مانند شعله آتش گذرانده و
 سوزنده است چون قدیمی چند جریان پذیرد و در منافات شجار غرور و دو بقدر یک تیر تار پنهان گشته باز ظاهر میشود
 و در نهایت خشکی و کوهانمگی بر پیشه و مانده که پادشاه شروان را شروان شاه گویند و در سبب ایشان بعضی گویند که از نسل
 بهرام چوین اند و بقوی بار دشت را بکام می رسد و مولف تاریخ صج صادق بجا ماسپکم نو شروان می رسد آن آورده اند که بکوه
 ایالت اندیارد داشت بعد از او واداش آنجا سلطنت کرده اند تا آنکه ابو الهی منوچهر الملک بجاقان پادشاه
 شد و قاتانی شاعر را ترتیب کرد و در تخلص بجز و منسوب ساخت و چون سلطنت شروان بعد سلطان خلیل پیش
 شروان شاه الشهوری فرخ بسیار رسید و شروان شاه تاریخ جلوس اوست و در زمان او سلطان حیدر صفوی
 پادشاه اسمعیل صفوی لشکر پیشروان کشید و کشته شد پس چون شاه اسمعیل خروج کرد و در سبب نهمد و هفت هجری در حاکم
 تنامی و با شروان شاه فرخ بسیار رزمی صعب کرد و او را بقصاص خون پادشاه قتل رسانید و بالاخر در کار شروان شایان
 در نهمد و چهل و پنج هجری سپهری گشت و آن ملک و تصرف سلاطین صفوی ایران در آن ابرار و ولایت متصرف و در برابر
 مو عالج قشده و از کوه سنگ بر سنگ تا کنان از این آب ولایت موسان است و هوای آن و دنا صیه بگرمی بایل است و
 اقلیم گویند که در آن گیاهی است بشکل آدمی که گیسو با دارد و حکما آن را از سمیات میدانند و صد و شش تا ولایت از آن و شروان
 و از بیکان و تجو خیز بسته و متواف مسالک سالک شروان آنجا را داخل ایران شمرده اند و در آن چند شهر است مثل قلندر
 و سلطان و سائر آن و کوه و شروان آباد را لک کش شروع بود و بر و از این اسکندر رومی است و قبادین مفر شاه
 به تجرید آنرا تعمیر کرده و قلندر نامی معروف ایران است و بانی آن نو شروان بود و در آن چشمه های آب گرم بسیار
 است و یکی از چشمه های را خاصیت کرده بیضه در او گذارند و بیضه بجهت نیودنی معدوم میشود که شهر می جان و در خطبه
 طداشت شاعری گوید قطعه چند شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سازنده تر از همه آب و هوا که نیکو در ایران
 صفایان در عراق و در نمراسان مرد و طوس و در توم باستان و فیلیقان آباد کوه قبادین مفر و هفت و قلعه مستحکم دارد و چون
 بلاکوخان بران دست یافت ساکنان آنجا را بکام ساخت و مسالک آباد آن گشت مولف هفت اقلیم از صور قبادین نقل میکند
 که لشکر الحانی که بلاکوخان باشد در بیلقان را محاصره نمود و صورت فتح نشد چه سنگ جهت نیکبختی یافته نمی شد بلاکوخان
 از خواجہ فیض الدین طوسی که همواره در کارکش مشغول و پرسید خواجہ فرمود تا در رفتار بصورت سنگ تراشید و در ورون آنرا
 کاویده از آن ریزه سرب پر ساخته بجای سنگ در نیکبختی بنهند و بدرون آن گندم چنان کردند و قلعه مفتوح شد و در ورنه لاف
 سلطان است که امیر تیمور کوکان بعد از مراجعت دوم و بعد از آبادی بیلقان گردید و بر لاس را اخراج نمود و در غیب استعمر
 آمد که میرزا شاهرخ خواست که شهر را محاصرت کند بعضی مانع آمدند و گفتند که در و جهات گفتند بر اینجهت بمفر جوی آب اشارت
 نمود که حال جاری است و آبادی بیلقان از آن بمحصول پیوسته بهر تقدیر گویند که اکنون بقدر و سه آباده دارد

خوارزمشاه سیم لایقی است از آبادانی عظیم و اطراف آن سیایان است و باعث آبادانی آن بنین اوشته اند که یکی از ملوک پاشا
 جمعی غضب کرده فرمود که آن جماعت را به نفس بلیقه براند که از آبادانی دور باشند و فرمان برداران ایشان را بدین ولایت که
 الحال خوارزم است و در آنوقت مانند قدیمه مدی علیه السلام از آبادانی دور بوده آموخته اند گداشته آن جماعه در آن شهر و دیوم قنیه
 را غنیمت شمرده دل را بر اقامت نهادند و برخیزان هر کس روی بکری آورد و تا بعد از مدتی ملک از احوال ایشان پرسید فرد
 معلوم باشد که سرانجام شان چه رفت بدو در بلخ و شور در قنیه و جام شان چه شد ملک را زخم آند و کس به شخص ایشان
 فرستاد و شخص آنجا رفته دید که جایت خود خانه با از خوب و کله ساخته اند و نیز هم بسیار جمع آورده اوقات بگوشت ماهی میگذرانند
 چون بران آنجا رسد خود را نام گوشت و در هم میپوشد باشد بر آینه بخوارزم است و تا یافت پس از آن که ملک بکینیت ایشان اطلاع
 گشت فرمود و پارسا بر سر درنگ برای ایشان فرستادند و آنجا جماعه چهارصد نفر بودند و بعد از آن از توالت و تناسل ایشان
 شده اند و از نیزه سار در گداز شدند و اهل آنجا اکثر لشکری و شجاع اند و قتی سلطان محمد بن کس شکست یافت بشهر و را به سیاح آن
 سی هزار برادر می شدند و هموای خوارزم نوعی مسردشت که اگر بنگام صبح از شهر بیرون روند بجم آن بود که دست و پاچی
 کرد و چون موسم کاسین حریر بدو شود هر کس پاریه زمین را که در سرخار و ران باشد متصرف شود به سر نو نه سر فارا قلم کرده و پیشگاه
 گدازند بر این زمین بزیاده قنیه شیری و تاریکی حاصل میشود و این نوع حریر به آب احتیاج ندارد و از منافات خوارزم یک
 او که گنج گیمی است که دار الملک بود و الحال شهر خوارزم ببارت از آن است و دیگر او که گنج صغری که از اجزای جانیه خوانند
 و جانی از اذخات بلخ چون است همچون خراسان مسعود و از بولسل بر علیه مافضل که مذکور بود و بولسل می کند علیه و کسکه بولسل بر علیه
 هر کس که در گردن همچون بر فراش میزد و در قیامت شهید میزد و دیگر کات و در رعان و جنوق که مقام نجم الدین کبری بوده و در بار
 از آن جمله است همرا از اسپ شهریت و رعایت محکم و آب النوار احاطه کرده و از یک ناحیه شش هزار دودخانه است و
 عمر آن حصن حصین ماسن خود ساخته با سلطان بنجر خاگفت و در زبده آورده اند که در دست سلطان شهر قلعه هزار اسپ می باشد
 نموده انوری گوید که از شهر بخوارزم و این رباعی بر سر می بست و بیرون قلعه انداخت رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب ترا
 در دولت اقبال و جهان گشت تراست و از در یک حمله هزار اسپ بگردد و از خوارزم و هزار اسپ تراست و در رشید
 و طوطا که در درون قلعه بودی نیز این رباعی گفت که بیت آخر این بیت بدینست که ختم تو ای شاه بود و رستم که در یک حمله هزار
 اسپ تو خواند بر در آن قلعه را شکوایان مغول نیز پنج ماه محاصره داشتند تا بران دست یافتند و در مصیبت الی گوید که لشک مغول
 زیاده بر بست هزار بودند و چون فتح نمودند و نفر بر بست و چهار رس از مردم شهر حصه رسید و بود که بقتل رسانیدند
 شیخ نجم الدین کبری در بنگام قتل خویش این رباعی گفته قطعه ای خالق مود و مار و زغ و بلیل به با بودند و ششمنان
 بالکل به شتی سگ را بهمان ساخته به از تسب تو میکنی چه تا تا تو مغول به حکایت رحمت الله و تیرا به ایم هزار اسپ که از
 غریب روزگار است ابو العباس عیسی المودری گوید که من قصه او شنیده بخوارزم رفتم و از اهل آن شهر پرسیدم گفتند که
 است که رحمت نکرد و طعانی بخورد و بهت بر آید و نیزه ببارت او رفتم زنی خویر می باشد بود که بعد از ما ساعی از و استفسار
 کردم گفت من زن بخاری بودم و قتی پاوشاه ترک حصار هزار اسپ را محاصره کرد و اهل قلعه خواستند که بیرون روند و

می ریزند وادی شهر فایع خند و گشت پیچیدی مصر که می طاهر عبد الله که والی خراسان است بعد و با بیایدی جو انان از شهر سیران کرده
برترکان جمله که در آنجا نژادان پشت و او دند جوانان لغا قب نمودند چون ایشان را از دیوار پشت بصر کشیدند که از آن برگشت چهارصد
از مسلمانان را شنید که در آن شهر چون نژادهاست رسید چون شورش بر داشتند و میم چند دفعه بسیار کردم گفتم شنیدم که در
از کب شورش بود و او اکنون با عشتراقی من که خواهد شد و درین اتنا با یک غایب شنیدم غایب از مردم و تضرع کنان هر چه بود و نهادم خواهم
در رویه و خود را در زمین در شتی دیدم که سنگ بسیار داشت من افغان و خیلان به تلاش شورش آن وادی می غایم و شورش برایتی می
ناگاه مسادوی ناکه که ای زن چی طلی گویم شورش خود را دست دراز کرد و گفت دست من بگیر از زمین یا کنه و رسانید که نهایت طلی
دیبا که گری داشت قصر را دیدم که هرگز ندیده بودم و نه برای آب شارب بر زمین جریان بی انگه کنه باشد و مردم خلفا دست بسته نشست
نودند و جامهای سبز در بر پوشیده و مضربه با پیش انگشته و طعام می خوردند چون نیک نظر کردم شورش خود را در آن جماعه دیدم و از
آوازی شنیدم که ای رحمت پس شورش بر روی مجلس کرد و گفت این عورت که سینه اسب است اگر منا باشد بدری از من طعام
دهم آنجامه گفتند و او باشد قدری پارچه نان که در دست داشت بداد و نان دیدم در کمال سفیدی و نرمی آنرا بخوردم بطعم کباب
شیرین تر و چون آنکس که حرب تر شورش بر گفت برود تا در دنیا باشی حیات بخوردن بیا شورش چون بیدار شدم خود را بر سرانتم
و از آن روز تا حال باب و نان حاجت نشده و از روی طعام آرزو میشوم خفی نهان که از سلاطین خوارزم یک مجلس خان
است که اجدادش بر یوئگیس خواجه غلام ملکا کلین ملوک سلطان شاه سلجوقی بود و آخرا مله مرشدش بجای رسید که در پانصد
هشتاد و نه هجری بر مرگ و کجنگاه مسالقه بود و سبیل امانت و تمامی خراسان را حقه نمود و در پانصد و دو و طغرل سلجوقی را بکشت و
به عراق مستوی شد و در تبریز طغرل سلجوقی والی عراق و بجم گشت با بملک بعد از یکس خان قطب الدین سلطان محمد
خوارزم بن یکس خان از بر شیر خوارزم آمد و بر تخت نشست و تمام خراسان و عراق محمد و والی بر غور و غزنین بگرفت با و شورش
در رعایت شکوه و شمت بوده و پدر و برادرش که تاج گز که بر خواران و فاضائی اول و ثانی بود و در ستم خراج بر داشت و با سکو را سپرد
که خانی از زم کرد و طغرل یافت گویند در آن آدان که میان خوارزم شاه و سلطان شهاب الدین غوری مصالحه اتفاق افتاده
شهاب الدین غوری برادر طغرل شاه بن یکس خان را که در حبس داشت بخوارزم فرستاد و طغرل شاه با برادر بود و آنکه متوجه شده بگرفت
سلطان محمود غوری پیوست محمود غوری ادرکال اغار نمود پس از چند روز محمود را کشت یافت چون از اولاد ملوک غور
کسی نماند و غوریان علیه شاه را بسلطنت برداشتند چون خوارزم شاه بر مرگ رسید شورش سلطنت غور را خلعت محبوب
بسر و دمای نرد و طغرل شاه فرستاد و علیه شاه را خلعت پوشانیدن بخلوت برد و بکشت غور و فرود که خوارزم شاه را صافی نموده و در
شش صد و پانصد هجری بعد از وفات تاج الدین مله و صاحب غزنین عزم آندیا کرد و بگرفت و در آن شهر بست و بهشت
فرودار طبل برین ساخت و اول امر کرد که شصت هفت تن از شاهزادگان تجایی القاب چیان آنرا بنواختند و در آن وقت بست
نخستین از امر در کباب بودند و بعد از آن کوس توبت سلطانی بر دربار گاه ایشان کوس نیز و عمر چون سلطان محمد خوارزم شاه
تغریک بگرفت و در خوارزم سلطان شهاب الدین غوری و شصت یاقوت مناشیه و ارال خلا فکرا ناصر عباس از زندان
شهاب الدین غوری نوشته آذر ابر بر می داشت خوارزم شاه تحلیص نموده بود و در دست افتاد این معنی موجب یادداشت

[illegible]

جلال الدین بفرین که بعد پیرا و حکومت آنجا داشت رقت بیعت الدین عراق که او را بدرش باو مل نیز از بدوین الکنک
والی هرات بخیرست وی آمدند جلال الدین و درخیزن استعمال یافت و روی باشکر مغول نهاد و وزیر کس از ایشان را کشت
فیقور یوان بک هم کنیان باسی هزار سوار غرم رزم او کرد و جلال الدین نیز گاه شتافت با و شایه سیاده شده بشهر سو تاجیک
اسپان بر میان بندند و از هیچ تا شام در می صعب کرد و در یک روز فیقور و فرمود و تا هزار سوار از او بکشت و از عتق شرح
نصب کنند ایشان چنان کرد و سپاه جلال الدین بکمان آنکه لشکری دیگرست بهر دو خولان آمدند بهر بیست و هشت رقتند جلال الدین
ایشان را دل داد و روی برزم نهاد و جنگ صعب کرد و دلف یافت و در آن سال بیست مار با سپاه مغولان معاف داد و عتق
و چنانکه ایشان را طایفه آن مستوره اندراب شدند و قلعه آنرا گرفت و متحل عام نمود و با میان شدند و کشید و هر که یافت بکشت و در شصت
و پنجاه مجری قصه غریزین کرد چون جلال الدین آگاهی یافت بحال توقف ندرید و غرم بهرستان کرد و چنگیز خان از پی برآمد و
سند که عبارت از ادب انگ است با و رسید سلطان جلال الدین با سه هزار سوار بر رزم پیش آمد و سه صد سوار مقدمه
هزار بر بیمه و هزار بریسر و گماشت و شصت سوار در قلب پایستاد و سپاه چنگیز خان که زیاد از قطرات مطرات بود و نیزه
از مقدمه و بیمه و دیش اثری نگذاشتند سلطان با آنکه در قلب بودند و دیدن شتافت و در می صعب کرد و چنگیز خان
از نهایت شجاعت او متعجب شد و فرمود که زنده او را بدرست آنکه جلال الدین رزم میکرد و تا آنکه یاد دوشی او ماند پس
شک و دشمن حمله بر ایشان زد و در دوشش بینداخت و تیر خوش برگرفت بار بار با اسب زد و خود را بدریافت آنکه نماند بود
با و موافقت کرد و چنگیز خان بکنار او دریا آمد و او که در نیزه نند آب سبند بخون مبدل گشت و جلال الدین بخت یافت
بسال رسید و خبر تیره کرد و در رسای آن بکشت چنگیز خان نماند بفرزندان گفت پس چنین باید آوازی شنید که
ای شایه از ده قدری عناداری بر نیزه تا بکرم جلال الدین بر خاست چنگیز خان گفت بدشین که عرض من فریاد بر دهن تو بود
الکون بملاستی بر و پس او که که اولاد با نهای او را آنچه در قید داشت و در برابرش بکشتند تا جلال الدین بختا کس از
لشکریان از آب گشته بودند و جلال الدین بهنگام شام روی بر راه آورد و در ششصد و هشت مجری بطایفه قاطعان طرق
رسید بهر اسیان که صلاح در آب انداخته بودند و گفت ما از جنگل چون شد بهما بریدیم و بر ایشان شجوخ زدند و اسلحه ایشان
قطع الطریق بدست آوردند پس پانصد مرد را که دادند و جلال الدین از رزم چهار هزار مرد و از منو که در ب حد قامت
داشتند رقت و ب نیار به را بکشت و قریب شش هزار کس با مقام روی با و آورد و جلال الدین بر ایشان نیز ظفر یافت
و لشکریانش به هزار رسید و جلال الدین بسوی دلی شد و از شمس الدین ایلتش کرد و از هنگام سلطنت و سلی
داشت چنانکه خواست که حدیسی بر سر شمس الدین از شجاعت وی بترسید و ایلچی ویرا از بکلا کرد و جلال الدین
از دنا میدر شد و تاج الدین غلی را بکوه جو دی فرستاد و مانی خواسته آورد پس دو هزار مرد که در دیش برای او گماشته
را بخواست ناصر الدین قباچه والی لنگان شصت هزار سوار غرم دیار رای کرد و جلال الدین شصت هزار مرد بعد در
فرستاد ایشان بر نهند و ناچار را بکشتند سلطان غرم لنگان کرد و قباچه ظفر یافت و شمر چار بخت و لشکر از راه
سند بکرات فرستاد و در آن اثنا چهر رجعت چنگیز خان و ابستیکار بر او را و خوش فیاث الدین عراق شنیدند از راه

گنجه دیگر آن به ایران ششخت براق صاحب بکس دو چیز بهرادر شد و با استقبال آنجا اورا بشهر برادر زی سلطان انککار
رفت براق در قلعه بست و پیغام داد که این عرصه محترم سلطان بر شما دین قلعه را ناچار کوکوالی ماند و این خدمت
از من کسی مناصب نهیست سلطان مشهوره قارس شد تا بک سعدین رنگی بسفر خود و سفر شاه را با استقبال فرستاد و دست
با استقبال نرسیدن خود کرد و سلطان عذرش پذیرفت و در تشرش را بنحو است و چندی در شیراز ماند و باصفهان شد تا
ملاوالدین و اتابک سام صاحب نزد پیغمبر آمد سلطان بنابر کبریا اورا پدر خواند و به پهلوی خود نشاند و امارت اصفهان
داد و بهری رفت و در خانه برادرش فیثات الدین که آنجا بود و زول نمود و نور الدین غشی در مدح او قصیده بگفت که سلطان
این هست خود و یا جانان که عالم شد و گریه و خوش و بر گیندن بد بفرخنده و عالم افغ سلطان جلال الدین به پس سلطان
متوجه سمرقند ناصر الدین عباسی و سمور را با پشت به از سوار بر زم او فرستاد و کوتر مانده ناریل روان کرد که منظر الدین
کوکیوری با دو هزار کس باد نشوند و فرمود بهر با خور مو خورشید از رسیدن منظر الدین بر سر نگاه ششخت و بقتل رسید سلطان
بنگرفت رفت و در منظر الدین کوکیوری ایستاد که دو آوارا اسیر ساخت و بعد در میان گذاشت و نیزه ششخت اتابک از یک
بقعه سختی پناه بر تو بلکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی سلطان را از باره سرید و عاشق شد و دعوی کرد که شوهرم و ملاطفت
داد و سلطان یو ساطع نور الدین فروتنی اورا بنحو است و بر شهر استیلا یافت و در الدین را قاضی ساخت اتابک ازین غصه
نمود و از پایمان سلطان را صاف شد پس بغزای غرضیان ششخت و در ششصد و هشت و دو و بجزی نظری یافت و دیگر
در ششصد و هشت و پنج بجزی اجماعی سر حیان رفت بنقص خویش مناسبتی نداشت و در دلاور گریحان را
پس یکدیگر گشت و بهر خان زمین بر زم او آمده بود اسب سلطان از کو فنگی سستی میکرد و سلطان از اسب بسته به نیزه کاراد
بشخت و با فوج خویش بسرانایه اشارت کرد و تا سایه سپاه بر زم برداشتند که حیان بهر محبت رفتند و در ششصد و هشت و پنج
اخلاط را تهراتر قهرآگاهش و با دشا مان روم و شام متفق شده متوجه اخلاط شدند سلطان با وجود مرض به استقبال ششخت
نرسد مصعب کرد و نزد یک بان شده که سلطان نظریا بد و در انحالت در محمد میمش کرد و خواصان محمد را دو سه قدم باز پس
بردند تا آنکه بر آساید ریای خاصه از سه حرکت کرد و سار سپاه گمان آنکه بهر محبت میرود و بگریختند سلطان ناچار با اخلاط
بازگشت و چون شنید که فوج چنگیز خان بیاید بر آساید و خراج سوسان را بفرستاد و ایشان خبر آوردند که فوج مغول
بازگشت سلطان شاد شد و بدو عجب پرداخت و بگناره از امور ملک مغلط و زریه و چون روزی چند بگذشت لشکر مغول
در رسیدند و در جان که نگرین سلطنت بود و سلطان را بیدار کرد و آبله سر و بر سرش ریخت تا سگش گریه شد و روی راه نهاد
و در جان ساعتی کوشش عاجز اند کرد و بهر محبت رفت و بعضی گویند که او طبع و در اسب و لباس وی کرد و ملاک کردند
و نیزه گفتند که لباس خود حیان بدیده و ساحت گیرند و از شیخ ملا و الدین سمسالی منقولست که او یک از مردان حیان
و که بعضی از وزیران رومی خوارزم شاه بیان نظام الملک ناصر الدین محمد بن علاء خوارزمی وزیر خوارزم شاه بود
بازخوار از او طبع مغزول گشت و بعد از عزل او سلطان منصوب وزارت را به شیخ شخص مقرر نمود و چون الملک کافی الدین
و تاج الدین نیشابوری و قیاد الملک روزنی و سچ الدین گلاربادی و قریب الدین انشان بایکدیگر لافاق و زریه

و در واقعات با بری گوید که اهل سمرقند و در عهد غیاثه ثالث عثمان بن صفوان مستلزم آن شده اند و از تابعین آن هم بن سمرقند
 بران و لایقیت دست یافته یعنی اورا داخل صحابه شمرده اند و شورش و سمرقند اسفند مشهور بر شاه سمرقند و در زمان
 یزدانی مهاجرتن تنگه اش بود و نیست آبادی نیست که بر بیخ ملا و ایران و توران ترجیح داشت بر بعد از این بیگ گورکان
 در آبادانی آن گویند و در وسط آن شهر سرسره فرج و خا قنای منیع با فرموده و در ظاهر باره رنج نیان و تا حال بقا و
 رازان رنج اخوان نمود و قبل ازین رنج اینجا که ملا کوخان بن کوخان بن جلیگن نام با سمرقند حل باشد و اینها
 و در اوقات با بری است که ابتدا ای صدیقن از ایشاموس حکیم شده پس از آن در هندوستان راجه بکر با بیست و دو
 و در ابراهیم رعدی است که تا حال در موقوف آن مرجع است و در زمان اسلام اول رعدی که بسته شده است و در
 مامون سیاسی بوده آن رنج نامولی گفته اند بعد از آن تازمان ملا کوخان و دیگر رعدی بسته شده بود و راقم حروف گوید که
 راجه بکر سکه سواد کجواهد و در سلطنت حمید شاه و بادشا و گورکانی در شهر چنگان که از این رنج و او بوده است و در شاهان آباد
 به تمام نماد و راجی گویند گویند که با تمام تبسید الحاصل در سمرقند با است که آنرا داشت چلو ران گویند از حدیث رسول
 صلی الله علیه و سلم آورده اند که در روز قیامت هفتاد و نه از شهرها از اینجا بر خیزد که پیش می آید و هفتاد و نه از کس را شفاعت
 کند چون در آن سرحد آن مکان مسکن افتاد بود و تفرقت این حدیث بر ارباب کیا است پوشیده بود سلطان سمرقند
 فرزند پای محاربت دست داد و خلعتی که از لشکر اسلام بریدند شهادت رسیدند و در زمان مغول نیز بسیاری از مسلمانان در
 مکان خمید شدند بر تفرقه منی از حدیث بر چنگان از دشمن گشته و در اطراف سمرقند و در اطراف تنگ است که یکی از آن
 کال کل نام دارد که بجانب شرقی سمرقند واقع شده دیگر سیاه آب که آب رحمت و دیگر در و در اطراف آن تمام است
 که سیاه آب از وی گذشته کمال کل سیکندر و در اطراف آنرا چنان احاطه نموده که بعد از دوسه موشع بیای عبور نیست و
 او در کمال کل بر سر خوانند و آن منافی است چه که کسی یک طرف آن واقع شده و اکثر میوه در سمرقند مخصوص سیب است
 و در و دلاکو و نام و در خیزد و سیب میوه که بر کوه پندیده با کشتن در جنوب سمرقند واقع شده سمرقند از آنجا است فرسنگ است
 و بنابر آنکه اطراف آن در غایت حضرت و سر بری می باشد بر تفرقه الحضر و سر برش نامند و فوا که اش و در غایت خوب
 میشود و از جمله سیب آن یکی کتاب بر کاپی است که منقذ الراس امیر تیمور گورکان است و این تفرقه بر خیزد منی که و که
 که آن شهر را دار الملک سازد و بنابر قریب و جوار سمرقند از مطلب بجمول نبوست پوشیده ماند که راقم حروف میخواند
 که مبتدی از احوال صاحبقران تیمور گورکان و اولاد او و احاطه اش و در تحت کش سمرقند که دار الملکش بود و بلقار و بنابر آنکه
 انتخاب و در یک از مضافات کش است چنانچه گذشت و نیز در احوال صاحبقران بسیاری از اولادش و در شهر که در سمرقند
 صاحبقران بر که آنجا می حروفش او را بکش آورده و فری که و اما چون سلطنت چنگیز خان بنک از سلطنت صاحبقران
 بوده بی از سلطنت کمال واقع می شد از آنحضرت در گذشت و با قلم ششم در ضمن ترکستان احوال بعد از چنگیز خان صاحبقران
 که یک از احوال چنگیز خان و اولادش نوشته و بعد از آن تفرقه امیر تیمور گورکان و اولاد او و احاطه اش بر جمیل اختصار
 بیان خواهد کرد و باینه التوفیق بسعی بسبب و در زمان گذشته سموری موفور داشته و چندی ویران و باز آباد و آباد

رما یا مغلط شد و شکایت نمود سلطان بر دود و برادران و وزیران و از بدو بدو من مسموم
 بزرگان سلطان خیر خوازم شاه بود وزارت یافت در آن خیر سواد توهم نمود و گنجینه و چنان نوشت و بگنجینان نوشت که بگنجینان
 جهان تمامه جواب نوشت بدو بدو این امر اقامه بدی و اولی بلک خوار خوار شد و فرستاد و او را گفت چنان کن بر دست سلطان
 اگر فشار نسوی تمامه می نمود و بل کرد چون خوارزم شاه ناما به پدید از از امتیوشم و از آن بود و گنجینان بگنجینت ما و از آن
 ولایتی است و نماینده نمودی و آبادی شرقی آن فرمانده خویشی آن خوارزم و شمش با سگند و جنوبی آن بلخ بخت است
 و از آن در غلات و بسیاری سیوه جات و وفور در اعی و مواشی ترجیح بر بسیاری ولایت دارد و یکی از علما نامان مشهور است اند
 ما را نیست که هرگز قوی نشود و اگر شود چندان نامد و مردمش از رعایا و غیره منافع شجاع و بسیار نباشد و مدعیان بسیار
 دارد و ما بین بهر چگون و سیحون اقصیت میخیزد چون بافتاد صاحب مسااک و مالک که بهستان بدخشان است و بلقیته بود و
 خیال چنان بپایان در میان سرب و شمال واقع شده بعد از مسافت بسیار آب نفس بر و ختم شده بلایت قبایر آن آمد و در آنجا
 هیچ آب نیکو در آن داخل شد چگون بحصول پیوند آن سونج و با پنجاب ناسند بعد از آن کناره بلخ و بهر مذمت بهر خوارزم منعی
 میشود و در زمستان رود چگون بر تیره بنده شود و هیچ بند و کینه ماه الویس و احسام مع کلبه و قبله بزرگان نشیند که اصلا چنان
 نمیدهد و در جایب الیهان آمده که بدیای میخیزد کوی است و در آن درخت است در هر کان برگ آن فرد و یزد و در زمستان
 چند زمین بود و بعد از آن عرض شده و طایر آن نماید و شخون برود و وی غلیم است و منبع آب و ولایت ترکستان باقی است
 که از آن شخون خوانند و آن آب بریش از آن که بسیار از ولایت را قطع کنند و چو خوارزم یزد و شخون را بعضی صفان و
 و برخی آب شوی شهر و بعد خوانند و مؤلف مسااک ناما آب آنجا حاج خواند چون دارالملک ما و از آنهم سر قند است ابتدا
 از آن بنیاد سحر قند را بدو مغلط توران است بر جنوب ابتدا و افتاد و در آثار البلاء و گوید که اول انشاء را که کادوس بن کیتباد
 کیانی بنا نهاد پس از آن اسکندر و ذوالقهرین حمارت نمود و مؤلف حضرت اقلیم از خاندان رفته اند و میگوید که در زمان
 سابق قلعه داشت که مسافت و در شش پنجاه هزار گام بود و بر و زمین گشت و چون همان پهلوان کت شب که از اجداد و ترم
 بن زمان در عهد شماک و فریدون بزرگ بود و آن جا رسید و گنج یافت و فرمود تا از آن گنج قلعه را بافتد پس از آن گنج پس از آن
 هر سبب کیانی آن قلعه را آبادان ساخت و دیواری میان ولایت ما و از آنهم ترکستان کشید چون نوبت با سگند و از
 رسید بدو دست آن از بدو دان بود و تا اینکه سمرقانی از اسلامین حسن از افغان و جند از اسکران شهر نژاد و از آنکه در آن اقامت
 اتری نگذاشت بنابراین بهر قند است و در یافت عرب آن را مغرب شناخته سمرقند گفت بندی ازین حکایت و زمین
 آمد احوال مسالین آنجا که گشت و برخی برین و چه تو میگوید که ده اند که چون ابو کرم سمرقند اقرقیس باد و شاه این بجانب مشرق
 نصفت نمود و بهر طره معر که در آن آبادان تمام داشت و از فرمود و وزیران شهری و دیگر انداس نمود که
 ترکمان آن شهر را سمرقند گفتندی یعنی و سمرقند کند بر آن ترک نام ده است بعد از آن بهر و ایا سمرقند شهر گشت و در
 حبیب السیر آمده که در زمان ولید بن عبد الملک قتیبه بن مسلم الباطنی از جانب حجاج سمرقند را حاصره کرد و حاکم آنجا بعد از
 پنج ماه طالب صلح شده و خارج قبول نمود و قتیبه بعد از صلح بهر قند و از آن و سمرقندی بساخت و سمرقند که یافت و از آنش ابتدا

ن

ن

و در واقعات باری گوید که اهل سمرقند در عهد خلیفه ثالث عثمان بن عفان مسلمان شدند و از تابعین مخم بن
 بران ولایت دست یافتند یعنی اودا و اخل صحابه شمرده اند و قش و میر قند احدی متوجه بر شاه تهم قند بران از
 بدانی صاحبقران جنگش بود و دینش آبادی داشت که بی هیچ بلا و آزار و قوت و ترس داشت بعد از آن بی هیچ گزند
 در آبادانی آن کوه تپه دور و دستان سر در دست فرخ و خا خا ای بیخ با فرموده در در ظاهر پدید رسیدن نیان و تا سال بقادیم
 را از آن رخ افزان نمود و قبل ازین رخ ایلیا که ملاکونان بن لولیان بن جلیک خا با بست دول باشد و آن نیا
 و در واقعات باری است که ابتدای مدیست از ابطیاسوس حکیم شده پس از آن در هندستان راجه بکر حاجیت در آن
 و در آن گری رصدی بسته که تا حال در مغول آن رخ است و در زمان اسلام اول رصدی که بسته شده است و بعد
 مامون عباسی بوده آن رخ مامونی گفته اند بعد از آن تا زمان ملاکونان دیگر رصدی بسته شده بود و راقم قرون گوید که
 راجه بی سنگه سوانی که خواهر و سلطنت حمید شاه و پادشاه گورکانی در شهر جنگ که از این بنه بنس اودوده است و در شاه جهان آباد
 به تمام نماند و راجه جنگه گوید که به تمام بنسید الحاصل در سمرقند باشد است که آن داشت جلوران گویند و حدیث رسول
 صلی الله علیه و سلم آورده اند که در روزی است به تا و در شهر سید از آنجا برخیزد که هر شب بی بهشتا و در آن کس را شغل
 کند چون در آن سرمد امکان سکون گمار بود و حقیقت این حدیث برار باب کیا است پوشیده بود سلطان سحر را که
 فرازیای محاربت دست و او غلبه که از لشکر اسلام بدیده شهادت رسیدند و در زمان مغول به بسیاری از مسلمانان در
 مکان خمید شدند بر آینه معنی انجیدیت بر جنگان روشن گشته و در اطراف سمرقند و از پای نیگ است که یکی از آن
 کال کل نام دارد که بجانب شرقی سمرقند واقع شده دیگر سیاه آب که آب رحمت میگوید و در اطراف آن تمام انگیز است
 که سیاه آب از وی گذرشته کال کل میگذرد و اطراف آنرا بنیان احاطه نموده که بعد از دوسه موضع جای میور نیست و در
 اول که مغول و کول برس خوانند و آن صفاکی است چه کوسه یک طرف آن واقع شده اکثر پیوه در سمرقند خصوص سیب بی
 و اطراف و دلاکو و انار و غیره یعنی پیشه که برآید پندیده آبکش در جنوب سمرقند واقع شده سمرقند از آنجا است فرسنگ است
 و بجانب آنکه اطراف آن در نهایت حضرت و سر برزی سیب باشد بر آینه قند الحده او سر برش نامند و فوا که اش در نهایت خوبه
 میشود و از جمله مصاف آن یکی لک آب بر کا می است که منقطه الراس امیر تیمور گورکان است و امیر تیمور بهر خند سبی کرد که
 که آن شهر را دارالملک سازد و بنا بر قرب و جوار سمرقند آن مطلب بجمول پیوست پوشیده نماد که راقم حرف میخواست
 که بندی از احوال صاحبقران تیمور گورکان و اولاد و احادش و در تحت کش سمرقند که دارالملکش بود و بنا بر آنکه در
 آنجا ب در یکی از مصافات کش است چنانچه گذشت و نیز در صاحبقران بسیاری از اولادش در شهر مذکور است چه نام
 صاحبقران بر که آنجای هر نفس او را بکش آورده و فرامی کرد و اما چون سلطنت چنگیز خان نیب از سلطنت صاحبقران
 بود و بی سرسلطه کمال واقع می شد از آنوقت و در گذشت در اقلیم ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و بیست و یکم و بیست و دو
 که یک اندک احوال چنگیز خان و اولادش نوشته و بعد از آن تنگه که امیر تیمور گورکان و اولاد و احادش بر جیل اختصار
 بیان خواهد کرد باده التوفیق بسعی لطف در زمان گذشته میموری موخورد و بیشتر و چندی ویران و باز آباد است تا اکنون

مسعود است و در قشری و دجیت نیز گویند چون بزبان منوچسری قشری یعنی گورخانه است و ضالیه که بعد از تسلط چنگیز خان بایران
 مسوم گردیده اگر چه کم آب است اما سبعا عشر نیک بجعل می شود و در فصل بهار باینجا می سرسبز می شود و در ماه اول از بهار میسر
 است که ترکمان آنرا ناغری خوانند و چو در قشری آن مرغ بسیار پیدا شد هر آینه آنرا مرغ قشری می نامند و قشری بخوب
 سحر کند و اق شده سحر کند و خمر سنگ است که علای این قلع از آسیای ساحری با هر بود و در قشری قابل گشت و بهار اول از
 رفت و دعوی الوهیت کرد گفت حق تعالی در صورت آدم علیه السلام جلوه کرد و لاجرم ملائکه را بر سجود واد کرد و در چنگین در
 صورت انبیا و اولیا و حکما حلول میکرد و تا وقت باطلو مسلم هر و بری رسید و اکنون درین حلول که در او را گفتند پیش از آنکه
 دعوی نبوت کرده اند و قبل از آنکه رسیده اند و تو دعوی الوهیت میکنی اینجا را قبل از آنکه نبوت کنی گفتند پس که در آنکه ایشان را
 بکشتن چه من آنرا را بفرستاد و بود و باطلو علمای انجلیب و غریب انچه می نمود یکی آن بود که در سخت جای ساخت و
 از آن مایه طلوع میکرد و چهار شهر از هر توان در روشن می شد و آنرا ماه وخت و ماه مقنن و ماه سیاه میگویند و عوام به پیش
 آن قیام می نمودند و مسلمانان قصد او کردند و ماه مقنن فلقه متحصن شد و چون بر هلاک خود متیقن گشت قدم را رفت و در آن
 خواهم رفت پس سربانی ساخت و خود را در آن انداخت که همه اعضایش بگذاخت و جز سومی و سرش باقی ماند مسلمانان
 بقلعه در آمدند و اتباع او را بقتل رسانیدند و او هر یکی بر سیدند که خدای شما چه شد گفت با من رفت پس کینی ایشان را
 خیر داد که چون کار بر دستگ شد اقربای خود را بر هر هلاک کرد و خود را هلاک ساخت معادن مسلم را که از آنکه افتاد و باقی ماند
 بود و در یکصد و شصت و نه جرمی نزد مهدی عباس بنیاد فرستاد و دیگر قلع قشری را امیر تیمور صاحبقران گورکان بکمال
 پیر و بی بدست آورد و چه وقتی که صاحبقران به سلطنت خود رسید بود میان او امیر حسین که خواهرش و در نکل امیر تیمور
 بود مخالفت روی داد و در هفتصد و شصت و نه جرمی مصلحان مقتدران نمودند که هر یک با سه صد سواران از سپاه خود
 بیرون آید و در فلان جا بایکدیگر ملاقات کنند صاحبقران با سه صد سوار متوجه آمد و دوی امیر حسین شد گمان بکردار او
 شبح است سه هزار سوار از هر زم صاحبقران فرستاد ایشان در راه بصاحبقران رسیدند و بعد از نهم صاحب مقنن
 یافتند و انچه بقیه سپاه صاحبقران رسید سپاه متفرق گشت صاحبقران بفرشته شناخت و اهل در حال و سپاه خود برگشت
 و از انچه بکشد و ماخان رفت امیر حسین قشری آمد و امیر موسی را امیر زنداریالت آنجا داد و صاحبقران ایلچیان
 نون ملک حسین کرت وانی هرات و خجندیگان قرمانی حاکم طوس فرستاد و متعلقان او را بجای و در راه کار انبیا
 بگرفت و ایشان را از ان زمین و اولاد انهم رافع آمد تا آنکه جمعی کثیر از کار و انیان گرد آمدند پس آواز دادند و انداخت که بهر آن میزنم
 و به آن جانب روانه و کار و انیان را راه کرد و چون کار و انیان بیست و راه رفتند و باز گشت در همان منزل انهم و ده ماند
 کار و انیان با در راه انهم رسیدند و گفتند که صاحبقران بهر آن رفت و در آن وقت سه صد و چهل و نه سوار بود و اندک امیر حسین
 دوازده هزار سوار در جوانی و نواح قشری اقامت داشتند و صاحبقران از انچه بگذشت در دوی قشری نهاد و در نکل
 شنب بهر کت که موضع است و قریب قشری رفت سپاه را بر آنجا گذاشت و با دو کس که از خندق قشری شناخت
 و از قشری که آب بجهنم میرفت تا بر آن دو آب در آمد و بجنگ برید رسید و در همان قلع را بعد از آنکه از آنجا بفرمان مجری ایشان

آگاه شد باز گشت و بسپارد پیوست و ایشان به تعجیل باز آمد و نزدیک بقلعه رسید و پهل کوه سه نفر را پیش ایشان گذاشت
و مد نفرا از جهان را و بقلعه در آورد و خود با و مد نفرا در پایستاد آنانکه بقلعه رفته بودند محافطان را که دست
خواب بودند بگشتند غلغله در صحرای افتاد و اهلای قلعه بیرون دیدند صاحبقران بر در ایستاده بود و هر که آنجا میر رسید
بقتل میر رسانید چو آن در قلعه کسی نماند صاحبقران با همراهمیان در آن دفرزند امیر خونی را بدست آورد و امیر موسی ملک
بمسار با و از ده هزار سوار که با مد و واقامت داشتند محاصره قلعه قرشی پر داغند صاحبقران دل شخص نهاد
و در نوزی با سه نفر از قلعه بیرون آمده و زنی صعب کرد و شغفت تن از محافلان گرفته بقلعه درآمد و بعضی از محافلان
جداستند بقلعه آمدند و صاحبقران پیوستند و بالاخر امیر موسی از فتح قلعه قرشی مایوس شده و بر خاسته رفت صاحبقران
بر قلعه متولی شد و سچا را از شهرهای معتبره تورانست در مغرب روی بفرستد واقع است و از سمرقند بکشت و پنج فرسخ
است و بکشت ملاقای بسیاری غلبه و خوبی میوه مخصوص خور پزده بر تمام ما و لاله نهر رحمان دارد و از مدینه یقین الیمان
نقل است که رسول الله علیه و سلم فرمودند و باشد که او را از شهر مدی متعجب شود که مردمش مستغرق رحمت الهی باشند
و بخارا را از آن فخره گویند که روز قیامت بکشت شد و فخر دیگر شهرها اند و از آن شهر با چندان اولیا و غیره برخاسته
اند که به تجربه درمی آید و در خاتم روضه الصفا گویند که در ظاهر آن شهر باغ و بوستان فراوانست و مردم آنجا عمارت
ماورغایت است حکام میبازند و در زمان سابق سوری بگر و بخارا کشید و بودند که قطران و دانه فرسنگ بود و چون گاه
مردم حملات آنجا نیکو بگرمجوبی و در تمام جنگ و معارضه می آیند و جنگ و فلاحین سرور و یکی بیک دیگر را خون آلوده
می سازند و آن حرکت را موجب افتخار و بیانات میدارند و آن شهر را چنگیز خان متکلم نمود و بعد از آن مسعود
بلوچ آنرا آبادان ساخت آورده اند که در سینه ششصد و سی شش هجری در موضع نارات که سه فرسخ بخارا است
مردی محمود نام ظاهر شد گفت چنان مرد که از غضب مغیبات خبر میداد و بسیار ای با و بگردیدند شمس الدین محمود از
محابه بخارا با و پیوست پذیرد و بعضی مصنفات ذکر کرده اند که عنقریب مردی ظاهر شود بر همه جهان بسوسه گرده
این کاست ازین سخن سایر اهلای بخارا معتقد جموع اتفاق ایشان در بخارا بر تخت نشست و خدیجه بنام او خوانند
و در و غه بخارا از شهر بیرون رفت و با با کشته مغول رود و بشهر نهاد و محمود و دانه نزار و شمس الدین محمودی بر نرم پیش
آمدند مغولان شنیده بودند تیری که بشکل محمود اندازند باز میگردد مغولان خواستند که بنهریت رفتند و دین از مغولان
جرات کرده و تیر انداختند و از عجایب اتفاقات هر دو محمود و دانه نزاری و شمس الدین محمودی رسیدند ناگاه غباری عظیم
شد مغولان که از قتل محمود و دانه نزاری اطلاع نداشتند آن را بکلمات او حمل نموده بنهریت رفتند بخاریان تعاقب نمودند
نموده پس را بگشتند و محمود و دانه نزاری نشانی یافتند گفتند از غیب گرد و باز نازانش بر آوردنش محمد علی را با ششین
ساختند و دست بقباء دبر داشتند و فرخار لومان و دایم را بفرستاد و تا ایشان مصاف دادند محمد علی را با بکشت نزار
مرد بقتل رسانیدند و فرخار غامه و تلای است در کنار کوه محمود عالم واقع شده و شورش کا شفره و غریزش سمرقند بنوش کشیدند
بفرخان و شورش اگر چه پیش ازین آبادانی داشته مثل المانع و الما لون و با یکی که آنرا از میگویند اما اکنون نباشد

میرزا ابوبکر قزاق است مرزا جبرین سلطان ابوسعید باشد سلطان محمود دین محمد میرزا امیر شاه بن امیر تیمور
صاحبقران گورکان حکومت فرغانه و اندجان و غیره داشته اند را است پس بوده از آن جمله است میرزا بابا میرزا که سواد و
سیرستان رسید و در واقعات بابری آمده که سرودن الفی که از امر کیا خوانند و در فرغانه میباشند اما دیده اند
را قمر حروف گوید که آن گیاه را در هندوی کمنا کستی گویند و بجای کاف جیم فارسی برآمده و آن در هندوستان
در نواح بنابرین اکثر پیدا میشود و آن پنج لکاح برست شکل و آن که روی بر روی یکدیگر داشته باشند و او را
سنگ کن نیز نامند چه آن را از مسک میکنند بطریق که اطراف آنرا حفر میکنند تا بخش از زمین مکشوف شود و
که در دپس رسیان و در بنه آن چند دلف و دیگر رسیان برگردن مسک بندند از دو سه قدم پارو نان مسک
مینایند و میطلعت آنکس که در آمدن شتاب و قدری قوت کند پنج انگلیه از زمین کند و بدو شود از زمین برآید آن
جست آنست گویند که ایشان اگر آن را بکنند و شش خشک گردان اصله ندارد و در آنجا درینجا شتاب است
چه بر که گیاه آن فی را خراب و ضایع کند و شش خشک گردان آن فی اصلی را منهدم و خراب سازد و آنرا چنان
واقع شود آب شبنون باب نمیدانست و در دوازده طرف مشرق و شمال آمده در میان آن ولایت حرمان می پذیرد و
از جانب شمال نمیدانست و قباک که حالا بنده شده است که شش بجانب ترکستان میزد و در رنگ خوب میشود و در
فرغانه بهفت شهر سرد بزرگ است و از آنجمله پنج بجانب جنوب و دو طرف شمال دریا واقع شده و در شهرهای جنوب
یکه اندجان است که در وسط فرغانه واقع شده و چهارش در غایت حصان حکمست و چون جوی آب باشد در
قلعه جاریست و قریب شش که ترکان قزاق و در رسیان تیر و گویند و در اندجان بسیار باشد و در واقعات بابری
آمده که در آبدار مسکن یکین و شش چنان میشود که فی که از اندرانشان کنند چاکس از خوردن او شیر شوند و فکریه میوه ش خوب میشود
و آب بهوشان بکشد و آشوب چشم در آنجا بسیار باشد و اس مایین شرق و جنوب اندجان واقعست با لطافت آب
همراه افش و قریب بهار در غایت نیکوست هر چه آن غریب اندجان واقع شده و اندجان بهفت فرسنگ است
و از آنکه آنجا نذر دالو خوب میشود و مسکن که در میان است مایین مغرب و جنوب بافرغانه فرسنگ است و بود و راه
بودن و کثرت باغ در میان آنجا بسیار دارد و در کوهستانش بجانب جنوب پارچه رنگ است که در غرض
و در کوهل که همه چیز دارد و منکس و منقش میگردد و مانند آئینه بدین سبب آنرا سنگ آئینه میگویند و حجت بجانب جنوب
اندجان واقع شده و از اندجان پنج فرسخ است آنرا آنجا خوب میشود و قلعش بنایت مستحکم و بر شمال در نواح
کوهست موسوم بکوه بلبل که فیروزه و دیگر چیز دارد و کوه یافته میشود و در کارگاه نیک میسازد و در آشوب چشم در آنجا
میشود و حجت که نیکانرا در آن ولایت آشوب چشم میباشند و در میان نمند و کند اما دم که هم از توابع نمند و شش
که همیشه در آن دشتها یاد دشت میوز و گویند و قریب چند درویش بدان دشت رسیده اند و دشت باد بنوعی
بود که ایشان را بگرفته ساخت و بعد از آن طلب یکدیگر و در آن دشت های درویش گفته تمامی بپاک شده اند و
از آن زمان تا حال آن دشت را باغ درویش مینامند و حجت و اصله نیکویند و شمال از بدینچون است

و در تمام فرغانه بعد از انزلی جهان از آن وسیع بر جایست و متاخر جهان نه فرسنگ است و قلعه محکم دارد و در وقتا
 بابی نام آنرا شیل نوشته و گفته که در جیل جزیره ایست نموسوم میر تیموری که از تجار اخرین به بنجرا می شود و ساس
 از شهر بای قدیم است و بنا کسب نیز از شهر دارد داشته و اکنون بیاسکند و ما شکب معروف است اگر چه در عمارت و
 اشواق آن شهر خندان تکلیف یکانه بریده اند اما مضامینش تحت گل و لاله و اخرونی آب و جلکانزایت نظارت و نظا
 را دارد و خصوصاً لاله بهشت رنگ که خاصه انوار این است چه لاله زار بیاسکند و گلگون نجار این البیور معروف است
 در آن ولایت پادشاهیست که هر که آب آنرا بیاساید هر غلط که خاصه که در معده داشته شد دفع گردد و اکثر آن آب را بجای
 دیگر برنج چون که دودا که آب فتنه بعد بر نرنگر که دودا که رگوار بخون حیض آنوده ساخته و در آنجا آنگند مناعته بدید آید
 که دیوارها بر آنگند ناله میرون بکندش السورنی صاعقه فرو نشود و فیاض چشمه ایست که همیشه مانند دیده ظالمه بی آب
 است و چون اندک سحابی بر روی هوا ظاهر شود بر فوران آب چشمه آب در سیلاب آید و در انتهای آن ولایت کوهست
 که آنرا عیال سفر گویند و در آنکه چشمه ایست که آب آن نفست است و در آن کوهها آهن و غیره حاصل میشود و در
 قریب آن کوه کوهی دیگر هست که سنگش چون انگشت آتش در خود که دود بسوزد و بجای آن هر چه نشویند بر سفید شود
 و پاکیزه شود و در آنکه چون بن آنرا سیلاب فزونی از مغارک بقتل رسیده بعد از دواخدا و فراسیاب
 محالک توران متصرف شدند هر یک در گوشه بسلطنت رسیدند و از ایشان اند جان که سالها عاودا و النهر و کربتا
 حکومت کردند و اول ایشان **بغراخان** شهاب الدوله برون بن سلیمان است و از جاناتان ترکستان بود و
 و بعد و کاشغری نشسته چون دولت سامانیان ضعیف شد ابوعلی سجور و فاتح از امرای سامانیان باخداوند
 خویش محالفت آغاز نهادند و بعد از آنکه رایب لایحه داد و النهر تجرین نمودند او را یاراستیلا یافت و در کینه سید
 و مرشداد بگری در گذشت و بعد از او ملک **خان** که بقوسه از خویشان بغراخان بوده و علیکین نام داشته بگوش
 نشست و بر بنجارا استیلا یافت و با اتفاق قدر خان صاحب با سلطان محمود غزنوی و قوی در نزدیکی بخار
 صعب کرد و به نیت رفت و در چهار صد و هشت و سی بگری در گذشت و یکی از سلاطین ما و النهر طغاج **خان**
 بن محمد خان از اخفا و بغراخانست چون سلطان سخر سبکتی از گورخان والی مرخطاسه به نیت یافت و طغاج
 در بعضی انا و النهر بگری بر و چون گورخان بدیدار خویش بازگشت طغاج خان و در سمرقند بگوش نشست طغاج
 نفست ملوک سمرقند است طغاج خان بن محمد خان ملکی عادل و رانبار بود و بنوشته قرآن کتابت کردی و بغیر
 و از وجه آن قوت حاصل کردی گویند و به قانی از وادخواست او را بخرید و گفت که در دماغه و بهقان گفت که
 داوود داد و ابداد و آخرین سلاطین آنایفه **سلطان عثمان** است که در برابر بغراخان است او را گورخان
 والی از اخفای و خترخواست گورخان مضایقه نمود سلطان محمد خوارزم شاه بر غم واد ختر خود با واد اخلا و ساسان
 دخت خواست سلطان عثمان بگورخان متصل شد و خوارزم شاه مشکو قند کشید و بگرفت و او را بدست آورد و در
 ششصد و نه بگری بقتل رسانید و بعد از کسی از خاناتان بسلطنت رسید و گماشتگان خوارزم شاه و داوود و النهر بگوش

کردن بجای بگذاشت که فوج پیگان خان بر اندر یازد دست یافت فصلی در ذکر بعضی از مشایخ اقلیقه شیخ سید سلطان
 السوا ابو الحسن جعفر بن محمد رودکی اصل دی از رویک من احوال بخار بوده استاد شعر و عجم است و اول
 کسی است که دیوان شعر ترتیب داده گویند که سید شاعر و سید دولت آسایش کرده که دیگر از ماستر شود رودکی بعضی
 بسا بانیان و بعضی بدو در غزلیان این مثنوی در زمان شلوغ تیان رودکی راست بر باغی اسه از گل مشت بود
 تو به رنگ از پیر رخ بر بود تو از پیر موه گل رنگ شود چو رخ بسوخته همه جو به مشکین گرد و جو موشانی همه که به خوا
 محمد الخاقانی مجد دالی سر دفتر خلیفه خواجهان پشت است آورده اند که چون خواجه یوسف بهمانی بخارا آمد با یوسف
 رفته رفته کارش بجا که رسید که در هر وقت بر اسه نماز بکعبه میرفت گویند روزی در عا شود و جمعی در خدمت خواجه عبد الجبار
 نشست بودند و معرفت سخن میرفت جوانی در صورت زار بران درآمد و گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که انتم
 قریه الکرمین فانه یطرسو الله تعالی بر این خدمت هست یعنی بر سر مدار دانش مسلمانان بدین شی که آدمی
 بنور خدا می آید خواجه گفت که سرانجام خدمت آنست که ز نار بهری و ایمان آری جوان گفت لغو بذات الله که ز نار به
 خواجه بنام خدا و شاعر که در خدمت خواجهان بران کرد ز نار بهری و ایمان آری جوان گفت لغو بذات الله که ز نار به
 یا امان بیا نیکو ناما سر بر موافقت این نوع عده ز نار را قطع کنم چنانچه از نار ظاهر برید ز نار باطن را که عجب است بهر
 با چنانچه او از زنده به شد ماتم از زنده و شوم تا یاران بیای خواجه افتادند و بر تکیه بدین توجیه چنانچه از سخنان او است که در دو
 وقت خود را نگه دارند در وقت سخن گفتن و هنگام خیر خوردن گفت و شد چون سر شکار است می باید که بگویند خوش
 هر می را دانسته طعمه در خوان میداده باشد شیخ نجم الدین که می خواهم زخمی از زکام بر او بیاست او را
 ولی تراش گفتندی چه در حالت وجد بهر که نظر افکندی و دل شدی روزی صوفی را دیدم و باز می واپس او بود و صوفی گفت
 و باز گرفت و پیش رو فرود آورد و او در مدت عمر خود زیاده از دوازده مرتبه قبول نکرد و همه ایشان از زکام بر او بیا بودند
 چون محمد الدین بغدادی و سعد الدین حموی و غیره با او زده اند که چون سپاه چنگیز خان متوجه خوارزم رسید شیخ اصحاب
 خود رضی الدین ادمی لار لا و نجم الدین و ابوسعید الدین حموی را گفت برخیزید و بگویند روید که آتشی از مشرق آفرخته
 تا مغرب خواهد سوخت و این فتنه ایست که درین امنست و دیگر چنین واقع نشود گفت چه شده که با مانده آتشی گفت با
 اذن نیست اصحاب تحت فرمان بجز اسان شدند و چون لشکر مغول بخوارزم رسید یکس نزد شیخ فرستادند که از میان
 این جماعت بر وزن شوشی گفت هفتاد سال در زمان خوشی صاحب ایشان بودم اکنون تخلف مروت نباشد پس
 چون لشکر مغول بکنا ر شمر رسید شیخ خرمه در پوشید و میان به بست و لعل هزار رنگ کرد و نیزه به دست گرفت و بیرون
 آمد و سنگ برایشان انداخت مغولان تیر باران کردند شیخ دست پرچم کاغذی زد و آن را محکم گرفت و نگذاشت
 تا که بشهادت رسید و بعد از شهادت هر چند که خواستند که پرچم را خلاص کنند نه خواستند تا چار پرچم را بریند
 سعد الدین حموی از مشایخ صوفیه اصحاب نجم الدین که می است از علوم غایبی و علمانی بهر علم و دانش
 روزی بر دو لای رسید اسپ او از آب نیکنده شست گفت آب را تیر کنند و بگل آلوده سازند چنان که رنگ بکشد شیخ خرمه

نکته

تا خود را میسر نمایند وادی مجبور نتوانستند که در شیخ محمد الدین مشرقی بن مودبنداد که خوانی از اکابر اولیا است
بعنی بر آنکه پدر او موبدین ابو القح از اطباء بریندا بود و خوانم شاه از غلیظه طبی خواست خلیفه او را بخوارزم فرستاد
محمد الدین بعد از آنکه بخدمت شیخ نجم الدین کبری میگردد تا رسید به بخارا و از خدمت توفیق فرمود و مادرش شیخ پیغام داد که فرزند
من این کار نتواند فرمالی ده تا غلام ترک این خدمت مانور کنم شیخ گفت از تو که در طلب آگاهی این عجب نبود چه پسرا
غلبه حضرت این خدمت اگر بقلام ترک و هم او شفا نماید و گفته اند که اصل شیخ محمد الدین از خوارزم است و بعد از آنکه
توبه است و در خوارزم در جهادی الاخر سمرقند و پنجاه و شش جبری همانجا متولد شد و نشو و نما یافت و بخدمت حواری
پرسید و معتبر گشت و مالی وافر بدست آورد و ناگاه محبت الهی در دل وی جا گرفت همه را بگذاشت و خدمت نجم الدین
کبری گزید و ریاضت های شگرف کشید و در پانزده سال شیخ اشبغ خوارزم شد و پانصد هزار وینار بر صوفیه وقف
کرد و گویند هر سال اضراجات مایه و خالق او و ولایت هزار وینار بود و روزی گفت مایه و لبط بودیم بر کنار دریا و
نجم الدین ما را تنبیه کرد و بیرون آمدیم نگاه و در دیار فتم شیخ بر کنار بنامند و شیخ نجم الدین این سخن بشنید بر خیزد فرمود
که محمد الدین در دریا بمیل و محمد الدین بشنید نرد و سعد الدین چو می رفت و تصریح نمود و گفت روزی که شیخ را وقت
خوش باشد و حاضر به ناخست آیم وقتی که شیخ در سماع خالص خوش داشت سعد الدین او را خبر کرد و محمد الدین بای
بر بنده طبعی پیر آرایش بر سر نهاد و پیش شیخ آمد بجای کفش بالیتا و شیخ فرمود چون بطریق درویشان عیبر
میخواهی ایمان بسلاست بری لیکن آنچه بر تو بد و دریا بمیری مادر تو شویم و سر و پای سرداران و مادر ملک خوارزم
بو غنا رغبت داشت و گاهگاه زیارت وی میرفت ماسدان لبع سلطان رسانیدند که مادر تو بنده حب ابو حنیفه عیسیا
شیخ درآمد و عنایت نمودن را بهانه ساخت سلطان مست بود و گفت محمد الدین را و چون نماز نپس چنان کردند
و این واقعه در پیش اوایل و در سینه ششصد و شانزده و بقیه در ششصد و هفتاد و هجری اتفاق افتاد و شیخ نجم الدین
الگاه شد و سر بسجده نهاد و بعد از آنکه بر داشت و گفت از حضرت عونت در خواستم تا خون بسای فرزندانم جاری گردد
ملک از سلطان نسبتانده محمد خوانم شاه خبر یافت و پیاپی به خدمت شیخ آمد و سر بر زمین ساخت و طبعی بر از زهر و شمشیر و کفن
بیاورد و گفت اگر قصاص خواهی اینک ازین شمشیر من جدا کن و اگر دیت و خونهای اینک از شیخ گفت من
او قبل ملک تست سر تو برد و سر بخلایق و ما نیز در سر تو شویم سلطان خایف و خاسر باز گشت و عنقریب چنگیز خان
خروج کرد و کرد و اچ که در خوارزم شاه در ذی حجه به ششصد و هفتاد و هجری از چنگیز خان که بران در حریر السکون شده
در گذشت خواجده قطب الدین بختیار کاکی او شمس از اکابر خاغانه خواجده معین الدین چشتی است
او را سلطان العاشقین گفتندی و او را کاسه از ان گفتندی که زرش از همسایه گاه گاه دام گرفته روزی همستا
او را گفت اگر مانبا شتم کار شما اسلامت رسد زن خواجده قطب الدین بر خیزد و سوگند یاد کرد و دیگر روز از او خبر
نکرد و خواجده بشنید گفت بعد ازین بسم الله بگوئی و دست بطلاق خانه می بر چند تا که خواهی کرد و بای کاک بدست خیزد
پس چنان شد که کاک اشتها را یافت گویند او نیز از دو ولایت و پنجاه رکعت نماز ادا کردی و هر شب هزار بار درود

بر رسول صلی الله علیه و آله فرستادی چون که خدا شد به شب آنرا فراموش کردی که از مریدان وی رسول صلی الله علیه و آله را بخواب دید که فرمود قطب الدین را بیا که به بر شبت تنه به راهی فرستادی سه شب شد که نمیفرستی قطب الدین نزد خلایق داد و به بغا او شد و بعضی شش شب تاب الدین ستم و در وی رسید پس غم ملاقات پر خود حسین الدین خشتی کرد او به ستم گرفته بود و لاجرم روی هند باز نهاد و بختان رسید و با شیخ بهاء الدین ذکر می نمود ملاقاتی بجهت داشت تمامه و اسلطان مرید او شد پس خواجه قطب الدین بدلی شتافت و در راه شیخ فرید تشکر گنج باد پیوست خواجه بدلی رسید و خواجه قطب الدین گوید که باغیر این مسافر بودیم تا بکنار و دریا رسیدیم و گرسنگی در راه اندوختیم و ناگاه گویند می توانی تشکر در چنین گرفته پیدا شد و پیش ما نهاد و در رفت و بهم برآمد آن کز دمی نزد یک رسید خود را در آب انداخت و گشت با یکدیگر گفتند درین حکمتی خواهد بود و بیا ما نیز از و بنال رویم دست بدر ما و دریم بفرمان الهی دریا شش شد و درین تشنگی بیدگشت ما آن که گشتیم در درختی صحرای افشته دیدیم در آمد تا او را ملاک کند این گزوم از جای نرفت و آن را ملاک کرد در اسب شد ما نیز یک شدیم تا آن مراد دریایم البته کسی بزرگ خواهد بود و دیدیم شش خراب بدی می کرده و افتاده شمرند و میگویم که این مرد شهاب خوار بی فرمان او را فدای قلمای چنین نگاهداشت ملاقاتی آواز داد که عزیزان اگر حسین صلیان و پارسایان را نگا و دریم مغروران و گناهکاران را که نگاه خواهد داشت و هم درین بودیم که آن مریدان را شکر کیفیت با و گفتیم یا دم شد و از آن فعل باز آمد و از دامن حق کشت بالجامه خواجه قطب الدین بدلی رسید و حمید الدین ناکو بی که پیش ازین در زندان او را دیده بود و بجزارت وی آمد سلطان شمس الدین التیس صاحب دلی معتقد خواجه گشت حسین الدین چشتی در ابرج بود و خبر قطب الدین شنیده اسب آمد و بهنگام مراجعت خواست که او را به ابرج بردا و اسل و دلی چندان خبر کرد که دیکه او را بهما نجا گذاشت با بر شتافت در سیر اولیا آورد که اذ عید خواهد قطب الدین از نماز بارگشت چون بدان مکان که الحال روضه البست رسید و بایستاد و متامل شد و گفت من ازین مکان بزی دل شنووم و در زمان صاحب زمین را طلب داشت و قیمت آن زمین با و داد و فرمود که این موضع مافمن من خواهد بود بیا بیکه نرفته در میان حقیقی او بسا ناپس بیا بیا گشت علی سبکی آمد و در آنجا مجلس سماع بود و قوال این بیت می خواند که ای حسن مبلوی فرموده به بیت کشکان خیر تسلیم را به زبان از غیب جانی و دیگر است به خواجه را این مصلو در گرفت و بخانه خود آید بهوش و تیر شد و فرمود که همین نیست بگویند قوالان همین میگفتند و او را تیر بود و تا چاه ایشان فرو بست پنجم رسته شد به حجری در گذشت و قبر ایشان در نواح دلی کشته از قلعه دلی نو که شاه جهان آباد بود و تمام روز علمتی کشان از شاه جهان آباد بزیارت مقدس میرفتند و پنج شبی بود که از شاه جهان آباد تا مقبره منوره اش به از امر او غدا به شهر تان از شریف او میگردد و تمام شب مردم سوار و پیاده بزیارت وی میشتافتند چون در عهد عالمگیری بشاه جهان آباد رفتم و از ستم تر از ترش خرامان راه میزوند کسی را مقتدر و گذاره نبود که تا آنجا و پشت کس از دست جرایمان سلامت بر و ند چه جای آن نادان شیخ ظالم الدین اولیا که در شهر بود ایران ده پانزده کس متفق شده قتلش خواجه جلال الدین حسین معروف به خواجه نقشبند از کابرا و اولیای عصر بود و چه ترسید نقشبند در رساله بهار

که در مقامات حضرت خواجده است می نویسد که حضرت خواجده نمودن پدر بفضیلت کعبه بانی و نقش بندگی مشغول بودم
مردم از و طلب کرامات کردند و گفت که کمالات زیاد و برین است که با وجود ویندین گناه بدوی زمین می تواند رفعت
سید جلال الدین حسین بن سید احمد بن سید جلال الدین بخاری معروف بمخدوم جهانیان از اکابر اولیای
جهان است در هفتصد و هفت چری متولد شده و چون شش هفت ساله شد گفت چون شش روز از ولادت من بگذرد
عورتی مرا شست و خشک کرد و درخت درمن پرستید آن حالت در ایام است با جملة مخدوم جهانیان در علم طاهری و باطنی سر آمد
عمر شده و از پدر خرخر یافت و بخاری و مصر و روم و شام و عراق و خراسان مادر او از شهر رفت و بخاری است سید صدر الدین که آن
از شاخ رسید و چون بگذرد آنگاه بخاری متناقص و در کلام زیارت روضه رسول صلی الله علیه و سلم گفت السلام علیک یا جدی
از روضه آذر بر آمد و علیک السلام یا ولدی پسند آمد و چون فصیح الدین چرخ و بلوی را در یافت و برادر او سید
صدر الدین را جو قیام تیز از اکابر بزرگان بوده و از علوم بهر کمال داشت و صفت جلال و بر او غالب بود
در هر که بفضیلت نظر کردی او بخاری را بر من او را قاتل گفتندی و احوال نیزه مخدوم جهانیان ابو محمد بدین قطب الدین
شاه عالم بن محمود بن مخدوم جهانیان در اقلیم دوم مرقوم شد خواجده شمس الدین محمد بن محمود حافظی بخاری
معروف بخواجه محمد یار سا از اکابر اصحاب خواجده شمس الدین است و از بزرگان اولیای محمد بوده و کلامه از یک اللسان
عن را افضل الکلام نطق مع الله سبحانه و تعالی که ساکت شد زبان از زیاده گوئی پس سخن میگوید یا زاهد تعالی و او
بنطق اللسان شکست یعنی و فیکه بگوئی یا آمد زبان ساکت شد قاف ابو القاسم بن سحاس از بزرگان
وقت خود بوده میگفت از وی که او بجهت گفت آنست که خود را بشناسی



حاجت قیاسیم

تعلیم ششم

سرانجام میدادند تا آنکه ماند و خان بهمن پادشاه از ملوک تاتار به سلطنت خویش مغرور گشته مسجد و دواوس مغول
 شکستید و مخالفت و بری انعام پیدا کرد و از پیش سوخ خان بن ماند و خان که آخرین ملوک تاتار است و
 معاصر نورین فریدون بود و نورین اتفاق او با ایل خان بن منگ خان که از سلاطین مغول بود و نرم کرد و در ارباب سر قوم
 مغول بکشت چنانچه گذشت و فرمود مغول ملوک بن تلجی خان که ششم نسب ترک بن یافش بن نوح عرم می پیوندد و جسد
 طایفه مغول است او نیز بنان پدر بعضی از دیار ترکستان وانی بود و او چهار پسر داشت و بعد از او پیش فرخان بن مغول
 بلوک جانشین شد و در جدد و فرزندش یمن داشت و بعد از او مغولان در ترک مباد کرد و در کزخان را پسری مقتدر شدند و سه
 روز پیش خود و پسرش مادرش بنوای ویدی گفتی ای مادر سلطان شوتا شیر خورم مادرش در تبعید ایمان آورد و نام پسر
 اعود بود و چون بزرگ گشت پدرش از وی آگاه گشت و وی بومی آورد و اعود خان در کازاکا گاه شد و باید نرم کرد و او را
 بکشت و بر تخت نشست اعود خان بن فرخان بن مثل خان او در ملوک ترک در شتمت و شوکت چون جمشید بود
 و در ملوک مجسمه نامی خیل و ششم از سلطنت ترک بر آورد و بنور اسلام شرف ساخت و مالک چینین مقابل کرد و در وقت
 و قصد ماوراءالنهر که دو صافی ساخت و باز گشت و به اترک لقب داد چون انقلی العود و قبیق و فاروق و خلیج و اشاک
 آن و اعود خان شش پسر داشت کون وانی و بلند و در کوک و بایق منکر بر یک را چهار پسر بود و در کونک مجموع است و چهار باشد
 و بعد از اعود خان پسر بزرگش کون خان پادشاه شد و با شانزه وزیر خود بر یک از فرزندان او برادرزادگان لقب و
 داد و بهر یک بنای معین ساخت و ایشان را بست و چهار شعبه ساخت و میانه ایشان اساس محبت متذکره دانند
 و بعد از او برادرش امی خان دس اند و ملکر و فرخان و بعد از او پیش منگلی خان بن ملکر و خان آگاه پدرش
 منگ خان و بعد از او پیش امل خان بن منگ خان پادشاه شد و بعد از او نورین فریدون بقیان پدر بیکو است را
 رسید و سوختن خان که آخرین ملوک تاتار است و گذشت که در شش پسر موسی نور متوجه امل خان شد امل خان با سار قوم
 خویش و در محاربه قتل رسید و از ایشان فرزندان پسر امل خان و بعد از او پسر حال او با و زان خود از معرکه بر نیامدند و این دو قوم
 بعد از اعود خان بهر سال اتفاق افتاد و این چهار را بهیم شاه نور و مانا گزیدان شدند و دیگر روز بجای رسیدند که کوه
 بسیار در اطراف آن بود و یک راه پیش بدوست و بر تخت هر دو بقلعه کوه رسیدند و فرزندی دیدند از غایت سربیزی و شانز
 گمان را از آنکه تون گفتندی یعنی که بر بند و آنچه از آن آنجا رحمت اقامت آنگاه میبرد و بهیم نور و تاتار نتوانستند آمد و پس از
 مرور و بهر از نسل ایشان جمعی کشیدند آمدند و چون رسیدند به دلا و دلا و فسان انسان و دلا و دلا و معویه و در کسین مشهور گشتند
 چون بسیار شدند از آنکه تون را آنکس یافتند و خواستند که بر و ان آید و بر کوه مجاور آن بن بود و خرچ شدند و به و پس از
 جمع کردند و خانین زدند و از مردم گوزن و مهرات ساختند چندان بدیدند که بعضی از آن بکذاخت و راه پیدا آمد و بدیده های
 مغول که وطن اصله ایشان بودند شتافتند و با تاتار و دیگر قبایل که در آن پورب بود و جنگا کردند و طفر یافتند و بسیار
 از مانا گزید و بر و تون بودند و خود را از قوم مغول شمرده با ایشان پیوستند و آنرا غیر معمول شهنوردان پیاست به پیش منقل شده
 آن در حساب که دارند باین هر دو قوم آسایش نداشتند آنکس که از راه تدبیر و فن بهد باین ن کنند نسبت خوشترین شد

با بجزایر مغول بر دیار خود استیلا یافتند و یکی از قوم قبایل را بسلطنت برداشتند و بطنای بعد بطن سلطنت میگردیدند تا آنکه
ملک در خراسان برین شکل خواججه میران سلطنت رسید تا ابل الوسا و ساخت و مقرر ساخت و در روزی که اولاد و فغان و
در یکس از بزرگانه قول بیرون آمدند تمام مغولان جمع آیند و در آتش و پریش نشند و پیش و در ب میغول شوند و در ب
نزدیک بعد محمد علی السد علییه و سکه بود و در قریب اوست الا ان قوا و خانان مغول از احاد او آیند و الا ان قوا و عقد
ابن عم خود بود و او را دو پسر داشت ملک دی و یکجی چون شویش در گردشت الا ان قوا و حکومت ابل والوس رسید شبی
خفته بود و یک که پوری بجا نماند و بد بان او فرو رفت و از آن آتش رخ شد اکابر مغول زبان کشیدند الا ان قوا و شان را
جمع آورد و حلال باز گفت چهارم را بحوالی خرگاه بر نشاند و هنگام شب نوری که از درون خرگاه بدرود میرفت بیرون
می آمد ایشان قول او را قصد بیک کردند و او را از آن نور سه پسر آمد اول لومول که شقی و از رخ و متعین انرا و اولاد
او چند و دوم هوسن که سالخی و قبیله سلاطین از اولاد او نبی و سوم نور که خان که خان خیابان مغول انرا و اولاد او
مغولان اولاد و پسر ان الا ان قوا را که از شویش متعین بودند در یکس خوانند و اولاد او نور که خان حاصد و برادران بی
نور که خان را بیرون گفتند با بجزایر بعد از الا ان قوا پسرش نور که خان را بطنیت آن شده با و شاه شدند و او معاصر
پسایم در بی بود و آن هنگام که اتراک ملک طوائف بودند و پسر ایشان را معطی ساخت و بعد از او پسرش نور که خان
و پس از او دو پسرین خان بن نوحان خان سلطنت برداد کردند و دو پسرین خان پسر داشت بعد از
دو پسرین خان زن الا و مغولان بحکومت نشست بعد از او طایفه از قوم جلایر از بیهم سپاه جاس پناه با و آوردند
و آخر را و عزت کردند و او را با هشت پسر بکشدند قاید خان بن دو پسرین خان که هر دو هم خویش باختر بن نوحان خان
بداد آدمی رفته بود و بخت یافت باختر بن قوم جلایر را باز خواست نمود و در ساد ایشان هفتاد و دو را که و قتل نمودن
و قتل داشتند بکشدند و طاعت قاید و خان کردند و قاید و خان بسلطنت رسید و دو پسر داشت اول
مالعز خان و خان نغان مرکب از اولاد او چند و دوم هر فیه بسکوم و قبیله باختر فرزند ان او چند و سوم سحر خان و سوم
از احاد او چند و سر و فیه بزرگترین پسران هر فیه بسکوم در سحر ایاسپاه تا تا رخان و دو چار شده او را بکشدند و نزد
الیا خان صاحب جامی بودند و الیا خان بفرموده و تا غیر خویش از پنج آیین بدو خدمت بعد از قاید و خان پسرش با بکشدند
خان پس از او پسرش نو مبه خان بن سحر خان بسلطنت نشست او چند و پسر داشتند و از ایشان نوام بود
قتل خان که در سوره جنگی خان است و قاجاری بهادر که در سوره سحر ایاسپاه تا تا رخان گورگان است سی قاجاری
بهادر و جاب و دیگر از بخت قتل خان ستم به بهادر بعد از او دیگری و همچنین بانوبت چهارم که که لغایت قوا
ظاهر شد و افاق ناب و روشن کرد و قاجاری بهادر پیدا شد و با تر جواب رفت و دیگر از جنب او ستم به بهادر و قمر و
و همچنین تا آنکه به ستم ستم به در غایت روشنی و بزرگی طلوع نمود و قاجاری بهادر و دیگر در احوال خواب با بکشدند
بوفیه خان با قتل خان که چهارم پسر بود و ستم پسر قاجاری بهادر بهادر و ستم ستم به ستم ستم به ستم ستم ستم
بماند پس اگر که در تاب و دران بماند که بعد از قتل خان با و شاه و قاجاری بهادر و ستم ستم ستم ستم ستم ستم

از آن وقت ظاهر شد بالجمله پس بسزیه نیاست افتاد از وقت چهار سال پیش صد بود و در دوازده از
قبیله خفته است بر وجه آمدن تازمیان بموضع و از یک خان محاربه اتفاق افتاد از یک خان منزه بجایان قلیل
یولایت مانانک خان که والی پایمان که از خانان ترکستان بود افتاد امرای مانانک خان اورا گرفتند و بکشتن
که مانانک خان سوار از یک خان را در رزم گرفت روزی سه سبیل منجه بیا گرفت چو اسخن
گنوی آن نیز چند نوبت زبان از دهان بر روی آورد و آنرا از این بدیدند و تیر و دال دولتش معین کشند و در پانصد
و نود و نه چو منوختن بر تخت او یک خان نشست و مانانک خان بدفع منوختن کو شمشیر و مال و اوس و ایست
انگشت نوشت **ه** کنون گردانوس بازی کند و منوختن کجا شمشیر بازی کند و مالانوس در اجزائی نگفت و
چون منوختن پیوست هر دو روی مانانک خان را در شاه و حاکم که نوبت منوختن و دیگر خانان ترکستان مانانک خان پیوستند و منوختن
بر او خود چو بیسار را در طلب جای وارد و تو بلایان و جبهه مال را منقلای ساخت و از صبح تا شام رزمی
صعب کرد و مانانک خان از جرم است شست گشته بود چنانچه طریقه تکیلی خدای او را بر دست منوختن حمله آورد و چون چنان
رزم کرد که بقتل رسیدند مانانک خان پنج ما خورده در گذشت پس کشتن قتل بگریخت و بر نفس لو بروق خان
رفت منوختن استقلال یافت و قبله خاموشه را نزد منوختن آورد و منوختن گفت ایشان با خداوند خود و خاک خود
با من نیز بکنند پس همه را بکشت خاموشه را بیدار چند کرد و در آن حالت او اضطراب نیکو و مفاصل خود با
ایشان میخورد و میگفت میخواستم که شمارا پاره پاره کنم اکنون که بر من دست یافتند مرا بچرخ خواهند بکنند بالجمله منوختن
بلند از استقبال مانانک خان غم رزم و فو یایی که در رزم کرب کرد و فو یایی که از مقابل بگریخت و نزد لو بروق خان
رفت منوختن بنیک که آنرا فاسین نیز گویند شکر کشید و منوختن ساخت و بسیاری مخالفان را بکشت و در پیشه شمشیر
و دو چوئی قرطاسی کرد و بر تخت نشست سادگی از مغولان که او را بیت مکبره گفتندی و دعوی آن میکرد که خدا
با من سختی میکند و درگاه و گاه با سمان میروم و در درستان رفت هیچ نشستی و برت از خواریس بگذاختی و منوختن
بر من چو این عمل کردندی اینچنین منوختن آمد گفت **ه** نهادیم نام تو چنگیز خان و در آن پس تو خود را منوختن
مخوان از معنی چنگیز خان خانانان باشد گویند بیت جنگری را هوس ملک افتاد و روزی با چوئی تبار و رادی
بجست نیکو و دعوی فضا جقتس را چنان فرستاد که بمردن از آن چنگیز خان قصد رزم تو بروق خان که برادر مانانک خان
کرد و او را در کما زگاه بقتل رساند که مسلک خان از خان عم آگاه شد و با او پیش رفت چنگیز خان تسلا و تیر کشید و
روزی باز روشن آورد و فو یایی که در رزم کشته شد و کو ملک خان منزه کور خان حاکم فو یایی پناه برد چنگیز خان
غم فو یایی که در دوازده سال و الی اخبار استا بعیت خواند الناحان بایاد برنجید و غم رزم کرد و چنگیز خان نطفه یافت
الناحان بحال خالی رخت و در خرد چنگیز خان و او فو یایی از الناحان برنجیدند و چنگیز خان پیوسته چنگیز خان
فوجی آراخته بحال با فو فرستاد تا سخن ساخت الناحان خبر یافت و در نور و خود را بکشت چنگیز خان پیوسته
جنای بشد و در سال بسیاری از ملک فو یایی سخن ساخت بعد از الناحان بلکه معاد چنگیز خان بوده بابر دان

وجود آن نام داشته و در باب سلطنت شصت و پنج گزین خان در ششصد و سی و ده هجری معلی که مانک نام از ارباب
 خجایی فرستاد و وجود استقلال تمام یافت و رسم قاعده حد که آن را نورد و ماسا گویند بر مقتضای رای خود وضع
 کرد و امر فرمود با اقوام مغول که از خط نوشتن عاری بودند خط الفوری را در خدمت و آن قواعد نوشتند و در خزان
 معین و با ساقی تندر و تندر وقت که حادثه روی و بدشاهزاده گان جمعیت کنند و آن ملوهار حاضر سازند و آن عمل
 نمایند و اگر خلاف کنند پشیمان شوند و از ناپایات او است به شهری که بر و در جنگ دست یابند ابائی آن را
 قتل عام کنند و انواع خرابی بقدیم رسانند قناعت که چون عارخان و شق بگرفت قتلغ بومان گفت بجا نایبنا
 عمل باید کرد یعنی قتل عام باید نمود و عارخان رضاند پس چون بازگشت ابائی اینجا باقی شدند و عارخان
 آنچه کرده بود پشیمان گشت و از نایبنا می چنگیز خان است که در دو قطع الطریق را به جو جزد نگذازند و ایضا
 بهر که چیزی نویسد و او را با امانت خوانند چیدن نویسد که مطلع شوند با حال امان یا بکند و اگر خلاف کنند راجه و انیم
 خدا داند و این قول کلان است ایضا از قواعد است که نامه بهر که نویسد مطلع شوند بی الحال مان یا بکند و اگر
 خلاف کنند راجه و انیم در تعریف او بسیار گفته اند و می چنگیز خان بنیشتی گفت که بدله بدین لولو و ابائی موصل را نامه بود
 او را به استیلا خوان باصیه بومان با اتفاق او شد که بشام کت پیشی را چنانچه رسم است نامه نوشت چنگیز خان از
 مضمونش گاه شد گفت القاب او را از آن نوشته که چون بخواند و در باغی کوی سسی کند بمانا که با باغی اتفاق دارد
 پس شمی بیچاره را بقتل رسانید و دیگر از ناسازی او است که چون شاهزاده گان مانع هیچ وین ملت نمیشدند
 شاید و باید که در قتل عظیمی و زهاد و در طایفه بهایه نمایند و ازین قبیل از ابائی او بسیار راست با بجا می چنگیز خان
 بعد از ملک خجایی قصد استقبال کوسلک خان که در ختن و ملا ساهون کا شتر استقلال داشت کوسلک خان
 و دیگر تار شده بقتل رسید و چنگیز خان ختن و کا شتر بانب ساک که عبادت از رود چون شتر سافقت پس نیز پیش
 محمود بلوچ را بر سلطنت نزد و سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و او را بر خواند سلطان با چنگیز خان عهد بست که
 با دوست و دوست و با دشمن دشمن پس بگذشت که میان ایشان بتا بر گشتن باز بر گانان چنگیزی مخالف
 دوست داد و آن بتقریبی در بغداد خوارزم در ضمن احوال خلفای بغداد و سلطان محمد خوارزم شاه گذشته با بجمه
 چنگیز خان با هشت صد هزار سوار قصد عراق بجم کرد و بهر شهری که از ملک خوارزم شاه او و سپاهش رسیدند
 بچنگ بگشت و قتل عام نمود و خراب ساخت از آن جمله است قتل عام سمقند و طوس و اسفراین و دامغان
 و نازندان و امل و دوری و قم و قزوین و خوارزم و بد و بدشاهان و بلخ و مرو و شاپور و طایفان
 و هرات و بامیان و جرجان و اردبیل و مراغه و همدان و اشکال آن در هر شهری بزرگ بخود دست
 کس با جسد و دود و کس بجات یافتند و ابائی شهری که متابعت او کرد و دنا از خان امان بنیامین و ابائی و یار
 و اموال بتاراج رفت و ابائی اکثر از آن بلاد بهیم بانگ جریمه بقتل عام رسیدند چنانکه در حرم پیش شش صد
 هفتصد و هجری چنگیز خان بپاراستاخت و ابائی شهر بخند دست آمدند و از قتل محفوظ ماندند چنگیز خان بشهر درآمد

بمسجد حجاج رفت ۳۰ مقعور و عیال باز نگشت و پرسید که سرای سلطان است گفتند خانه نبروان است
چنگیز خان از اسب پیاده شد بر میر رفت و گفت گاه در محراب است شکم اسبان سر سازند مغولان در انبارها بکشد
و صید و دمای مدارس از کبک برداشتند و آخر اسبان ساختند و اوراق مصاحف و ریسمان قار و راسا نداشتند
و افشار بنهار پاییان دست حکما دادند و تبر بخریدند و چنگیز خان سوار شد و به عید گاه رفت زبان
بمعاتب سلمانان استود و گفت از شما یان گناه بزرگ دارد شده خدا را که جسم او یکم بشما فرستاده آنچه دارد بدید و
و گریه از شما بستاند هر کس بر حید داشت بداد چنگیز خان گفت باید که مردم خوار زم شاه را بر نهان بکنند لنگه ظاهر
که طایفه از ایشان در موضعی مخفی اند چنگیز خان در غضب شد و امر فرمود که تا شهر را قلع و معمر کردند و بسوختند پس از آن
بجاری از باب سده آنکه مسعود بلوچ آنرا آباد ساخت و همچنین دیگر شهرها قتل و غارت نمود و گویند که مغولان بعد از
محاصره شش ماه به برات دست یافتند و قتل عام کردند و بجز شاهزاده نفر در برات نماند بعد از مراجعت مغولان
یکی از مردم برات بایشان بیرون آمد و بچکس را نماند و بر دوکان بنشست و گفت الحمد لله لحظه نمی بفرات بر آورد
پس بست چهار نفر از نوای برات بایشان پیوستند و پانزده سال خرابین چهل کس کس در برات نبود مثل آن دیگر شهرها
قیاس باید کرد و ایضا چند گاه از گنار و حیوان بازاریا و اگر کسی زنده بود و بگوشت قاق بر و میشت میکرد و با بجمه چنگیز خان
برقع جلال الدین منکبره این خوار زم متوجه خونین شد و آن در ضمن خوار زم مردم است و دران دیار و بار بگشت
و سپاه چنگیز خان نموده تا ملتان قاقب منکبره نمود ملتان را محاصره کرد و چون هوای تابستان رسید باز گشت
قاضی غریبستان گوید روزی در ایام محاصره برات پسر برجه بر آدم و از آندها میجگر بر افتاد و مغولان تیر میزدند
بر من انداختند اما من نرسید مغولان مرا بگرفتند و نزد قول خان بردند گفت دیو می باید که از این آفت سالم مانده
گفتم چون مشغول نظر را و شاه بودم بجات یافتم شاد شد و مرا تخمین کرد و گفت قابل آنست که بجای از دست چنگیز خان اسفحال
نمای پس مرا نزد چنگیز خان فرستاد و خان ما من ماطفت و احسان کرد و مرا بجلس خاص راه واد روزی گفت از فیله
که در ولایت سلطان محمد غریب یعنی خوار زم شاه کردم و محب بمن در میان مردم خواهد ماند روی بر خاک نهادم و
و گفتم اگر امان با من بسخن بعضی رسانم گفت بگوئی گفتم چون همه مردم را بملک سازند نام در میان کدام مردم خواهد ماند
در غضب شد و گفت نرا از عطا میدادم لیکن آنکه آید بود من بر زمین که ستم اسب سلطان محمد غریب رسید و قتل
و غارت میکنم و با دیگران کاری ندارم من پسر سیرم و بگوشت که خیمه با بجمه چنگیز خان در بلان و ایران که در قلع و
خوار زم شاه بود آبادی نگذاشت و خواست که بکشد و بکشد که بر و دوزان راه بدیار خویش باز گرد و بسا اطفال
نمود و راه نیافت و از ان غریمت و در گذشت و بسوختند رفت قاضی شرف الدین را با یک از واعظان سخنانند
و عقیده شامچیت گفتند خدا را ایگانه میداریم چنگیز خان گفت چنین است گفتند و او ایطی بطرف بندگان فرستاد
تا بفرموده عمل کنند چنگیز خان این سخن بستمید و گفت بنوعی اویم بر روزا لیچان میفرستیم اگر او ایفرس و دواز بود
گفتند هیچ وقت نمارا فرموده گفت چنین باید منکه بنده اویم میخواهم که هر روز مردم بسلام می آیند اگر هیچ وقت بسلام

خداوند زود بعید نبود آدم کرده سالی یکمادروزه دارنگ گفت چنین اسب یازده ماه طعم منجز نرنگیاه پنج سحر خورند
گفتند که فرموده سالی یکبار زنگوت مال بدویشان و بدنگ گفت نیک کرده چه بان ضعیفان آسوده گردانفتند که این
که در که بندگان اگر استقامت داشته باشند بخانه خدایند چنگی خان گفت این خوب نیست زیرا که همه با هم خا خا
از همه جا با دو توان رسید پس بر دور باز گردانید قاضی ادراسلمان گفت و اعطای جسته انگار حج کفر فرمود را تم حرف
گویند چنگی خان را غصه مطابق آیه فایما تلوا انتم وجه الله بود پس چنگی خان ایست تقصای دور التهرایر بلخ داد که
از نگایف دیوانی معاف باشد گفت سلطان محمد خوارزم شاه از شاطلم آن میکرد گفتند بی گفت دعا بگویند
مشحوب شود که دعا گوینا خواست گرفتار بان پس چنگی خان از سر قنده متوجه یورب اصلی شد چون یکبار
شخون رسید جمعی و اکشامی امصار را قتل و غارت کردند یورب پیوستند و جوی از دست محاق در رسید از چنگی خان
سکهای جوی صد هزار اسب که دولت راست اسب از آن جنگ یک رنگ بوده چنگی خان بهما خا قلمنا س نمود
چندی از ارمایان خود را بکشت جوی خان را بدست محاق بار گردانید و در وی حجره ششصد و هشت و یکس جوی یورب
اصلی رسید و بعد از هفت سال احصا داد دید و در صفش سیصد و نوزده جوی که جسته یوران و شو بدای بهادر لطف
مراعه و غیره رفته بودند بمرغ و همدان و امثال آن قتلعام نمود و بر کیه و صیغ انتقام فرمودند و بسیاری شدند و هر که را
یافتند بکشتند و بفرمان چنگی خان از راه در بند متوجه در بند یورب اصلی شدند از محمد اسکندر تا آن زمان هیچ لشکر
از آن نگذشته بود پس بملکت از آن رسیدند و هر که را یافتند بکشتند و دیار س شتافتند و قتل با فرا دادند و مظهر
و منصور بچنگی خان که در آن لحظ غرق رفته بود پیوستند و چون زمستان بگذشت سدر و خان صاحب بکشتن لشکر آن را
خاسین نیکو گویند پانصد هزار مرد جمع آورد و چنگی خان متوجه او شدند و در میانه ایشان قتالی فاحش اتفاق افتاد
مغولان گویند صد هزار مرد کشته شدند لیلی بفرق سرانند در آن محره که سه کس از مردان فیلمان لشکر سدر قتل ایستاد
بودند چون صد هزار کس از لشکر سدر قتل شد رسید سدر قونیه رفت و در صلح کوشند و گفت اگر امان یابیم بکشت
آیم چنگی خان امان داد و در خیال این احوال خوابی هولناک بید و از آن رنجور شد و اولاد و اتحاد را رنجور و ترس
از ترش بر آورد و بکشت و یکیک می افروزد و می شکست تا بجای رسید که آتش آنرا نتوان شکست آنگاه گفت این
مثال شماست اگر بکلیک بدست دشمن افتند پلایک شوند و اگر متفق باشید کسی بر شما دست نیاید پس که بظاهر اسم
سلطنت بر یکی باشد و در حقیقت همه در آن شریک باشند آنگاه حکومت حدود یورب خود و حکومت خیالی چباد
خود جوی قشادر داد و او کیای فابل را بعید کرد و اندید و فرحار لومان را در المهام ساخت و گفت من فرخار لوما
بر همه نامه نکلان و فاغنی بهادر در عمل کردیم باید که شما چنین کنید چون حلال الدین منکر نه که از سنده آمد و در
ایران کرد و فرسید و نو جه داشت خود که فرخار لومان با چشامی خان با اولاد لیزه و آنگاه محمد نامه مذکور چنگی خان
داد و گفت چون در گذرم و کلب در ایتهان داند با سدر قو آنگاه او را بقتل رسانید پس در سیصد و هشت چهار
جوی در گذشت چنگی خان چند ایش و چند نیک از خدیو مجلس گسسته و بهر خدمت چنگی خان در آن عالم می ماند

و دیگر از کسوم که در مغلان بود بجا آورد و داد و اوقن کردند چنگیز خان را از خاقان بنو چوبین چهار پسر بود و نادر اول چوبی دوم
 پنجمای سوم بولی امیر مسید شکار که نزد اتراک کاری بزرگ است بچوبی متعلق بود و داد و حکومت خوارزم شاه و دولت خوار
 باقصای سنین و یلقار داشت و بر عودان و شیاست پنجمای متعلق بود و داد و لغور با سمرقند و بخارا و کاشغر و بلخ
 و بلخ و غزنین و رتق داشت و پیش ازین بحد و مالایغ می نشست و تدبیر امور درانی و ماکوای مستقر بود و بعد از پدر
 چنانش گشت بر پشت پناه و ملک سپاه و محافظت خزان سپه سالاری توغمان را برود و این یونان خطاب داشته بود از ما
 اکوای قاتان پسر هرو و از دیگر جوانین پنج پسر داشته و اقلطای ایشان بعد و مناسی بود و از نادر در تبه نه مانند چهار
 بود و نادر اکوای قاتان پسر سوم چنگیز خان است و او ملکی حاصل و جدا بود و دین را اسلام برد و یکران توغچ داد
 یک از کافران او را گفت چنگیز خان را بخواب دیدم مرا گفت که قاتان را بگوئی که مسلمانان را بقتل رساند قاتان تامل کرد و
 گفت که تو را ان سخنی دانسته گفت میگفت چنگیز خان خوار از یان مغول نمیدانست و ازین کذب نوال تو معلوم میشود
 پس بقتلش فرمان داد و در بدو دولت او بموجب با ساعی چنگیز خان کسی غلامی که سفت را از پنج نمیکرد و در دی مسلمانان
 در خانه خود نه نشست و گو سفندی را پنهان فرج نمود و تو ترک آن نمود که از بام خانه آن در آمد پس بقتل قحاشی
 فرمان داد که کیسه پر زره از خرقوم که در دنا نمود که هر که آن را نیافته شد با و بد نصف آن با بد مسلمانان آنرا یافته
 بود حاضر ساخت صاحب مال در تمام آن بلخ که دو وقت درین کیسه زره ازین میسر بود و آنچه گفته در کانی است پان ایقان
 چیب جاسپ انجدریث بقا آن رسید هر دو را بخواند تا بر طبقی بدعای خود سوگند خورد و ندانست گفت هر دو سوگند میگفتند
 که آن را که از نیافته بود فرمود که کیسه پر زره را بر ما جاسپ بپوش که این کیسه زره را من حدیث خدا و نیکه هر چند اضطرر
 کرد و نایده ندانست و همچنین از سخنانش بسیار حکایات است و از آن جمله است که روزی بخوابت نه نشست و از آن
 آنجا دید گفت از محافل آنرا فرشتت حاصل نیست نمائند که هر کس پیش خوابد باید خلائق روی بخوابد نمائند
 و بعد از آن رفتی هست بود یکی بعد از ایضا آورد و ندانست و داد و نیست با لش با و نمیدانست و اینان آن را از شکسته بودند
 دیگر در حال بعضی رسانیدند گفت سه صد با لش با و دهنه ایشان موقوف داشتند و همچنین با ششصد سید
 پس ایشان را جمع آورد و گفت در دنیا خبر که جمیل چیز بی باقی نمائند و شما نیز باید ایضا بوسی و درویشی را گفت صد
 با لش دهنه کتاب گفتند و با لش نمیدانند که چند است آن وجه مایر و عرض باید که کتاب اند پس با ششصد را در
 راه بگسترانید قاتان دید و گفت چیست گفت با لش است که با فلان درویش میدهند گفت بسیار کم است پس
 آن را مضاعف ساخت یک از شتر بقا خرقوم رسید گفت از فارس با و از نوکمه بود و با فصد با لش خرقوم دار
 فقره قاتان را با لش او را داد و دیوانیان او عرض داشتند فرمود اگر با و با فصد با لش میدادم آنچنان که خودم
 بازگشته بماند و در روضه الصفا گوید که از هند وستان هر مردم آنجا رفته و از آنعام او هر مردم رفته بازگشتند
 گویند و برین روز سال که مدت سلطنت قاتان بود و صد و شصت هزار با لش در بختلقت کشید و یک با لش بقا
 با فصد شقال غلام را فقره است و ازین زیاد و کمتر ننگ گفته اند گویند قاتان را با و در و این خود پنجمای مال را بطلب

که آن برای دوشش باشد تا آن در ایام سلطنت خویش دو کس را از بخشش محروم ساخت یکی گفتن گرفت که اجای حج
دیدم و یک نشان ندیدم که نشان آن خاگر که نام آن پسر بدو در اصل بیست و دو جای پنج از پسرید او گفت بنابر رسیدن خود
ببخش آن حیل کرد و بدو مزار سید خورشید معای خود نیم مرغجی بای نمیده ام و خاتم خاکن برنجید و او را پنج نداد و اکنون
از احوال سلطنت او بیان کنم چه او گمانی تا آن بعد از آنکه اول چغنی را انگلیف نمک دین امر را قبول نمود و دیگران برسم
مخل کلاهها از سر برداشتند و کمر بایر دوش افکند و پس چغنی خان دست راست و او ملکن دست چپ تا آن گرفت
چغش نشانیدند و این نومان او را کاتبه داشت پس او را تا آن خواندند و شاهزادگان برسم خویش از دیر و نرفتند
سه مرد آفتاب را پرت کردند و باز گشتند و مجلس برسم بسیار استند او گمانی تا آن در خراسان بزرگ بشاد و مجموع آن را
بخشید و چهل دختر با حلی و خلل بر اسپان سوار کرد و در درج چنگیز خان فرستاد یعنی بقتل شان فرمان داد و در بخشش
تا آن بعد از وفات چنگیز خان پس از دو سال اتفاق و او که در تا آن زمان فوت چنگیز خان تا این وقت که شش صد و
هشت و شش خجری است از هر کس گناهی سر زده باشد عفو کنند پس خبر را غول و ما را باسی هزار سوار بدفع جلال الدین
مکنه که بر آرد با یحیی و عراق مستولی شده بود و فرستاد تا او را متاسل ساخت و در بخشش صد و بیست و نه خجری با اتفاق
چغنی خان و ولایتان لشکر پنجاب کشید و چند شهر را بشود و پس خود که ملک خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاد تا گاه صد هزار
از از قبایشان در رسیدند و در ولایتان و چغنی خان ملک زده و فرستادند که همه چغنی خان بخدمت خان قاضی رسانند
لوپنجان بعل او فرمود لشکر پاش بارانی بر سر گرفته سه روز باران عظیم باری پس شروع در برف نمود و خیابانان در نایان
آنحال دید و تحیر نمایند و دست شان از کار رفت لوپنجان حمله برد و طغرافت و بسیاری را اسیر کرد و او فرمود تا بان
قوم عمل لفظا بجا آورند و خانهای این خبر شنیدند و آتش افروخت و خود را با زن و فرزند بسخت و سبب سلطنت
رسید و دو سال سلطنت کرد و لشکر او گمانی تا آن بر بافتن که آنرا بنگ بس نیز خوانند استیلا یافتند و سوار اجماعت کرد
بخدومت تا آن بر سر برآوردند و در باران نشانده چون سرکار خواستی که در فرمانادی تا از یکماه لشکر تا بجا
آن دوازده روز راه بود که کجوب و کل برآورد و در باران نشانده چون سرکار خواستی که در فرمانادی تا از یکماه لشکر تا بجا
آمدندی و تا آن در کجاک کردندی را رقم حرف گوید همچنین قایم خان بن محمد خان نیکش باشکار سرری عظیم داشت و در
قصبه امیش خرم آباد چار و دیواری شکارگاه چند فرسخ ساخته بود و در آن تانها شکار میکرد و با جملة تا آن در بخشش صد و
دوی و شش خجری اسیران بلده هرات را بوطن ایشان فرستاد تا آن شهر را آباد ساختند و در بخشش صد و سی و نه خجری
قرمانی عظیم کرد و در پشت سلال پسرش کنوک خان و دیگر شاهزادگان که در بخشش صد و سی و نه خجری و نیز دلا
ارس و نوکس و بلغار رفته بودند ساخته باز آمد و درین سال تا آن در گذشته بود و بعد از منکوه اش قوراکسان
خاتون سلطنت نشست که کنوک خان بنابر تسخیر ولایتی رفته بود و با جملة خاتون نام عورتی از طو سس که
بایری افتاده بود و ولایت تورانک خاتون مستولی شد و اکثر کار بار و دخترانی نهاد و بالاخره به باره کرد و کنوک خان
که بنی بعضی ولایت بود و در رسید و بر تخت نشست امر که از خاتون کینه در دل داشتند کنوک خان را برایشان

و عملیات ملکی و سفلی را در وقت در آنش گذاشتند کیوک خان بن ادریس خان چون بر سلطنت نشست از اراکان و خوارزم
 و دیگر فرات که بعد از سلطنت بیگانه چنگیز خان برادران و فرزندان باشد و بعد از مرگش میرانشهر حکومت خجنگاه و دیگر
 به سکه تا آنکه پس از چنگیز خان نشست و در مرتبه چهارم که او شش و تسایان بزرگ شدند و ملکی از او حاصل کردند
 که ساسانان را بعضی کشید یکی از ایشان نشان گرفت و از بارگاه برون آید بجان شکاری بادشاه که با خود و پیغمبر
 بگسلانیدند و در افتادند و در همین اواخر بر کشته نشد مشهور است چاه کندی را چاه و در پیش است با جمله ترسایان غریبت در
 گزشتند بعد از آنکه خان حکومت خجنگاه چنگیز خان بنسکه تا آن بن لوپخان بن چنگیز خان و برادران او رسید که اکنون
 از او و تا آن که در بعضی از همان سلطنت یافتند باز گویم از ایشان است قیصر و خان بن کاسین بن او کندی تا آن
 سلطنت نشست و در وقت خود و در بجزی و در گذشت و او کوسه بود و یک کارم اخلاق استوار داشت و این رباعی
 را در است رباعی اندر در حق بن و شاه یکست به محبوب مقرران درگاه یکست به بتخانه شدم و دوش تبی را دیدم
 انگشت برادر که التیر یکست به و اما و ادب یکی از بزرگان میل کرد و ازین خبر خبره آگاه حوا سر و برگرفت و شقاوت آخا
 نهاد و در ملکی برادر تا آنکه فرزندان در شکم داشتند و از او یاد پس را دست در گردن استبداد گاه قند و فرستاد و
 فرزندان قند و در قتل اوالیج کردند و قند و گفت از قتل او نفی نیست پس ام فرمود تا او را مصلوب کردند و در ضعیف اشارت
 کرد که دو چوب بر هم نهاده و به بار آهسته با فرزند پس پس از آنکه شرم ندارد یکدیگر بگانه بر فراز خواهر ساسان آگاه و فر
 دیگر خود را با و داد و از آنجا او کندی تا آن است علی سلطان که از استیو ران نیز که چنانی خان غلیت بر الوس
 چنانی دست یافته و بعد از قتل خان و قاجاری بهادر که متوقع کوسه خان بود و باره کرد و او را مخالف او گشتند و او را گشتند
 و از ایشان است و انشمنند چه اعلان بن مدد و حاکم که با شاره امیر فرغانه حکومت الوس چنانی رسید و پس
 از و پیش سید و عثمخش خان در وقت خود و به قتل یک بجزی بفرمان صاحب قران امیر تیمور گورکان جنگو گشت
 و بعد از و پیش محمود و بفرمان صاحب قران جانشین پدر گشت و در وقت خود و چنگیز خان در گذشت و بعد از و کسی از
 اعضا و او کندی تا آن سلطنت رسید و که کویس خان پس چارم چنگیز خان است در سخاوت و وفودت و وفودت
 نظیر نداشته و نیز جنگ با فرزند یک بود و بنیابت و دوسی تا او کندی تا آن داشت و قتی تا آن چهار پسر شرکان بر مادت
 خویش اسون خواندند و رخ تا آن را در کاسه جوین و شیشه آن را بر آب کردند و گفتند که از خود بگذرد و این آب بنوش
 این نیز و تا آن سقا بیاد لوپخان از نهایت محبت که با تا آن داشت او را بر شوید و تا آن در ساعت شفا یافت و کوسه
 بعد از چند روز بر و این واقعه بر تا آن ایفایت صبی شود فرمود که دیگر کسی نفوذ لولی بر زبان نیارد چون این را بر زبان نفوذ
 کوسه گویند بفرمود تا پس از آن این را گورس گویند و لولی چهار پسر داشت منگو تا آن و ملاکو خان و ازین زمان با ملاکو خان
 و فرزندان بملکت ایران سلطنت کردند و آن سه و دیگر به خجنگاه چنگیز خان بنسکه تا آن بنسکه تا آن بنسکه تا آن
 بن بوسه خان با قاضی مالو حاکم بن بوجی خان صاحب دست تاجی و اکثر بزرگان چنگیزی با و شاه سش
 تو با قاضی بپیش بجزی از بنای و برادر و دیگر ملاکو خان را بر ابراق نعین فرمود که او که از سیزده نفر و در هر صد و شصت

توی سال کرده شدن قتل و رانی از آن میان از آن نو و نو خندان هر که در چار بخش شستی او را و بر سگ خان گشتندی، یکی ملا کو خان بن لویان
بن بیگ خان است که او را درش و امیران سلطنت کند چون برادرش ملا کو خان را با سده شست سواران بفلج انداختند و شکستل امیران
کرت و الی بارت و دیگر والی خراسان و کس بر سر سندی چون بر جویان بی سبب بگزید شست سلطان دکن الدین سلجوق والی دهم و آن یک سده حبیب
فارس بپادشاه رسیدند ملا کو خان اول خاندان طاعه الموت را بر انداخت و از آنجا بخت هر که که یافت بقتل رسانیدند پنج در میان گذشت
و در چون از سر راه همدان مرادیت کرد و طبع بر دست هم عباسی خلیفه بغداد فرستاد و پنهانهای در دست داد ملا کو خان برنجید و با سقوباب خواج
نصیر الدین طوسی دوی چند را و نهاد و خلیفه را بقتل رسانید و کرد آنچه خواست و دهن بغداد گذشت ملا کو خان اکثر از بلا و شام نیز بکشید و
و دشت شست و پنجاه و دهم جوی میان ملا کو خان و دکن که خان جوی خان بن بیگ خان پادشاه دشت تجمانی دشت ناست و اکثر نظر مکرر خان
بالوده ملا کو خان بر خلیش چون ماری چپ با ما فرست یافت که بتلانی قیام نماید و اولی ظاهر بود و در تغییر حالت و تغییر کمیا اسباب و افزون
که دوی پنج اطفاقی اول سبب که نباشش مشهور گشته بود و او را خطاب ایچان بوده و در حمایت خویش حکومت دندمان و خراسان بکنای جیون
به آقا خان داد و او را و لید ساخت و بر دیگران پس از آن و امیران مملکت ایران و غیره تقسیم نموده و در گذشت تاریخ و قتلش خواج
نصیر الدین طوسی گوید که بر با سخی چون ملا کو خان را از رستان کشد و کرد و تقدیر اول فوت و شش سال پیش سده شست و ستم
سارنج رسول که شش نوزدهم در بیع آخره و بعد ملا کو خان سپهرش با قبا خان بن ملا کو خان بسطنت شست و او را و اولی را با سخی داد
بوده و خواج نصیر الدین طوسی روز مجلس گویند از دوی بیعت بعرض رسانید با قبا خان برادر خود و بسبب او را بستور بر سر بند فرستاد و در دهم
میکشیش افول را بگرفت و از دمان و خراسان و ماکان و دلمان و دیوان آباد و سوخان بومان که بدایتی بر خان است بر دهم و دیوانی بر دمان
را به برادر کرد و بر سر راه خن لویان را بگرفت و فرستاد و خواج شمس الدین میر صاحب دیوان را بر بستور و امارت و وزارت بغداد و او
و آخر از کرد و هرات و سیستان را بشمس الدین کرت و فارس بابانک سامری و خواج بیار الدین بن شمس الدین صاحب دیوان را
با صفهان فرستاد و نیز برادر ملک ساخت مکرر خان صاحب دست تجمانی با سده دهم بر مسوا و تقدیر او کرد و انا خان متوجه انواب کرد که
تجیه قطع کرد و مکرر خان عیس مشکل جدید خواست که بلفس بود و آنجا انواب بگذر و در راه مرضی شده و بگذشت و سپاسش برست بپادشاه
و او را پیش از سلطنت بپادشاه خان والی ما و را و انور زری صاحب اتفاق افتاد و با لافظر با قبا خان را بود و با قبا خان و شست شد
هشتاد و پنج را بعباد و آمد و بجهان شد و در پیش شده و در گذشت قسطه جدید شست و در بر آید ماه و پنج بپادشاه و جری که بر کس نمیکند این
چرا شنبه هنگام صبح و در همدان و بیال شست شد و هشتاد و گذشت اتفاق و بعد از او برادرش احمد خان متقی خواج شمس الدین صاحب
دیوان پادشاه شد و او که در آن خول نام داشت چون سلطان شد سلطان احمد خان ملک شد و پنج ماه از آن ساخت و صاحبان
و بعد از او احمد خان بن با قبا خان بن ملا کو خان و پس از او برادرش کنیا کو خان بگرفت شست و بر دهم شست و دهم شست و در آن
و پیشش سده نوزدهم یک مجری نامی از نمایان را را که در و با آخر امانت بگذر بقتل رسانیدند و او را بید و خان بن ملا کو خان
بن ملا کو خان چند ماه حکومت کرد و بر دست عارفان بقتل رسید و خان بن ملا کو خان بن احمد خان بن با قبا خان بن ملا کو خان بن لویان
بن بیگ خان سلطنت شست و او که در کور مقبول و الفور سلطان شود و او را بقتل رسانید و بر سر کتوبات با لافظر و نویسنده و طاعه
او را که کنایان زبانی بقتل رسانید و بود و بگشت گویند که تا زمان عارفان و قبا میر و طایفه جری بود و طلب جری بآن میکرد و بد

و در سال آن که مستی پای منور علی امیرش و در پیشش شصت و نه چری خواهر سیب طیب و سعدالدین اوجی که از بکت و زار و شترند غار را
 تیار رخ شمشیر سبدل ساخته اند با جگه اراخان قند و بار مکرر و در پاوشه ظرافت و دران مکرر که هزار و هشتاد و یکت هزار و سیست هشت
 افتاده فرقه منوالان لیسینی تمام از قوت گذشتند اراخان در حد و دختان امرای هزار و پانصد و باساق و زو و امیر خزان را که گمان شهادت
 نظیر بر رسا نیده بود خلعت و او حبت موافقت بزرگان سرحد و دست و چوین شد و بعد و ان و در گذشت داین همین گردید قطعه لیسال
 بقصد و سرحد چری از شوال چو روز پانزدهم وقت عصر کشید شد از لواحق توین سید بان ماران و بلوسو خلیک که با ابراهیم خان و شمشیر
 و بعد از میرد رخش **التجانی و سلطان** که دالی خراسان و داندانان بود و سلطنت نشست و سلطان محمد زنده لقب یافت و امر کرد
 با سرحد و دانی و علی و علی و غیره و الله و الله محمد رسول الله ساخته و اسامی امر معصومین ثبت کرد و نکایت بنای ساهلانی و غیره
 کرد و جلایا فصل را که بر ملاک را و سلطان نیکو داشت و از حجابات التجانی سلطان آن بود که دوتی را نیکو نام بود و در دوا گرفت و بعد از
 چند روز آنکه خصمیتین از موضع مخصوص مش پدید آمد تاریخ نوشت التجانی سلطان و داندان مستوفی گوید خبر و از بقصد و شتر و چو نه و از بکت
 از که و کلاه سروری شاد گذشت بعد از آن و پیش **ابو سعید خان** بن التجانی و سلطان بعمر و دوازده سالگی و بقصد و مقصد چو نیکو
 سلطان اراخان و دشت و دیگر را امیر سرحد و الی انجا و اگر فتنه بر تخت نشاندند و دران آو ان امرایان با رعایا شد و مکر و دند و سلطان
 ایشانرا گفت اگر مصلحت ما نید همه ما یا را غارت کرد و نیکو سلطان آنکه مرسوم از بهان خواجند گفتند فی مرسوم شاه نماید و چون از غارت و دند
 است اگر رعایا را غارت کنم غارت و زراعت نمائند سلطان گفت هرگاه چنین است و در رعایت رعیت سعی کنید و مملکت مملوک گردانید و در مملکت
 سلطنت ابو سعید بدار رخا و قیام باش این امیر خزان که حکم بود بود یعنی کرد و سک و خطبه نام خود نمود که من مهدی اخر الزمان هستم
 امیر خزان با لشکر بسیار متوجه و در شد متوجه باش بعد بچان نزد پدر آمد امیر خزان و در مجلس کرد و بخیر و سلطان بیوست بر رعایت
 حرمت خزان گماشت بشید و بانس ایالت روم و در در بقصد و دست پنج چری سلطان ابو سعید و داندانان بغداد و خاتون بخت خزان
 را که در حباله کفاح امیر شیخ حسن ایلیکی فی سپهر سلطنت ابو سعید صاحب روم که شیخ حسن بزرگ عیار شد از دست آنرا پدر و عاشق شد
 و چون در و زوایای جنگیز خان ملازم بود که هر دینی را که پادشاه خواهد باید که شوهش و اولاط و پدر امیر خزان پدر لعل و خاتون را از دوزان
 آنکه ای داد و داند خزان و در غلب شد و جوانی و دشت گذشت و سلطان بر خجید و دینا و شیخ حسن توانست گفت و آخر الامر خزانان را با نداشت
 و در سال بقصد و دست بخت چری امیر شیخ حسن ایلیکی فی طرک و داندان خاتون اولاط و د سلطان او را بخواست و در کمال نهایت
 بغداد و خاتون طالع خزان که مانده بود و داندان بدست رسیدند و تاریخ فوت سلطان ابن ابیات است و قطعه چون گذشت از سال چری
 بقصد و ریاسی و شمشیر چو از بیج اخوین هم سیزده نگذشته بود و در قراغ از سلطان غلیم ابو سعید بدست تقدیر ایلی امیر ششای بود و
 و بعد از آنکه از زمانا حاکم که از اتحاد ابن توکلی و بولخیان بود و سلطنت نشست و سخر الدین لقب یافت و در بدولت خود بغداد و خاتون
 را بخت با که ملاک و دست و حجاب و اصلاح و در و سلطان بوسید و از بهر ملاک و دوی تسلیم رسانید و در دوا و دولت آن جنگیز خزانیت
 شد و امیر علی پادشاه خان سلطان ابو سعید و داندان موافقت **خان** بن طغان بن باندو خان بن طغانی بن باکر و سلطان بخت
 و از دایر مکرر بقصد و بخت کرد و در باخان و دوی بایشان آورد و در روز رزم از باخان و دوشو که تیر بخت و داد و در سیکه و دایر گرفت
 و در دایر خواجه غیاث الدین و در بخت و دایر باجای داد و در و لشکر کرد و دوی بزم آورد و امیر علی پادشاه کمری انشاید و بوسید و شیخ خزان

که چنانچه بن توپش نشان نزع کرد و در پیشگاه دولت و سحرهای باوراء انور رفت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت
 پنجایق بازگشت و در پیشگاه دولت و سحرهای باوراء انور رفت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت
 به ورا داشت و در احوال ستمناقی با میرزا انجلیک مصاف داد و در نظر یافت و با ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت
 بن جاسم خان بن سگ خان عالی بیگمان بن یراق خان السلطنت رسید و در زمان او اتفاق افتاد که بنی نوچی خان بخوارزم و با ورا داشت
 استیلا یافتند سلطنت کردند و اول ایشان ابو انجیر خان است که بدو از ده نسب بنوچی جان بن چنگیز خان میرسد بدینست
 پنجایق نشین داشت و شصتصد و سی و نه سحرهای از مسکن خود بخوارزم آمد با هم بن میرزا شاهرخ ملک را که فرمان شاهرخ ابن تیمور رضا
 والی اندکبار بود شکست و استیلا یافت و سلطان ابو سعید گورکان را استیلا نمود و با ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت
 با ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت
 شیخ صدر خان السلطنت رسید و پس از او از برادرش محمد خان بن شاه رداق سلطان بن ابو انجیر خان المعروف
 به سگ خان که بخوارزم بر تخت نشست و او اول کسی است که از سلاطین مذکور به امیر و اوله انور مستولی شد و با سلطان
 محمود خان بن لوش خان صاحب الواس پنجایق داد و آغاز نهاد و با ورا داشت و در مصداقش سحرهای بر سر تخت استیلا یافت و با ورا داشت
 رشت و در رعیت او با برادرش از اندجان در رسید و سمرقند گرفت و سگ خان بمقتدر شد و با ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت
 که سلطان محمود خان صاحب مونس و الواس پنجایق داد و آغاز نهاد و با ورا داشت و در مصداقش سحرهای بر سر تخت استیلا یافت و با ورا داشت
 در بنام بنیکوی که با ورا داشت و سلطان محمود خان را در کن در وریای خجندیه قتل رسانید و خود در مصداقش شاهرخ سحرهای در
 نوزم از دست شاه اسمعیل صفوی قتل رسید و بخوارزم از تصرف او داشت و با ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت
 عبد الله خان دوم بن اسکندر خان که چون پدرش اسکندر خان بر بلخ مستولی شد و در مصداقش سحرهای در وریای خجندیه قتل رسانید و خود در مصداقش شاهرخ سحرهای در
 عبد الله خان بجای پدر و با ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت
 و در رعیت او با برادرش از اندجان در رسید و سمرقند گرفت و سگ خان بمقتدر شد و با ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت
 و به فرمان لشکر کشید و سمرقند ساخت و در مصداقش سحرهای بر سر تخت استیلا یافت و با ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت
 که بشود علی طغیان شاملو والی آنجا را با جمعی کینه از قتل باقی قتل رسانید و دیگر سال پس از عبد المؤمن خان لشکر کشید و با ورا داشت
 کشید و با ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت
 رسانید و او بمصداقش سحرهای بر سر تخت استیلا یافت و با ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت
 ره می گردان شد لشکر رفت و پس از مدتی که گفت و با ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت
 شد و سوال نمود که از دست و سلطنت محمود نامد و با ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت
 با جمعه عبد الله خان بخوارزم فتح مسجدی بنیشتا بود و در ورا داشت و از میرزا انجلیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با ورا داشت
 از تصرف پدر رفته بود کشید چه مجری زمان میرزا ابن میرزا شاهرخ بن میرزا ابوالهیم بن میرزا سلیمان که آنجا خرمی کرده بود
 مندرم بکمال رعیت و عبد الله خان بخوارزم را از انور مراجعت کرده بود تا آنکه بمقتدر و رگدشت در سن یکصد و شصت و سه سحرهای

تیمار نامش تا پنج ست و بعد از او میرش عبدالعزیز خان بجای پدرش بنامش گرفت و بسیاری از امرای بدو را بقتل رسانید و بالاخر بعد از چهار ماه و دوش از ایشان بکشتن و بعد از او بنامش بن و دیگر بعد از یک ست سلطنت کرد و در شصت و شش سالگی بمکه در آخرین ایامش امام علیخان است که با او شده شد و بنفشان برادر پدری میخان بود و امام علیخان بخود و خواستار میباش و هر یک بکشتن می آمدی بنفشان پنج کج گنبد برگز و در طواید اش زیاد از او واسپ نمی ماند و بعضی اوقات ابراهیم می بنفشان و دیگر از اولاد جرجی خان که ایشان نیز در خوارزم بکومت رسیدند اول ایشان ایلیمارس خان است و بعضی سبک خان بر دست شاه اسمعیل صفوی بقتل رسید شاه اسمعیل ایلیماری بیک را ایالت خوارزم داد و ایلیماری سخنان بجای لوزی داشت و بعضی خود را بخوارزم رسانیده استیلا یافت و بعد از او دهن تن دیگر سلطان عبدالطن را است که دهنی بازده می آید که بنفشان ایلیماری بن غر خان است که سلطنت خوارزم رسید اطاعت شاه اسمعیل صفوی کرد و در خجندی خان و فرزند ان او چغتای خان اسپرودم چنگیز خان و الویس چغتای پا و منسوب است و در سن شصت و نوزده هجری بمکه و قشک بیک چنگیز خان از کنگر آب سبک بازگشت حکومت ما و را از انهر خوارزم بدلا از انهر و کاشغور و پادشاهان و بلخ و غرین او را داد و امر کرده و با ساقی باور قنولین فرمود و چغتای خان تا آنکه برادرش متولد و اما او کنای تا آن امر حرمت بسیار میباش روزی هر دو برادر شراب میخوردند و بعد از آنکه بیکدیگر اسپ بکری باختند اسپ چغتای خان در گذشت پس برادر بنفشان دیگر روز چغتای پا بجان ایخالت پیدا آورد و گفت چگونه بود و بیکدیگر تا آن گفت یکدیگر و دریا و اسپ من در گذردم و دیگر که بعد از این چنین گستاخی کنم نوره و با ساقی نماید پس سوار شد و برخلاف معمول از پس بارگاه تا آن آمده بنفشان تا آن کسان بفرستاد و از آنکانش سوال کرد و چغتای خان گفت من و سایر بزرگان بیکدیگر داده ام تا با ساقی بروم تا آن بخل شد گفت او آقای بزرگ نیست چنین محقرات را چرا بدل آورد و چغتای خان آنرا نپذیرفت و در سبب کشتن او بنفشان کرد و با آن کشته او بنفشان بکشتن او که تا آن از هر یک چغتای در گذشت بنفشان آن بزرگان مغول سر بر خطا تا آن نهادند پس چغتای خان از برادرش غرض شد و بدینا نمود و شصت و یک کومت برداشت تا آن که در معظرات امروز ایلیماری فرستاد و با او مشورت کرد و می گاه او از نزد خود بفرموده اندکی چغتای خان بکرم وصیت پدر را احزاب دید و از اخبار بومان تجار و نمودی را قهر و فکری که اکثر مردم هندستان صاحب قران امیر تمیور کوکان و اولادش را که تا اکنون سلطنت هند قیام می و در اندر ارجام دریافت گویا که سلطنت هند و درستان در اولاد چغتای است و با برادر امیر تمیور کوکان را از اولاد چغتای میباشند و حال آنکه در ابرو امیر تمیور سیچکس نام چغتای نداشته و اصل این خلطی و دشمنانه آنست که فرخا بر بومان که بر امیر تمیور صاحب قران است چنگیز خان او را اندازد الهام ساخته و در این پس خویش چغتای خان ساخت چنانچه در احوال چنگیز خان گذشت که بر صاحب قران امیر تمیور کوکان و اولاد او در الویس چغتای بزرگوار الهامی بسیار نمودند لهذا حاکم و خاص از او عدم معرفت اولاد چغتای را منسوب بآن میکنند و آن اصل ندارد و با بیک چغتای خان پادشاهی با صاحب قران است بود و بنفشان و شصت و در امور لوزی و تا صاحب انهر نمودی و بموجب آن فرمان داده بود که برادران باید و خواستار میباشند و بر این بنفشان و کاشغور و کاشغور بلکه امر ارجام کنند مدتی در خراسان و ما و را از انهر بر علایه کسی گویند و متولد نموده است کشت و او ملک میران تا آنکه در شصت

در چهل و هجری بمشیر و در گذشت بعد از او بنیر و او را فرما پادشاه بن مالک بن بن چیتای خان بسی فرخا ربوبان پادشاه شد و در ششصد و پنجاه و شش
 هجری که کجک خان بن او کندی تا آن اورا سوخت کرد و گفت با وجود پسر ملک بنیر همدرد پس بود که بن چیتای خان را که موست آن اوس
 داد و در ششصد و پنجاه و هجری سوخت و کجک خان را فرما پادشاه بن مالک بن چیتای خان را سلطنت نشاند و او در ششصد و پنجاه و یک
 هجری و فرخا ربوبان و در ششصد و پنجاه و هجری و در گذشت و بعد از او پسرش مبارک کجک خان بن مالک کجک پادشاه شد و پسران کجک
 مو با آن خان بران خان بنده را و در ششصد و پنجاه و هجری بر کجک اوس چیتای خان و در ششصد و پنجاه و هجری
 پادشاه اوس چیتای کجک و مبارک کجک و ملازم خود ساخت و لشکر چمن فرستاد و سیلا یافت و شجبه و کمر و زین و اسباب بمان بمان
 از بنیر بنیر و آواز با میان رفت و بران خان غم تسخیر از آن کرد و خواست که بهر حاجت سیلا و کجک و بخت و بخت و بخت و بخت
 ملاح گفت بهر کجک که در اقصای نیست ملک خود را فرما و بران کجک که بران کجک و بران کجک و بران کجک و بران کجک
 بنیر و در گذشت و چون بران خان از امان آن منزه بخار رسید و بفلوج کجک و اسلام و در گذشت و انا الله اعلم
 و در اوجین خان بن بران خان که بعد از او و بران قند و خان پادشاه شد و اسکر بوبان بن اخل فرخا ربوبان و امداد الملک و اکر
 چیتای را ابا و کجک و لشکر و در ششصد و پنجاه و هجری و در گذشت و بعد از او پسرش کجک خان پادشاه شد و بنیر فرزند
 قند و خان که بنیر او کندی تا آن بود و در کجک خان بنیر کجک خان و سائر ولایت ایشان را گرفت و بعد از او و انا الله اعلم
 اخط و چیتای خان پادشاه شد و اسلام آورد و در قند و امداد و اوجین خان که در اقلش بوبان و اوجین بنیر کجک خان بن
 و اوجین فرزند و انا الله اعلم و بنیر کجک خان و انا الله اعلم و در ششصد و پنجاه و هجری و در گذشت و بعد از او پسرش
 بنیر اندلس و انا الله اعلم و بنیر کجک خان پادشاه شد و بنیر کجک خان و انا الله اعلم و در ششصد و پنجاه و هجری
 و بعد از او کجک خان بن و انا الله اعلم و بنیر کجک خان پادشاه شد و بنیر کجک خان و انا الله اعلم و در ششصد و پنجاه و هجری
 و در ششصد و پنجاه و هجری و در گذشت و بنیر کجک خان پادشاه شد و بنیر کجک خان و انا الله اعلم و در ششصد و پنجاه و هجری
 پس تحقیق حال نموده معلوم شد که جمیع اهل طایفه را آنجا کشید و در دلبس آنجا کشید و در دلبس آنجا کشید و در دلبس آنجا کشید
 مقتولان نزد ایشان بود و گرفت و بهر کجک خان پادشاه شد و بنیر کجک خان و انا الله اعلم و در ششصد و پنجاه و هجری
 که بعد از او پسرش کجک خان پادشاه شد و بنیر کجک خان و انا الله اعلم و در ششصد و پنجاه و هجری
 و در انا الله اعلم و بنیر کجک خان پادشاه شد و بنیر کجک خان و انا الله اعلم و در ششصد و پنجاه و هجری
 تیمور خان که حکم میبکشد که عبارت از دوست میداشت و کافر بود و در ششصد و پنجاه و هجری و در گذشت و بعد از او پسرش
 قتل رسانید و بعد از او پسرش چیتای خان که پادشاه شد و بنیر کجک خان و انا الله اعلم و در ششصد و پنجاه و هجری
 جنگ و خان و بعد از او پسرش بسو تیمور خان که در لوان بود و کجک خان و انا الله اعلم و در ششصد و پنجاه و هجری
 بن سلطان از اخط و او کندی تا آن سمیت بر اوس چیتای دست یافت و همدتا قتلخان و حاجونی برادر را برب کرد و امداد را
 بکشتن چنانچه در احوال او کندی تا آن و در گذشت و بعد از او پسرش محمد خان بن فرلا و خان و پس از او فرلا سلطان خان
 و در ششصد و پنجاه و هجری و در گذشت و بنیر کجک خان پادشاه شد و بنیر کجک خان و انا الله اعلم و در ششصد و پنجاه و هجری

و یک عجزی کامل شاه در بی فتنه رسانید و که حیا و دو حکم از امتداد چنانی که در رفته منوستان کاشغر و افتاد سلطنت کردند باز گریه فتنه نمودن
 مسعود و قاضی مسلم چون از قتل تیمور شاه اعلان و انتقام را در اولاد خبر یافت و در مقصد شصت و یک حجه جمعی متوجه او و یارانش
 امیر یارید جلایر و پیر و امیر حاجی بر لاش دانی کس بخیر اسان که سخت امیر تیمور صاحب حقان گویند کان امداد و کس بود و در لاری
 رفت و امارت کس یافت فتنه تیمور خان آن سال هجرت آنکه نمود و تحت باز گشت امیر حسین بن امیر قزلباش بن امیر فرخ که بکابل رفته بود
 متوجه او را و از انهرشت و غرم رزم سربازان سلطه و که و امیر صاحب قران امیر حصر سوری و او یار شد اندام سربازان سلطه و بر تپستان
 که غایت امیر حسین نمیکردان رفت و امیر کیکاووس و برادر کچ و و جلالی را بگشت و در مقصد شصت و یک عجزی تیمور خان و دیگر باز مقصد او را و انهر
 که رسید و امیر یار یارید جلایر و امیر خان سلطه و بر تپستان و در مقصد امیر تیمور صاحب قران نیز بکابل رفتش پیوست بدستور امارت یافت
 فتنه تیمور خان سپاه بدین میر حسین و فرستاد و کچ و و جلالی با فتنه تیمور باز شد امیر حسین بکابل که غایت سپاه فتنه تیمور خان را و
 شد و کس لغت نموده باز گشت فتنه تیمور خان امیر بن سلطه و بر تپستان باز گشت و کچ و و جلالی کشت فتنه تیمور خان و از وید شد
 اغلب امیر حسین شصت و یک عجزی تیمور خان و امیر حسین بن امیر حسین در گذشت پس از الیاس خواجه خان
 بن فتنه تیمور خان با امیر حسین و امیر تیمور رزم کوه که در تار شد منوستان که با حقا و چنگیز خان عقده بن عظیم و شصت و یک عجزی
 از لشکر پیون کردند الیاس که در تار الباس خواجه خان بولیستان رفت و با دوازده و دیگر سال با امیر حسین و امیر تیمور و جلال
 با سکنه رزمی معصب کرد و الیاس را لعل بد مقدم ساخت تا سمرقند بر آمد و محاصره کرد و با در رستان افتاد و ناچار بفرارستان
 مراجعت نمود و بعد چندی در گذشت و بعد از او قمر الدین از اکابر برادر بود و در رفته استقلال یافت و برادر امیر تیمور که با امیر
 و بعد تیمور خان الویس یک بود چون توکاب و در گذشت و بعد از او برادرش امیر لولاجی بفرمان فتنه تیمور آن منصب یافت
 و بعد از او پسرش امیر خداداد بن لولاجی که هفت سال بود فتنه تیمور منصب پدرش حواله نمود و قمر الدین برنجید و آن کینه در
 دل گرفت و بهنگام فرصت اهل الویس را با خود متفق ساخت و مستقل گشت و نهاده و شانزده را دیگر در بگشت با امیر تیمور رزم
 کرد و بهر بخت رفت و بعد از او استقلال یافت و قمر الدین خضر خواجه خان بن فتنه تیمور خان و در رفته منوستان با دوازده و دیگر سال
 که او خرد سال بود که پدرش در گذشت چون قمر الدین اسر خداداد و خضر خواجه و مادرش را بکوستان میان کاشغر و بدشتان
 فرستاد قمر الدین آگاه شد قصد او کرد و مادرش را بکوستان چنین برد پس چون قمر الدین بماند امیر خداداد او را از چنین بخواند
 و سلطنت نشاند و در آمدی اهل الویس که مشید و لغزای مخالفه کشید و طرغان و قزاقان که گرفت و امانی آن مملکت بذا
 مسلمان ساخت و سپاه امیر تیمور صاحب قران که بر منوستان رفت و رزم نمود و بالاخره سیاه انکشان مصاحبه افتاد و مکران
 و پنج پشیدی گویند که چون لغز تیمور قصد جنگ کرد بهشتید و از مرده را علوه هفت ساله و با پنج خضر خواجه خان نوشت که آذوقه بسیار از
 که مملکت تو بر سر راه است گویند این نامه خضر خواجه جهان را و تحفه رسید که امیر خداداد او را کاسه شراب داده بود خان کاسه گرفت
 و بفرمود رفت خدا و با و گفت کاسه بنوش و جنگ را چه را بدستی چون بهر اندازیم با فرود آمد خداوند که چه شود و برین سخن بود و دیگر
 از کشته اوردی و مردی با جامه سفید و اسپ پاه و در رسید بحیثان ستاره پیش خان مرکب بر آمد و آواز بر کشید و برادر گذشت
 بر رفت کس ندانست که او بود و بعد از چهل و پنج روز وفات امیر تیمور تحقیق میروست و جزو بعضی این سخن درست نیست چه خضر

خوایسان را بر جبهه باز داشت رسانید از ایشان بود امیر شیخ حسن جوینی بر تپه باس بن امیر خوان که شیخ حسن که یک
 مستور است از در نهاده وی را بست بجزی خرق کرد و او را با امیر شیخ حسن بزرگ گاهی موافقت و گاهی مخالفت دست میداده
 و عثمان نیز در خان را که امیر شیخ حسن بزرگ بدهد و او را طلبید و او را امیر شیخ حسن که کجایک نیک نکران لشکر را کند و ساخت چنانچه کند
 و آخرین ملائکه خوانیان ملک اشرف است که از ظلم او کار بر آید و اینان غلامی و وطن افتاد که در دشت از او انوش و دشمنان
 حالی بگنجان پادشاه دشت بختاق مرقوم است و کرملوک طغای تیمورخان از آنجا و جوی فساد برادر بزرگتر خان است چون
 سلطان ابو سعید بهادر خان و در گذشت او بر جرجان مستولی شد و در مختصه و جرجانی خواجی سردار او را گرفت و
 بکشت و بعد از او امیر ولی بن شیخ علی توشی که در خدمت طغای تیمورخان غریبه نمایی داشته و وی چند بهشتا بود رفت و در
 هفتصد و هشتاد و یکجری با ما را بد بکشت است و عدل بین گرفت از ملک محمود ساخت و لقمان پس طغای تیمورخان که در گریه می نمود
 خبر اندک بخت نشاند چون لقمان مجد و استر با رسید امیر ولی آن از گریه پنهان گشت با و پیغام داد که بجای دیگر رفت و پس از
 از غریبتان طغای تیمورخان را که داشت از ملک برآمد و استقلال عظیم یافت و بسیاری از ملک مانند دامغان و نظام و شمنان
 و قزوین و غیره گرفت و بار می سر ساخت چون امیر صاحب قران تیمور که در کون رودی با نمدیار باز نهاد و مخالفت کرد و بالاخر
 از اسب سپاه صاحب قران اسرا را بدگذاشت و تبر نشانیست بسلاطین احمد ایلکاتی در مختصه و هشتاد و یکجری با و پیوست
 و امیر صاحب قران لقمان طغای تیمورخان را بخواست و بابت استر با داد امیر ولی نا سلطان احمد ایلکاتی بوجدها بکشت و بکشت
 خواجه محمود کلان اسرا را بدگرفت و بقران صاحب قران نقیض رسانید و پس از لقمان حاکم استر با و پسش میرک پادشاه
 بن لقمان بن طغای تیمورخان بکجه صاحب قران جانشین بدگشت و در مختصه و ده جری با ما را در شاخ مخالفت آغاز نهاد و او در
 زخمی شده و در هشتصد و ده جری در گذشت و بعد از او کسی از او را طغای تیمورخان بسط است رسید و دیگر آن
 منطقه که در زمان سلاطین چنگیز بکجه مت حراق و بجم رسید اند و آن در تحت اقلیم چهارم و در ضمن خوان که مستقط الراس جدا
 اول منظر است مرقوم است و ایضا ملوک کمریت اند که در سلطنت او لا و چنگیزی بر بنشاند و بر سر تبارت رسید و در کمریت از
 فرزندان منظر حراقی بوده و ملک شمس الدین کمریت خواهر زاده کرکن الدین حرمی اول ملک کمریت است چون چنگیز خان فرستاد
 بگرفت کرکن الدین اطاعت چنگیز خان کرد و او را پسری بود و کرکن الدین کمریت تصد و چهل و شش جری در گذشت ملک
 شمس الدین حرمی کمریت جانشین شد منکو تا آن او را امارت سرات و جوی و مرغستان و اشتر و فراده و سیستان داده و خدمت
 که در استقلال یافت و از اناطافه است ملک معزال دین حسین کمریت که بعد از این بقر بکجه کمریت است و او ملک عادل نام بود
 و در سن هفتصد و شش جری بعد فوت سلطان ابو سعید بهادر خان و خطبه و سکته تمام خود کرد و با آنست که بعد از او را
 بعد از زخم جرحیت داد و بعد از این فتح ملک چین مقرر شد و آن خود سر خاندان را غارت کرد و اهرای از آلات و غوغا جمع آید
 و در با و پیش با و مصاف دادند ملک طغر یافت و بستیاری از ایشان بکشت باز ماندگان با و را و الله نمر و امیر فرعون رفتند
 و گفتند قطعه مگر نسل چنگیز خان بر قتل و کشتن گوهر شاه نارد و بیا و بیا چنان عجزه شد و غرضی بگردد که خود نیار و کسی نظر
 امیر فرعون و غرضه شد با لقمان الحیا جو سلاطین متوجه هرات شد ملک حسین در ظاهر شهر زاد مصاف داده و منظر شهر متوجه

و چهل روز تمامه کرد پس شکارش گرفت و با برادرش سلطان ارگانشند و ملک حسین ملک میر اندک و در هفتصد و هشتاد و یک جری در گذشت بعد
از پسرش ملک غیاث الدین میر علی و در تمام سلطنت یافته بموجب فتوی علماء اهرات غم هستی عدال سرمداران کرد و بارانکه
در نه شصت و پنج جری پهن کرد و در نیشابور و راور و سحر و کرد و کاری ساخته بازگشت و دیگر سال باز آمد و از نباتات و عمارات اثر
نگذاشت و اطرافش غارت کرد و در برات مراجعت نمود و سال سوم باز به نیشابور آمد و در خرابی کوشید و روزی یک از نیشابور باز
را بدید چون میدانست که غرضش نیشابور است گفت یکوی که نیای مسلمان هر چند خواست نیشابور را گفت و در بهب غیاث الدین
والی حرارت بر سر خطرات مسلمانان را و اینان را و کار بر ناپاشتن و درخت بریدن ملک غیاث الدین منفعیل شد و برات بازگشت
و بالاخر در هفتصد و هشتاد و شش جری بافتن و سکندری ایوی او به نیشابور رسید یافت ملک غیاث الدین را اسکندر بنی ایست
نیشابور را و در برات مراجعت نمود و در هفتصد و هشتاد و بیست و یک جری امیر صاحب قران تیمور کوکان الحی را برات فرستاد و در نیشابور
که طبعش قشع غناست شیرین آغا را و در سلک از نواح ملک ناده بهر محمد بن غیاث الدین بر علیه منکر و چهار کوه را و عایا از فلکس خان
آمد بدو و در شش کرک الدین ابوبکر بن یالید بن شیخ هر چند لورا الضیحت کرد و در نیشابور مولانا بهر بخیر و فرمود که ملک از ملک ظاهر
که فرمود و میری را تحسید و لمسی بگذشت که صاحب قران بر نیشابور می شود که امیر غور صاحب قران گو رکان بر نیشابور
نماند آنچه در اقلیم ششم بندی از احوال چنگیز خان واحد اولادش برجی اندازد و در ایلی و در دمان کسانیک و در زمان سلطنت
چنگیز خان بدولت و حکومت و سلطنت رسیدند و بکار آمد اکنون سطر ی چند از اخوان صاحب قران امیر تیمور گو رکان هر چه
می آرد امیر صاحب قران قطب الدین امیر تیمور گو رکان ابن طراغی لومان بن اسکندر لومان بن امیر انجان لومان بن
امیر فرخار لومان بن سو حوجن بهادر بن ابرو نخعی بر لاس بن فاخونی بهادر بن زمیر خان بن بایق فرخان بن قندو خان بن
دوین خان بن لومانیان بن لوبو خان بن نالالو خان صاحب قران چنگیز خان و دیو بیس خان بهم پیوند و نسب بهر ایشان به
یافتن بن نوح علیه السلام و صاحب قران اعظم سلاطین جهانست و در آن باب شاعری گفته قطعه سلطان تیمور انگشتر او
شاه نمود و در هفتصد و بیست و شش سید لوبو و در هفتصد و هشتاد و یک کر و جلوس و در ششصد و هشتاد و یک کر و جلوس
و گو رکان تهری داماد و گزیده او و خواهر ناده امیر حسین بن امیر قلائی بن امیر فرخ و در جباله کج داشت و در الوشت و در جباله
امیر حسین بن صاحب قران بزرگ و عالی بود و محتضی نماد که بومیه خان و صیت کرد و بود که بعد از او پسرش فیصل خان که چنگیز خان
باشید و پادشاه باشد و پسرش فاخونی بهادر که جد امیر تیمور است امیر لاه را باشد و درین باب عذر نامه بین موجب از ایشان
که بنی طریقه اولاد ایشان ستم و در اندو تو قیع خود بران ناده چنانچه در احوال بومیه خان گذشت باجمه چنگیز خان بود و در
نوشته و در عهد خویش و از خوار لومان را رسید سال از ساخت و چون ترکستان و داور از الهه و پسر خود چغتای خان و دافرا را
سید سالار المومس چغتای لوتا اندک اسکندر لومان بن انجبال لومان و در عهد سلطنت و چون خان بن براق خان بن یونکر این
بن چغتای خان امیر لاه را و دارالمقام گشت و بعد از او فرزندانش یا مارت کس قناعت کردند و داور انجا است نمود و ولادت
صاحب قران در هفتصد و بیست و شش جری و کس اتفاق افتاد و درین سال سلطان ابوسعید بهادر خان که ذکرش گذشت
وفات یافت چون صاحب قران بیست و پنج ساله شد مطابق سن هفتصد و شصت و یک جری پدرش امیر طراغی لومان و در گذشت

دوم درین سال صاحب قرآن و امام امیر حسین را بخرام است و اکثر میان صاحب قرآن و امیر حسین بموافقت و مخالفت میگذاشت که تفصیلش از
 مدعا از سبب ارادۀ امام از جمله آن یکی است که در گرفتن قلعه ترشی و در شهر کشفه قیوم است و پس از آن میانه هر دو صاحب دوست و ادا
 کارهای بزرگ امیر حسین بحسن و بهی و در زمانی صاحب از دست صاحب قرآن برآمد صاحب قرآن را رسیدن ببلعه نرسیده با طشت آب
 مخالفت و مانع شده و از آنجمله است و فتح الیاس خواجه خان پادشاه حب و مغولستان از احتیاط و پشیمانی ابن بنگیر خان رومی بزم خندان
 و امیر حسین و از آنجمله است و در زمانی صاحب اتفاق افتاد و روز دیگر سپاه حیدیه که در دندبار افغانی عظیم بارید و امیر حسن الدین از
 امرای حب و در آن روز رومی صاحب کرد و به پیش امیر حسین نظر یافت چون شب شد الیاس خواجه خان بک بخت جمع و دیگر اوزار بوق
 امیر حسن الدین و در مکه پدید آمد امیر حسین و صاحب قرآن رومی بزم او نهادند امیر حسن الدین مقابلۀ عظیم کرد و لشکر میان امیر حسین
 و صاحب قرآن باز اول و در کل فرود افتاد و هزار مرد از ایشان بقتل رسیدند امیر حسین و صاحب قرآن شکسته فاش خوردند
 و دیگر در بختان است امیر حسین پس فرود جان ملک و امیر خود را از پیش فرستاد و جان ملک بعد از فتح از اتفاق منتهی شد
 صاحب قرآن خبر یافت و برگرد رفت با سیزده کس بر سر راهی تنگ که مخرج افغان بود و با ایستاد و رومی صاحب کرد و ایشان
 ششصد و سی کس از سپاه جان ملک که در بختان بنا گرفته بودند از صاحب قرآن منقول است که مدت عمر جنگ بآن صورت
 ندیده و با بجله و قتی امیر حسین با صاحب قرآن اراده کرد و صاحب قرآن دریافت و مخالفت آشکار کرد و رومی به بلخ
 نهاد و اکثر از امرای امیر حسین به صاحب قرآن موافق گشتند چون بمکه و دیگر رسید هر که از عظامی مساوات کرد و در بختان
 حسین نزد امیر حسین آمده اتفاق یافت نزد صاحب قرآن آمده بطل و علم و میکش کرد و صاحب قرآن از انزال نیک بگرفت
 و تمامی اوقاف با بطل و فیض فرمود میان سید و صاحب قرآن الفتی پدید آمد چنانچه بعد از وفات و در یک مقبره آسودند با بجله و
 صاحب قرآن بر مقدمه امیر حسین بعد از بزم نظر یافت صاحب قرآن سوختن بن و دشمنان چه اعلان بن نور خان بن ملک
 بن و اکثری تا آن را سجایا بر گرفت و بسیاری از امرای امیر حسین نزد صاحب قرآن آمدند امیر حسین در بلخ ایستاد و آن مختصر
 شد صاحب قرآن عهد کرده بمحاصر پرداخت و بالاخره امیر حسین عاجز آمده و امان خواست تا بیک روز صاحب قرآن عهد کرد و
 او نگذاشت و کس را نیز بپایان نرساند چون شب شد امیر حسین با دو نفر از قلعه بیرون آمد و راه که کرده بشهر کشید و آنها را بکش از
 جدا شد و امیر حسین ترسان بر مناره مسجد جامع رفت و از غریب اتفاق آنکه یک اسپ گم کرده بود و بر مناره برآمد تا با طراف
 بنکر و دیگر از اسپ نشان نامد امیر حسین را آنجا دید و بشناخت امیر حسین مشتکی که برید و او را آنکه بخن بر پاشیده دارد و در منزل
 صاحب قرآن رفت و حال باز گفت صاحب طالع را بفرستاد امیر حسین ایشان را بدید از مناره بر نیاورد و در سوختن و دیوار
 مسجد بگرفت مردم آنرا بدیدند و او را بگرفتند و نزد صاحب قرآن بردند صاحب قرآن گفت من مالو بعضی برساند و پس از مجلس
 بیرون بردند امیر کجی و جلایانی که پیش ازین از امرای حسین بودند و از آنجا به حیدیه رفیق صاحب قرآن شده بود گفت امیر حسین
 برادر من کتیبا در کشته است او را بقتل رسانم و دیگر او را بگوشه چشم اشارت کرد و گفت که امیر حسین و از این امیر حسین شتافت
 او را جانی بیک بقتل رسانید صاحب قرآن قلمه بند و آن حراب و ناخت و خزان و این امیر حسین بدست آورد و در رفیق
 و نهتا و یک جری روز چهارشنبه و دو روز و دوم رمضان صاحب قرآن با اتفاق بویان سائر مراد سید بر که بکاست نشست

و بیاورد و الهل شد و مکیس شتافت و در وقت شنگاه ساخت با ستار و قویش خان قوی جزا و الوین قوی اشگر کشید و الاخر او را کجاست
 الوین شنگ کرد و اندر صاحب قران در عقیده و عقیده و چری روی بخت و مغولستان نهاد و از بخون در گذشت کسک تیمور بخندست
 او بپست صاحب قران باز گشت کسک بخور و خالفت آغاز نهاد و صاحب قران سپاه بدلق او فرستاد و الساری کای می ساخته باز گشت و صاحب قران بخیر خوش
 حرکت کرد و با سکه لقاچ رفت و باز گشت و در راه از بر موسی و ربه و چشم و دیگران با لقاچ کای که بخار انداختند صاحب قران در یافته زنده جسم را
 گرفت و بکشت و دیگر از آن بخشنه و چون از ضبط مادر و الهل و بلخ و الوین چغنیای فراغت یافت علفه لواجی را نزد حسین صفوی و الی خوارزم فرستاد
 که کات خنونی الوین چغنیای متعلق است از آنجا که از حسین صفوی حوالی گفت صاحب قران در عقیده و عقیده و چری روی خوارزم نهاد
 حسین صفوی بعد از زرم منفرم لشکر متعین شد و یارگر و دیده و نگذشت و برادرش یوسف صفوی بجای انشست و اطاعت نمود و لسا و سکه
 متعلق گشت صاحب قران در عقیده و عقیده و چری روی خوارزم شد یوسف سعادت خود را باز گشت و در شبان سن عقیده و عقیده
 و پنج نیت نمود و غم مغولستان کرد و در وقت صاحب قران باقر الدین اهرای حیه تمام روز زرم کرد و شب باقر الدین خان بر سر نیت
 سپاه صاحب قران الوین او را غارت کرد و در خانه آن امیر شمس الدین نمودان و در خوش و لسا و خانان آنرا اسیر ساختند و صاحب قران
 و لسا و خانان را بجز است و بیاورد و کند رفت و بخت شتافت و در عقیده و عقیده و دیگر یار متوجه خوارزم شد لیس از امرای صاحب قران
 سسل سار لوم و غیره یعنی کردند صاحب قران از خوارزم باز گشت و خانان بعد از زرم منفرم بگو بخند و از آخر لقمه الدین بپوستند
 با اتفاق ایشان به اندک آن شتافت برادره فراق از میرزا احمد شیخ و الی فرغانه بود و جدا شده با و بپوستند و از احمد شیخ بپوستند
 پناه نبرد صاحب قران آگاه شد و بوسی باندیار نهاد و قمر الدین باز گشت صاحب قران او را لقب کرده باز گشت و بخت
 عقیده و عقیده و بکشت سپاه صاحب قران روی بپوست آوردند و باقر الدین زرم کرده غالب آمدند و بپوستند باز گشتند
 و این پنج یار بود که سپاه صاحب قران بپوست رسید پس دیگر یار صاحب قران غم مغولستان کردند و متوجه ریگ و غیره را بمقاربه
 روان کرد و قمر الدین باز با ایشان مصاف داد و بر سر نیت رفت صاحب قران در عقیده و عقیده و چری روی خوارزم و در لیس
 صفوی که هنگام اقامت او بود و صفیق برادر و الهل آورده بود و شتافت لیس صفوی متوجه ریگ و در ایام می او در وقت
 خواجه لاق صفوی از مایق صفوی مغلوب شد و گریخته صاحب قران پناه آورد و صاحب قران روی لقلعه او در قمر الدین گریخت و
 رسادات و بخوار و مشایخ و بازاریان خوارزم را کوچانیده کس فرستاد و از نوک خوارزم شیخ علی بیاورد و او و کس باز
 و در عقیده و عقیده و یک چری ملک غیاث الدین کرت صاحب برات را بقرقمانی خواند و قبول نکرد و از آنجا که قمر الدین
 پس امیر ارغوشاه خانی فرامی بخدمت صاحب قران پیوست و در حاکمیت که در سفرات ملازم باشد پس بطوس باز گشت
 صاحب قران در عقیده و عقیده و دو چری روی بخوارزم نهاد و ملک محمد برادر ملک غیاث الدین کرت و الی میر حسن نیت
 پیوست و علی بگ حوالی صاحب قران از و عده و امیرش کرد و صاحب قران بگو برسد و بیاورد و مولانا زین الدین الی دیگر
 با نادی رفت و گفت ملک خرد و لیس ملک غیاث الدین را چه از شربت من منع نمی کند گفت که مردم نشاندند و تقالی تر اندک
 اگر قمر الدین شوی دیگری بر تو گذارد و صاحب قران باز وقت تمام رفقا است و متوجه سمرات شد و در راه قلعه و سنج را بفرستاد
 بکشود و برات ملک غیاث الدین شهر متعین شد و زرمهای صیبه کرد و الاخر آنال شهر و زرم سستی کرد و سکه سنجی

که از ناز و نازان گریخت با و پناه آورده بود و ملک را گفت که ای ملک امانی بحالات بخت کو که یکند یکی را بکشتن و سخن ایشان را ملک گفت خزان حق
 انتران کرد و اسکندر را گفت پس چه نگذاه خزان داشت بالاخر غیاث الدین مضطرب شده پسر خود میرزا اسکندر را بخدمت صاحبقران
 فرستاد و خود نیز بخند بست و پیرست و انفسه دیگر بایست صاحبقران خزان خوریدان پرست آورد و حصا تقدیم و جدید امرات را با زمین برابر ساخت
 و این دانه و درخت و قند و شکر و سره و سرور و فرستاد و خود و متوجع و طوس و کلات شد علی بیگ چالی فرمای از
 کرده استغفار کرد و بخند بست آمد و خواجه نجم الدین علی بن محمد مراد صاحب سرور را بر پیشانی پوزخند بست آمد صاحبقران گفت چه کردی
 واری گفت الناس علی دین که گویم خداوند را و در نظیم ساواته سبانه است و مرا نیز با ایشان حسن اعتقاد است پس صاحبقران علی بیگ
 و از انجا استقر این شتافت و سرور اری تمامه سفر ساخت و بسیار امانی استقر این کشت امیر ولی صاحب استقر این و استقر آباد
 اطاعت کرد و صاحبقران میرزا امیرانشاه را به حسن گذاشت و حکام خراسان را بنمایان ایشان رفعت فرمود و بمهرمند بازگشت
 و مختصر بنام علی بیگ سرور را رسید که علی بیگ جوئی فرمانی حاکم طوس و امیر ولی را استقر آباد عزم سرور را دارند و صاحبقران
 در زمستان آن سال انچه چون بگذشت و آواز و عزیمت باز نذران افکند و ناگاه کلات تاخت برد و غنیمت بسیار گرفت آنجا
 میرزا امیرانشاه و ملک غیاث الدین از حسن و بهرات بخند بست پیرستند صاحبقران بجا و کلات پرداخت علی بیگ جوئی فرمانی
 از میرزا امیر صاحب کرد و بالاخر یک روز محمد شیخ جوئی فرمانی را با و خضر خود که نافر و شاهراده محمد سلطان بود بیرون فرستاد
 و دیگر روز بخند بست آمد و بهای که بسبب آن امانی تلمه مضطرب شده بود دید بر آورد و بجا و رفتن شما گفت از سر گذشت صاحبقران
 از و کلات برخاست و غنچه اسیر را و خود امیر علی بن امیر خرید از لابلاب را بجا و کلات باز داشت و تکریم قلمه و قلمه که میان آنرا
 و کلات است فرمان داد و قلعه بر سر رفت ملک علی سیدی که از قتل ملک غیاث الدین کشت کو قوال بر سر کرد و اطاعت نمود
 و درسی صاحب نمود و بالاخر بایان بیرون آمد صاحبقران او را بر تاخت و بجا و راه و لهر فرستاد و قلع و قمع سرحد ترکستان
 بماند پس سادات اکثر را از قتل میرزا امیرانشاه ایالت بر سر داشت و پس متوجه میرزا اسکندر شد و میرزا اسکندر و متوجه
 سرحد ترکستان مانا بازگشت امیر علی که به بجا و کلات مشغول بود و شبی از تحقیق عمرای قلمه با چند کس نهفته بر سر کوه رفت آنجا
 قلمه در بر بستند و او را بگریخته نزد علی بیگ جوئی فرمانی برودند علی بیگ او را بیعت آورد و صاحبقران از سر خویش در گذشت
 اگر کرد و او را با سائر امرای جوئی فرمانی و ملک غیاث الدین کشت بر سر قلمه برودند پس حکومت بهرات ملک غوری را پس ملک غیاث
 بکرت و سر قلمه بازگشت بالاخر ملک غوری را زین و حسن فرمود و باند جان فرستاد و ملک محمد بن محمد الدین کشت را که بکلات
 میگذا را بید حکومت غوری داد و او را بکشت و زنده بود و در قلع و قمع و شتاد و جوار با اتفاق ابو سعید و شمس غوری متوجه بهرات شد
 و بسیار امانی با و پیش با و بر بستند ملک محمد بهرات مستولی شد و از مغول هر که امانت کشت میرزا اسکندر و در کنار فرغات ابو شیخ داد و
 امیر حاجی سیف الدین میرزا قنوقا را بهرات فرستاد و قنوقا را از نغمه ساخته و میرزا امیرانشاه ازلی بهرات رسید صاحبقران امان و الله بهرات
 فرمان داد و ملک غیاث الدین کشت و پس میرزا غوری علی بیگ جوئی فرمانی بجا و کلات را که در قلمه مجبور بودند بکشت برسانید
 صاحبقران بخند بست و چون جری و فرستاد و ایشان از قتل این منبر بازگشتند صاحبقران حوی دیگر ماند با فرستاد و ایشان بکشتند
 و از قتل الدین اشتری نیانند بازگشتند و در آخر این سال صاحبقران نوبت سوم متوجه امیر الکوبلاک حاکم کابل و در کنار فرغات

سخت پیوست صاحبقران متوجه بهرات شد و با سفر شتافت و قراقرز قلعه بدر آباد را گرفت و بسیاری از انالی اسبان را کشت
 پس متوجه سیستان شد سیستانیان رزمی صاحب که در قتلکالدین والی سیستان لبر از رزم عاجز شد و بخیریت پیوست سیستانیان
 با وجود آنکه بادشاه الیشان در لشکر خود از شهر سرآمده رزم کرد و در چند آنکه رزمی باست صاحبقران رسید و با لافز منبر لب رفتند
 صاحبقران شهر گرفت و قتل عام نمود و قتلکالدین را مقید بسیر قندقرستان و دیسبت شد و گرفت و کشند و در شتافت و سفر ساخت
 و بعد از آن زابل را فتح کرد و در قند با گرفت و در سن مقصد و شتافت و شش غرم قند با زدن آن کرد و چون بجنگل باز آمد
 رسید هر روز نیم فرسخ جنگل می برید و میرفت تا آنکه باز نذران رسید و مسخر ساخت و در می کشید و بکار داد و انهر مراجعت نمود
 تا بهستان و در سمرقند و در سیستان و در نجران و در سمرقند و در مقصد و شتافت و شش غرم قند با زدن آن کرد و چون بجنگل باز آمد
 شام هر دو بجای خوار و با صبر از سواران پیوسته خیر فرستاد و تا بهر آنچه خود شنید و کرد و باز کشتند صاحبقران و در مقصد و شتافت
 بهجری لغزم برادرش سه ساله روی بایران نهاد و در آن لوریش بسایر افتوحات و غیرا دست و او را بگریزان رزمی صاحب کرد
 و نظیر یافت و بقتلش گرفت و متوجه عراق عجم گشت و امانلی اصفهان از مفسدی خویش لقتل رسید و صاحبقران متوجه شیراز شد
 زین العابدین را می شیراز که آنال مظفر بود کشته گریخت و سیاه و سلطان خدادالدین والی کرمان و شاه نجفی صاحب یزد و والی سرخان
 و حکام لار و بخرامت پیوستند و در محال این احوال بو قمیش خان والی دشت قباچی با خواهری قمرالدین پاشا هر دو بهای جوئی تیار
 قمرالدین را با سپاهی کران بمالک صاحبقران فرستاد و قمرالدین در آن دیار غریب بسیار کرد و جان غیر در مقصد روزانه
 بشیر از رسید صاحبقران فوجی بسیر قندقرستان و ولایت فارس و کرمان برآل مظفر منقصد ساخت و بقتل شتافت و پیش از وصول
 او سخا القان بازگشته بودند پس خبر رسید که طالع اندر شاهزادگان جوئی نژاد هتوز و در غور از ممالک صاحبقران و در مقصد و شتافت
 متوجه خوارزم شد و منجا افغان بدشت گریختند صاحبقران خواندم چنان و ایران کرد که یک کس در آن نماند و آن مملکت سیسال
 همچنان خراب بود و آگاه آباد گشت و در آن آدان مجامیر این سرتر آمد که دفتر صاحبقران را در دجله کج داشت و او را
 قتلان بود و عصفیان و در نذران سراسر عجم روی با و آورد و او را گرفت و با برادرش ابو الفتح لقتل رسانید و درین سال سوار
 و گزشت صاحبقران بسپهر سلطان محمد و خان را بجای او بجای گرفت و در او از این سال بو قمیش خان با سپاه قباچی و طالع
 و یکس مسافر ملکات جوئی خان روی بماد و او صاحبقران و او را آورد و او را گرفت و با برادرش ابو الفتح لقتل رسانید و درین سال سوار
 به یو قمیش آورد و بو قمیش جنگل بدشت قباچی گریخت و در آن ایام حاجی بیگ ابن محمد بیگ جوئی فرمان بن امیر از محمد شاه جوئی
 فرمان والی طوس بگمان آنکه صاحبقران از بو قمیش خان منزم شده و در طوس بنام بو قمیش خان خطبه خواند و او را در طوس
 قمرالدین را که آنجا محبوس بود و بیرون آورد و با مارت نشانم طالع اندر نذران با و پیوستند و انیوط و غیره امر حاجی صاحب
 که در بهرات بود و در طوس را می آورد و در صاحبقران آگاه شد میرزا میر الشاه را بنجران اسان بازگرداند و میرزا بهشت لور شد
 سواران را بهر میت داد و بهتو طوس گشت انیوط و غیره و بدست پیوستند حاجی بیگ جوئی فرمانی از قلمه بگریخت و گرفتار شد
 و بقتلش رسیدند امیرزاده هزار کس از انالی طوس بکشت و شهر را ویران کرد و درین مقصد و شتافت و در جوئی صاحبقران
 لغزم رزم بو قمیش خان سپاه کرد و بسبت هزار سوار پیوسته فرستاد و الیشان از آنکاینگ بکشد شتافت و بدست قمرالدین گریخت

در قیام الانامیر
پیش آمد و بقتل رسید صاحبقران تمامی آن مظفر جمع آورد و کشت چنانچه در جاف گذشت پس صاحبقران با صفتان بهمان
شماره و قتل شد و در کوهستان نشسته و در اینجا بست و بقیعیل بر سر او رفت و معه هم میانش بقتل رسانید و در رمضان
السنال الحبی سلطان محمد الیکانی صاحب بغداد شد سلطان جسر برید و بگریخت صاحبقران کشتی بدست آورد و از آب بگذشت
سلطان احمد از راه کربلا بدشت رفت حافظ نورالدین عبداللہ المشهور بحافظ این دو گوی صاحبقران روزی مرگفت و در آن روز
از من تقصیر رفت اگر چنانچه بر وجه رسیده بودم به آب رده میگذاشتم سلطان احمد را و شکر میکردم با بچه صاحبقران چندین جناب
بسر بود و در آخر السنال قلعه نگریت را فتح کرد و کشته شد و در وقت هجری دیگر با عزم رزم به تفتیش خان کرد و در وی
بدشت قبیحی نهاد و در عرض سپاه دیدار اب تیمور کرد و در اسن کوه البرز است تا و در سبای قلعه که پنج فرسخ است سپاه با السیاد و در
خمال این احوال سلطان احمد الیکانی بر بغداد استیلا یافت با بچه بود تفتیش خان را شکر کرد و در زمی صاحب نمود به نگریت رفت و در آن
او را قتل نمود و لشکر صاحبقران با طاعات عارت کرد و ند صاحبقران تو مرسی خان اعلان را که هر امش بود از آب آمل بگذشت
و کسیت و دشت قبیحی و ادیمیر زایس محمد میرزا عمر شیخ متوفی را بشیر از باز کرد و این بنیوس الدین عباس و غیره را به سقند و سنا
الشیان بشیر و آن آمدند و خبر یافتند که فرایوسف یا البیاری از بیگانه تالطاق آند میرزا میر محمد بمقابل او شتافت و فرایوسف
منظم گشت میرزا میر محمد بشیر از شتافت صاحبقران متوجه بر سر گشت و مهت بر مضبوط دشت قبیحی است و مشکور را که از اعظم بلاد است
است سیه تاراج کرد و بچه از زرقی شد و بگریخت و توجیه کوه البرز شد و بسیاری از کافران آنجا را بکشت انگاه بشیر سرای
رسید و خراب کرد و در دشت قبیحی فتوحات بسیاری بدست داد پس در بهار سن مرقط مدو نو و کشت هجری برای و در مد مر اجوت
پس بچه کام قلعه و در بند که از آن راه بدشت قبیحی رفته بود و فرمان داد و ادیمیر زایس الشاه را تخت بالا کو خان و او و آن جبار گشت از
فرزند ما کور تا بغداد و از احمد مران تا سرحد و در پس میرزا میر الشاه را رخصت کرد و بسیاری از باعای بقایای آن مظفر
و بر سر و گشت و بطلان شد و نهادند بگریخت و فوجش بشیر از شد تا بلا و سواحل و کمرات بکشد و صاحبقران
ما و را امانت شد و بسبب تفرید و فرج سده سال آن دیار بر عایا بخشید و در رفعت مدو نو و در سمر قند باغ سال طرح انداخت
و در آن راه آمدن در جیل و چو و ز با تمام رسانید و حکومت خراسان و سیستان و ما ز ندران تا حدود کبیر زاشا سرخ بقولش فرمود
درین سال با بخیان سفوحان از حدود و حایمایا نهادند و رخصت آن طرف یافتند و درین سال پیر محمد جالگیر محاصره کرد و در آن
خبر یافتند با لشکر بسیاری روی میبنداد و به اندراب رسید از خبر و هزار مرد و بگریزد بکافران کبوتر و سپاه بوشان شتافت
و بوضع حاد رسید و مران پیاده شده هر کوه رفتند تا آنکه کتاب و در برج سلطان بود و برین بسیار یافتند و ز رفیل جبال
الطباب فرود آمدند و بهر صاحبقران هجری از چوب ساختند و طنا بهابرا لبتند صاحبقران تا چندین دوران شش فرسود
و یک فرسخ پیاده رفت پس چند اسب را طنا بهابرا بگردان و اعصابه از کوه بریز آوردند و اسب سلامت بر ستیج صاحبقران
سوار شدند و دیگران پیاده روان شدند و بکوه مخالفان رفتند که آنرا کتور متقابل عظیم کرد و در کجا از سده و زمان خواست
و بگریخت پیوستند و مسلمان شدند صاحبقران ایشان را خلعت داد و با نگر و دانیمر و ابا حیدر گشتند صاحبقران و دیگر
روی با ایشان نهاد و بکوه رفت و هر که یافت بکشت و امر کرد تا کیفیت آن فتح را بر شکر نقش کرد و پس بکابل شد

کرد و شهر سپید در میرزا اسکندر بن حبیب که دو یکا شتر بازگشت و درین سال صاحبقران بگرجستان شتافت و در بسیاری از ازان دیار بار
 بگذراشت و دران ایام سلطان احمد ایلخان که بار دیگر بر لبه اوستول شده بود از امرای خویش متوجه گشت یکیک از ایشان را طلب
 میکرد و میگفت و مینمودن اواز سخن فریاد است از غلبه بازو بشتن و بسیاری از اهل حرم را در آب غرق کردن این مرد و من نیز از انیم
 بعد از احوال جنگی می و در ذکر ملوک ایلیانیه ترموست با بکسل سلطان احمد از ابتدا بشش سوار پیش فرمود و مسافر رفت و او را با بکسل
 بشهر آورد و از بیم صاحبقران انچه تر است برگرفت و برود شد و در راه میان او و قراولوسف از و تحلف کرد و سلطان احمد ایلیان
 نیز و قیصر روم ایلیان نیز تشریف و قیصر با استقلال و شتافت و از اسب پیاده شد امیر طبرستان و اذر با بجان بخدمت برودست
 و کلاه و کمر و جعب و علم و بوق و ققاره یافت و باز گشت صاحبقران از تبریز و بخ برگردید و در میان رفت پانزده قلعه برگرفت ملک گرجیان
 حاکم گرجستان بگریخت از خرابایان بخدمت آمد و دران اثنا ایلیان را نیز بد امیر طبرستان و اذر با بجان را بجا بجاوت خود خواند و بکسل
 نامد و با نوشتن او را ازان منع کرد و قیصر لشکر پیاد و در مخالفت صاحبقران با لشکر فرغانه و سوی سیواس نهاد و در راه امیر طبرستان
 بخدمت پیوست صاحبقران و بر محمد حسن شهنشاه و سه همجری نهادند و سیواس بگرفت و نیز از در و دیوار میان زنده بگرد و دران
 حصار را با خاک برابر ساخت و بطلب اهلستان برگرفت و در ویشام نهاد و امانی شطرنج بلبه سپید و دانه امان خواستند صاحبقران در
 شهر رجب الاول بجز و حلق رسید بهرون و تیموریان با عساکر شام از شهر بیرون آمدند صاحبقران ترتیب سپاه کرد و
 او مقدمه را بقیصران کوه سپید پیوست و روی برز مکه نهاد و شامیان بعد از نهم بهر سمت رفتند صاحبقران شهر حلق گرفت
 سعادین و تیموریان بقلوای پناه بردند و با آخر امان خواستند و قلعه سپید و صاحبقران ایشان را جبر فرمود و احوال و
 انتقال را در قلعه حلب گذارشت و سپید بر بالین شاه شامان سیستانی از اینجا نظمت آن لعین نمود و بکسل رفت و بکسل و پس
 و بعلبک شتافت و در مخالفت و متوجه دمشق شد ملک فرج و امانی حصار مصر بپشت اند و و خدای را در صورت رسولان نمود
 صاحبقران فرستاد و تافصت یافته نیروی نمایند صاحبقران را خواجہ مسعود سیالی ازان کید اگا ساخت صاحبقران هر دو را بکشت
 و بقتل سعادین و تیموریان بر شازمان حلب فرغانه و امیر زاسطان حسین دختر زاده صاحبقران باغی را بفسدان ازان و بکسل
 بپشت رفت شامیان او را مقدمه نظیر الکاشتمند صاحبقران بخبر و و دمشق رسید و دروغی ان از نزل کرد و و در روز نهمان چون
 دران حصار و از حلق اثر نماید کوچ فرمود و با لفظ و شوق بود و شامیان اثر از به شفق عمل کردند و از شهر بیرون آمده لغات بکشد
 صاحبقران باز گشت و در می صعب کردند و شامیان منظم بشهر باز گشتند میرزا سلطان حسین که در و امیر شامیان بود و بدست
 سپاه شاه سج که گرفتار شد و حکم صاحبقران مجبور گشت پس او را بچوب باساق کردند و بکشد صاحبقران و دیگر روز در کوه
 بقلعه دمشق نهاد و در هنگام شب ملک فرج صاحب مصر از دمشق بر آمده بمصر بگریخت صاحبقران بر دمشق استیلا یافت و در روز جمعه
 بر سرزمینیه تمام او خطبه خواند مولانا ابی جلال الدین و مولانا ابی سلمان بلبل را با جمیع پیشه و ران انجا که جایند و بکسل فرستاد
 و دو قیصر ارباب سپید بر سر قریه امیر المومنین احمد شاه و امیر حسین بکسل صاحبقران در شعبان الف سال بتاخت و دمشق آمد فرمود
 لشکر اریان حربه یافتند بگریختند و هر که اویدند ناسیری بیرون و در دمشق خروچیک بکشد استنایان لش در شهر و در پنجهن طایفه
 و دیگر شهرهای شام را حلق کرد و از آب و فوات بکشد و کام الفلح الطاعت کرد و صاحبقران بقلعه بکسل شد

مسوا را از انواب ساقست و میرزا سلطان حسین و میرزا میر محمد بن عمر شیخ و میرزا ابابکر امیر شایرجان با پنج قلعہ انجی فرستاد ایشان بر رفتند و قلعہ
 کبشووند و گیجستان شدند. ملکاکر گین اطاعت کرد و ما را باز گشتند صاحبقران بر وصل شتافتند و روی میدادند و دعای را با میرزا شایرجان بجز
 فرستاد و دفع کرد بعد از رفتن سلطان احمد بر لعل و مستولی شده بود و مخصوص گشت سپاه صاحبقران بجا میبرد و داختند و فرج بر گشتی و شش بگشت
 و در راه هرق گشت صاحبقران ابتدا در گزشت و قلعہ ام نمود و بر جبهه و کبیر و بر باونیزه ایضا انفرودند و از مساجد جمیع عمارات را منهدم ساخت
 و اوایل سن شصت و چهار هجری متوجه آذربایجان شد که گویند که در آن ایام صاحبقران کیشام بود و ایدرم با نیزه با تمام قلم و کوس
 یازد با بجان آمدند و کبیر گشت و ششاعت سلطان احمد با بکلیان امارت آنجا بدستور میسر طرین را داد و وزن و فرزندان او را بپوش
 فرستاد و نو و غنای آذربایجان کرد و صاحبقران متوجه تبریز شد و از آنجا با حق شد و امیر طرین از آنجا بخندست و پیوست صاحبقران
 متوجه بحر ای نمیکو گشت ملک کر گزین والی کرستان برادر خود را با حق و با یادگار فرستاد و میرزا محمد سلطان بر موجب فرمان کار فرستاد
 متوجه آمد و در شهر بر جمیع آمدند میرزا ابابکر و امیر جهان شاه بموجب فرمان روی میدادند و ندانگاه و در رسیدند سلطان احمد
 با پیش سلطان ظاهر بجله رفت و از آنجا بگزشت و در فرامیچان ایلیان تصریروم در رسیدند و سخن از صلح گفتند صاحبقران گشت
 فرایوسف را از ملک برانند و نیزه و از فرستاد و بقتل رسانند و گردنم را آما و با شش پیر کفر بر لاس فرمان داد و در سیزدهم
 رجب آنسال متوجه و در بحر ای سکمر بر رسید و به الطاق شد لشکریان را از در میان هر سی عظیم بود و چشیدند که ایدرم
 با نیزه و دانه و جزار سنگ بان و از دو و یکدیگر نیزه را با بن قیاس میکردند با یکدیگر صاحبقران از الطاق ایلی نزد امیر برم با نیزه
 فرستاد و قلعہ کبیر طلبه شست پیغام داد که چون فرایوسف از دروم گردن بیهوده بود و فرزندان او را نرومن فرستاد و میند را بپوش گشت بود
 که صاحبقران با ذریه بجان رسید و میرزا محمد سلطان بقله کبیر گشت و فرسخ آنست فرستاد و میرزا محمد سلطان قلعہ انفر اقله
 ساخت صاحبقران آن قلعہ با میرزا علی الدین داد و بکسر و دسوسا شد ایلیان از دروم در رسیدند و مخالفت قیصر عرض داشتند
 صاحبقران عرض سپاه دید و ایلیان قیصر را باز کرد و اندید و چون شیند که قیصر بالشکری عظیم بود و قیقات آمد صاحبقران اراق
 حدیل نمود و از سراسر شش بود و قیصر و از آنجا بجا بر روز و بقیه شهر و از آنجا بسره و تریه آگورید و رفت و قلعہ کبیر را احصا کرد
 و هنوز مسخر نگرد بود که قیصر نزدیک رسید صاحبقران بار دو بار گشت و دیگر روز سوار شد و در قلب جایی گرفت و نیزه شایخ
 تحلیل سلطان و امیر سلطان و امیر یار و کار بد نمودی درستم طعای طوغا و سونجک برافرو و دیگر امر را کبیر فرستاد و امیر سلطان
 و علی سلطان لواحق بود و میبند میرزا میران شاد و امیر نور الدین و امیر زندق بر لاس و علی قوچین امیر طرین شیخ ابراهیم میر و
 سپه و قبل ایشان میرزا ابابکر و امیر جهان شاه و فرامان تانبل بودند و نزدیک قلب بست راست ماسور اعلان بکس الدین
 الدین و بر جانب چپ جلال اسلام و اسکندر بنی و شاه شایان سیستانی جایی گرفت و در پیش امیر ناده محمد سلطان و میرزا میر محمد
 عمر شیخ و فرادرش میرزا اسکندر و امیر شمس الدین عباس امیر شاه ملک بود و قیصر نیزه صفایا راست امیر فخر و سلطان علی را بر
 میبند و لیسر دیگر با بر میر گشت و لیسر دیگر محمد علی را با عطای امر اچون مال فرج با سپاه علی شایخ بر باش و خواجیه و میرزا
 باشا و بیست یک و فلیل پاشا و مراد پاشا و میرزا باشا و اول بوان و بیکری منش را پیش شاه باز داشتند بود و لیسر لاس فرخی
 که برادرانش بود باسی هزار سوار و از در و بپوشش تولی بجای داد ایشان بهر سپاه پر شده بودند و عداوت خود در سرتاپا

و در حبسهای این زمان بودند و چشم غریبی از ایشان پیدا نبود و بی یکنواختی را بر پشت با ما بکمر بستند و در وقت که بنا بکشتن و بی ان طاعت از ایشان جدا
 نشد بجای پس هر دو لشکر بزرگگاه شد و در محضت و در سلطان حسین از قبل میبرد حرکت آمد و بر سلطان علی بنی مصلوب گردید و همچنین امیر شاه را بهشت
 و امیر فرغانه تا نماند ران موکر مقابل جنگ که کردند و آن روز چند با بر طرفین را غلبه دست داد و یک و دیگر را بر انداخت و با از غنیمت با بایگان
 قیصر هم بر انداخت و بسیاری از ایشان را بقتل رسیدند امیر نژاد و محمد سلطان بگرفت و از پندی سی سپاه خود را احتیاج کرد و میند و مسعود و مسعود
 به گشت صاحبقران روی با آورد و در و از اطراف سپاه متوجه او شدند و ایلدرم با عزیز داشت و مرام رزم کرد و شب بگرفت سلطان خنوخان
 به قتل او رفت و او را در سنگی ساخته بخت آورد و این واقعه در اوایل ششصد و بیست و پنج هجری بود و او توله کالی الم غلبت الم
 اسلحه آخره نمکد است بر میزد که آن حادثه نشان میدهد چاره اولی الارض تمام است و خدا و مغنوی ششصد و بیست و پنج و حساب بکلی
 میدارد و با بایجان قیصر را دست بسته بر صاحبقران برد و با و خنوخان در دست گفت او را مطلق ساخت و مغنوخان را بقتل رسانید و خود را به شهرهای روم
 اقوان فرستاد قیصر گفت پس از آن موسی بر خط پان بودند و نماند که کجا شدند صاحبقران کسان بفرستاد و بعد از چند روز موسی را بدست
 آورد و به خدمت آورد و در کین تختگاه بنیشتند و پس فرستاد و در کین با بایجان نژاد و امیر محمد جابگیر و شیار از نژاد و امیر را رستم و همچنین
 مالک و فرستاد و در تختگاه موفور بدست آورد و در امیر نژاد محمد سلطان سرسار شد و بی انخی استیلا یافت و دختر قیصر را اسیر کرد و علماء و اکابر
 را که از شهر گر خیزه بود و در رفته و غارت نموده با سپاه با طرافی فرستاد تا هر که را یافتند بکشتند و پاشی بستند صاحبقران و دختر قیصر را
 به امیر نژاد و ابابکر و ادامیر شریخ نورالدین و دختر لاس فرنگی را که زن قیصر بود بدست آورده و بگناه رسانید صاحبقران او را رسانان
 کرد و در نزد شوهرش ایلدرم با عزیز فرستاد صاحبقران شنید که در آن حد و در کین را در پان فاخته است که هر دو را از امیر نژاد و ابابکر
 از بسلیمانان یکی از کافران و پیوسته میان ایشان مخالفت است بیخ کین از امیر کافران یکشود صاحبقران متوجه اینجا بنشیند و بایجان
 متخاصم است و وزیر امیر کافران را قتل گرفت و قیصر که از خصایص القلعه مطلع بود و بیخ کشت پس صاحبقران مسلمانان از امیر نژاد
 داد و بیک فرخ صاحب عصر و کون صاحب قسطنطنیه و جلایه پس ایلدرم که از معرکه گر خیزه بود و در آن حصار رفته بودند گفت پس فرمود
 چرا که در شهر شبان ایلدرم با عزیز که در آن شهر بود بضمیمه بنفس و کشت و در این سال قمریوسف بر بغداد استیلا یافت و امیر ابابکر
 با بایجان نژاد و پیر داشت صاحبقران متوجه گرجستان شد و ملک گر گنج با آنکه مطلع بود و هر چند القاس نبود که از آن خدمت گذر و در کین
 و بسیاری از بلاد گرجی تباران رفت و در نجرم من بقتل شد بیخ هجری صاحبقران القلعه که کین رسید و القلعه محکم بود و بعد از آنجا حصار
 در روز شش گشت پس از آن عازم آنجا که اقصای ممالک گرجستان است کشت و لشکر بایان بیکل بریدند و میرفتند که بایان بدر با
 و غار را بجمعین شدند صاحبقران بفرمود تا صد و قمار بسیار نماید و نیزه را بستند و از بالای کوه آهسته آهسته لغار را و در با فرود آمدند
 و بسیار بیدان و در آن شب سه تنه بخت از آن بقتل رسانیدند صاحبقران از اینجا باز گشت و به تکیه سلیمانان امر فرمود پس متوجه بکشت گشت
 فدا و در بایجان نژاد و در روم هم میر نژاد و شاه ارکان عارقین و فارس را مایع او ساخت و میر کین بر ملک و شهری که در آن افتاد
 گشت و حکام لغین فرمود و در سن ششصد و هفت هجری صاحبقران بمرکز رسید و از اینجا بایجان پادشاه و شش تنه بخت و در
 پادشاه و ملک با بخت و بایجان بخت پیوستند صاحبقران غم نشوید و بایجان فرمود و در غره ربیع الاول کین کشت
 را بر میفرمود و بایجان نژاد از آنجا حصار بود و ظاهرش از سقر لاطه بخت و کین و در آنش محل فرما باطنای ایچیشی و ضعیفای

امیر تیرمیدار بن خنجران و فرزندانش قبال اسلطان وزیر صاحبقران بود و بنی معزول گشته به سوادیه مستبدان گشت بمحمدان لشکر کشیده و آنجا
 بکشتند و باز شکار کردند و با کاردی بگرفت و بر شکار خود و دیوش افتاد و حکم صاحبقران بر جان ابلان کارد و دانه خواجه
 سوادیه بن مسعود و بهمانی وزیر صاحبقران بود و وقعی ایلچی از مصر به سوادیه است که با صاحبقران مصافحه کند و خواجگان گفت که در مصر
 حادای بسیار است و مستور نیست که با پوشانان ایلچی مصافحه کنند پس اجتناب کرد و در حوجی از استین آن سیروان آمد صاحبقران ایلچی
 ایلچی فرمان داد امیر علی کوکلتاش از امرای میرانشا خنجران بفرستد وادی و مرگ میرانشا را بنویسد و کردی این حدیث میرزا سید
 او را اعتبار کرد و امیر گفت این را وندایان میگویند که قرضه داران و دام خران و خرافا و سواران میرانشا کشتن میفرمود و اقرح و گوید
 امیر علی که در تو این سخن و انش را که از وزیر فریدون سر زده بود و دیده ابل و آورده و همچنین مطالبه تو این فائده بسیار داد و امیر علی
 از سوادیه زیاده است برادر خدای سلطان سید میرزا بود و با اکثر امیران لادار گشت ایلخان و در طبع بود و فضا و علما و مشور او است
 میداشت و ایشان را بی نیاز ساخت اگر چه تصنیف و تالیف بنام او نوشته اند و سوادیه معابد و خوافی و مدارس و رباطان بسیار دارد
 گذاشت و وقعی با مهران گفت شنی گویند که مشتمل بر چهار منی بود و بر بالیکار رفتند نگاه علی شیر مبارک نامو غلام را آواز داد و ندی گفت
 که شنی بخواب رسیده اگر امیر نرسد بگویم گفت بگویم گفت بلیش مبارک شاد و کون مبارک شما امیر بخندید و او را در حدیث بجا بجا او
 و در بنی و در حمام فوطه او از عقب گشتاده شد و در وادی بکشت و پس نگرش ندی بر در حمام ایستاده بود و امیر گفت که تو دیده باش
 ندیم گفت درست امیر بخندید و او را در اصل داد و از رسایل امیر علی شیر است از بنی آید گشت و منهد با نقش بر ستاره و برآمده و جوش
 نمیدارد که جو حساب است قاراب اسد و لاتی است و ندی آن گذر بام دارد و صاحب مساک مبارک او رده کول و عرض لایت
 قاراب کیندل و در کیندل است و گفته اند که قاراب شمر لیت بالای ساس نزدیک سیلا و صاحبان و در خوش شافعی زیست
 صاحب احوال خراب است کاشقور و لایت است و در غایت نصارت و وزارت حدیثش که مهای مغولستان است و از آن جبال بود
 خانه جامع جنوب روان است و در می بسیار دارد و در حوجی ایلخان گذرشته برین فالما و دی آید و اطرف لایق فالما که
 نماینده و از ساس ایلخان سعادته راه است و در خنجریش هم کوهی است طولانی که کوههای سوادیه است از این کوه منبع میشود و از کوه
 میرو و خانه اندیشی که بخر بر روان است و در خنجریش که در خنجریش که کاشقور ایلخان و شمر است و این سعید گوید که کاشقور
 قاعده بلا و در گستان است و از سیاهان شنیده شد که کاشقور شهری منتهی است و تمامی ولایت کاشقور چین و در آن کوه مذکور
 افتاده و در شرقی و جنوبی هم است که تمام جنگل و بیابان و کوههای رنگ روان است و در زمان قاهر و دیان بیابان شاد و
 که از آن جمله و در شهر نام باقیست که یک راقی و دیگر برای کنگ که نید و باقی در زیر ریگ بیابان گشت آورده اند که شمشیر
 جلال الدین ترکستانی از اولیای زمان بود و در شهر کتاب افتاد است در شمره روز جمعه ایلخان و در خط گشت که حق تعالی برین
 شهر طای نازل فرمود و فی القبر از مامور امیر پس فرود آمد و در آن معتقد بود و فرود شد و شمشیر که از شهر بر روان رفته بود و رفت
 و بنا بر کاشی شهر برار گشت خواست که باز از شمشیر رود و بسجی رفت و وقت نماز خفتن شده بود و با خود گفت مترسم فرما و با ناک نماز
 گویم پس بر سرانده رفت و با ناک گفت دید که چیزی از آسمان می بارید و خواست که بر سر آید و راستوار شده بود و با ناک نماز
 و جالی باز گشت و حدیث کرد که رنگه پاد و پس چون ساعت گذشت زمین را زلزله کرد و در خود را برانگیزد و ترسان شد

نزدیج رفت و حال باز گفت از فضل آبی و درمی شیرین شیخ بافتو رفت و بقیه گشت و شمر کتاب خرید و یک نماز انقضای و امام کاظم
بر و اسن که غرضی اقتاده آن کوه برآی کوه و درمی آید تمام صرف زراعت و عمارت و ازان انجا یک میس نام دارد که در زمان سابق
و درین شهر کاظم میگذاشته و میرزا ابابکر که یک از مسلمانین آن ولایت بوده آن شهر را قریب ساخته بر یک کلبه آن شهر می بناماده و آن
و آن آب حال از کناره شهر حیدرآبی پدیدورده و شهر کاظمه قریبی است و سوراخی در آن گذاشته که اهل آنرا بر آب حیدر
طامطم میگردانند و در جلد موسی آن احلاق مقصودی راه نیافته میرزا حیدر در تاج خود آورده که علای کاظم را هرگاه به سکه
مشکل شود و حقیقت با بر کار کاظمی نوشته و در آن سوراخ گذاشته و روز دیگر کاظم را برین آورده و جواب آن برخواستن
آن نوشته بیان نمود و دیگر می بارکن است آن نیز در زمان قدیم شهر می عظیم بوده و گنجبا ازان شهر یافت میشد اما بتدریج رو
سختی نموده که وحوش و در آن مسکن ها شایسته و در آنجا ابابکر را آب و در آن شهر موقوف طبع اقتاده آنرا و امام کاظم ساخته و چندی
آب چارست گردانیده چمن گویند که در زمان میرزا ابابکر در اصل شهر و مصافات آن دو آورده و هزار باغ احداث
شده اینها ماری و در آن شهر ساخته که ارتفاع دیوارش سه دره است و در تمام کاظمه بحسب انبار و استخار و باغات بتر
از بار کنه جایی نیست و آبش بر اثر آبهای دریا است و از عجایب آن یک آنست که اول بهار که وقت زیادتی دیگر آب است
تکست و کمی در آن آبشار است می رسد خام غلبه که در آنجا آب می کشند و سنگ است و درین آب بسیار یافته میشود و در آن
حقایق همواره که در می و عیاری بر هوای بار کنه منسوب است و سماک کاظمه آبهای نیک میدارد و بیماری و در آن دیار که بحکم
می پدیدور و در دست اگر چه فکر و میوه اش فراوان است اما ارتفاعش و رفاهیت مشقت و محنت کسب می پدیدور و در پیش
بهره نرسد و اول اومان که مراد از رعایا باشد و دیگر قریبین که عبارت از سپاه باشد رسوم امان که باز نگه امان را مثال آن باشد
دیار مصلحت شرعی و متعبدان اقله سوار بار کنه را لا خوف که مثل است انبار و اشیا را بسیارین ازان گذاشته چمن که در روز راه
است بغیر از منزل موده و دیگر آبادی نیست پیشه نمائند که قبل ازین ملوک کاظمه از نسل فراسیاب بنیه بود و چون فریدون بوده از آنجا
سالمون بنفرخان شهاب الدرد که در طفلی مسلمان شد چون سلطنت رسید تمام ولایت کاظمه را مسلمان ساخت و چند نفر از اولاد او در
کاظمه و در آن انتم سلطنت کردند چنانچه ذکرش و در عهد که از شهرهای ما و در آن نیست گذشت از اولاد و فرخان که در آنجا می نشست
را گرفت و شیراز سیستانی دیگر خانان که سنگ سپه سالاران از دیگر خانان که در آنجا می نشست از اولاد و فرخان که در آنجا می نشست
را دیگر خانان که بکشت و آن ولایت را تصرف گشت و در اقلق قیوم سپهر خفر خود ازان اولادش که از آنجا می نشست خان بن چنگیز خان بود
ایالت کاظمه باز کند و قیوم خفر خود را با داد و دلپیش امیر محمد بنیه بنیه زاده اش امیر میرزا ابابکر و غیوه بوده تا آنکه سعید خان
بن سلطان محمد خان چغتای میرزا ابابکر را قتل رسانیده و درین دیار تصرف گشت چنانچه شمر ازان در احوال اولاد چغتای خان
گذشت قیوم خفر از جمله ملا و مشهور بوده گویند که اکنون چندان آبادی ندارد و در قیوم خفر و در آن است یکی تبریز و بقیه
باد رنگ باس موسوم است سنگ شعیب ازین دورد و بحصول می پدیدور و در بیان اهل عشق شود و معالجه بحسب اکثر کبریا اهل تبریز
و یکدم میشود و بر شمعای را که در داده این سخنش خبری نموده و از در و در جمیع قریب است هزار مردم از اطراف بختن می کشند
برین سخن سودا می نمایند بقول مولانا که در این خطه باشد اگر احیا کاظمه و بکشت کبر و در زبان سابق از قیوم

افراسیاب برگرفت و در ترکمان خوانده آن بزرگ آن نوازی را طبع ساخته و سالی فرقه پیشین المبع اطاعت او کردند و آخر لشکر کاشغری
کشید و بکشود و بجزو خانان حالی داد و از آن نظر یافت و در پانصد و سی پیشش مجری در حدود و بفرقه با سلطان خنجر بلوچه مردم کرد و بطلع
گشت و ترکمان خانان نوچه سلطان لاسیر ساخت و بعد یک سال با جزایم نزد سلطان فرستاد و خود غمنازم کرد و پس غمنازم شاه
سی هزار دینار خراج بپذیرفت چون کورخان بمرد و در حاشای کونانک بجای گشت و سالها بود و با اکثر بنو با قس اقامه نمود و در
او را یکشته نمود و کومان برادر کورخان را سلطنت برگرفتند و کورخان را بدیدار و نانی پادشاه شد و طلبا بدین سلطان مجبور از
شاه که او بدیدارش با کازار بود و خراج باز گرفت کورخان با نیکوتر از ارباب او فرستاد و نانی پادشاه نظر یافت و ویش صدقه و خراج
نمود سلک بن بابا که خان حاکم قوم بابیان از اسب چنگی خان با و پناه آورده کورخان او را دختر داد و کورسلک خان خواند و بعد از آن
کورخان کوشاک خان بن بابا که بنانشان خان و در کاشغری چین و بلاد و سامون استقلال یافت و والی را بشکارگاه لقب یافت
و سلک خان بت پرست بود و زرش و دین نصاری داشت هر دو خلق را بدین خود دعوت کردن گرفتند و کوشاک خان با کاشغری شد
و سلطان باب بت پرستی را کرد و اما علاء الدین محیی جویی در ترجیح دین محمدری دلائل واضح بسیار گفت و کوشاک
سمنان بر زبان آورد و اما گفت خاک در دهان تو باد و کوشاک او را بر سر گرفته و خواست که بت پرست شود و اما قبول نکرد و بشهادت
رسید و بعد از این از آن دیار و رسم با نیک و نماند و خواست که بت پرست شود و اما قبول نکرد و بشهادت
بران دیار سلطه گردیدند و آورده اند که چون حیدر پادشاه پیش از چنگی خان کوشاک را بکشت و منادی کرد و هر کس بر دین که خواهد باشت
ط از در حدود سابق شهری با نام بود و اما نیکو فرزند آن کون بنابر خود او را در کاشغری است چنگی ملبر حرم کافی از آفتاب و گل
بن برگ بن یافت بن فتح سلطه اسلام است و مسکن خیره یان بوده و شکش سبیل و جزا و نبات العیش را بمعبدی می پیوسته اند
و خواهر و دختر نزد ایشان حرام نبوده حشامی ولایت است و هیچ که اکثر شهر را آبادان دارد و در شرفی این القلم واقع است و از شهرهای
ولایت شایسته و چون بدین مواست و بر آن لمارات و باغات و کثرت مغان و دستانهای عظیم از ستم و تان زرین و سیم و بدین
در نهایت بزرگی که بخواه کند و دریا به بران طول مناسبت آن عرض میدارند به اشکال متنوعه و آرایشها نموده و در شهر چین بین بت
برنجی در غایت عظمت و گویند جدا از شهر و از پنج دران حرف شده و آنرا اسلام ساخته و آنرا ایستاده گذاشته اند و جگر و دست
در غایت آراستگی و کلانی و پیش ازین تنگ و مسالین ضنا بوده و نزد آن کسان شهر توایق آن شهر جدید که بجان نایب اشتها دارد
او بناموده تنگ و خولش ساخت چنانچه در شاهنامه بزرگان گویند بریت بفرسی می خوانند و تنگ کاوه و در شاه توپلا چو برین ماه
آفتاب سکن قوم بابا است و تا از در بلاد و تنگ و دست و خود میری در تمام عالم مشهور و معروفه اند و بعد از آن مقید شدند
و در بان مخالف ترک میزدند و عاقبت از اسلحه ای می پیوسته اند و احوال ناما سلطان انمول ملوک لیسان ایلیه خان که کشش به ترک بن
یافت بن نوع مردم میبویند و در ضمن ترکستان گذشت و آنجا نیز بر بنی از احوال اولاد تا مار قوم میشو و یکم کشیده نهادند که بنی خان
با شمار آخرین ملوک ناما است و با اتفاقا بوزین فریدون مجمل ملوک با قوم او قبیل رسانیده و ملک او را ضبط کرد و بوسی بگذاشت
که سیوخ خان و در گذشت بوزین فریدون بر ملک او نیز اسارت یافت چنانچه در ترکستان مرقوم است لیسار از آن قوم بود و در بلاد
حشامی افتاد و آنجا بسلطنت رسیدند و لقب پادشاهان حشامی الشاهان است و از ایشان آنکه مدتی چنانچه

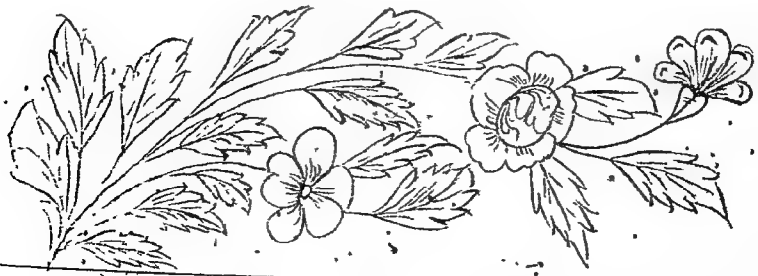
افتاد و در کیش را حنفی بدوید و اید بدان خانه و در آید و حضور موقوف بر صورتیکه مشابه او باشد و بالبد بر توخت باید پوشیده نماید که ملک
 روم و بر سر اوقاد ملک جو را بوده چه وقتی که نزد بدین سلطنت رسید ایالت اندلی را پس خود سلی از انانی داشت چون اورا منوچهر گشت
 کلدانیان غریب کرد و در دوران ملک استیلا یافتند و غزو و از گرده کلدانیان بوده و در کلدانیان و تخت و بلبل و غیره دریا را قهر و غم گشته
 و پس از کلدانیان اولاد جیسی بن ابراهیم بر سلطنت روم رسیدند و بر او بی سپهر گشت و او را اعفای جیسی علیه السلام است و بعد
 از ایشان بر دانیان بجای گشت آمد و بر رسیدند و بر او ایالت از ایشان بوده و فیلقوس رومی را بر کلدانیان و او را از فیلقوس بر سر گشت
 پادشاه شد و در کیش و دایران گذشت و بعد از او طالع از امرای اسکندر دران دایا بر سلطنت رسیدند و او را طالع و قیام در ایران
 سلطنت مستولی شدند و اول از ملوک قیام در اعلی طوس است و او اول کسی است که لقبی را خط گشت گونیکه مادرش در حین
 در گشت گشتن را بنگاشته باشد و او صاحب شازده بن اسک اسکالی بوده و بی حرم در سال چهل و دوم از سلطنت او متولد شده
 تاریخ اعیان از زمان سلطنت او گرفته اند و از آن تا هجرت رسول علیه السلام و سلطنتش حدود بی سال است گویند و عیسی
 پسر یسوع بود و شکری بود و شام کشید و بطالبه را نیز انداخت و وقتی که از آنرا دست و بعد از او طیار لوس قیام پادشاه و بعد از او
 عیسی علیه السلام خرم کرد و پس از او نفا و شش از امرای اندلی بر سلطنت نشست و او فرستاد از او که در باد خرم خرم باشد
 و بنمرد و طار و نه جویم آورده اند و او را بگشتند و با نمرده سال کسی را پادشاه بنده شد و پس از او عیسی رسید و او را
 استیلا بر سلطنت رسید و عیسی باب را شکری پاک کرد و عاقبت دیوانه گشت طیار لوس امیر بر سلطنت نشست و پیش
 طیار لوس نشست شازده که از انصاری گشت چون پدرش بر طیار لوس بن عیسی پادشاه شد و بعد از او برادر دیگرش و وسطا
 فیض شازده و مادر او ایوان عیسی خرم چاقی کیش از عیسی انصاری اردوم اخراج کرد و بعد از او بارون والی سرکسالی را که از عیسی
 انصاری و وسطا خرم کرده بودند با نمرده و بعد از او طیار لوس قهر شد و او صاحب لوس از سر دیک بوده و او اول
 قیصری است که دین عیسی خرم کردند و بعد از هفت سال و در میان کنی دین بودند و بر عیسی آوردند و او را بگشتند و بعد از او
 کس لقیصری رسیدند و آنگاه و قیام لوس پادشاه شد و او را صاحب کس است و قیام صاحب کس چنان بوده که در قیام او
 بشه فروش که از وقت و دارالملک روم بود و بی نشست و او را شش تن از اشراف اولاد آن دیار خرمت میکرد و در مخصوص و بر عیسی
 گشتند و قیام لوس دعوی الوهیت کرد و ایشان را تکلیف پیش خورشید نمود و ایشان باور نکردند و او را بگریختند و در میان اسباب
 رسیدنستان از احوال ایشان آگاه شدند و ایمان بخدا آورده و ایشان روان گشت و کس سبانی نیز همراه شد و بر عیسی
 بر در غار کماندند و در آن خرمیدند و بخواندند پس از آن که در قیام لوس بر در غار رسیدند که در رهن خانه ستاد و ایشان را دید
 و باز گشت و در خواب بکران آنگه گوی مرده اند و قیام لوس امر فرمود که در آن تار لیساک کوچ محکم بر بندند چون بیدار شود از غار
 بیرون خواهند آمد و لوس مرده اند و قیام لوس بعد از اربع عیسی لیسایمانی دراز شد و او را صاحب لیساک و از آنکه در آن مجید واقع است
 و قیام لوس صاحب کس بوده یا نام آن غار است و اسم آنست که قیام آنجا بوده اند که چون انفرمان قیام لوس و در غار رسد و
 اگر وید انانی و القاب و یا فرجه ایشان از قیام لوس بر شکری گشت که مرده بود و در غار لیساک گشتند و از قیام لوس و در
 و دیگر پادشاه شدند و آنگاه و قیام لوس بر شکری گشتند و قیام لوس و در غار و در آنرا و در آن ملک ساخت و بر عیسی گشت استیلا بر او

[illegible]

روم گرفت و آنجا بخت شست و بعد از او برادرش قومچ خان با نشین شد و چهار صد و نود و چری که فرنگیان الظاکیر داشتند نظر یافت و حوران و سرخ بگرفت و از انظار داشت سلطان علاء الدین که قیقا و مصلحه سلاطین آن بلد بود و در آن نسبت کرد با سلطان جلال الدین منکره رزم کرد و طرف یافت چنانچه در ضمن جزایر رزم گشت و پس از آن علاء الدین را دعوت کرد که بیاید من و او آخرین الظاکیر قیقا و بن قلم است که حکم خان خان والی روم شد و بلی کرد و خان سلطان او را گرفت و در شش ماه بعد فرود نه چری بگشت و دولت سلاطین از روم سیبری گشت و بعد از او امیری اخفا و ملک کوخان بگرفت روم رسید و پس بگری که از ملوک عثمانیه بر آند بار استیلا یافتند که در سلاطین عثمانیه ایشان را از رومی تعظیم خواندند که خواننداول آنالافه سلطان عثمان بن امیر طول است که او را عثمان حق گویند جدا و سلیمان شاه از اخفا و او رخا بود و در قرب مغول از وطن بروم رفت مدتی با کفران و یار بجار به قیام نمود و در قرق گشت پس از آن و برادران او غم وطن کردند و در قرق طول از سلطان از برادران و اعمام جدا شده بروم باز گشت طائفه از قوم با او مراعت کرد و در سلطان علاء الدین که قیقا و سلی و جمل و طو الماغ به ایشان سلاطین و فلان و او امیر طغرل آنجا قامت کرد و ندانند که پس بسیار شدند و در تاریخ جهان آرا مسکوت است که او پیش در موضع نمرود که در قحط نیست صاحب خانه نیامد و گفت تو را پس نیست آید طغرل بر خاست و به و از آنو بگشت و تمام شب لعبادت گذرانید و در میان خواب و بیداری آوازی شنید که چون این ادب بجای آوردی سلطنت با و را و تو را از تو شتر و با و با تو عمر یافت و در ششصد و شصت و هفت چری در گذشت پس از عثمان بن امیر طغرل بعد از پدر از سلطانک میرخواست و فرار استیلا یافت بدو عثمانیه تاریخ است و پس از آن بر چهار مستولی شد و قطعه بنام خود خواند و بسیار از روم ضبط کرد و در سوم و چهارمین نهاد و در سفر زندان و صیت کرد که در میان اکنون سلاطین روم بر توانین او دل کند و بعد از آن امیرش سرور خان سلطان عثمانیه با و شاه شد و بسیار از روم بگرفت و پس از او امیرش سلطانک برادرش را و شاه شد و علاء الدین را بگری نام کرد و کلاه نر و دوزی بر سر ایشان نهادن رسم تا اکنون در آن دیار شایع است و حکایتی از اقبال او آنست که قلم لولیت را که به بگری با قدری مشهور است محاصره کرد و چون کسی از پیشش بر رفت بر سفت و در زیر درخت متفکر داشتند او که خبر رسید که یکجا به چهار بیکبار فرود آمد سلطان آن را شایعین را بفرستاد و آنجا حاضر را سخن کرد تا آنکه در وقت دلو و دو یک چری بجزب لاف فرنگی رفت و غالب آمد و بر شیشه السیت و او را در میکرد و یک از مجروحان فرنگ افتاد و بقیان آنجا رسید خواص را و شاه خواسته که او را در و رکنه سلطان گفت که از آن یک که شاید خبری داشته باشد پس او را پیش خواند فرنگ آن را و شاه را بیکبار بگرفت و رسانید و بعد از او امیرش سلطانک با امیر بن سلطان مرزا معروف به المهرم نمایند و شاه شد و برادر خود لغیر بعلی را بگشت و دفتر و میاسب که آنان قنایت در میان ایشان معمول خود با شاره و اخلیل و فرار هم وضع کرد و او را و شاه چو عورتها رود تا عمارت ابل عثمان از روم طغرل جلالتا هر شراب بخورد و ندانند که این مجلس بزم آراست و در زمان او را باب دولت پس از آن امر را نیز نهاد و داشته رما و پس از آن رفته رفته این رسم در اندام شایع گشت با بجز سلطان یانیز بدینا بکن بدرجه ملا و فرنگ گشت فرنگیان رومی با و آوردند سلطان ایلتا را کرده با و به تهر اسوار تا معسکر ایشان رسید پس امیرش از طغرل بگشت تهر اسوار با و چو است فرنگیان

زاده از چهار صد و هشتاد و دو ساله برپا نشاند داشت و در دور گم گاه قوا گرفت و نگهبانان حمله آوردند و او فرار کرد را
از جای می برداشت سلطان بایزید را که بر روی آنده ها می رفت و با خود را به پلستان نزد و ظفر یافت پس آنان او را بیدار می بایزید
گفت و بیدار می شد که بخت نادر را که می آید و در ایام دولت خلیفه ای از بلاد کیش و چین و ولتش کمال رسید و مغز و گشت و در ششصد و
پنج چهری با امیر تور که در کمان مصافه او گرفتار شد چنانچه در احوال امیر تور را صاحب قران که گشت قوت المیرم بایزید تاریخ وفات او
و بعد از چهار تن از پسران او و اطفال او و سلطنت رسیدند آنگاه سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان محمد بن المیرم بایزید
پادشاه شد و در جمادی الاولی سنه شصت و پنج و هجرت هجری قمری سلطنت نمود که استنبول مشهور است بتدبیرات خوبه از فرنگیان گرفت و
در الملک ساخت و کیشان جوانان اسکاٹ میفرمود که در سال هزار و چهار صد و پنج و سه مسوی مسلمانان سلطنت را
از فرنگیان استلک کردند و آن زمان از طبقه سلطنت فرنگیان در آن شهر کمزور و کینه و است و سه سال گذشت و بعد از او پسر
سلطان بایزید پادشاه شد و برادرش سلطان اخگر از قرمان روی با و آوردند و منضم بهر گنجی و از آنجا که گنجی و
سلطان بایزید جماعتی را بغریب آنجا فرستاد و تا به آتیه زهر آلودش سرش تراشید سلطان جم و در گذشت و پس از آن خالون
هر که پادشاه شود برادران را بقتل رساند انقلبه سلطان بایزید بسیاری از ملوک فرنگ گرفت و بعد از او پسرش سلطان جم
در خلیل سالک پادشاه شد و سائر برادران و برادرزاده گانرا بکشت و بعد از خویش بسیاری از جهان کیش و و برادر
سلطین عفر غالب آمد پادشاهی را بر عاقل و متجاع و کریم بوده و در عهد خویش لشکر بایران کشید و در موضع خالون
با پادشاه اسمعیل صورت زدنی کرد و ظفر یافت با سر برآمد و یاز گشت و در نصد و است و دو هجری بر شام سیلا یافت
و متوجه مصر شد و آمد بایران از نصرت خواجه بیرون آورد و خلغای مصر را که نام خلانت داشتند بر انداخت و در حرمین
بنام او ظفر خواند و بعد از او پسرش سلطان سلمان پادشاه شد و خلد اندک ملکه سلمان تاریخ جلوس است بعد خویش بسیاری
از ملوک کیش و و از بلاد آنکروس فتح کرد و در نصد و چیل هجری شهر که احداث نمود و بعد از سه دین دیگر پادشاه شهر
هر سید با سلاطین صفویه مصافحه کرده و بعد از او سلطان احمد نیه زاده سلطان سلمان و در سنه هزار و چیل هجری پادشاه
روم شده بود و بعد از او معلوم را رقم حرف نیست که کدام کس آنجا پادشاه شد اما در سنه هزار و یکصد و نود و چهار هجری
مستور الاصفات جوانان اسکاٹ انگیزه تقریب با را رقم میفرمود که اکنون در بلاد روم سلطان سلیم نامی آن
مخبران پادشاه است و در دیار روس که زنی با مور سلطنت می پرورد و از او بسیاری از ملوک روم را در تصرف خود آورده
چیز میگوید که تورانیه جزایر دریای روم است و در آن حد فرسخ است ساکنان آنجا در علوم غیر پیشل الحاسات مهارتی عظیم
دارند و جزیره الطلیه از جمله جزایر روم است و در آنجا طلیه و ساکنانند موسوی بغایت باره و درم دارند و اصناف
طیور در آنجا قریب صد و سی صنف باشد و جزیره خالطیه نیز و بحر روم است و در آن جزیره غیر از کوس سفند چیزی دیگر
ناباشد و آن کوس سفند ان بغایت بزرگ اند و تجارت را چون گشته در آنجا رسد و کوس سفند ان بسیار بی مانع گیرند و جزیره
ابيض نیز از جزایر بحر روم است و در وی سعادون انقره باشد البته آنرا به بیاض نسبت کرده اند و منافع بسیار در آن
حاصل میشود و الطاکیه شهر لسیه از بلاد روم در نهایت بزرگی و شگرفی و شش هزار کرمانه دارد و بازار مرع فروخته

را یک فرسخ نوشته اند و از افش انقبوی جبل فرسنگ و روایتی سیزده فرسخ و عرض باره اش شپوه در عذق دار افش شصت
در عه نهاده اند و در واده کیه را باب الذوب و دیگر میرا باب الماکس و غیره و ما بین این دو در بازای سبت کسوتن ای
آن بهر از سبت و وقت آنرا از سب سائنه اند و بهای آن بازار ای سبت که در کالینش نمایان گشت کار رفته و از آنجه عارسته سبت هزاره
و سبت سوتن انوس و در که طول هر سوتن چاه و در عه سبت و هزاره و سبت در از سبت که اکثر اقرب بسا طلاقه گرفته اند
و ابواب علاج و آجوس و جندل و جوسلیا سبت و صدوسی و نیمی سبت از زر و نقره که قنادیل طلائی آن حکم گردیده و طول
و عرض آن عمارت یک فرسخ سبت از یلیدین مسلم منقول سبت که در شهر الطاکیه میار از بریاران رسیدیم نزد بانی طاهر شید بالا بوم
بازاری دیدیم عظیم طول که سرانان شسته بود و در چون باره از ان سینه شده باز رسیدیم دید آمدند و ما هم فضای دیدیم
بشن مثل که مردم در وی پیچ و تهری مشغول داشته لکن در میان آن قناد ساخته بود که درسی بسوی مشرق و در میان
مغرب داشت در پی پیا بای هفت رنگ است و زلفتهای مصر و رنگ آویخته بود و نموده بود که صاف و نیکو لایق
بر بودی طاس با دشنا بر و در طرف یافت و به الطاکیه رفت و طرح آتشه نظر خویش در آمد و فرمود تا بصورت آتشه در عراق شهر
بنامدند و در و می نام کرد و در الطاکیه را کو جانیده و را نجا آورد و ندید که نمیکند خانه های رود میه با چنان مشابه خانه های الطاکیه
ساخته بودند که از امانی الطاکیه هر که رود میه نماند خود در و رفت هیچ تفاوت نیافت که کاری که در ان الطاکیه در خانه در
داشت و در رود میه نبود و شاید در الطاکیه همان یکد رخت بود بسیار و در تختان بوده باشد که را سب و در شلوی شهر
بزرگ سبت بعضی سلسلی و برخی سلیوق نیز خوانده و بر کنار قحط واقع سبت و مردم آنجا در نسب انصار و دارند و در آنجا نماند
سرب سازند که چون در چشم کشند سیاهی آن را نسل نشود و بهیاب ایشان افتقار طلاق و در دست زن باشد و فرشی از لاد
فرنگ است و بعضی گرسیه کشید و در آنجا صنف از مردم که نصف روی ایشان در نهایت سفیدی و نصف دیگر در نهایت سیاهی
است و در ره سران و سرب سران ولایتی است و طرف باب الایوب که اهل آنند یار تا تملعی طویل و در بهای سن و
شپه های میگوید و دارند بغیر از رو ساختن صنعت دیگر نمیدانند و لغایت غریب و دست می باشد چنانچه شخصی بجای شخصی همان
باشد پس از هر دو سال بدان ولایت وارد شده باشند و خواهی که جای دیگر منزل گزیده و میان مهربانان بر سر همان جلال و قنار
سی ایجاد میشد پس ازین ایشانرا از بی طبعی خبر ده که سر و گشت او را طبعی کلان سائنه آتش در سواد میگذاشتند
اما حال لشرف اسلام شرف گشته اند شایسته اند





این اقلیم بقدر جنوب است و چون فاصله کنانش میان مغرب و میاض بهشت و بعد اول این اقلیم از اینجا است که
 در آن روز پانزده ساعت در پی باشد و وسط آنجا که طول روز شانزده ساعت تمام باشد و دوم آنجا که ارتفاع
 قطب چهل و هشت درجه و شش باشد و بقولی آخرین این اقلیم آنجا که طول روز شانزده ساعت در پی باشد و ارتفاع
 قطب پنجاه و درجه و شش باشد و ابتدای این اقلیم هم از مشرق است و در بلاد یا جرج یا جرج که مشتهر بر بلاد کیمیا و
 و آلان و شمالی بلاد خلیج گذرد و در جنوب بلاد ترخان که عبارت از دریای خزر است رود و طول این اقلیم
 هشتاد و هفت هزار و بیست و یک فرسنگ و نشان فرسنگی است و در این اقلیم عمارت کسرهست و در تمام این اقلیم است و در
 دود که در آن رود و باشد و بقولی پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دود که در آنجا طبع شده است از بلاد و در
 آنجا یکدیگر متفق و معصودان باشند و چون کسی بدزدی و یا اسیری دیگر متهم شود قدری آهین گرم کنند و چیزی از آنجایی بخورند و
 شهادت آن آهین را بر دارد و وقتی چند رود و بیندازد و روز دیگر اگر شهادت آن آهین را بر دارد و روز دیگر اگر شهادت آن آهین را بر دارد
 جمعی از اهل هند و اهل اقلیم است و باشند و یکدیگر دوستی دارند و از ایشان هر که بگنجانند متهم شود و پای او را بکشند و را ب اندازند
 و اگر آب فروزد و گناه ندارد و اگر فروزد و گناه است او را بکشند و از ایشان هر که بگنجانند متهم شود و پای او را بکشند و را ب اندازند
 و شهر مذکور از این اقلیم یکسال بر نایست و در اقلیم ششم اشارتی بآن فتنه و اذیت برود و در آن موضع آنجا از نزد و شهر یکا بخت
 بعضی رنایت شمال و خورشید و با اعتقاد و شواهد و معانی و انساب این مغرب و شمال است و در یک قطب شمال و در اوایل فصل

حدیثہ الاقامہ

[illegible]

با تمام کسب و کار و افرینان و ادو که گردان شهر سوری از ماری کشته شد و آنرا چنان شغاف و میس ساختند که
 کمر ساکنان شجاعت محافظت چشم بدی نقاب می بستند و در یک گوشه شهر مناری بود و ششصد گز در آن سوراخ ها
 گذاشته و آکینه ها در آن نصب کرده که از آن بر دریا نگاه میکردند هرگاه شکاری یا غنیمت یا شتر شندی یا مالی از آنجا مطلع شود
 همانجا بکشد و ندست آن شهر خبر را و پانصد سال محصور بود و بعد از آن هر سال دیگر خواب با ندیس از آن سکند که
 عبارت از ذوالقرنین است و هر آن صفت که از تواریخ پیشین معلوم کرده بود و آنجا شتر می بنا نهاد و اسکندر تمام
 کرد و چنانچه در اسکندریه گذشت با بخله ذوالقرنین بعد از فراخ این و آن سکونت اختیار نمود و سپاه را اجازت
 انصراف بمسکن ایشان داد و بدو نه انجمن عبادت پرداخت تا آنکه بر عادت نمود و در نقش نقوشه لعل نهاده است
 ملکش بقولی چهل سال و روایت اصح ششصد سال و از فیلی با قبی و قوت خود از آن ماضی گردید و ایستاد و زیاده ماندی
 تصدیق کرد و در شهر است و قلعه متین برقرار کردی دارد و وسعت آنکو به مرتبه است که بنشین تمام آن
 آن نواح دارد و مردم در آن نواح بسیارند و یک قلعه کوچکی در یک سمت که سر و هر هوا کشیده و معبود بر قلعه آنکو
 عبت دست و هر دو بهاس قرمز و از کعبه سات معروف آن دیار است سوا می و چند عظیم است و بجانب شمال
 تا مار واقع شده و بحر خزر که رود اتل نیز گویند و بجانب شرق جنوب میان شهر حریان می دارد و دیگر مرای ترسایر
 رود اتل از جانب شمال است و آن شهر است که تجارت از طرف دریای نارد و بلاد و اما را آنجا بسیار می رود و صواب و بضم صا و
 شهر است که در وامن کوه واقع است و زمین آن شهر گستان است بر ساحل بحر خزر آبادی دارد و مردم آنجا مسلمان اند و تجارت سازان
 به آن سرزمین آیند و اکثر ساکنان آن شهر فارسی اند شصت و نه ایست بنایله و میان آن شهر و بحر محیط یکروزه راه باشد
 و دیگر از شهر های این قلمم بلاد اندیس مدیر و خرقه و طبر و حرمیه و غیره بلاد و مغرب اند و در آنکه چون سلاطین این
 بر بلاد یونان است یافتند و مالی آن دیار به اندیس که اعظم بلاد مغرب است رفته اقامت گزیدند و در آن قوم حکما بسیار
 بودند و حکمت و در آن ملک شیوع یافت و آن بلاد آباد است و در هر گوشه یک سوی سلطنت کرد و از ایشان با و شاهی بود
 که دخترش جمیده داشت ملوک اطراف خود جنگجوی او بر خاستند و پدرش گفت لا و جز ملک حکم ننشاید و در آن جمله گفت که با حکم
 ملک گفت هر کس از شما را بکباری امر کنم هر که اول از عهده بر آمد بمحاکمات مقرر گرد و پس بکس با فرمود تا آب از کوه
 بر آور و در میان آشتا گرداند و دیگر گفت بر کربان بزیان شمن اند بر کنار بر طلسم آب از چوین تقد آن دیدار کنند و مغلیه بود
 هر دو بکار خود مشغول شدند آن یکدیگر بیرون آورد و آسیا ساخت و دختر را بخواست و آنکه ظلم می ساخت آگاه شد و خود را
 هلاک ساخت آنکه بکام رسیده بود و این را پدر زن سلطنت نشست و طلیعه دارا ملک ساخت و اینجا خانه بنا نهاد و در بیت حکمت
 نام کرد و حکما را جمع آورد و مادران علم را ساختند و در خانه را بستند و قتل بران بودند و بعد از او هر که از اولاد او
 بچینشتی تعلق بران افرویدی تا آنکه بست و شش فضل بران بر زنده لرزق پادشاه است و نفهم بود و چون بر تخت نشست گفت اینجا
 را کشایم و جنگ کنم که در آن چیت بر گان عهد گفتند این موجب خرابی ملک و پادشاهی است لرزق الفتافی نکرد و قتل
 بکشو و احباب جوانه مرصع بجا هر دید که بران نوشته بود نه اندوه سیدان بن و او و تا بوسه از زحام یافت

بإطاعت آن امیر و جمعی از اعراب بر اسپان عربی سوار و غلامها بر خمر و شمشیر با و دست کشیده بودند و این بعینه صورت
مسلمانان بود که بعد از آن ایام برآمد و منتهی شوی شدند و عجب تراکمها کردند که لرتق آن در کجشاد از نایابا که در زمانه بود
در سبک که طایفه یابین نیست بلکه واکمه اند و بی گدشت که موسی بن نصر کنی بر آن و یار دست یافت چه عجب در الحسن است
بن نصر کنی که انصاریان تابعین و مردمی عاقل و شجاع و فیر و جنگ جوی بوده و پیرا و نصرت سوا لی بنی در عهد معاویه بن ابی سفیان
ایاست خرس داشت چون معاویه غزم و زرم طایفه السلام کرد و فراز و خفت نمود و گفت علیه بخلاف آن است
با و حسب میتوان کرد و گفته اند این نصر همان است که نصر بنان با و نموب اند موسی بن نصر بعد از پدر پیش خلفای بزرگ
گشت و در هشتاد و نه هجری وید بن عبد الملک او را با بچاه هزار سوار یعنی اندلس فرستاد و موسی سخت افریقیه بخشید
و شصت و پنج هزار اسیر گرفت و در آن ایام در افریقیه قضا افتاد و موسی خلق را بنام زور و زور خیرین نموده و با سپاه خود و اهل
افریقیه و انسانات حیوانات بصورت و بجهت است جانوران از آنها جدا ساخت و با سپاه کبری و زاری بر داخت و حیوانات
نیز بقنان و راندند و همچنان در تاسخ منقول است که چون موسی بن نصر علیه السلام بنابر توقفت عذاب موسی و از قوم خویش حکم
آله حیرت گزید و بیعت سالی او را و شکمهای میوس ساخت و از آنجا که گرفت بعد از آن از و تعالی عذاب بر القوم فرستاد و بادشاه القوم
مقدمه عذاب منتر را وید موسی الفحش بود تا با او ایان آورد چون آن حضرت را دنیا یافت با حیرت انبوه بجا رفت و
بچه های حیوانات را از آنها جدا ساخت و چند شکار و زور و زاری بر دخت حق تعالی بر دشت القاب را از القوم و با القوم موسی علیه السلام
از شکمهای سوز آورد و بادشاه با قوم خود بروست آنحضرت مسلمان شد و احوال موسی از هنگام استوار و صحابه با پس از آنکه از
و فنیله خطبه خواند و نام وید و خطبه برد گفتندش چرا نام امیر المؤمنین بربری گفت امر و زور و زاری است که بجز خدا نام دیگر
توان برد و منور در صحرا بود که بارانی غلیم با بر موسی شک کرد و در خجست مقصد بر کرد و بکشود و پس طبعه بگرفت و غلام خود طارق
زاده بر بر لب طایفه از اعراب و نو و هزار و دویست بر بریان که ایمان آورده بودند و خطبه گذاشت و با فریقیه باز گشت پس
طارق را بفتح اندلس امر فرمود و طارق با دوازده هزار سوار از ویا عبور نمود و بجزیره خضره اندلس رسید و در نمود و
بحر می کوهی که اکنون بحال طارق شهرت معصود و درق والی طایفه با هشتاد هزار سوار زرم و شصت موسی آگاه
شد بر خود عید انداد و افریقیه گذاشت و متوجه آن دیار شد و پیش از آنکه بطارق پیوندد و طارق سپاه خود را گفت
پیش دشمن و پس دیاست که نجات صورت زنند و بکشند تا طایفه را بکشند زرمی و معصب کرد و در خطر افتاد و لرتق
رسید و موسی بطارق پیوست و در تمامی بلاد اندلس تسلط یافت و تا ساحل بحب محیط برانند و نایب سلیمان علیه السلام است
آوردنی و آن خبرانی درین بود و چنانچه گشت و بزور و ران حدیث تو استبدی نشیت و بیدار فتح اند پس حیرت یافت موسی
فرشت که در اندیا بر فرمان سلیمان علیه السلام و لوا شهر می از پس ساخته اند و از اندامیه آنحاس خوانند و گفته اند که مالی آن
ذو القرنین بوده باید که با انجامب شتابی و آنچه بنی اعلام نمایی موسی برفت و چهل شبانه روز میان قطع کرد و آن شهر
حضرتی بی در و یک یو ارش تراجم از پس بود و گویند چیل و فتح چهار صد و هشتاد و گز از قلع داشت گفتند لقب فریم و نام
پس چنان کردند و ندیدند که اساس باقی رسیده موسی امر کرد تا پهلوی آن برخی ازان و لوا را بر حواله قلع شده گز با

این احتیاج در خانه نباشد و او اثر با اکلند که سلطان شهر میروم مغربیان بخاطر جمع روی بمنزله گاه ایشان آورده و نقاب ران
تینما افتند و خاطر از دشمنان سیر و تهمید و نقاب را بر خود میبارد و دستند و آثار التزم نمودند و با این اشتها را نقد یوسف بن سید
بر روی سنج و در بر بود و بر زنان مغرب سخن گفتی و در آن سخن زبان فحشید و در حد و نهانه شهر مرا کس را با نماند و در زمان
که با نجاب یار بود و بقیل رسانید و بسیار از طلا و مغرب بکنو و خطبه بنام عباسان خواند و در چهار صد و پستاد و چهار سحر
را با سلبیه و قریطیه و مریم و ضاویه و سجده و منظم بلا و اندلس و قهر و استیلا یافت و تحتل گشت و در محرم با قصد یحیی و در گشت
عازم حاکم او قتل میکنند که روزی سه تن و در شهر مرا کس را بیکدیگر نشت بود و فیکه آرزو که در هزار و دینار یار و دو گزیده
شسته آرزو نمود و منوے گفت که زن امیر یوسف اچمل زمان عصر است و آند دے من اوست انجیدیش یوسف رسانید
بهر سر را بخواند و آکر که مال و متعل فواست بود و بدیکام رسانید و آنرا که ملین و زارش کرده بود و نزدن فرستاد و گفت انچه
مناسبه الی عمل آند زن یوسف بفرمود تا او را حبس کند و نزد روزا و از کثرت طعام و او نه پس را و از آن وقت که درین ایام بخوری گفته آنچه
تو دای گفت بهر یکت را در خواص بخواند که هر یک مرد و است گفت زمان عالم تیر بود و چون گذر ازین عرب زمان و گردان و است از آن دی خود
بر آتیس هزار دینار داد و طلا قش فرمود و با از یوسف پیش از او حسن علی بکومت نشت و در با نقد پنج سحر یحیی از فکمان که قصد او شد و نشت
صحب کرد و نظرافت و در عهد او عبدالمومن پنج کرد و بعد از او الحسن برادرش را بکومت نشت و از دست او بکومت نشت و از حکام موجودین
عبدالمومن از اول و شایان احکام موجودین گویند بنا بر آنکه در این دروغ بیا که خود و عاتق ایشان این بود که بر سر و در یک نفر با قصد بی تمام
سپاه خان با بقیل رسانید و گفت تاریخ هیچ معادق گوید که پدر عبدالمومن عبدالمومن را بسیار دوست و آتی و دوست بود که اینچنین
قصد فائده اش کرد و عبدالمومن را که در گور او رخنه بود و فر و گرفت و بعد از لحظه ناپدید گشت پدر بر سر سلاهی بر شکر گفت
و آنت که کوک و بدوے تعلیم رسد پس چون عبدالمومن بسن نیز رسید و محمد قمری یابد و او با خود و بر اکس و از آنجا به بلین
همراه رود و بسلطنت نیشاند و ابو عبد الله محمد بن عبد الله قمری به غنی خیسنه صاحب دعوے عبدالمومن است و اول او را بر هند
گفتند و محمد قمری با قصای مغرب متولد شد و با نچا تشوفا یافت و طلب علم مشرق رفت و بعجبت امام محمد غزالی رسید
و چ که از دو در سایر علوم مخصوص و در جبر با شکرش و از اسباب و دنیا چیز کوته و بود یا و عضا با خود داشته از که بصر
و اسکن در شتافت و قصد بلا و خویش کرد و در کشتی شبست اما بکے کشتی را با مرمر و منی سنگر اشته نمود و در با قصد
و پنج سحر یحیی رسید و در سحر نزول کرد و در روز و شایع منی و آکات منای که ویدر کشته و خلق را میباید و سحر یحیی
نمود و این خبر بود اے مهدی بکے ابن تهم صبا سے رسید اور انچو اندو احترام کرد محمد قمری چندے آنجا بود و سفر گزید و خلق
رسید آنجا عبدالمومن را ویدر با خود گرفت و در طلب ملک ساعی گشت گویند که او را از حق معلوم شده بود که در اقصای
مغرب از اولاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرده ظاهر شود که حرف نایش این بود و م ح موت و ت دم رت و او بدولت
رسانا است شفاست امرش موقوف بر دوی باشد که مقصد بعثات محمود و باشد و حرف نایش این بود و ابن عبد وال
م دم ل و این حالت بعد از رانی و خاصه اتفاق افتاد و محمد قمری و آنت بود که مراد اول و است لاجرم در طلب عبدالمومن
سے بود چون او را بدید علامات محمود و را ویشا به که گوا و را با خود گرفت و در حق خود ساخت چنانچه گذشت و از اصحاب

عبدالمومن مروی ہو فصیح و بلیغ اور عید القدر نشر ان گفتے سے محمد تو مرے اولاد اندوہ و غم و مطلع ساخت و گفت خود را
 بخلاق گنگ ظاہر کن و حق کو مرے تانگہ کہ حاجت اقتدر نشر ان لب اکثر بن بہت و محمد تو مرے باہر ان بر کس رسید
 و مہر بہ منزل کرد و بر عادت خویش زان بلین ملوک کشود کہ در رعایت حدود و شیع مشاہدہ کنند این حدیث ہو ابو الحسن
 علی بن یوسف بن سفیان صاحب ہر کس رسید اور ابو الفوار گفتہ باز خواست کرد قاضی مرید محمد تو مرے گفت کہ سخن
 ناحق و بر باب ملوک ہے سبب چرا میگوئی محمد تو مرے گفت کہ اگر اسکیم اپنے راست است میگوئی کہ پیکر خدا دل عالم توان
 گفت کہ در شہر احمد در بازار ما میفرودند و خنیز و دش مسلمانان میگیرند و انیز نوع بسیار بر سر و ابو الحسن علی از غایت
 خیاس سر نیز انداخت شخصی اندیشے کہ مرے عالم و دانا ہو و در خدمت ابو الحسن اعتباری تمام داشت گفت ای ملک
 اگر سخن من شنوے پیشان نشوی و آن اینست کہ این مرد را وظیفہ مقرر کن تا در شہر تو باشد و گوشتش خیمہ و اگر چنان
 شود کہ خزینہ ہاے تو در پس کار او صرف شود ابو الحسن خواست چنان کند و وزیرش گفت نہشت باشد کہ گویند ملک از
 درویش پیر رسید نہرا دانست کہ اورا خراج از ملک خویش نمائے ابو الحسن چنان کرد محمد تو مرے با عہد رفت و آنجا
 دوستی داشت باوے و در کار خویش مشورت کرد او گفت کہ بہ بلین ملی باید رفت کہ اہلے آنجا ہو و بہر گز محمد تو مرے
 بد آنجا بہشت رفت اہلے جہاں بلین ہل اورا در لباس علما دیدند معزز و شہتہ مئے آنجا بہمانہ روزے ایشان را گفت
 از حق نیست چہ فرزند ان شہاچہ از حق چشم ہستند ما را باوے ابو الحسن علی بن یوسف بن سفیان ایچہ ہر سال غلامان او
 بہر خواہستن خراج می آید و در غانہ ہاے ما نزول مے کنند و بازان انچہ خواہند بکنند ما را طاقت دفع ایشان نیست محمد
 تو مرے گفت ازین زندگانی کہ شمار است مرگ بہتر ہو و اگر ازین بلیہ شمارا سخات دہم مرا چہ و ہید گفتہ دل و جان خود
 شمار کنم محمد گفت سلح جمع آری و چون غلامان بیابند ما را مطلع کنید بعد چندی غلامان بیامند و ہر کدام بخانیکہ رفتند و
 شہاب خوردند و بازان ایشان بفرانجا بل بختند محمد تو مرے با ایشان گفت کہ چون ساعتی از شہب یافتے ماند
 بر ایشان نہفتن بہر و مہر الفضل رسانید ایشان چنان کردند غلامان کہ از خود خبر نہاشتند اکثری براہ عدم رفتند و بعد چندی
 از غلامان خبر اکس گر بختند و ابو الحسن الزان حال اعلام داد و اوسپاہ پیش القوم فرستاد محمد تو مرے گفت تنگی ای کورہ
 را حکم کنید و دل قوی دارید پس لشکر مرا کس بکہ رسید کو چنان بقابلہ پیش رفتند و از زمین صعب کردند سپاہ مرا کس از
 تنگی ہا کہ راہی کرد نہ ہر تم گشتند و انچہ با ایشان بود و چست یا را محمد تو مرے افتاد ایشان بان مژدہ و رشتند محمد تو مرے
 گفت کہ غنیمت جمع آری کہ یہاں چنان کردند محمد لغیر و ما غنایم را بہو بختند پس عبداللہ فرمینی را کہ گنگ جملہ بود اشارہ
 کرد کہ بسچن آید عبداللہ نہشتی چون ہو گیا بہر از خواب بیدار شد گفت بخواب دیدم کہ دو فرشتہ از آسمان بیامند و دل
 مرا بر گرفتند و پیر از علم کردند اہلے سبیل کہ اورا گنگ میدہستند این را حمل بر معجزہ کردند محمد تو مرے گفت اکنون ہا تا از کار
 ما گاہ کن نہشتی گفت تو ہمدی ہستی و قائم با مر خدا ہر کہ بیت تو کند نیک بخت است و ہر کہ مخالف تست ہلاکت
 قریب است پس گفت اصحاب خود را برین عرض کن تا مطلع سازم کہ کدام ہشتی و کدام دوزخیت محمد تو مرے اہلے کواہ
 را جمع آورد نہشتی ہر کرا با و مخالف و بہشت گفت از اہل ملک است و قیقتش زمان داد دیگران لغیر و ما و عمل کردند

وایشان را یکشتند و در طین بل مخالفه فغانه و عرض یاران ندیده و هزار مرد و شیخ را آمدند پس خود آنجا ماند و عید المومن و عید الله
 ان بنی را با سپاه جلایگر کس فرستاد و در محاصره مراکس عید الله فرستاد بنی بقتل رسید و عید المومن بهر بیت رفت محمد تو مرے
 در غلظت و چون ازین حالت خبر یافت گفت چون عید المومن بجاید با او بگویند که عافیت ظفر تر است و در طلب ملک سعی کن پس
 در جهان دوسه روز که سعی و نه سال از عمر محمد تو مرے گذشته بود و در پانصد و بیست و چهار سال هجری وفات یافت و او مردی
 متقی بود و مال دنیا رغبت نکرد و در لیسان باغیدے و لجزدے و ملک اذان یکبار بر دے و باقی را تصدق کرد و سه
 بعد از وفات محمد تو مرے عید المومن بتین بل رسید و بوجیه صیحت محمد تو مرے اهل بلین بل باو بیعت کردند و عید المومن با سپاه
 متوجه وهران شد و گرفت و بر بلقیان و فاشس استیلا یافت و بر مراکس رفت و بعد از یازده ماه فخر اقامت شهر مراکس را
 از آل یوسف بن سنیان گرفت و مستقل گشت بر افریقہ و اندلس با قسای مغرب فرما شد و در پانصد و چهل و دو هجری
 با امیر المومنین مخالف گشت و بعد از پسرش ابو یعقوب یوسف مملکت نشست و دوازده سال سفید و دوسه سال سیاه
 بست و کشش هجری با صد هزار سوار با سیل رفت و دالے آنجا طاعت کرد امیر یوسف قصد طلیطلیه کرد و اوقوس فرستے دالے
 آنجا حصن شد امیر یوسف را کار سے پیش رفت با سیل باو گشت مادر سردیس والی مرسیه و اسبلید و اندلس با یکی از ملک و شتر
 بمسجد و کار داشت از پسر تو هم نمود و او را بر پهلک کرد بعد ازین واقعه امیر یوسف بر مرسیه و غیره استیلا یافت و
 برادران مرویس را بخوافت و خواهر ایشان را بخوافت و بیست و یک سال که دولت آل مرویس سپهرے گشت و بعد از
 امیر یوسف پسرش ابو یوسف یعقوب بن یوسف مملکت نشست و دوازده سال سیاه و دوسه سال سفید و در عید اولی بن
 اسحق از قبایلی شتمین قوی شد و سخا به گرفت یعقوب بیست هزار سوار بر زم او فرستاد و در پانصد و شصت و دوسه هجری
 خود و غیر روان شد و در پانصد و شصت و شش هجری مراکس را حبت نمود و اوقوس قصد دیا را اسلام کرد و دوشرب شلب
 گرفت یعقوب آن شهر از فرنگیان گرفت و چهار شهر دیگر که پیش ازین بچهل سال فرنگیان از مسلمانان گرفته بودند قمر اقامت
 کبشو و اوقوس پنج سال صلح کرد و چون مدت منقضی شد طلیطلیه از فرنگیان روید یا اسلام آوردند یعقوب قصد ازیم ایشان
 کرد و در راه مرایض شد و باو گشت و در پانصد و نود و دوسه هجری دیگر بار در فرنگیان آورد و ایشان صلح کردند یعقوب بعد از وفات
 علی بن اسحق شتمین با فریقہ شد و آنجا شهری بنا نهاد و در باط الفتح نام گذاشت و بر اکس رسید و در گذشت و او با دشا سه
 و دهم و عابد بود و در عید و بر ترک فروغ فقه امر کرد و فرمود که فقهائے اهل بیت مذہبی نباشند و بر کتاب مجید بوخت عمل
 ننمایند لاجرم از ان و یار جمعی بری شدند که اهل بیت امامی بودند چون ابو الخطاب ابن مدیکلی و برادرش عمرو شیخ محی الدین
 عزنی و غیر هم پس از عمر بن ابراهیم بن یوسف بکجو مکت نشست و ابو العلاء ادریس بن عید الله بن یوسف بن عبد المومن
 او را بر بیعت داد و بر تخت نشست و در شصت و شصت و شش هجری مرین بر او خروج کرد و ابو العلاء در ظاهر مراکس با او مصاف
 داد و بقتل رسید و دولت آل عبد المومن سپهری گشت و در بنی مرین اول کسی که مملکت رسید سلطان یعقوب بن
 عبد الحق مرینی بود و او در عهد ابو العلاء ادریس بر خروج کرد و ابو العلاء را بقتل رسانید چنانچه گذشت و بر بلا و مغرب استیلا یافت
 و هفت سال ملک راند و در کشش صد و هفتاد و پنج هجری فغانه و فغانه هم گشت از اقطاع و بنی مرین بکمان برج

بجای منکر می ورت نموده از تخان اوست القوف مع الزواروات و قال من ترک تدبیر سے معاشا طیباً و قال تافث الناس سرالاناس
یعنی صوفی با وادوست ندو وراولینے انچه کہ بالہام ہیانت نماید بران عمل میکنند و ظالمت و قال من ترک اسے آخره و گفت کسی
ترک میکند تدبیر کار با سے خود را زندگانی می کند پاک و پاکیزه و گفت نیست آفت مردم مگر بیدرم شیخ ابو مدین سید بن حسن
مسنونی انا کا بر شایع صوفیہ است و شیخ مغرب بوده شیخ عبدالقادر جیلانی شیخ متفق بوده شیخ محی الدین عربی نے مرید
ابو مدین بود و در فتوحات کیے نقل کرده ہے خلق بحیث تجمین و تبرک دست و پائے اوی موسیدند اورا گفتند در نفس خود
از ان اثر سے می پائے گفت ایما و اولیا جبر الاسود را می یوسند آن جمیع اثر نمے باید مرا نیز جان حکم است کیے از
اولیا و المیس را گفت با ابو مدین و رچہ کار سے گفت چون چہرے بخاطر او سے باید مثال آن کسم کہ در دریا سے
محیط بول کند و گوید از ان مکر دم تا پاک گردد و روزے بگذارد و یا رسید فرنگیان اورا اسیر کردند و بشتی بردند و جمعی از
مسلمانان نیز امیر لو وند فرنگیان با و بان کشیدند تا روانہ شوند کشتی از جاسے بجنید با ہم گفتند شاید این از منبر مسلمانست
کہ الحال در کشتی در آ و رسد ایم پس اورا گفتند بسلاست از کشتی بیرون رو گفت بیرون نزد ما تہ از مسلمانان بگذرانند
پیرنگیان چارہ مد اشتند مہ را نجات دادند انگاہ کشتی روان شد باب ابو مدین با بحسب دمن کلامہ اذا انظر الحق
ثم سبق معه وغیرہ یعنی و تنیکہ خاطر ہر حق باقی غیما نہ با و غیرہ او قال القلب مواضع و جہت واحدۃ فاسے وجہ و جہت
محبے من غیرہ یعنی گفت نیست مہرول را سوا سے وجہ واحد یعنی مہر و تن لبس الکیلیط متوجہ شد متوجہ است از
طرف دیگر شیخ ابو بکر محی الدین عربی عامی طائی اندیشی شیخ موحدان و بزرگ زمان بوده و در مذہب متابعت کسی
گرم دی نسبت فرقتہ او در لقوف بیک واسطہ بخیر علیہ السلام و نسبت دیگر بچو اسطہ بخیر علیہ السلام میرسد بسیار
از علما کمال اوقایل بوده اند اکثر سے از علما اورا مکتفہ کرده اند اورا گفتند فی الصبر عذاب یعنی آیا و صبر عذاب است
گفت الصبر کل عذاب یعنی صبر تمام عذاب است ہم کتاب خود فتوحات کی می نویسد کہ کیے از برادران من یکے بن لقمان
با و ش ہمسین بودہ اند شجے بود از خلق منقطع اورا ابو عبد اللہ کیے گفتند سے روز قیامت حسین میرفت بجلی بن لقمان
بخیل و شرم در راہ با و رسیدہ جا مہا سے ناخود در برداشت بر و سلام کرد و گفت ایما الشیخ با بن جاسما کہ پو شیدہ ام
نماز نماز است شیخ بخندید و گفت از نادانی حال تو بحال سگی ماند کہ در مرداری افتادہ باشد و سرتاپا می او بچون
و نجاست آلودہ باشد و چون پول خواہد کند پایی بردارد تا قطرہ پول با و نرسد و شکم تو از حرام پر شدہ و مظالم
مندگان ضایر گردان تو جمع آمدہ و می پرسی کہ نماز با بن جاسما رو است بجلی بکریست و از اسب فرد آمد و سلطنت
بگذاشت و ملازم شیخ گفت شیخ اورا بختا برد و چون سر و زنگبشت ریشا لے آ و رسد با و داد و گفت ایام میہا لے
بہر آہدہ اکنون فرخیز میزم کش و میفر و شرب می میزم فروشی پیش گرفت میزم بر سر گرفتہ و ہزار ہا سرکہ سلطنت
وران کردہ بود و جگہ و لغزدختہ و از وجہ آن اندکے قوت سلطنت و باقی را تصدق کردی و ہر گاہ کسی از شیخ استاس
و عا کردی گفتے از یکی خواہند کہ اسطنت گذشتہ بزد آمدہ شاید اگر سن بتلا بودے بزمہ و خیال مدی دیگر در لغز است
منکور است کہ شیخ محی الدین عربی را یکی از مشایخ گفت کہ دختر فلان بادشاہ کہ اعتقاد بہ ما دارد دیار است آنجا

بنیست چنانچه گذشت، آنم گوید که در هر پنجشنبه صلی الله علیه وسلم بسیار گسال از ترس جان و دلباسی او جان و اکثری شایسته
 بنمایم ایمان آوردند و از ایشان مؤلفه مطوبه که یابید در دوریا و عقلی نامی نیست هر چند که ایمان انش و خوف تمت بود اما بتجرب
 سخت و ادبیه گویند که ایمان منافی بر درشت نیست این را از حکایت حمید الله ابن ابی سبلول منافع که در ضمن تعلیم دوم
 در وقایع سال نهم از محبت شفیقه ماست بحضرت علی الله علیه وسلم در باره او مبد و دست فهم کند و دیگر موافق کلام شیخ ابن
 عربی اکثر احادیث و قصیدت و از جمله قصیدت من قال لا اله الا الله محمد رسول الله دخل الجنة بلاحساب یعنی هر کسی که
 گفت لا اله الا الله محمد رسول الله پس داخل بهشت است سبب محاسبه و حساب و ایضا در شکاره از عثمان بن عوفی الله علیه
 بن مسلمان سلم روایت میکند قال نزل الله علی الله علیه وسلم من مات و هو یقلم انه لا اله الا الله دخل الجنة یعنی از عثمان
 روایت میکند که فرمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم کسی که مرد مال انگه و سیدان تحقیق آنکه نیست سزاوارندگی که در آخرت
 داخل جنت و آنگاه بهشت نرکند و در سنی آیه شریفه که در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم وارد است ما ارسلناک
 الا برحمة للعالمین الحمد لله و المبرکه که بساعدت توفیق ازلی و معادنت سعادت لم یزل احوال منتهی اقلیم است بقیه قدیم
 در کتاب حدیقه الاقالیم بر سبیل اختصار در سبک تحریر کشیده آمد و الحال محلی ایف اوراق را با احوال قدیم جدید منتهی اقلیم
 مبد امر قدیم که و ایمان فرهنگ چهار قسمت مقرر کرده اند سه آرایه و لسان خاتمه رایه مندرج از احوال امر قدیم که عبارت از دنیا
 تو است و در گمان حال آنرا ظاهر و پدید است و در حیطه تصرف می دارند میکشاید! الله التوفیق بر ضمیر را باب
 ایضا یعنی منانه که چون کتاب حدیقه الاقالیم بر سبیل اختصار در سبک تحریر کشیده آمد و الحال محلی ایف اوراق را با احوال قدیم جدید منتهی اقلیم
 و آنست و پیش بر اکثر مردم عصر حجاز می وارد و در فرسید و تواریخ قاری ستر آمد و نگار است گذشت بعد از این
 بلخ فرموده هر چند این نسخه از عجایب و غرائب امصار و حکایت سیاطین روزگار و مشاییر سر دیا پیش چون مملو است اما از
 احوال و دنیا به نواری و عاقل است قصه که در تاریخ اسلامیان احوال و دنیا به نواری و عاقل است قصه که در تاریخ اسلامیان احوال و دنیا به نواری و عاقل است
 کسی جهت دریافت عبارات ماسوا سه معده و در اخبار و کتب در وی بنیست از شهرت بزرگ و کوچک و با قایلیم
 سید اشارت رفته و مورخان کثر از ان بان کرده اند و اکثر را فرود گذشت اشتباهات و مبطلین خصوص احوال و دنیا به نواری و عاقل است
 در کتب فرهنگ میر است اگر چه جزو این پروانه مناسبت این کتاب یادگار آنجا بماند بایس بر حسب آن آرد شصت و سه رقم
 از کتب مختلف که در زبان ایشان بود و آنگاه سبب شایسته لطیف اجمال بزبان فارسی ترجمه نمود و چنانچه فصلی که می آید نام نامی
 او است هم که اکنون و ایمان فرهنگ بر طبق تعلیم خود تعلیم اقلیم سید بر چهار بخش نموده اند و این پس از میان سبب سید
 نموده اند نوشته شده شود و آنست بر چهار بخش اصحاب این است بخش اول پورپ نام وار و امصار پورپ ملک
 ایمان ملک اسپین ملک فرانس و ملک برنگال ملک بزرگ که عوام و دنیا را گویند و پادوسی ملک اسپین ملک هوس ملک
 پوزاند ملک پلس ملک خلیفه مایه که ایضا عبارت است از دست ملک و لندیز ملک سوله لاند ملک طلیه ملک انگریز و لندیز
 جزیره ایرلند و پند جزیره کاسیک جزیره سیار و دنیا جزیره سبب بخش دوم ایشیا و آن عبارت از ایران و توران
 و هند و سیستان بلکه اکثر از امصار جهت اقلیم که منصف چون احوال امصار بهشت اقلیم قدیم و در حدیقه الاقالیم نوشته شده

بنابر ان از ان در گذشته پیش سوم افریقا مصر افریقا ملک مرافق ملک الحی ملک توس ملک نری لوبه ملک مارک
 ملک بلاد الحیدر ملک زار و ملک منکر و لید ملک کنفی ملک لوانو ملک زنگبار ملک مولو و تار ملک منقل ملک موسی ملک
 ملک تر و مات ملک کناریه جزیره باب المبدل جزیره زنگیره خاروین جزیره ملک جزیره یوین جزیره صنبیل جزیره کنسریه
 جزیره میری که شراب آنجا مایه و مانند بخش چهارم امضا بخش چهارم امضا جنوبی ملک کسکو ملک بروه ملک پسر و
 ملک خیر ملک لیما جزیره اسپا جزیره یو یو جزیره مارکارینا جزیره خوان فرادیر ملک برانزل امریقه شمالی ملک شاد
 ملک اسکالاند ملک نوا اسکالاند ملک نیو یارک نیو نیو یارک نیو نیو یارک نیو نیو یارک نیو نیو یارک نیو نیو یارک
 و حدود و امر ق ملک اسکالاند که جزیره ایست و سکن اصلی انگریزان و شهر لندن پای تحت بادشاه انگریز است امان
 برین عمارات و آبادی آن شهر و ضوابط بادشاه انگریز و احوال سلاطین انگریز و شاهی ان ایشان نامسن که هزار
 و هفتصد و عیسوی مطابق سن که هزار و یکصد و نود و شش هجری احوال کیچی اکاف تانزی بلانکه کیتان چونا تمان اسکال
 میگویند که بقول بطریق حکیم بنیان میکنم احوال این دنیا را که عبارت از هفت اقلیم کند است چه حکیم موصوف این دنیا
 را هفت بخش نهاده و هر بخش را موسوم با طبع ساخته چنانچه در میان مردم هفت اقلیم مشهور است و احوال هر
 هفت اقلیم بطریق دانایان سلف از زمانه دارشخ آله بار بگرمی و بر صفت بیان نگاشته اما دهناسه نو میسست
 وسیع و آبادی بسیار و زراعت بسیار و وار و چنانچه در اکثر فرست از ملکها هفت اقلیم قدیم ترجیح دارد و این ملک
 یعنی دنیای نوپرون از هفت اقلیم که معروف است و اصلاح و پیشین با آن سرزمین نرسیده اند ملک اوزان نوپرون
 چه اطلاع بران در سیدان بان و بار و نوپرون این از فرنگیان شده چنانچه بیان کرده خواهر شاه پدید و است که
 دانایان مال از فرنگ و یونان بعد از فکر بسیار چنانکه نوشته اند که این دنیا سیه سکن ایشان و غیره را که کوه ارض یافتند
 یک از سیاره سیاره است و مثل سیاره دس سیاره برده و ایره خود میگرداند و این که این قول خلاف حکما
 سلف و مسلمانیان است لهذا این کسار را انگسار بنده ضد احوال تمان اسکا فرنگی از قوم انگریز و پنهان از کتب
 فرنگی و در باب فرنگات آسمانی و ترکیبات آن و تقسیم کرده ارض بر سه قرض خاطر عاظم و دست پیکرنگ و رفیق بودیل
 شخ آله یار بگرمی میگوید امید که از دستان قبول فرماید تا مقصود و دستار حاصل شود چه نشان دوستی مسلمان
 و فرنگی تا قیام نماند معلوم باد اول کسک کتب در باب ادوار آسمانی و ترکیبات این دنیا نوشت حکیم تالیوس پائلیس
 یونانی بود و او ازل گنیت که حقیقت و سبب کشوف و خسوف و ریافت کرده بود و بخدا و زولیس از پنجاه سال
 حکیم فیثاغورس پیدا شد و او از همه اسلاف در قول خود و تفرقه میدارد و فیثاغورس اول کسی است که قایل گردید
 که ارض و ثابت شدن آفتاب گشت لیکن کتب فیثاغورس سالی نشده اند لهذا قول او در بیناب در میان حکما
 جهان چندان بواج نیافت و بعد از فیثاغورس یکصد و سی سال قبل از تولد عیسی علیه السلام در شهر اسکندریه
 حکیم بطلیوس که تالیوس نیستش گویند احوال دنیا و ادوار آسمانی بطوریکه تا حال در کتب و اقوال دانایان
 فرنگ و غیره نوشته میشود و بنا بر آفتاب و در سال که از او پائلیس علیه السلام حکیم کوریکوش فرست

در ملک پولاند که تاسی و باب مذکور است نوشت و احوال او پانچمان فیض خورشید بسیار موافق اند چون احوال کوپرنیکوس
 قشایگر دیدیم که فرنگ احوال مذکور را احوال کوپرنیکوس تاسی ندیده معلوم باد که بقول کوپرنیکوس اقطاب و دوسط همه سیارات
 بر مرکز خود نشانیده شد و همه سیارات گرد او میگردند حال آنکه بر موجب قول بطلمیوس مذکور و صفات و حرکات هر یک سیارات و
 اگر در پیش آنها گرد آفتاب بیان کرده میشود و اما اهل دانش تفرقا احوال بطلمیوس و کوپرنیکوس معلوم شود اگر حال انهم چون آنکه
 باید و مستقیم بود و این خاکسار توله اسه نویسد اما دلیل و دستی آن آوردن در اراده نبود که تطویل بود و انقدر برای
 تهیهج و دست یزید که مرقوم گشته تا دانسته شود که حکما و یونان و فرنگ و هند و احوال خود و چنین و چنان تفرقه میبدارند و
 احوال راست و درین هر کس بر وجه او بدلیل رسانیدن آنها بر همه کوشش کنندگان بخوبیان و اهل علم هیچ وجه و غیره
 میگردد باید دانست بقول کوپرنیکوس که آفتاب بیشتی نشسته و ثابت است و همه سیارات و دسطل و وسط آنها نصب کرده شد
 و آن همه گرد آفتاب میگردند و آفتاب از کره ارض در طول و عرض در برده و گرد و دگر و در وجه کلان تر است و یک حرکت
 بر مرکز خود از مشرق تا مغرب میسر و در او آنچه حکما رسالت گفته اند که آفتاب در فلان و فلان هیچ میرود و محض خیال است
 چه این کره ارض از هیچ تا هیچ گردیده و قتی که برابر یک هیچ میرود و نظر آنکه میان هیچ و آفتاب ایم چنان می نماید که آفتاب
 در میان آفتاب هیچ میگرد و چنانکه اگر کسی بر شستی نشسته و در وقت بلندی فطر بر ساحل و زمین بنشیند چنان بیناید که کنار
 زمین ارضی و در او این سخن فرموده اند باین دلیل قویست که آفتاب ثابت است و کره ارض و دیگر سیارات گرد آفتاب
 میگردند و الله اعلم بکسیه آسمان فرشته که سنگ انسان را حل کردن تواند کرد و هر چه بقول کوپرنیکوس از همه سیارات
 و آفتاب نزدیک تر است و بعد از آن عطارد و این کره ارض و ماه و مریخ مشتری و زحل و درجه بدرجه و در تر از یکدیگر گرد
 آفتاب میگردند چنانچه زحل از بالا و ماه از پایین به سبب و دیگر سیارات از آفتاب دور تر اند و کره زهره از کره ارض
 هفت درجه خود تر است و یکبار در هفتاد و هفت روز و بیست و شش ساعت و شانزده و قتی که بخوبی گرد آفتاب میگردند
 که خطا رود و دسطل و بیست چهار روز و هفت و بیست ساعت بخوبی گرد آفتاب میگرد و دوسری آواز آفتاب سی و چهار و
 لکن کره هندی خواهد بود و کره زهره از کره دنیا قدر سه خد و تر خواهد بود و کره ارض یعنی این دنیا در طول و عرض از
 آفتاب خرد و تر خواهد بود چنانچه گذشت و دوسری آن از آفتاب نو و دسده لکن یعنی نصفه و دس لکن اسی هفتصد لکن
 که بر از لکن و هفتصد و بیست و شش هزار و نه صد میل و یک میل نیمگرد و هندی تر و اهل فرنگ باشند و میل نزد اسلامیان
 یک گرد و مقرر است که دس میل اهل فرنگ باشد و کره ارض و دس صد و شصت و پنجاه و پنج ساعت و پنجاه و پنج میل
 بخوبی گرد آفتاب یکبار میگرد و دس و بیست و چهار ساعت یکبار در مرکز خود میگرد و پس از گردش کره ارض گرد آفتاب
 سال و فصل و از گردش بر مرکز خود تفاوت روز و شب حاصل میشود و کره ماه از کره ارض یعنی در برابر بسیار خرد تر است و
 دوسری ماه از دنیا ششصد و بیست هزار گرد و خواهد بود که ماه سه حرکت دارد و یک بر مرکز خود و دیگر گرد این دنیا که کره
 ارض نامند و دیگر گرد آفتاب یعنی همراه دنیا گرد آفتاب میگرد و کره مریخ هشت تا نر در تر از کره ارض بوده باشد و از
 آفتاب یکصد و هشتاد و دسده لکن و ششصد و بیست و چهار میل و در خواهد بود و دس و بیست و یک در چند ساعت

چونکه آمد و شاهی از آن که اندرون ایک ملک میرزا آفرید را به سینه و سپهر شاهنشاهی و در خدمت داشت که که اینجا و آنجا می رفت
 که ماسه عداوت با موجب با و مکان بودن آنها میدادند اما مکر و نیرنگ و فریب و در اندام نام شهریکه در عینکه در مشرق میگویند آمد
 اما اجزای رین جبار است از که همیشه یکایک فارسی نو آورده و فتح و توفیق و چون زنده و فتح و باینه منقوط باشد و جزایر او
 آتش و کوه و سیه باشد اما اول باید دانست که کوه نیست عبادت از حضرت زمین که عراق ملک ماسه کلان کلان و با شاهی
 جدا جدا سیه باشد و یا در کلان از بحر اقیانوس یعنی بحر محیط در میان آنها نیریزد و بر سیه رفتن از یک جگه و دیگر راه شکلی
 هم باشد و مفرق بحر و جزیره عبادت است از زمین که هر چهار طرف آن آب باشد و آنها دایره گویند و سیه کشی در اینجا
 است و رسید و توان برادر و بخش قدرت است از قدر سیه زمین که در میان دو کوه قنطریه است و سیه را با و گیر سیه
 نیریزد و سیه زمین مانند معلوم باید که برین کوه ارض و دو کوه قنطریه است و در یک کوه قنطریه است که سیه که ارض واقع
 است که آنرا حکما سلف مینامند و در دیگر کوه قنطریه است که بخش از کوه زمین و قنطریه و آن عبادت از
 ایک امر قه است که امر قنطریه شش گویند و آن عبادت از و نیانو است که بهر سلف معلوم بنویس و این هر دو کوه قنطریه را
 شرقیه و غربیه نیز نامند و حکما و حال این هر دو کوه قنطریه را چهار بخش مقرر کرده اند نام بخش اول پورب دوم ایشیا
 سیوم و فرقیه چهارم امر قنطریه و آنرا و نیانو نیز میگویند و این چهار بخش را از آنکه در یافت اینجا رسیده اند و اکنون هر یک
 ازین بخشها سیه چهارگان بیان می نماید که اول بخش پورب و آن عبادت از تمام فرنگ و بعضی از توابع روم است
 اول ایشیا و یک بخش فرنگ مرقوم میشود و ملک المال طویش سیه صد کرده و عرضش و وسع و دارا و اقلانیش و سیه
 و آن شهر نیست و رعایت خوب و آب و هوای موفور و همه چیز و اینجا موجود است و سوا سیه این شهر کلان کلان بسیار اند
 با و شاه ایمن را و گیر با و شاهان فرنگ در مرتبه از خود بزرگ می شمارند و از اعیان نشین با و شاه روم قدیم میدانند که پیش
 ازین همه فرنگ و اکثر از ملک افریقا و ایشیا و در تصرف او در ده اما حالا بر ملک موروثی قائم است و عظمت او همین است
 که اگر چند شاه از مملکت فرنگ در مجلسی جمع آیند و از همه با و شاهان بالا و بلند تر بنشینند و مردم ایمن اکثر عالم
 و فاضل و غیر اعیان می باشند و با و شاهان ایمن صد هزار سوار و پیاده میدارند که در هر وقت موجود و حاضر می باشند
 و نهنگی هم رزم زیاده از ده صد هزار سوار و پیاده و فراهم کردن میتوانند ملک سپین طویش سیه صد گز و پنجاه کرده و عرضش
 و وسع و پنجاه کرده و دارا و اقلانیش شهر مازندران است و از اعیان هم از با و شاهان کلان است و در هر وقت مینماید
 هزار سوار و پیاده موجود و میداد و در نهنگی هم رزم یک گنزد و ده هزار سوار و پیاده جمع کردن میتوانند و سوا سیه این جهان
 جنگی بسیار دارد و بسیار از ملک و قیانو که امر قنطریه نامند و ذکرش خواهد آمد و در تصرف با و شاه ایمن است ملک فرانس
 و در طویش سیه صد کرده و در عرضش و وسع و پنجاه کرده و دارا و اقلانیش شهر پارس است و آن شهر نیست و رعایت لطافت
 و مزاج است و در نهایت آبادانی و فراوانی است و اجناس ممتاز از اکثر اعصار است شراب انگوری آنجا فراوان پیدا
 میشود و سیه پارس در همه وقت دو لکه سوار و پیاده حاضر اند و در بعضی اوقات چهار صد هزار سوار و پیاده
 در میدان رزم فراهم آورده و سوا سیه آن چهار جنگی بسیار میدارد و ملک پرتغال ساکنان آنجا را بر نگیر سیه نامند و طویش

یکصد پنجاه کرده و عرضش پنجاه کرده و دار الخلافش بیست و یک روز نام دارد و همیشه سبب و شربت هزار سوار و پیاده و دام
 لازم است و هستند چند هزار جنگی نیز سوار و در و در مرقد ملک بسیار میدارند و اول فرنگیان که بر جزایر ملک هندوستان دست
 یافتند برنگیان آن بودند ملک سویدن طویش چهار صد کرده و عرضش دویست و پنجاه کرده و دار الخلافش بیست و یک روز نام
 و رعایت آبادانی و دکانی با رونق تمام و بادشاه آنجا پنجاه هزار سوار و پیاده و دام و چهل هزار جنگی میدارند و دیگر ایام
 جنگ بسیار فراهم کردن میتوان ملک و دیگر کارهای طویش شش صد و سبب کرده و عرضش دویست و چهل کرده و آن
 دو ملک اندک بادشاه آن یک باشد و دار الخلافش آن کوین همکن نام دارد و آن شهر سبب بسیار خوب و آبادان و بعضی
 از آن ملک بسیار سر و سبز است اما آبادی بسیار میدارند و بادشاه آنجا همیشه سی هزار سوار و پیاده و سوار و سوار
 لازم میدارند و در وقت اقلیم کند مرقوم است طویش هفتاد و پنجاه کرده و عرضش پانصد و پنجاه کرده و دار الخلافش
 آن اکنون بلین بر یک نام دارد و بایستی فارسی که سوار شهر بسیار آباد است و بادشاه آنجا بسیار از ملک توران و دیگر از
 توابعیش بسیار در تصرف میدارند و اکنون بادشاه روس از آن است و مذنب لیساری میدارند و دام و در و دام و در و دام
 فوقیت دارد و از بادشاه مغلیه آل عثمان سالها رزم نمود و بسیاری از ملک از توابع روم تصرف خود آورده و پنجاه
 سولت حدیقه الافا لیس در میان بعضی از ایتم مرقوم نموده و اکنون از بادشاه روم حست و آنچه از دیار روم گرفته بود
 بیج از آن بادشاه روم باز پس نداد بلکه در رزم از روم خارج شده بود و بادشاه روم گرفت گوی صلح برین
 قرار داد واقع شده و سپاه عدلی بادشاه روس دویست هزار سوار و پیاده است و در جنگ روم از آنقدر روم از آن
 و تمار و ادب و قلع و قمع و کرد و کشته و قذاک و غیره که در توابع است جمع میکنند که در حساب آمد ملک لولاند که پولیندیش
 گویند طویش صد و پنجاه کرده و عرضش صد و چهل کرده و دار الخلافش آن رشتا نام دارد و شهر سبب که رشتا
 هر کس در آنجا موجود است و بادشاه است آنجا در خاندان یک کس نیست و منی اندک و قسید بادشاه آنجا میسر
 بادشاه فرنگ سواست پس کلان خود بایک را آنجا به دیگر و دول سفیر لیس را از آن ملک جمع شده کی را از آن شاهزاده
 فرنگ بخیر کرده و چغتای نشانند و آنجا سلطنت میکنند و دیگران مراجعت با و طمان و دیار خویش میکنند و هرگاه
 که آن بادشاه میسر و باز بدستور سابق شاهزادگان فرنگ میروند و ارکان سلطنت آنجا یک را از آن میسان
 بیادشاهت می نشانند و در کتابش و متونی معاجمال و اقبال خویش کوچیده بوطن خود میرود و الحاصل گوی
 اینجا را حاکم اند و هر کس را از امر آنجا در شمال راجع بایستی هندوستان ملک را در تصرف خود بامیدارند و سپاه این
 ملک یک لک و هفتاد هزار سوار و پیاده است بایستی که تمام سپاه سلاطین فرنگ از ایمان تا پولاند هفت لک و چهل
 و شصت هزار سوار و پیاده حاضر الوقت و لازم اند و کسانیک بر جهازات مامور اند خارج از حساب اند و نیز سپاه بعضی از بادشاهان
 داخل حساب نیست چنانکه بادشاه و لندیر که سپاه جنگی کمتر و جهاز جنگی بسیار میدارند و حمله سلاطین فرنگ در وقت جنگ و یا کمتر
 لک سوار و پیاده بلکه زیاد بران فراهم کردن می تواند ملک سلاطین طویش یکصد و چهل کرده و عرضش صد کرده و بادشاه آنجا
 پسر و دم بادشاه اسپین می باشد گوی ملک مذکور مطیع بادشاه اسپین است ملک مغلاقت تا پولویش یکصد و سبب کرده و عرضش

[illegible]

شرح سوگند گرفت که نام پادشاه بگوید و دستور آنست که در مری و صورت تپان باشد و در هر چه بنشیند و دیگر کم فرمود و گویان که سلسلن زبان
 یونانی و توریت که بزبان عربیت در انگریزی ترجمه کنند تا همه مردم از دین و آئین عیسوی با خبر شده چنانکه آن محتاج پادشاه و پادشاهان
 تشویند از سر نهان می یوس و از لام فو احدث که پادشاهان نهاد و بود و دست از آن باز دارند از حسن تدبیر آن پادشاه
 اینجا رسناخته آمد و رونق سلطنت انگریز روز افزون گشت و تنبیکه پادشاه این قضایا بشنید و بر دست مستد سے از
 پادشاهان مکتوب بنیشت که بخت و نصیب پیش پادشاه انگریز فرستاد و پادشاه تنبیکه را نیز پادشاه خود بهما لید و مستد را ذلیل
 کرد و پیش پادشاه فرستاد و پادشاه از منیع چون باز خود و پادشاهان فرنگ نامه نوشت که پادشاه انگریز کا فرشته و
 از دین برگشته ششاهراه متن شده با و غرا کنند و الا از غم و افعال پادشاه انگریز آتش از آسمان خواند و بارید یعنی پادشاهان
 مثل پادشاه اسپین ویرمن و دیگران پادشاهان فرنگ شدند و اکثر در ویرانها فرستاد و جنگ کردند و کار از پیش بر نرفت و
 حریف مومیدان نشدند چه مقدر و نبرد شد و دیگر پادشاهان فرنگ مثل دیک و روس و غیره ترقی سلطنت انگریز و
 و انیکه موجب گفت پادشاهان از آسمان آتش باریدند عذاب الیم رسید از اطاعت پادشاهان باز نرفت و پادشاهان از از ملک نامه
 خویش بدستور انگریز و مغلس کرده خبر آمدند و بر آئین انگریز ابادی ملک و مسان و دین عیسوی کوشیدند و شرک انگریز
 شدند و ملوک که در قریب پادشاه انگریز رزم کرده بودند بدیگر ملکها که پادشاهان از آباد اجداد ایشان یافته بودند و
 تصرف خود را آوردند یک چیز به و طیفه مقرر پادشاهان و پادشاهان مقرر کرده و از اندیشه نایب اکنون کار پادشاهان از تقویت و نقوش نویسی
 و دکان و با و غیره و در طلب فرزندان و مانند آن هر یک از دوی و عاکن چیز به و دیگر نیست چه بدستور سابق و نقل و ملکات
 فرنگ می کنند اما در ملک اصلی خود که عبارت از شهر روم قدیم و توابع آنست ریاست و سلطنت میکنند و اینجا خط پادشاهان خوانده
 میشود و رسم و آئین دین و ششام آید و بوقوف کرده و دیگر بر اسم الله یعنی جهان که منتون عجایب و غرایب بیرون از قیاس
 و عقل اند نیست اما اینقدر را زمین تا هنوز در میان پادشاهان است که در ساله که روز و سهو و پیرتیش خانه میرو و تمام مردم از خود
 و بزرگ از آنجا می آیند و بر این عیسی علیه السلام نماز و پرستش میکنند پادشاهان دست بدعا بروشته میگویند که لعنت باد بر آنها که در دین
 عیسی و زووش آفرین اویند از یهودان و مسلمانان و بت پرستان و غیره و بعد از آن بی القوا که لعنت بر دینان را بگویند
 بدعا میگویند که معاف گرد و حلال خدا این کرد و هوائی مختلف را بر راه رخت بیارد و اما روش ریاست پادشاهان خلافت
 نشستن او چنان است که بپشاه و امیر کلان هستند که ایشان را نیز از آن فرنگ کار ده مال بکاف تا دینی نامه و ایشان
 بزرگتر کرده و بفرموده پادشاهان هستند و هرگاه انیکه از ایشان تیسر و یا مالیت کنش و دیگر را بچایه متوا مقدر میکنند پس و هر وقت
 در سر زبان بپشت و دو و امیر قایم و برقرار میمانند و تنبیکه پادشاهان و امیر و دو کار و ده مال بعد از آن تیسر و کفین پادشاهان و دیگر عمارت
 بزرگ که بپشتا و دو و کپسی میدار و در آنجا رفته خدا خدا در هر یک کوثر می خورند و تا که کسی پادشاهان فرستاد و حکومت آن شهر
 با اختیار چنان را میگردانند و بپشتا و دو و کنش نباشند و مقرر میباشند و این چیز را میکلید و کسی کوثر می خورند و دو و پادشاهان را
 از طرف خود مرد و یک کوثر می خورند و بپشتا و دو و پادشاهان و شهاب آن بپشتا و دو و دو کس را از راه و دیگر و سوزانند و
 شهاب از دوزخ میگردانند و بپشتا و دو و کنش نباشند و مقرر میباشند و این چیز را میکلید و کسی کوثر می خورند و تا که کسی پادشاهان فرستاد و حکومت آن شهر

این سمندر بچ بستر است و سر حد شرقی آن بحر ایشیا است و سر حد جنوبی آن سمندر خفیه است که آن سمندر بحر افریقه را از پور
یعنی فرنگ جدا میکند و نظیر مغرب و دریای سمندر گلکان است که آن سمندر موجودات مابین فرنگ و افریقه که دنیا کے قوعبارت
از دست حدی فاضل است پوشیده مانده که در پورب جزایر بسیار است از جمله جزایر انگلند بکاف فارسی و آنرا بریزان
و بر نظایه گلکان نیز نامند و جزیره مذکور در بطول سه صد و سی کمره و در عرض دو صد و پنجاه کمره و دپایه تخت این جزیره
شهر لندن است و پادشاه است آن جزیره انگلستان یعنی انگریزان سیدانند و مرقوم خواهد شد و دیگر جزیره ایران است
که طولش یکصد و چهل و دو و عرضش یکصد کمره است و دپایه تخت این جزیره شهر ولین است و در آنجا کباب
پادشاه انگریز بنیاد شده و دیگر در دریای شمالی فرنگ یعنی جزایر استند که در تصرف پادشاه و دیگر اندو و دیگر مابین شرق و شمال
ملک یونان جزیره هاس و ویند و دیگر جزیره هاس در تصرف پادشاه و دیگر است و متصل این جزیره ایلند و اندو و روسی است
و دیگر جزایر در حکومت پادشاه سویدن اندو و دریای سمندر بطرف جنوب که ملک فرنگ را از بخش افریقه جدا کند جزایر انگریز
و محار که بکاف مای فارسی و این در تصرف پادشاه اسپین اندو و دیگر دیت لیا در تصرف انگریز است جزیره کارسیکه در حکومت
فراسین است جزیره ساروینا اینجا پادشاه علامه است دان را با پادشاه ساروینا نام جزیره سیلکی مسین اول در تصرف
پادشاه فلنس است جزیره بوسیند و کوفو و سفالوینا و زیت و لوکادی بکاف تانامی محبوب و جزیره در تصرف مردم و این است
و دیگر جزیره کندیه بکاف تانامی و کوفو و مس کینس و مقدس و کین و مسیودت و ساسین و کین و کپادو و مس کوفی و برس که اینجا
درخت سرو بسیار پیدا شده و شیرین و غیره که همه آنرا ملک لوبان میگویند و آنجا در تصرف سلاطین عثمانیه اند و مردم این جزایر که
لوبان نامند و در پادشاه دارند و جزیره سلاطین عثمانیه میدهند اسماء جزایر فرنگ که پورب است تمام بخش و مردم بسیار است
که عبارت از ایران و توران و دیار هندوستان و ملک که جهان دارینی و بعضی ملک روس ملک تمام حقیقت آقیم که در دست چون
اکثر انصاریفت آقیم که در یار و نادر و مولف حدیقه الاقالیم از کتب مستنده مثل کتاب حقیقت آقیم و غیره نوشته نما بران اول
در کتب شیعیه بخش انصاریفت سوم افریقه که مشتمل است بر ملکهای بزرگ و اکنون آنرا تفصیل بیان میکنم ملک افریقه که در کوفو
نیز بخش کوفو طوش و صد و پنجاه کمره و عرضش دو صد و چهل کمره و درازا درازا است این شهر فوس و پادشاه اینجا مسلمان است از
طفا می مصر و دیگر آنکه که طولش دو صد و چهل کمره و عرضش پنجاه کمره و درازا درازا است این ملک سیم انچه نام دارد و حاکم اینجا پیشه
از طرف سلاطین عثمانیه بود اکنون بر سر خود است اما همه بنام عثمانیه میخوانند و جزایر و جزایر و جزایر اینجا مسلمان اند ملک
یونس طولش یکصد و دو کمره و عرضش شصت و پنج کمره و درازا درازا است نیز لوس نام دارد و پیش از این اینجا از طرف عثمانیه حاکم می گشت و
اکنون بهر خود است ملک توی پوی مصر و پنجاه و عرضش یکصد و سی کمره و درازا درازا است نیز تری پوی نام دارد و جزایر و جزایر اینجا مسلمان اند
سلاطین عثمانیه اینجا ملک با یکدیگر طوش و صد کمره و عرضش صد و پنج کمره و درازا درازا است توی نامی دارد و اکنون شهریت بزرگ در آن
اینجا اینجا خطبه و سکه سلاطین عثمانیه میدارند این جزایر که در ملک بر سر خود است و دیگر در بخش و این ملک سلاطین عثمانیه
این مصر و عرضش یکصد و بیست و پنج کمره و درازا درازا است راقا شهر تری نامند و این شهر ساحل دریا سیل و قلع است و احوال مصر و طوش
حدیقه الاقالیم و همچنین آقیم سوم نوشته است و اکنون دران و درازا درازا است سلاطین عثمانیه و مالی و مردم باستانی نوشتند و فعل عمل سلاطین

[illegible]

بود و مانند تا از طریق مغرب بسواری هر از جنوب شد و برند وستان میتوان رفت و قول از جبهه کشت کر قطب نما
 و استخراج جبهه دیگر است و اگر از کراس خسته زمانه و دکلنس از افق کار گرفت و چگونگی منصوبات خود را با دلایل قوی برانداخت
 و غویبیه و تیش بر کاغذی بر پشت و منبر سر داران بجهه گذرانید و در خواست چند جا وید و خشیج بر آب بر قش و قش و خشیج و خشیج
 بنویسند و از آن موضوعات نامیده از آنچه گاهی کشید و یونان منقرض شد و از اجتناب باطل و دیوانگی اندیشید و بچشم
 جهانیت و خشیج بکنس بگریستند و بیکدیگر بین وجه در خواست او را و کرد و دکلنس بر نوا دانسته قوم خود و دیگر است و گفت
 که شما ووشه و عظیم از دوشه و من ایک از شما جدا می شود و با دوشانه و دیگر بدست آرم و این دولت نصیب او
 کرد و پس او پیش بادش و فراسیس رفت و مانع انصیر عرض داشت و روی نیافت از اینجا جدا بادش و اگر نیز رفت
 او بکمال بود و منیران التباس و انقبول کرد و بعد از آن پیش و اسل پرنگال رفت و سه نیل مقصود باز گشت بکنس آنچه
 که داشت و در خران آمد و رفت و نزد ورسلاطین عرف کرد و اقبیت که درش بهست کشید و بالا خرزه بادش و اینها قاتل
 بود و انوال الالبینند و او را پیش خود طلبید و هم منصوبات و دلایل او شنید و به پسندید و از شوهر خویش اجازت گرفت
 قیاس از او بر خود فروخته و هر از جمیع اسباب و مردم کار آمدنی بکنس کشید و رخصت فرمود و دکلنس و رسال یکم را
 و چهار صده و دو و عیسوی هر از سوار شد و در سه مقصود ویراند و بر چند روز مردم همراهی او که گاهی کنار کو زمین با از
 نظر گذارند و بکنس بود و در همان زمان که در جاده و در تیر بر دین می نمودند تا آنوقت سیر و سفر و بدین طور بود و چون یکجا نمودند
 و از در میان سمند که در پیش آب و بالا آسمان باشد بدیدند و ساحل و زمین از نظر ایشان نا پذیر گشت چون از جبهه خشیج
 می رفتند که در بین بکره پان کج و کرد و امت میر و ند و دیگر با دوشه تند و طلائع ایوان که بگوید امیشد بیدل و محاسن
 گشت و دست از جهان شستند و از دکلنس به او با نه گفتند که ما مردم را باز بملک ما برساند و الا شما را در ریاضا همراه داشت
 بکنس ای ایشان گفت از مرگ کمتر فرخ اگر چنین کنید کیست که شما را بگویند رساند باید که بروند و چه می کنید پس اگر بسال
 نیز رسید به خود اسیر بکنید و حاضر و با گفتند که اگر این را بملک بکنیم گوی در ملک خود کو کشیدیم پس بطو ما و کرد و او پیشتر
 رفته بود و بعد از این در روز زمین بطرا ایشان در آمد و آن یکی از جزیره ای که با نام بکنس از ششی خود آمد و شما را
 بهر خود و حیران شده با خود گفت که این اکل هند وستان نیست که در سه کسب آن زن همه محنت کشیدیم و ساکنان
 آن جزیره همه سیاه رنگ و در میان بودند از اکل و شراب بر به و دشتند و به اشع پیش آمدند بکنس محقره از تحالفت و رنگ
 با ایشان زاد و خنده و در اینجا استقامت کردند با را بر سفر بر جهان کشید و از مغرب پارو را و بکنس من جنوب رفت
 و بکنس در کالان رسیده و در سه اسباب فروری از کال و و شراب و دیوسن ترتیب داد و ساکنان آن جزیره
 بسیار خوش طبع و خلق و نرم گویند و در دنیا حرم متواضع شدند و تحالفت آنجا چون بر واید و بر به ای یا قوت سرخ گذرانیدند
 و بکنس بسیار از این و خوشی و گشت و داشت که بکنس بر شسته مقصود یعنی سیر و شما را بهند وستان میسر خواهد آمد چند کسان
 خود را در آن جزیره گذاشت و بملک هدین عزیمت خو است کرد و دو سه کس از ساکنان آنجا را همراه گرفت و از در بر وارید و بکنس
 آمد و از دیگر کار تحالفت و تیر و آلات و بیوه و عیال و آنچه در آن جزیره و پیدا می شد اندک اندک همه ازان نا خود گرفت و بدین که

و در کنگرانی مانند بختناکو و تقاسم و خوش از نباتات البقول میسوزد و آنجا بوی بنیاد می شود و بوی قور که بوی طولش پنج و هشت
 است که هشت هر چند که خرد است اما بختناکو است و دیگر جزایر بادی ریحان دارد و ترسند و در طول چهل و پنج و در
 عرض نمی آید و در آبهای آن دیگر جزایر که نیست مگر کارینا طولش بیست و عرضش بیست و یک و اگر چه خمره است لیکن همه
 آباد و ساکنان آنجا در دریا و شتر و خدمت مردار می رسد یا بند و تیغ و شمشیر چنان فراموش بر لبها گلان و لایق تر از راحت است
 مردم اسپین آنرا یاد دیگر و اند لیکن هر سال کاوان جنگی هزاران هزار از آنجا که فرستاده شده و سواران جزایر مرقوم
 و دیگر جزایر بسیارند و مردم بسیار اسپین بدان رسیده و دیده اند اما حال در آن آباد شده و اند لیکن آن همه دوجو
 قابل کشت مکار و آب و بادی را می کشند معلوم باد که چون دیگر فرنگیان دریافت کردند که مردم اسپین ملکهاست و هیچ در امر قه
 پیدا کردند و حاکم بر آن گشتند و زندقه و جوار از حد نباتات آنجا دست آوردند و دیگر قوای بسیار از آن ملک خود بار
 با تمامه رسیده بود از اسرار قه در سر قوم فرنگ نامه گرفت فرنگیان بر نگین و انگیز و فرنگیس و ملاندر که زن دیگر گویند
 قویم و همان بر تلاش ملک و جزایر امر قه فرستادند فرنگیان بر نگین بر ازل پیدا کردند و متصرف گشتند و ملک دیگر بسیار
 آباد است بر نگین طولش یکصد و دوازده و عرضش صد و پنجاه و هشت و عرضش صد و پنجاه و هشت و عرضش صد و پنجاه و هشت
 سمند و سمت مغرب ملک لیله و جانب جنوب دریای عمان جریان میدارد و اهل جزایر با ساکنان اصلی آنجا موافقت
 کلی کرده اوقات بجزئی میگذرانند به یکدیگر نسبت و قهر و دهر و فرقه و نواح و شادای می کنند و اریاست و سلطنت
 آنجا بدست بر نگین است و با و شاه بر نگین را که بر نگینال شیرش گویند هر سال از آنجا نایده جزیل میرسد و کان الماس
 آنجا بدست اهل بر نگین و در سن یکصد و پنجاه و دوازده از تو که بیست علیه السلام از فرنگ در آن ملک رسیده اند و با و شاه آنجا
 از هم کار کردند و سوار بر ازل با و و فرج با و شاه و بر نگینال پذیرفتند بر نگینال با ایشان صلح کردند از آن تا اکنون که
 فریب و دود و چند سال میشود و فیما بین بنادر صالحه قایم است و هر دو فرقه در آن ملک وسیع با عشق و عشرت میگذرانند
 اگر از آن در سن یکصد و پنجاه و دوازده عیسوی یا قوی شالیست و چند جهاز از اسپین است امر قه روان شده اند
 و ملکه رسیده اند که از ملک کوغره بسیار مایل شمال و قسمت آنرا از آنکه نامند و امر قه شمسایه با امر قه جنوبی پیوستگی دارد
 و قبضل یک شمسایه پاره زمین که در طول زیاد و در عرض اندک با نندیل در میان هر دو امر قه شمالی و جنوبی باشد
 و وسط و برنج است که از امر قه شمالی با امر قه جنوبی بر آتش می توان راه یافت و قسمت مذکور بر آتش و زمین می باشد
 با لحظه اگر از آن بسط و خشک اکثر از دیان و امصار امر قه شمالی را متصرف خود آوردند و شهر و آبادی بسیار بطریق
 خویش ساختند و مسکن گردیدند و اکنون اگر از آن امر قه شمالی و هم همسری با اگر از آن فرنگ نیز تدا و با و شاه
 با غنی شده آتش پیکار با اگر از آن فرنگ شتمل میدارند و ملکهای امر قه شمالی یک کشتا و است طولش چهار صد
 و عرضش صد کرده و بوالش بسیار خوش و دلکش و اقیام فو که در ملک گرم سیر و سیر مایل میشود و در آنجا
 پیدا می آید و در جنوب و غلظت و برنج و حبوبات و غلات بسیار است و از آنجا که می کشند و امصار بسیار آبادان و در آن ملک است و هر چه
 عیش و آرام انسان ضرور است در آن ملک موجود است و پیش ازین کناد و امر قه فرانسویان بود و اگر از آن

تتمت و بدو شری ایشان را که از اسرار و کرامت و کثرت قبول و صاحب ولایت میباشد و اکثر خبری ملک انکارند و اقبیت مخصوص با نایب از
هر ملک و از شری ایشان رسیده و در نزد و کوب و شک و تشویش و استمال این آئین بکینه ای کلان و کدورت از نظم سیاه و رنگ منیری که از کونان ملک
بیشتر نامی و لیون و زمین نوزاد و بزرگ و وسعت از ملک که خواهم که شری نامند آید بچیز جزین و بدید بازند و در تمام ملک میفرستند و زرد
اشیای مطلوب بر ملک حقوق این می ستاند و در ملک انکارند اسپ و گاو و خوک و بید و میش و آهو و دیگر جانوران چند و بید بسیار
باز و چوپان ایشان که از قبیله مالی و کشتکاران را سپان میکنند و در اینجا از حیوان بخاشه از جنس سیاه و دود و بیش هرگز نیست گویند و زمان
گذشت که گران بسیار بوده آن همه از ایشان که بکشته و از شترات ارغوانی بچای نیست و از دام و کس هم انجام است و ملک انکارند
آباد و است که اگر تفصیل بر آید و از وفات و تیر و خدومی ترسد که مردم مند و غیره اعتبار کنند باین احوال از تفصیل احوال ملک انکارند که
عنان یافت در میان احوال که در شهر کلان مطوف میسازد و باین احوال باین احوال و احوال ایشان خواهد نوشت
که در اختلاف و مستقر السلطنت اگر چه است و این شهر است بر ساسل نه تنها یک و در عرض برابر رنگ که در شهر کلان متصل چنانکه
و آبادی این شهر هر دو ساسل شهر است و برای آمدن متروین سده مرا از سنگ مسفر ساخته اند که جیت عمارت این شهر و بخشی
چند گان است و طول این آبادی از هر طرف ده زیاده از چهار کرده و در این شهر که ده و درین شهر سده و خواهد
دو که جایی عمارت خانه از سنگ های سرخ و سفید که با سنگ مرمر و چشم و جیت و غیره را ساخته اند و در شفا و بسیار بسیار و در هر یک
باز شده و ارکان دولت بار و ف و کرامت کلی تمام است و در شرات این شهر از خود و بزرگ از دشت است و غرض از این شهر
در هر یک و باز از سنگ سفید است و در طرف راه برای بیادگان جدا مقرر است و گاو و بیل و اسپ با این در دندانی
و آنست بیادگان از راه سواران از راه بیادگان جدا باشد و هر یک در آن شهر زمین جاری است و علم است هر کس که قاذورت
و کجاست و کلان کجاست در روانه خود باید دارند از در با کفشتند در این دشت شود و آب نه مخصص برای صاف و دشت شهر ساخته
و نه مخصص آب خوس و غیره و شتر است چنانچه چو میسند و ستان آب از فراز بر سه فواره بچرخ میسازند چنانچه از در میسازند
شاهانه سر یک نیز زمین تا هر یک خانه شهری رود و آن آب از در یا چانه های هر یک اسکان شهر میسرد و در جاف میسرد و آن
آب که در دریا فاسه شلی سر میسرد و از اینجا سات صاف می ماند و آب اندرین شاهانه زمین جاریست و برای ساخت و مرمت این
چرخه مکان شرف و اوق قد و طاعت بسیار در درگاه آن از قدیم سادات و بر صاف دشت را و در هر وقت شیت و در هر یک که در درگاه
بجایست که در راه افتاده باشد از راه گوی باز کرده و برین شهر میسرد و در هر یک از این شاهانه دشت شرفاوس آئین و در هر یک که در
که در هر یک که در راه افتاده باشد از راه گوی باز کرده و برین شهر میسرد و در هر یک از این شاهانه دشت شرفاوس آئین و در هر یک که در
خارج این شهر است که در راه افتاده باشد از راه گوی باز کرده و برین شهر میسرد و در هر یک از این شاهانه دشت شرفاوس آئین و در هر یک که در
واقع نیست و از آن شهر شده و از دیدن رونق چشمان افروخته قیاس کند که سبب این غیر از جوشن خود و بود این
روشنی بر شب که بسیار شدیدی است چنانچه چهره سواران بر آن صیحات نباشد و کسی نمی برد و سواران در آن شهر بگامی و بیل و با سگی
که بوجوی نامندی شود و بعضی کسان آنرا از خود میسازند و کسانیکه بدارند بکریه یا سالی یا بدستی آنرا در درگاه انکارند و در هر یک
که از آن گوی نامند و در هر یک از این شهر کلان و کرامت و کثرت قبول و صاحب ولایت میباشد و اکثر خبری ملک انکارند و اقبیت مخصوص با نایب از

ایستادند و چون جمع هفت کرد و رو نهاد و پنج ملک رو پیشه بر پیشانی از آنجا که یک کور و دست ملک رو پیشه خاص با و شاه مقرر است
 بنامان پنجک جمع هفت کرد و رو نهاد و پنج ملک رو پیشه بر پیشانی از آنجا که یک کور و دست ملک رو پیشه خاص با و شاه مقرر است
 و دیگر خیز برای حفاظت ملک را بر اجاعه کا و اعدا سلطنت مقرر است و با و شاه بے شورت مشی ان سلطنت زیاده از من خال
 خرج کردن بخیر اند و دیگر در وقت کا هر قدر زیاده از تحصیلات خیزی برای خرج سپاه و دهانای جنگی در کار می شود تحصیل میکنند
 اما بطوریکه هیچ ایدار ملک نزد خواجه دین سال که یکبار و رو پیشه بر پیشانی از آنجا که یک کور و دست ملک رو پیشه خاص با و شاه مقرر است
 چو نیست برای خرج جنگ که اکنون اگر زیان با و اید سال جاریه دارند که در رو پیشه تحصیل شده است و بیل این نوع مقرر است
 در سال آینه که جنگ واقع خواهد شد خرج آنرا در آمدی آخر سال حال شخص و تجویز که تحصیل میکنند بنابر آنکه سبب زیاده و بیل
 در رعایا تصدیق نشود و شاه و مشیران ملک مسیح و شخص شده را در شروع سال از مهاجران طریق قرض میگیرند و چون تواند
 با سلطنت بغایت درست است مهاجران خوشی خوشی زرق بر تن می دهند و نوع مهاجران از آنجا که دهان و دهان پیر و پیر و راه
 مقرر است زرق بر تنی آسانی از رعایا تحصیل کرده میشود و دیگر در سال جنگ و یا سواری این اگر با و شاه خرج زیاده از صرف
 حاضر خود میکنند بشیران ملک حساب میدهد اگر چیزی خرج غیر موقوف باشند که پسند بشیران نباشد در سال آینه تحصیل موقوف خال
 کم میدهند برای دریافتن خود با سلطنت اگر زیاده از ایدار ملک که خلاف سلطنت میباشد است بلکه اکثر ملک جهالت نوشته اند
 و دیگر باید دانست که پسران کلان با و شاه و پسر و دیگر گاه که با و شاه فوت کرده و با سلطنت می نشیند و اگر از اتفاقات
 پسر کلان در زندگانی پدر میرود و او را پسران بودند پسر کلان او یعنی پسر کلان با و شاه بعد از مردن با و شاه فرمان را میدهد
 و این برای دستی نسل و نسب و دفع خونی مقرر کرده اند چنانچه یکی از پسران خود با و شاه متوفی و دعوی سلطنت کند
 یک کس از سپاه و رعایا موافق با و خواهد شد پس مملکت از فتنه و فساد شاهزادگان محفوظ بماند و برای خرج شاهزادگان و نفقه
 فرزند خال ایشان مقرر است بخوبی میگذارند و آنرا تحصیل ملک با و شاه با ایشان میسرند و دیگر و شاهزادگان میروند
 و در تحصیل کنند شاهزاده های نو را بر سر حکومت سلطنت کار نیست و اگر نخواهند متعهد در فوج با و شاه بگردانند و الا در خانه خود
 نگهداری کنند و در میری بگذارند و اگر با و شاه را پسر نباشد و دختر کلان با و شاه بعد از فوت پدر با نشین شود و اگر آن
 دختر با و شاه نزاده نکند شوهر او را در سلطنت هیچ تصرف نیست و سلطنت ملک کلان در رسیدن نمیتواند اما پسر
 کلان او که از شکم آن دختر پیدا شده است بعد از فوت پسر با و شاه میرسد و با و شاه اگر زیاده از یک زن که با و شاه زاده ای
 باشد نکاح کردن نمیتواند و اگر آنرا شوهر و او را بداد و او را اعتبار نیست و این قاعده برای آن مقرر شده است که نسل نسب
 سلطان خراب نشود و در صورت نبودن پسر و یا دختر از زن مشکوک با و شاه متوفی برادر دوم با و شاه متوفی اگر در خات
 باشد با و شاه میشود و بعد از پسر کلان او و اگر برادر با و شاه که با و شاه شده است و او را فرزند نکند برادر سوم با و شاه و بعد
 فوت او با و شاه میشود و در صورت نبودن پسران او شان بموجب بنای مرقوم سلطنت میسرند و باید دانست که سلطنت اگر زیاده
 عبارت از سه عالم است یک با و شاه دوم مجلس امیران عظم و سوم مجلس مردم رعایا و عمده که عمده رعایا مانند پسر با و شاه
 اگر زیاده مشورت امیران و عمده رعایا حاکم خود جاری کردن نمیتواند اما ملک و آبادی آن در امن بماند و اگر یک کس
 ازین هر سه که با و شاه مجلس امیران و عمده رعایا باشند خواهند که با و شاه و عظم بر سر دستان بکنند و بکنند که و اگر رعایا مانند پسر

شیر و دو از اتفاقات بادشاه عالم باشد از سبب آن در مجلس کار که خلافت ضابطه ملک و موجب سبکی باشد گردن نمیدانند
 و اگر بادشاه خواند که مبلغ زیاد از او مقبری از ملک تحصیل کند و در آن باب استرهای سرد و مجلس طلبند و آن نیز در
 حکم بادشاه راضی میشوند حکم بادشاه جاری نشود و ضابطه مجلس امیران چنان باشد و قتی که کار شده و پیش آید همه
 امیران در بار نمودن آیند و بایستی بوی کار مذکور بیاورند که مباحث کنند و سر به در دل آید میگویند و یک امیر برای
 این مقرر است که با هر یک امیر باشد که تو این کار را راضی هستی یا اگر راضی است میگویند که راضی هستم و اگر
 راضی نیست گوید راضی نیستم و امیر بر سر نهادم هر یک امیر در اجابت که بگوید مع جواب میگوید و چون این بر سر نهادن و
 نوشتن فارغ میشوند آن کتاب را می بیند اگر نامهای امیران را راضی شده و یا نه از نامهای امیران را راضی شده و در کتاب می آید
 انکار در مجلس و بخت جاری شدن باشد پس چند امیر عظم بر اسع ایستاده و بفرماند که بخبر بادشاه رفته عرض و اوردند که
 بر اسع اخیزه فلان که مجلس امیران راضی شده اند و دیگر باید و التست چنانچه مرضی بادشاه و امیران بر اسع
 اجراء کار ضرور است همچنین مجلس عمده الرعا نیز ضرور است چسبے مرضی ایشان جاری میشود و مجلس عمده الرعا یا
 عبارتست از پانصد و پنجاه هشت صاحبان پنج سبب واجد آن ملک المال که رعایا سبب هر یک که در شهر و هر قصبه کنیز و رفعت
 سال از طرف خود بر اسع التستن در مجلس و گاه در هشتن آبر و سسلطنت بخور میگویند و طرفی بخور میگردان ایشان
 چنین است که رعایا و سالکنان شهر و دیگر که در یک مجلس جمع آیند و صاحبان که دعا میخوانند و این حاضر می آیند
 بعد از آن یک کس که بر اسع انکار حاضر و مقرر است از رعیت میگویند که فلان و فلان صاحب میخواند که و کالت شما
 در مجلس عمده الرعا بگویند پس آنرا و کالت کدام صاحب راضی هستی آنکس جواب میدهد که بر اسع وکیل بودن فلان
 صاحب راضی هستم پس نام آنکس زیر نام آن صاحب که قبول کرده است میخوانند و قتی که نام همه رعایا نوشته شود
 پس آن صاحب در و کالت او مقرر میشود و با هفت سال آن صاحب در و کالت او مقرر میشود و با هفت سال آن صاحب
 و کالت او میباشد و این صاحب را عمده الرعا نامند و اگر کسی از عمده الرعا پیش از تمام شدن هفت سال میرد رعایا
 همه بخور گردان و دیگر عمده الرعا بر اسع هر قدر روز و ماه که در هفت سال باقی مانده است جمع میشوند و بطریق مرقومه یکی را وکیل
 میکنند و باید است که طرفی مباحثه گردان و صلاح گردان و رضا طلبیدن و در مجلس عمده الرعا همان پنج است که در مجلس امیران
 مذکور شد و دیگر باید است که سه ماه در سال این مجلسها هر روز برای اجزاد او در کار سلطنت و در روز باید می خود در شهر گردان
 جمع میشوند و هر یک از این در بار و در غارت عالی که متصل در بار بادشاه است اجتماع آیند و گاه باشد که تمام می نوشتند
 تمام چسبده در باب اجزاد او در کالت است مقرر کنند پس و قتی که بادشاه خواهد که حکم تو جاری کند یکی از امیران خاکی و نیز دیگری را
 پیش مجلس عمده الرعا بر اسع اجراء حکم بادشاه راضی اند و چند صاحبان از مجلس خود مجلس امیران میفرستند و ایشان را از امیر
 میگویند که بادشاه از نام مردم در فلان کار که راضی خواهد و یا برای جاری شدن آن راضی ایم پس مجلس امیران چنانچه مذکور
 شده مشورت میکنند و رضا و کیری میگویند اگر مجلس امیران هم راضی شدند بادشاه میگوید که مندرگشت پس بادشاه این
 کار جاری نمیدانند و الا فلان باید است که از بودن اختیار و درست بر سر فایده ظاهر است چه اگر سر متفق نشوند کار جاری

و در وقت نبوت هر سال بر پارس میفرمود و در باب حق انبیا صلوات الله علیه که در آن کلمه و در اندیشه میگویند باندیشه دیگر میباید که اگر از سخن مالایق از مرتبه و پیشتر میفرمودند و حقیر نشوم و دیگر باید دانست که خلاف شرع عیسوی و قواعد سلطنت نمیتوانند کرد و چه شرع و قواعد سلطنت و در قیاس مردم و ملک از حکم پادشاه هر دو مجلس بزرگتر است بنابر آن کار الایمانی از خیال خود نمیتوانند کرد و پادشاه امیر و فقیر همه در قید قواعد سلطنت و شش می نامند و بیرون نمیتوانند رفت و دیگر باید دانست که سوار اسب پادشاه کسی از شاهان دکان و وزیر بخشی و امیران بزرگ و خور و مر و سپاهی و سلاحداران و کز و دشتی نمیتوانند بگریه و سوار خدمت نگاه میدارند و کذا از وزیر و امیر و همه کسان در قید حکم پادشاه میمانند و قواعد ملک بحال و بر قیاسی مانند دیگر پادشاه در حکم پادشاه اند اگر پادشاه سپاه کار خلاف شرع و قواعد سلطنت فرماید که قبول نمیکند ازین سبب آئین ملک و دین و دست می اندازند و در ملک انگلاند که زیر دست راجه و قدر و دار و یک پگاه از زیر دست بگیرد و القصد ملک انگلاند در غایت رفعت و کمال آباد است چه بکس از خور و بزرگ پای از خور و بیرون نمی دهند اگر از آن بسیار فراتر میروم و در ملک و کمتر متوجه پذیرستی آنست که اکثر ایشان بملک میروند و در دست منظر و مشور و مشور و معروفست که مردم انگلاند و دین انباری میدارند و شرع ایشان از کتاب تورات و تلمیذ است و اگر در بعضی چیزها از مسلمانان خلاف اندازد و در خوار و سزاواران نمیدانند دنیا شایسته میدارند چنانچه برای هر مردی بدی بد است و برای قتل تقاص مقرر است و برای اکثر کار طریق و بند و بست چنانچه مسلمانان دارند آنجا هم نمایانست و تفصیل مسایل و غیره از کتاب فقه عیسوی فرصت نبود حال خوب و عده و دینان است از آبادی جزیره انگلاند و پادشاهان آنجا که در موزه انگلیز است سطرپی چند تیر می آرد و پادشاه در آبادی و سوار و جزیره انگلاند. اقوال مختلف اند و در هر یک قول فقرات غریب و عجیب منقول اند که از زبان کردن آن از سطلیب باز میماند اکنون سلاطین آنجا را به سندی احوال ایشان میگوید که بر تواریخ اعتبار قواعد نمیشود باید دانست که پنجاه و دو سال پیش از تولد عیسی علیه السلام چهل و سه قیسر پادشاه روم قدیم که در آنوقت بمیدان بزرگ و روم و شام و اکثر از ملک افریقیه در تصرف او بود و چند جهاز با فوج جنگی بنا بر تسخیر انگلاند تعیین کرد و مردم انگلاند در آنوقت بت پرست بودند و رئیس پادشاه و رومیان خود بدین شتابان از نظم و رسمیات و بنویسی چند آن واقف نبودند و اکثر تشنل و کار ایشان شکار بوده و تشنل صحرائی آن عرب تجارت و دیگر معاملات نمیپرداختند پس ایشان پوست جانوران و خاوند ایشان از سنگ لجه کج و اوضاع و احوال را میپروا و عدم تربیت اطلاق بود و قتی که سپاه قیصر روم در ملک انگلاند رسید اگر چه بر انگلیزان عطف را بقصد آما میماند ایشان در آن ملک متذکر و یار نبود و بعد از چند روز از پادشاه انگلیز صلح کرده روم مراجعت کردند و از وقت رفتن انبیا و تاسا سال پنجاهم پس از تولد عیسی علیه السلام کسی از پادشاهان روم در ملک انگلاند نماند و در سال پنجاه و یکم عیسوی کلا دیوس قیصر که از سپه بنگاران را با فوج بسیار جهت تسخیر انگلاند تعیین کرد و آن سپه بزرگ از انبیا و اهل و مملکت انگلاند بدست آورد و رومیان در آنجا قلاع و حصنات تعمیر کردند و دست قناتت کردند پس از آن وقت تاسا سال چهارم و پنجاه و هفت عیسوی ملک انگلاند در تصرف و قیام روم ماند و در قیام ملک بنیاد آباد شد و انگلیزان و رومیان با یکدیگر آمیخته شدند و پس از آن پادشاه روم قدیم از انقلاب زمانه خراب شد و در تمام زمانه بزرگ شوک طواف کرد و چندین

در آنکه آنکه در شاه شاهرخ و سایر ملوکین طوری بماند تا که در سال پنجم در شهرت عیسوی که از یادش نامان
 است که آنکه در شهرت عیسوی مطابق یکصد و شصت و پنج هجری یا نوزده سال از خلافت محمد بن عباسی
 باشد و در واقع عباسی گذشت بدین شهرت سلطان الکامل را بر انداخت و بر تمام مملکت الکامله تصرف گشت و خود را
 پادشاه الکامله خواند و با شکوه و رونق تمام تا سی سال را در دربارش در شهرت عیسوی در گذشت و بعد از او پسر
 کلاش بن الکامل را پادشاه شد و نوزده سال سلطنت کرد و بعد فوت او پسر کلاش بن الکامل سلطنت رسید و پنج
 سال ملک را در دستان او و او را هم پسر خود برادرش جانشین شد و در شهرت عیسوی در گذشت و بعد
 از او پسر کلاش بن آفرید و یک سال با رونق تمام سلطنت نمود و اکثر قوای ملک که تا اکنون جا به انداخته
 کرده است و بعد از او پسر کلاش در شهرت عیسوی پادشاه شد و بیست چهار سال ملک را در دستان او
 و بعد از او پسرش و پس از او یکصد و یک سال سلطنت کرد و در گذشت و پس از او پسرش بیست و یک سال
 پادشاه شد و یک برادرش که در گذشت و او را از ملک براند و خود بر تخت الکامله نشست و پادشاه گشت و او را اولاد و قبایل خویش
 بر چهار سو از شهرت عیسوی پادشاه گرفت و او را پسرش و ملک الکامله را در سن یکم از شهرت عیسوی در تصرف کنوت
 و اولادش ماند تا که در سن یکم از شهرت عیسوی پادشاه شد و در سن یکم از شهرت عیسوی پادشاه شد و در سن یکم از شهرت عیسوی
 شد و بعد از او پسر کلاش و پس از او پسرش که نام داشت حکومت نشست و نوزده سال سلطنت کرد و در شهرت عیسوی از امر
 خویش که بر او انداخته بود و خطا کرد و بر سر او رسید و از آن زخم بعد از یک ساعت در گذشت و او را اولاد داشت برادر
 خود و در سلطنت نشست و سی و شش سال ملک را در دستان او و او را در شهرت عیسوی پادشاه شد و نوزده سال
 سلطنت کرد پس از او دوم از خویشان او سلطنت نشست و سی و پنج سال ملک را در دستان او و او را در شهرت عیسوی
 او و برادرش محمد داشت و قوی بران و قوی بران بیت المقدس و نواح شام بر و با صلاح الدین رزمی صاحب
 کرده و جامه بسیار را در گرفت و آخر صلاح الدین از صلاح نمود و در سن یکم از شهرت عیسوی پادشاه شد و نوزده سال
 خود را در شهرت عیسوی پادشاه شد و تمام سلطنت کرد و در گذشت و در شهرت عیسوی پادشاه شد و نوزده سال
 صلاح الدین و دیده ام و بعد از فوت او را در شهرت عیسوی پادشاه شد و نوزده سال سلطنت کرد و در شهرت عیسوی
 پایچو اند و دیگر از سیر حاصل بسیار بیایان پایاداد و سایر ان امر از در بنجیده مرکش شدند و پادشاه ترسیده و با بیان
 پایاداد از ملک خویش بیرون کرد و آنچه امران خود بخت قبول نمود و پسر و پسر ملک ماند و در گذشت و بعد از او پسرش
 سوم سلطنت نشست و او اخلاق حمیده داشت و با رونق تمام بیست و یک سال ملک را در دستان او و بعد از او پسرش بیست
 نشست و سی و پنج سال سلطنت کرد و در گذشت و او را در دستان او و او را در شهرت عیسوی پادشاه شد و نوزده سال
 کرد و پس از او پسرش شاهی سلطنت نشست و بعد از او پسرش از شهرت عیسوی پادشاه شد و نوزده سال

نو ویا لہا تہذیب سکیند کہ کثرت و فرمان یک کس بودن خلاف حق است پس خرینج گردند و با و شاه را گرفت بکشند و
 اطفال و عیال آن شہید از ملک میزدن گردند و خود تو کشتند و اطفال شاہ مظلوم در ملک فرستین پناہ
 گرفتند تا بسد از دہ سال میزدن ملک از ظلم انہر انکرام سخت ہر و خرینج گردند و اطفال بادشاہ مقتول بران طسیدہ
 و پس کلاش را بر تخت نشاندند و امر انکرام بپشت کشتہ شدند و بر تختہ ملک دیگر گرفتند و او بادشاہ ملک
 نہاد و عیالش و طرب دوست بودی و چ سال سلطنت کرد و در گذشت و پسران بسیار از و بانیے ماندند
 انہر بکینے از لین بادشاہ یکم نبود لہذا بموجب متابہ سلطنت انگر برادر خود روش بہ سلطنت نشست و
 از خوش سیرت بود و با عینی درشت کہ از ان کتاب آن سلطنت از دست داد و پیش ازین فر قوم شدہ
 کہ پاپاے روم سلف در اکثر ملک فرنگ بنامہ مردم اورا پیش رو دین عیسے شمرند حتی کہ اورا از کسے و شاہ
 ناخوش نشد رعایاے ملک بخت پاس خاطر پاپا یان بادشاہ بدشاہ کے میگویند چون ہنری ہشتم بادشاہ
 انگریز بہت برفق استیلا و ظلم نابالستہ بود و پادریان پاپا را از ملک انکلا ندیرون کردہ خود را خلیفہ دین عیسوی
 در کمر خود مقرر نمودہ بود و این قضایا بگذشت چون تمام سلطنت ہنری ہشتم در جنگ و مہل پاپا و بادشاہان
 کہ رفیق پاپا بودند گذشت و بہستور ایام سلطنت ہر دو دحقرا و در دحق سدا پاپا صرف شد چہ در ہر جنگ رفق
 پاپا خراب و پامال گردیدند و آخر از شرارت خود باز آمدہ در ایام سلطنت حامض اول و عاریس اول و عاریس
 دوم متحد و بر خود کہ سر لہبنا سرورند او تکیہ حامض ثانی کہ ذکر او حالا بیان کردہ میشود و بر تخت برادر مرحوم
 جلوسن کرد امید ہائے پاپا و بیقان او باز آمد نو سمریہ شد چہ حامض ثانی در ایام شاہزادگے خود از پادریان
 فریب خوردہ در مذہب پاپا گردید ازین سبب امر او ملک با خود مصلحت کردہ پیش برادر او عاریس بادشاہ فریاد
 بردند کہ حامض حالا مذہب پاپا گردیدہ و فکر اجر اے آن در تمام ملک میدارد و چون حضرت بادشاہ پسر شہرے
 نداشتند کہ بعد از حضرت بر تخت نشیند پس حامض وارث ملکست خداوند کہ سلطنت او چہ فساد خواہد خاست و مردم
 پاپا از روز بادشاہ ہم دین خود و مذہب پاپا جاری کردہ سرور خواہند برداشت اگر بادشاہ او شاہرا حمایت کند محمد
 قواعد سلطنت اتہر گردد و مملکت لبلم پاپا بزرگتر شود لہذا انکرا بے فرمای عاریس بادشاہ ہر احوال برادر
 خود در گریست و گفت ہر چہ شما گفتید پندیدہ است اما حامض برادر دست و بعد از من بخرا و اولادش کسے دیگر
 وارث تخت و تاج نباشد و دل من خواہد کہ بنابر متابعت پاپا اورا از ملک بیرون کنم اما تدبیرے اندیشم کہ او ہم بادشاہ
 شود و قواعد سلطنت نیز از سر پاجھوظا ماند چہ اولاد حامض را تہریت خود بکیرم تاکہ دین پدر خراب نشود و دیگر از
 حامض بگویند گیرم کہ اگر بعد از من بادشاہ شود متعرض دین کسے نگردد و خدمات عمدہ کہے کہ دین پاپا دارند ہر چون
 حامض این را قبول کند و خود تنہا بر مذہب پاپا ماند از دین یک کس قواعد سلطنت اتہر میشود و بعد او کہ اولادش
 بہ سلطنت خواہند رسید بطریق ما خواہند بود اما تدبیر عاریس پندیدند و اولاد حامض را بطور دین مملکت
 ترتیب دادند و نیز حامض بگویند خود کہ من تنہا بر دین پاپا پرستش کنم و در باب دین و آئین کسے متعرض نشوم چون

حارلیض و در گذشت حاضرت نخست دو سال برقرار نمود قائم ماند کسی را و در باب تبدیل دین و آئین متراض
 نشد و در سال سوم از جلوس خود بگشت و پادریان فربه خورد و مزاجش بر حد بگشت و در خلال این احوال
 از طریق بادشا و یک پسر متولد شد و سواست این طفل او را پس دیگر در حیات نماند مگر دو دختر بود که بوجوب
 قرار بر خلاف دین پدر تربیت یافتند و در هرگاه که شاهزاده پیدایشاد امر از حاضرت گفت که شاهزاده را
 بر طریق و آئین ملک تربیت کنم بر آن فرمایند حاضرت بپذیرد قبول نکرد و عداوت عمده مشی و وزارت و غیره و از
 او شان آتش را نمود و به پادریان و هم بدینان خویش قبول نمود و فسد نمود که حال آنکه بدین مانع بود که دیگر در خدمت
 بایک و غیره مصیبت غیر از بدین خود دیگر بر آن خواهم فرستاد و امر از این سخن بشنید و تنگ گشتند و دل بر ملک
 نهادند و بر آن و فتنه بادشا و اتفاق یکدیگر که گشتند چه خواستند که و لیام و دادا بادشا حاضرت را بر تخت
 نشاندند و شاهزاده نو پیدار بدست آرند و بر مردم بدین ملک بسیارند تا تربیت کنند و هرگاه شاهزاده بدین پسر
 او را بادشا کنند و لیام خود و بر وجه کلان حاضرت باشت را و امر بر حاضرت خروج کرد و در آن یکام حاضرت خواست که
 با او را بپایست در سزا و دو التماس آتش قبول کند امیران قبول نکردند حاضرت ناچار شده پسر خود را پسر گرفته
 بپایست جنگ بر چهار سوار شده و ملک فراسیسیان اگر بخت و امان در میان تمام بخت گشت حاضرت مکرر چهار ماهی بپایست
 با سپاه بسیار از بادشا فراسیس گرفته جنگ و امان خویش آمد و منتهی بپای گشت و با الا خلیا پس زبده پدید و
 ملک فراسیس گوشه عزلت گزید و یاد و ده سال بعد و در گذشت القعه بعد از حاضرت و دادا و لیام بیانات
 بزوجه خویش که دختر حاضرت بود و به سلطنت گشت و او را بادشا با بهمت و شوکت و در قوا غلظت داری و پرورش
 رعایا برآمد و روزگار بود و در وقت تمام سیزده سال سلطنت کرد و او را اکثر فوجات بر فراسیسیان دست داد و در
 سال یکم از وفات عیسوی در گذشت و چون او را پسر متولد شد و در وقت پیش از وفات پسر ده بود
 و جایزه او که دختر خود را حاضرت بود و بخت گشت و او را فتنه و او را فتنه و او را فتنه و او را فتنه و او را فتنه
 بسیار شد و فتنه و او را فتنه و او را فتنه و او را فتنه و او را فتنه و او را فتنه و او را فتنه و او را فتنه
 عیسوی در گذشت و بعد از او جابرجا که دختر زاده حاضرت از طریق بخت گشت و در اندیشه سلطنت پسر حاضرت خواست که
 پادشاهش همراه خود ملک فراسیس بود و بدین و آئین پادشاهت کرد و بدو خروج کرد و بپایست مقصود و اندیشه
 در سلطنت مستقل گشت و در سن یکم از وفات عیسوی گشت و شش عیسوی که و از ده سال از سلطنتش گذشته بود و در
 گذشت و بعد از او جابرجا که دختر زاده حاضرت از طریق بخت گشت و در اندیشه سلطنت پسر حاضرت خواست که
 و گذشت و بعد از او جابرجا که دختر زاده حاضرت از طریق بخت گشت و در اندیشه سلطنت پسر حاضرت خواست که
 گردید و او را بادشا صاحب عدل داد و در رعیت پرور بوده و اکنون که کین از وفات عیسوی مطابق سن
 یکم از وفات عیسوی گشت و در سن یکم از وفات عیسوی گشت و در سن یکم از وفات عیسوی گشت و در سن یکم از وفات عیسوی گشت
 سواهی جزیره الکلا که ملک امینی و کنی انگریزان است ملک با و سنج و بسیار آباد و در هر بخش زمین است چنانچه

که ظاهر آنست که در حق او که بزرگوار و عفو و اخیال نیکو تر بود و سیرت سلف مختلف بوده است که در مسأله متابعت که او را نظر
 در دو کسبتی برای امت مسلم است و این دو سیاست شش سر و گردن بی رویی را چشم رحمت دیده اند و نظر ایشان از تو حید
 بود و همه را در قیافه بود و در وقت مضطر بیند بضرورت همه را چشم رحمت نگرند و نشان تو حید بود
 که در آن و مال بودن و امانت کردن چشم نگیرد و همه چشم شفقت نگرند و چنانکه رسول علیه السلام را در آن
 مسأله که شکستند و خون بر روی فرو میزد و دیدی فرو بود اللهم اهدنوسه فانهم لا یعلمون نقلت که
 در ویشی را علی می ست زور ویش گفت ترا گفت رسیده باشی معذور واری گفت من ترا
 مت و هم تو اعتدای میکنی گفت از خاک رسیده که ظلم غلط را با اختیار راه میست و تو در میان از
 فرمان برداری میشتی و چون در حق خود متعبد گرد و در حق خدای تعالی خاموش بود و این لغات
 و حاکم بود و لیاقت توحید ندارد و هر کس فاسق را دشمن نگیرد و دلیل منفعت و سستی ایمان می بود
 چنانکه اگر کسی دوست ترا بدگوید تو چشم گیری و دلیل آن بود که دوستی اصل ندارد و بداند که در بدو مخالفان
 حق تعالی متفاوت است چشم و تشدید ایشان باید که همچنان متفاوت بود و در اول کار اندک از دل حق
 بشکند و دشمنی با ایشان بر نفیض است و معاندان ایشان دشمن و نیز گرفتار است و در جلد دوم اصل ذمه اند
 دشمنی با ایشان نیز بر نفیض است و معاندان ایشان است که ایشان را حقیر دارند و اگر نام کشند و راه
 بر ایشان تنگ دارند در رفیق و دوستی با ایشان نهایت نکرده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 است هر که بخدای تعالی و برادر قیامت ایمان دارد و با دشمنان خدای تعالی دشمن باشد و دشمنان را دشمنان را
 عمل و نمودن و بر ایشان اعتماد کردن و بر مسلمانان مسلط کردن استخوان مسلمانان بود و این جمله بسیار است
 در چه بیوم اهل بدعت است که خلق را بدعت دعوت کنند و دشمنی می نیز هم باشد تا خلق را
 از وی نفرت الفت و اولی تر آن بود که وی را سلام گویند و سلام می را جواب اند و در چه بیوم
 معصیت بود که در آن رنج خلق باشد چون ظلم و گواهی بدو رخ و بیجا کردن در شرف و نصیب کردن و بیجا
 و غرض آن کردن و با ایشان در شرفی نمودن سخت نیکو بود و دوستی با ایشان نکرده است لیکن بدو
 سر امر نرسد در خطا و مقصود در چه چشم آنکه کسی بود که خمر خورد و فحش کند و کسی را از وی نهی باشد
 کار و سه سهل تر باشد و با وی تطهیر و نصیحت اولت را اگر رسید قبول بود و اگر نه از حق باید کرد
 و اجاب سلام باز باید داد و لغت نشاید کرد و فصل در آنکه دوستی را با ایشان نگاه برای دین گذارند
 با کسی چون دوستی خواهی کرد و او را بخشش آرد و نگاه کسی را پنهان بود به نصیحت اخلاص و توبه
 اگر هیچ سر تو شکار کرد و وی دوستی را نشاید گفت اند محبت با کسی که کن به هر حق سبحانه تعالی
 از تو نیست و او چنانکه خدای تعالی بر تو پوشانیده است سرت بر پوشانند و بر تو حجاب است
 پیوسته خویش عید اندر رضی الله عنهما را گفت که هر خطای ترا بخورند و بخورند و بیک است و از تو

و بر سر آن گفتیم که در زمان تاریخ نگار مداری هیچ سوره ای آشکارا نمی شود و در مشن و سوره کسی را نیست یعنی و با وی تاریخ
نگوئی و هر چه فرموده خلافت کنی و باید که هرگز از تو نباشد بدیند بهر گمان گفته اند که چون برادر خویش را گوئی بر خیز گوید
تا کسی او را صحبت را شاید که باید که بر خیزد و نیز سدا نکس تمام صحبت موافقت است و بر هر چه موافقت توان کرد
صحبت با آن کسی باید داشت که در سراز تو فایده وین بود و با ترا از وی و بر کس صحبت و دوستی را نشاید بدید بلکه
صحبت با کسی باید کرد که در وی سه شصت بود اول عقل که صحبت احمق فایده ندارد و در آخر بدست کشید که در حق
وقتی خواهد که با تو یکی گفت باشد که کار می کند سجاقت که میان تو و دران باشد و او خود و دران سبب میان
تو و منی رحمت اندر علی گفته که در وی سه حق نگریستن خطی است و شیخ حسن بصری رحمت را بر علی فرمود که بگریستن
از حق سوستن با حق است و از حق آن بود که حقیقت کار با نازد چون با وی گویند نه نگردد حقیقت تویم
خلق نیک که از بدی سستی بود چون خوبی بر تو بر وی بچندین تو فرزند و با آن مدار حقیقت بدیدم آنکه
اصلاح باشد که بر مصلحت مقرر باشد از خداست نه آنکه در تو صد کرد که از تو سر جدا و با نشاید چنانچه قوله لعن
و لا قطع من غفلنا آله عن ذکرنا و شیخ مولاه یعنی اطاعت مدار کسی را که از خود ویرا غافل کرد و او هم در مشن جواب
خویش اوست از امتیاز دو باید بود که بدست و برایت کند چون صاحب شیخ یونس را با آن است مبتدع
و مودم است چگونگی صحبت را نشاید و هیچ بدست ازین نظم تر نیست که اکنون بدیده است که در وی سبب
که با خلق جداست و از وی جدا کرد و باقی کس از امتیاز مصلحت یا بدیده است که با با بخلق خصوصیت است
و در ایشان تصرف نیست و این سخن تمام است است الکتابین قوم بنیاطلت نباید کرد و ابیهم جعفر صادق علیه السلام
عنه فرمود که با هیچ کس صحبت ندارد و اول با دروغ گوئی که دروغ گو چون سلطنت است که بر خیزد و چنانچه بدو را
بدان جعفر باید و در حقیقت هیچ نیست و دوم با احمق که از او فرار است سوم مجنون که اگر سالها بدید و میوید و در حال
اصیاج زوی از تو مگر دانم چنانکه هر روزی که در حال عاذه بدست خلاص خود ترا بدست من بسیار و در صحبت من
طایفه که ترا بغیر فرستد و در اول تحقیق صحبت چینی است که مقرران صحبت و تقوی بود و بر صحبت که مقرر می
مقرران باشد از سر بردار و گفت که اگر الا خدا بود و در بعضی بعضی عدو الکشفین حاصل مصاحبت اقرار و مصاحبت
همان در موقف فخرع اگر خوب و یا بدست یعنی و یک عید البشر یعنی خواب و بود و در محشر نیاست محشر بدست
یا لکنی که از خود جدا نگذاشته اند که بدید و گفت اندک خلق سه جنس اند یعنی چون خدا اندک از صحبت ایشان جداست
و آن از این است اول آنکه در وجودش رحمت ایشان مجموعه علم و تقوی است و اول عالمان که در وی است صحبت
ایشان زنده شود و بعضی چون دارند اندک در بعضی حال با ایشان صاحب اقرار و تقوی چون طاعت اندک در صحبت
با ایشان صاحب نیست و چون صحبت داشته اند و اگر ما ایشان مبتلا میشو و عمل و مدارا کند یا بر بد و یا نشاید
و دوستی کند که این عیال من رضی الله تعالی عنک و در مدنی این است و در زمان الحجه میر است که فخرش را
جدار و اسلام مقابل کنند و عایشه رضی الله عنها میگوید که هر دو سوره و دستور می خواند است تا نزد یک سال

علیه السلام آمد فرمود دستور می دهید که او بدست در قوم خویش چون در آمدن مرعات و
 مردی که رو کند بشستم که وی را نزد یک نفری است چون بیرون شد گفت فرمودی که بدست و مرعات کردی
 فرمود و یا عایشه بدترین مردمان نزد حق تعالی در قیامت کسی است که بدست و مرعات کند و در تجارت
 که هر چه بدین حق خویش از زبان بدگویان نگذاری آن صدقه نباشد عایشه رضی الله عنهما می فرماید بسیار
 که اندک مادر و وی می نتدیر و ول بروی لعنت میکند و فرمود عقد اخوت و دوستی را حق و است
 که معرفت آن شیوه بد اول و فاقه تمام با و می آن نتیجه اهل ضحافت و دین بفضیله فصول ذکر کرده آمد
 در تقدیر حاجت دوستان و بدل مال بر ایشان بدانکه در چیز بزرگترین آنست که حق و دوست را تقدیر کند
 و هموار در این بر خویش مقدم دارد و قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و حق تعالی
 میگوید بدان که آن که با وجود احتیاج انچه دارد را بشمارد بر برادران و بی قابل رسول علیه السلام مثل
 دو برادر و مسلمان مثل دوست که یکدیگر را می شنوند و اگر حق و بی تقدیر یکدیگر را باید که وی را همچو خویش تلقین
 دارد و مال میان خود و میان وی مشترک شمارد و در چیز بزرگترین آنکه وی را چون غلام و نادم خود
 اند و در انجام حاجت وی سعی میکند پس آنکه وی را باید خواست و چون خواست گفتن را حاجت
 وی کند این از درجه دوستی بیرون باشد که اندیشه و بیماری از دلش برخواست این صحبت عادت بود
 این قدر نباشد عقیده رضی الله عنه را دوستی بود گفت مراد بخواه برادر و مراد از تو حاجت است گفت میا
 دو برادر و مراد بستان از وی اعراض کرد و گفت مشغولم در کاری که دعوی می کنی و در مال خست می و در زی
 و فتح موصی در خانه دوستی شد وی مانع نبود و کنیز را گفت تا صبر بروی آورد و هر چه خواست بگرفت
 چون باز آمد و نشست شاد و شاد و از شادی کنیز را آواز داد که این عمر رضی الله عنهما گوید می از
 صحابه را و هر سه بریان فرستاد و گفت فلان برادر من بدان امی ترست و بگوئی فرستاد آنکس نیز برادر
 دیگر فرستاد و چنین گفت بباغیت باز اول سید و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید که کسی صد و درم
 بدو نشان ببرد و بیست درم در حق برادر می صرف کند این بیست درم دوست تر و درم از آن بیست درم
 و میان مشروح و شیشه دوستی بود و هر یک و ام کران دوستند این و ام او داد که در خانه آنکه او داشت را
 نزد یک ابو هریره رضی الله عنه آمد و گفت میخواهم که با تو عقد برادری کنم گفت وانی که حق برادری چیست
 گفت نگفت آنکه بر برادر و برادر من اولی تر بشناسی گفت بدین که بر چه نرسیده ام گفت پس بر تو که
 این کار تو نیست و رسول صلی الله علیه و سلم در پیشه شد و دو سواد را راست کرد و یکی را راست و یکی را
 و یکی از صحابه یعنی ابی بندهجم که با وی بود آن را راست بودی داد و کج خود گرفت گفت یا رسول الله این را بپذیر
 است و تو بدین او را تر می نامی و ندانم که چنانچه کس کیان حاجت با دیگر صحبت کند که نه ویرا سواد کند از حق
 صحبت که بکار داشت است یا فاضل کرده است و این امتداد است است بر آن که حق صحبت ایشان است

و در مثل گفتند و نیز از منطقه موازی این الحوت یعنی بدل کردن مال خود را در رضا و محبوب نیز از محبت
اوست و نیز که حق تعالی را با محبوب خلق گردانیده است و آدمی با این علاقه فدای می دعوی محبت حق
میکند پس نشان صدق محبت آنست که محبوب بات فانی را فدای محبوب باقی گردانند نقل است که
صفیان بن عتبیه رحمت الله علیه را ندید و خود بخوابید و نیز از دنیا بیزار شد رسید مجدد به دوستان و برادران
دینی الفقه که گفتند چرا بخت خیال چیزه از آن و غیره نکردی گفت من از حق جل و علا را برادران بهشت
میخواهم محقر و نیاز را چگونه از ایشان دریغ دارم این نشان صدق محبت است و باید که قیام نماید بهیات
و دست بدل خوش پیشانی کشا ده و سلف چنین بود و ندانند که برادر سزا می دوست هر روز می شنند و از
آحوال اهل خانه نمی پرسیدند و آن چه میزد و نان و نمک و دغن و آنچه در کار داشتند خبر داری بود و کار ایشان
از کار خود مهم میداشتند و چون بدان قیام میکردند منت حمید داشتند حسن البصری رحمت الله علیه
میگفت برادران بر این خبر تیر انداز اهل و فرزند که ایشان دین بیاد ما و مهندوزن و فرزند و نیا پیامیدند
و بعضی از علمای سلف بودند و وفات برادرین پیش سال بر رخا نه برادرین تر و در گذشته و بعد
اصل او را و بر خود واجب دانستند می نگار داشت حق صحبت را و باید که مقصود تو از صحبت آن باشد
تا خلق خود را مذهب کنی با احتمال کردن از برادران یعنی نه آنکه نیکویی از ایشان چشم داری ابو سلمه
بر باطنی گفت یا عبید الله که داری انبار شدم در بادیه گفت ای سر من یا شرم با تو درین راه گفتند تو باشی گفت یا یک
بر چهره من گویم از آنکه منی را طاعت من در می گفت سمعا و طاعتا پس را و در حله و جاسه برادرین و دوستیم گفت
سمعا و طاعتا و بخت می بود و هر چند گفته را و ده که مانده شدی گفت مکتبی که امیر تویی تو فرمان برادر باشی و دیگر
شب باران آمد و مار و زبر پایی ایستاد و کلپی بر سر من میداشت تا با از آن بر من بنار و چون حدیث کرد
می گفتی ای سر من تو طاعت داری تا با خوشی گفتن کاسه ویرانم کردی و تعلیم و از شاو برادر و بنوی دینی
بر خود لازم اند که و سه را از آتش نگذاشتن او ای ترست از آنکه از امری را که رنج و نیا کشیدن پس
در تعلیم علم دین سعی بیشتر نباید کرد یا موعظت و بدان کار کرد باید که بصیغت کند و بنزد و در و او را خدا و عزوجل
تبرساند و لیکن باید که این بصیغت و خلوت کند تا از شفقت بود که بصیغت و را از شفقت بود و او را آنچه گوید بطاعت
گویند بصیغت فصل و در سینه عیون بن برادران دینی را و جنتاب از نصیحت ایشان را آنکه بی عیب خدا است
و در نصیحت آدمی عیب است اگر دوستی طلب کند که در و بیست و پنج تقدیر به خود هرگز نباید و از صحبت خلق
ببندد و نوع انسان را در کتاب مطالب و انقلاب مارب و استیفا لذات و استیفا خیرات از مصداق
چاره نیست و در خبر است که مومن بهر چه جوید و منافق بهر عیب باید که یک کوفی تا به تغییر پیوسته
رسول علیه السلام و الصلوة فرمود و بخدا و پیغمبر از یاد که شر به میداشتند و چون تحریر بدینند
پیوسته پس باید که راز و رستمان افشا کنند و علوب ایشان پوشیده دارد و در خبر است که هر که

برنجیان تنگدین اسلامان حق تعالی در قیامت گناهان او را ستود و اگر خواستید که خدا می گماند با آن تنگدینان
 شما نیز گناهان مردمان پیشینده مصرع بر دوش را ندی تا بس نهد و بدو تو چون پیش سلطان برسد چاره باشد
 از اقامت حد و رسول علیه الصلوٰه و السلام بود و هر که گوش دارد و تا سخن مردمان که بپای میگویند پیش تو بپس
 بر قیامت سرب گد اخمت در گوشش وی بزند و اگر کسی دوست راجع کند بوی میگوید که اورنج وی را بپایان
 بود و چون نیکی کن از وی همان نداد و اگر آن از حد بود و اگر در حق وی تفصیح کند گناه کند و مغروریش و اگر در حق
 بپایان زند که در اطاعت حق تعالی بپایان و بر تفصیح سیری را که عذر تو از نداد و عذر نهد و بدو چه میگوید که
 و گمان بپایان که رسول علیه الصلوٰه و السلام بود که حق تعالی از مومن چارچوب خرام کرده است مال
 و خون و غنیمت حق و آنکه بروی گمان بد کند که چون اطلاع داد و درستان را بر عیوب و در معنی سفر عیوب
 باید که دوستان را از عیوب نفسانی آگاه گرداند و از قول سید و افعال تبعیه باز دارد و از کتاب مخالفان
 و از نکبات شوائب مملکت منع کند و در حالت نصیحت و ارشاد و لطیف اسرار و مطلق در رعایت کند
 اسید المومنین عمر بنی الدیعت گفتی رحمت خدا می بران باد که عیب من در پیش من آید و چون
 بیان در پیش وی آمد گفت یا سید بیان راست گوی تا چه دیدی و چه شنیدی و از احوال مومن آن را
 آگاهی ده گفت شنیدی که بر خوان تو و زمان خورشید بود بیکبار و دو پیراهن واری بکشد شب را و دو دم زور
 گفت این نیز مرد و نباشد هیچ و دیگر شنیدی گفت نه و اینچنین دوستان زور داران و بی که عیب این کس را
 بپایان شب غرض و حسد گاه موهقه او اکند کم یافت و نادرست و باید که نقاشن دین خود را از زبان
 اخذ می بایزاید که نظر دوست عیب پوشده و بدو دشمن در عیب پوشده امر و زوئوت با مثال را بپایان
 برستان تیر و روزگار برسد است که دشمن ترین نزد ما است که ما را بر عیوب ما بینا گرداند و خوابد که
 ما را از گرفتاری ابدی باز رها کند و چون برادر شقیقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید که دست واری و
 چشم گیری که همچنین بود که کسی ترا خیر در اندرون جامه تو ما رسد یا کنز دمی است ازین چشم گیری بخت
 واری همچنین عیوب در آدمی مار و کژدم است و لیکن بر تو کم آن در گور پدید آید و روح بود و آن معجب
 تر از مار و کژدم و آن بهمانست که رقم وی بر تن بود و بر مومنی که از برادر عیب بدید که آن عیب بدین تلقی دارد
 و او را از آن آگاه کند و در هیچ و حیالت کرد و باشد تو که مایع را دوست ندارد و رعوت غیر بدین عقل او
 غلبه دارد و اگر عیب ناک بود که در حق تو تفصیح کرده باشد او بپس بر پوشیدن بود و نداشت آنجا شستن
 بشرط آنکه دل متغیبه نشود و در دوستی نگردد و عتاب کردن در سر او سه ترست تا صفای خاک نشود
 و هیچ سینه دوستی را تابه نماند مگر مناظره و خلاف کردن در هر حدیث و معنی و در کردن سخن بر دوست
 خویش آن بود که دے را حق و حایل گفته باشی و خود را حق و حایل و در وی تکبیر کرده باشی و
 چشم حقارت در وی دید و باشی و این معنی نیک است اگر کسی غیبت و دست کند چوایت نهد و چنان کار

غیبت کردی و اگر نام غیر تعلیم نبود مگر که حافظان و مانند که را سیکوید و اگر بذل کار نبود و بر این گوید
 خاموشی هم نداشت و غیبت نیز که سماع شریک است و بدانند که هر غیبت حسنت و سه با و دیوان
 از نقل کنند تا و غیبت سازد قطع دل در اظهار محبت بدوستان و عفو از تقصیر و قوت ایشان بدانند که شفقت
 و دوستی اظهار کند و رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود از اعیان احد کم فلیتبر حرم و دست دارد و یکی از
 شما که را ذیبر انبر و میرد برای آن فرمود تا دوستی و در دل می نریزد و می آید و مودت مضاعف شود پس یکی
 از جمله احوال بر این برسد و اندوه و شادی بوی نماید که باو سه شریک است و اندوه و شادی می و چون
 اندوه و شادی می خود و مانند و چون ویرا آواز و بدنام نیکو خواند و عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت و در سخن برادر
 سینه چتر صفائی شود آنکه وی را تمام نیکو خواند و سلام ابتدا کند و در گفتن می را تقدیم کند و ازین جمله آن بود
 که در غیبت بر و سه شریک بود و بر جای که و سه دوست دارد و نه نیکو بین بر اصل و فرزند و اخوان و سه
 و هر چه تعلقی بر و سه دارد و تا گوید که این در دوستی اثر عظیم دارد و در غیبت می را نصرت کند و سخن شفقت
 بر و سه و گویند و جفا و عظیم باشد که در پیش کسی که سخن می گویند انگیز خاموش بود که در سخن عظیم تر
 است صیلت استیخار و خرم زبان کند بامر و پیرو خرم شمشیر جانستان نکند و پیوی سیکوید هرگز از دست
 سخن گفتن که نه تقدیر کرد که و سه حاضر است و می شنود یا آن گفته که دوستی کرد می شنود و اگر در دلت و تقصیر
 و معصیت از و سه پدید آید بر اخطاف و غیبت کند تا دست از و بردارد و اگر باز ایستد تا و سه و انکار و اگر از و سه
 و بد و دست نماید صحابه را برین مسأله خلاف است که چه باید کرد و مذہب بود و رضی الله عنه است که از و سه باید
 و گوید که برای خدا می تقاضا کرد و در او من دارم و آبرو موافق عمر رضی الله عنه و علی رضی الله عنه و ابو الدرداء و صحابی
 از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بر آنند که طلیعت نباید کرد که امیدان باشد که از آن گیرد و اما در اعتبار و جعفر بن عبد
 اجوت نباید است و چون بسته شد قطع نباید کرد که بر او می ناکردن حیانت نیست اما قطع محبت خیانت است
 و ابو البرکات میگوید رحمت الله بکسانی که بر او است بکنند و بر او میجوین که امر فرزند و موافق و بکنند و دست از و بردارد
 و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خدایا که از دلت عالم از وی میبرد و بدو چشم میدارد و بدو
 از آن باز نگردد و حکایت و بر او بود و درین از برگان یکی بر موافق بر غلو فی مشائش و آن دیگر در کلمات
 که دل بر بار شد اگر تو ای کعبه را در می قطع کن گفت معاذ الله یک گناه از تو متعلق نم یافویش عبد الله بن
 کو بیج طعام و شراب بخورم تا آنکه حق تقاضا کرد و بر از آن عافیت و بدو تا چهل روز هیچ بخورد پس برسد که
 حال تو چیست گفت همچنان آن برادر بران خبر کرد و در سنگی میشد و سیکوید است تا آنکه او که بر و پس گفت
 خدای تقاضا که کفایت کرد و درین از آن عشق منم کرد و بدین می طعام بخورد و آبجو الود و او را گفتند برادر ای
 که معصیت کرد و بر او از دشمن ماری گفت معصیت نوی از دشمن دارم اما وی بر او دست و یکی را گفتند که برادر تو از و
 و برین بر کشه است و در معصیتی افتاد و دوست از و سه برادر گفت دست از وی چون بدارم که دست گیرم تا برادر

وین بر کشه است و در معصیتی افتاد و دوست از و سه برادر گفت دست از وی چون بدارم که دست گیرم تا برادر

مدرسه اوقاف

تکلیف

تسلط از دین و غیره بر این غرض است که هر کس از این طریقت طاعت ترست یا از
 بسبب استقامت شغف و در حق و بصیحت برآوردی غایب او را بخواست و حیا تو به آورد و تقاطعت او بپست
 اجازت او کرد و در بهر حال استیجاب داد و از آنست که عقد اخوت قرابت معنویت و نشاید قطع رحم کردن بسبب
 معصیت و برای این فرمود حق سبحانه تعالی فان عصوک تقیل اسے بری نما تعالون اگر عشیق خوشنما
 تو عاجز نشو در تو گویم بر این عمل شما گفت بزارم از شما باید نصیحتی که در حق تو کند عفو کنی و چون عذر
 کند اگر چه داند که دروغ میگوید باید پذیرفت که رسول علیه السلام فرمود هر که بر او روی عذر خواهد و
 بپذیرد بزرگ و سبب میباشد کسی که در راه از مسلمانان باج ستاند و در خبر است هر که بر او روی را
 عفو کند جزو غنیمت و بزرگ و بر این فرمود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که موسی فرمود بخشم که دروغ
 دروغ شنو و شنو و ابو سلیمان و ابراهیم بن یونس گفت چون از دوست جناب منی خطاب کنی که دروغ
 شنو شنو ای که از جناب عظیم تر بود گفت چون بیانه نمودم و همچنین دیدم فصل در حقوق مسلمانان بدانکه
 حق بر کسی بر قدر و یکی وی بود و دیگری را در جات است و بر این قوی تر بود و یکی خدا می ست یعنی برای دین و
 حقوق آن مذکور شد و با کسی که دوستی نمود و لیکن قرابت اسلام باشد این نیز حقوق است حق اول آنکه هر چه
 بر او پیش نیست و هیچ مسلمانان نه پسند که رسول علیه السلام فرمود و دانش مومن جمله چون کی ترست که
 اگر عفو کنی را در حق رسد عفو کنی را اگر کسی یا بدو و هر رسول شود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که از نادان
 دروغ خلاص یابد باید که چون هر گوی را در یابد بر کار و شهادت و ریاضت و هر چه نیست و که با وی نکند و می نیز هیچ مسلمان
 نکند و موسی نبی الله صلی الله علیه و سلم گفت یارب ازندگان تو که عادل تر فرمود و انکار انصاف خوشتر نیست
 حق دوم آنکه هیچ مسلمانان از دست و زبان و می ترسند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و مسلمانان است که از دست
 و زبان و می ستانست و همین باشند و ما بر آنست که از کار بدیده باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود و حال نیست کسی را که یک نظرات اشارت کند که مسلمانان بر بنی و طلال که چنانست که از مسلمانان بر سرند
 و حجاب بر حجت الله و میگوید که خدای تعالی عارزش و که بر اهل و دروغ مسلمانان تا خلیفه بنی رومی زمانه چنانکه
 استخوان ایشان بدیده آید و منادی ندانند این رنج چگونه است گویند عظیم مصیبت است گویند این بد است که
 دنیا مسلمانان را میر بخانند حق سوره آنکه هر چه کس نکند که نکند از او شرم دارد و رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود و می آید بن که تو اذیت کنی و هیچکس بر هیچکس نکند از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم از این
 پیوسته و سکین بر حق آنکه حاجت ایشان روا کردی و نماید که در هیچکس چشم خوار نگذاشت که آنکس علی بن ابی طالب
 باشد و وی ندانند که خدای تعالی او را خود و بر اجدان کرده است کسی راه یا ایشان فرمود حق چهارم آنکه سخن تمام
 بر هیچ مسلمانان نشود که سخن از حدلی بپندید و تمام فاسق است و در خبر است که در حق تمام در پشت
 نشود و باید دانست هر کس را که پیش گوید گویند چنین بدی تر است و دیگران گوید از وی دور باید بود و در

منیت گفت چرا من جائی گوئی که کسی نہ بیند حق نہ داند اگر او را جایی باشد شفاعت ارفع ندارد و در حق
 بیچسب که رسول صلی اللہ علیہ وسلم صحابہ را میفرمود که از من حاجت نخواہید کرد و دل خدا کم کہ بدستم و تائیر
 بیکنم تا کسی شفاعت کند از شما و کسی را فرمود بود شفاعت کند تا قراب یا میفرمود صلی اللہ علیہ وسلم
 هیچ حدیثی را ضابطہ از حدیث قرآن نیست گفتند چگونه رسول اللہ فرمود سخن گفتی شفاعت کنی رسد یا شیخ از وی
 دفع کرد و حق و ستم اگر چون بشنود کہ کسی در مسلمانان زبان دراز میکند یا حال وی قصد میکند و وی غایب است
 نائب آن غائب باشد خود جواب و دفع ظلم از وی کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود هیچ مسلمانانی نیست کہ
 نصرت کند مسلمانان را جز آنکه سخن بگویند که حرمت و نه فرمودند کہ حق تعالی نصرت کند آنرا کہ
 حاجت مند تو بود و حق یازد و هر که بعد کند تا شادی بدل مسلمانان برسد و حاجت وی تصد کند کہ رسول صلی اللہ
 علیہ وسلم فرمود هر کہ حاجت مسلمانانی را روا کند بخوان باشد کہ ہمہ عمر حق تعالی را نصرت کرد و باشد فرمود
 صلی اللہ علیہ وسلم هر کہ در حاجت مسلمانان یک شب گذراند از روزی است حاجت وی بر آید یا نہ وی را
 بہرہ از آن باشد کہ در مسجد و ماہ متکلف نشیند و فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ برادر خیر نصرت کند اگر ظالم
 یا مظلوم گفتند رسول اللہ اگر ظالم بود چگونه فرمود کہ از دشمن از ظلم نصرت وی باشد فرمود صلی اللہ
 علیہ وسلم کہ در خصالت است کہ هیچ شیخ از وی نیست یکے ترک آوردن انجرا می تعالی و دم خلق را نچیند
 و در خصالت است کہ هیچ عبادت و رازی آن نیست یکی ایمان آوردن بخدا و تعالی دوم راحت رسانیدن
 بنخلق آمد تعالی فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ هر کہ از دو بر مسلمانان است از ایشان نیست حق و داور و جبر
 آنست ہر کہ رسد سلام بیکدیگر پیش از سخن وی کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم شخصہ آمد سلام کرد و فرمود کہ بر دل
 و باز دے و سلام کن انس میگوید رضی اللہ عنہ کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود انس طمات تمام کن
 نعمت را از خود بہر کہ رسی سلام کن تا خیر در حالت توبت یا رشود و مبتدی سلام را تو ای شیخ راست حق
 سیزدهم آنست آنست و حاجت او و ایشان فائدہ فاد مجاہد است تو اگر آن حدیث کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 فرمود کہ ہر دوگان بنشینند گفتند کہ کیانند یا رسول اللہ فرمود تو گمان و مسلمانان صلوات اللہ علیہ و علیہ
 در خلقت ہر با کہ سبک را و بر وی با و نہ نشستی و فرمود وی سبک نہ یا مسکینی نشستی و عینی صلوات اللہ علیہ و علیہ
 هیچ دوست ترا از آن ترا نشستی گفتند سہ یا سبک یا رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفتی یا خدا یا تا نہ فارسی را سبک دار
 و چون بیری فی سبکین ہر آنے چون حشر کنی یا سبکیان کنی و ہوس صلوات اللہ علیہ و علیہ گفت باز نہ ایات را
 کجا طلب کنم فرمود تو را یک شکستہ فلان حق چار و نہ آنست اگر کسی را عسلہ کند از حد نہ رب العالمین گوید
 و ابن مسعود رضی اللہ عنہ کہ کہ فرمود صلی اللہ علیہ وسلم یا ایما مومت کہ کسی را کہ عسلہ میداد کہ کہ نہ از حد نہ
 رب العالمین و شنودہ گوید ہر حمل اللہ خون گفت ای گوید از غیر اللہ دے و لک و اگر کسی نہ گوید شوق
 ہر حمل اللہ یا شد فرمود صلی اللہ علیہ وسلم را چون عسلہ آمدی از غیر اللہ شوقی و دست بر روی ہر

شروع در سخن کند و همچنین این امر با ستاد کند که وی و اما است بطبع او و طالب علم از خلاق و همه اقدار است
که اخلاق و عیبه کلاب معنویه اند و نه شکر رحمت بخانه که کلاب است نزول نفرماید و تکلیف ایشان نباشد فرشته
است و نه هر که خواهد که پس او عالم گردد و باید که رعایت غریب و طعان و لباس کند اگر پس او عالم گردد و معافید او گردد و
حق عالم بر این جهان است حق تنها و بر شاگرد و تقدیر بر گیر و روشی موزن فقر نیست و تعلق پسندیده نیست مگر
برای معلوم و غیر و معلوم و بر معلم نهان و آشکارا و عا و کند و خام و ناسر او باشد و تشعیه رغبی اندر عده گفت
کسی که ملکی چارند بر یک از و کسی که نویسم بنده او بر ما بریم و متناهی گفت اند که تو به حقوق والدین را محو کن و حقوق
استاد و دین نبوی به محو نشود یعنی استوار شکر نیست و استوار طریقت بدانکه فرمان شریع است عوام را فاسد و اهل
الذکر را کینه از افسوس و چون کار فرمان عالمان شریعت و سالکان کنند هر چند خطای او و ماجر و مشاب باشند
و اگر فرمان خویش کنند بر چند صورت بود و آخر و معاقب گردند و هر چه کند بفرمان پیر کند که در شرع و قبی بود که
واجب حرام گردی و قبی بود که هر چه حرام گردی و قبی بود که هر چه حرام گردی و قبی بود که هر چه حرام گردی و قبی بود که
فرمان است و قبی بود که هر چه حرام گردی و قبی بود که هر چه حرام گردی و قبی بود که هر چه حرام گردی و قبی بود که
از معصای قلوب حرکات و سکونات مختلف یعنی باید که نژاد را از هیچ انکار نبود بدانی که همه راست است
و همه صواب و اگر نفس پیش آید و شیطان و وسوسه کند قصه موسی و دفع صلوٰۃ اندر علی نهیناد و علیها یا
کنی عجب یکدیگر میخورند و خوش بختند و یکدیگر زده و از و شب نخبید بکنند یا بر و آواز و دیکه از چه
یکدیگر زده و حال میباشند و یکدیگر آشکارا کند و یکدیگر از خلق چیزه خود و دیکه چیزه خود از میخوبند و چه
افعال از صاحبان همه صواب است و اگر کسی بخود کند همه خطا و معصیت است از اینجا معلوم شود که هر
شرط را راه است و اگر چیزه فرماید که فاعل است و این نباید گفت که این خلاف دین است چون گفتیم
و اعتقاد او در آن چنان باید که وحی منزل فاعل و اگر نه مرید مراد خود بود و نه مرید پیر مریدان را که رسد که
که طبیب را گوید که این دو اخورم و آن شخو رزم که مملک است با علنی بود که طبیب را از کار بندد و علتی
که بدارد و می حلال محبت نه پذیرد و معالجه کردن آن بدارد و می حرام فقر و بیت مباح است طبیب دارد و در خور کار
کند یعنی رطل و یعنی را شریک و مثال اولیا و مثال طبیبان است و مثال اخوان است و مریدان بود که
خود را در پیر باز د و دیگر را بر او اختیار کند و تر که اعراض کند و اقوال و افعال او را بگوید و میگوید که او را
ترک ارادت بپایند مرید پیر است باید تا خدای پیر است تواند بود و من طبع الرسول نقدا طلع اندر اشارت
برین بهت مرید صادق و مخلص باید صدق اینست که شقیق باشد بخدا می تواند طالع را باین نهان و آشکارا
و بدین و نفس و دل طالب حق باشد و اخلاص اینست که جمیع حرکات و سکونات و قیام و قعود و افعال و اقوال
و می از برای خدا بود و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خدای تعالی میفرماید من طبیبی و جدنی و من طبیب
غیر من طبیب ندانی و طالبان را درین حدیث که چنان عظیم است بدانند که خود را شایخ از لوازم طریق نیست بلکه

وسه را ادب کن تا حق بر تو نگاه داشته باشی حق اهل قرابت است که خدای تعالی میفرماید هر که خوشی خیرست را
 بوی میوندم و هر که بریده دارد و از وسه بزم در رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که خواهد که عروسی و دوازده روزی و سه
 فراخ گردد گوید یا خوشایندان نیک باشد و باشد که اهل بیت بنی قریظ و بنی شمر و بنی نضیر و بنی کنانه و بنی قریظ
 ایشان از بزرگترین افراد و در رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هیچ فاضل تر از آن نبود که بنویشد و ندی برهی که با تو
 بنده است باشد و بر ستمن رحم آن باشد که چون ایشان قطع کنند توبه پیونددی و در خمر است که حق برادر کلان بحق
 پدر نیز و یک فصل در حقوق و الهمین و اولاد و اولاد که حقوق ما و پدر و عظیم است که حق تعالی آنرا بعبادت خود برابر
 فرموده است و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و ابوالالدین اسماعیل حضرت اجل علامه ایفر باید که خداوند و پدر و روزگار
 شما این حکم که درم کند گانید که نیز جناب که با این گانید و در حق ما و پدر و بنیکوی کنید و بعد از شکر نعمت حضرت
 شکر ایشان که بر فرزندان واجب گردانند که اشکری و اولادیک فرمود و ابوالدین و احوال رضی الله عنه گفت از رسول صلی
 علیه و سلم شنیدم که میگفت شما پدر بزرگ ترین در عای بهشت است بخوابی که درین در عای نفیست نمائی و رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود که و عای ما و روز و ترستحاب میگردد و از پدر گفتند که گفت زیرا که ما و پدر و برادران ترست و عای چنان
 رویش و و یک نیز و یک رسول صلی الله علیه و سلم مد گفت یا رسول الله هیچ حق ما و پدر و برادران مانده است بعد از آنکه
 وفات یافته اند فرمود رسول علیه السلام فی دعا خیر بر ایشان تا ترش خواستن ایشان را و وصیت ایشان بجا آورد
 و دوستان ایشان را گرمی در شستن گفت است که خاضع در عبادت بود که بر او شاهی که بجهت احترام کسی بنیافتی
 گفتندی که او از سر لک بر فاست و او را از سلطنت عزل کردند و پی چون یعقوب معلو اة الله علیه و سلم بدین
 پیوست علیه السلام آمد یوسف خود است که بر نیز و نگذاشتند و گفتند درین بنیاستن خط ملک است یوسف علیه السلام
 نیز فاست حق تعالی جل جلاله میوه و می فرستاد که ای یوسف بجهت مصلحت ملک ثانی بر مرمت پدر و فرستادی
 بفرست و جلال با که بعد از این از پشت توبه پی پیامبری بیرون نیاریم رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که یوسف
 بهشت از با صد سال راه آید و عاق و قاطع و هم شمشیر یعنی عاق و پدر و برادران از رحمت حق دور باشد و در فاست
 که از با صد سال راه به پیرامن بهشت راه نیاید و بیشتر علما بر آنند که طعامی که از شب باشد و محض خرم باشد اگر او در
 و پدر بخورد آن فرماید اطاعت باید و داشت باید خورد که شش و دی ایشان بهم ترست از شبه مذکور و در سفر
 بیست و بی ایشان نشاید اگر فرض عینی بود چون علم نمازد و چون آنجا کسی نیاید و هیچ نیاید شدی و ستوری ایشان
 که تا بزرگن بیل است اگر چه چهل فرسخه است و حق تعالی می فرستاد بر عوی علیه السلام هر که قرآن با و پدر و برادران من
 و برادران بنویسم و هر که حقوق بزرگی من بجا آورد و در حقوق ما و پدر و بنیکوی کند و بعد از کاران بنویسم و در از فرزندی فعلی
 صبار شود که سبب ایدای ایشان گردد و چنانکه مورد رباب الالات منباجی بشکند و یا نماز ایشان بر خود یا بنایه حر از ایشان
 کشد و بخند و بنشیند یا مال عصب از خانه ایشان برود و یا بر او مستحق رساند اگر چنانچه بدین افعال ششگانه مستحق است
 که فرزندان بدین افعال عاق نشود و چشم ایشان را اعتبار نماید زیرا که او از حقوق فرمان حضرت جل و علامه حقوق ایشان است

۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰									
۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰

مستطیل و مربع

۱. این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است که از کتب معتبره و مشهوره است.

خوار و سامنی قوت نود با برقی چه از طرف سار و باور فرو آمدن بود و اسمعیل امیر قوت آورد و فرستاد از قبیله یحیی بن یحزق است و از قریه
 یوسف ابهر هم حقایق داد و رفتی و دیگر از ان قبیله یحیی ح و او در میان که خورشید یاد داد و بر اینهم علیه السلام با مررب انسان خایه کعبه بنا نهاد و کذا
 حج از بر این موقت و بر اینهم علیه السلام قوت آنجا تا اسمعیل و او اسمعیل علیه السلام بریاست که سید و بر اینهم علیه السلام بشام
 باز گشت و بعد از آنکه اسمعیل بزیارت مرقد پدر بشام رفت و بعد از ان بدعت عماله که سیوط گشت و صنعت دی سر تراشدین
 بود و ایضا در شهر بی تمام در شهر و او را داده و پس روده و بعد از آن قوت او پس از ان قید از نجات بحرم آن منت کردند و دیگران در و گردان
 عرب قوتی که از یحیی بن یحزق از بر بعد از اسمعیل در یک بریاست قوم رسید و نور محمد صلی الله علیه و سلم از اسمعیل به قید از انتقال کرد و بعد از آنکه
 پیش جمل بجای آن گشت و یحیی بن یحزق بریاست از سبقت بخت میرسد تا آنکه بعد از ان رئیس خود و او را قید از قریه یحیی بن یحزق
 را گنجایش همانا حرم ملائکه از حرم بیرون آمدند و هر که از ایشان سفر کردی سگی از سگهای حرم با خود بردی و برایشان فرستاد تا آنکه با خود
 ششپان زلفه زلفه آن کار به حبس کشید و ایشان با خود آن در قفس حرم دناک حج دقیقه حمل نگه داشتند و با لعل بدندان از ان بر داد
 محمد صلی الله علیه و سلم است و آن جناب چون نسبت خود را بعد از ان رسانید یکی فرمودی که کتب انسا لون بن فوق بعد از ان و نسبت بدندان
 به قانع پس بزرگ جموع علیه السلام می پیوند و بعد از ان پیش می رسید بن عدنان بریاست قوم رسید و یحیی بن یحزق از سبقت بخت
 بریاست رسید و تا آنکه نصر بن کنعان از او را دود بعد از ان گشت لقب او قریش است و قریش دان است و هر که سبقتی است نزد او
 بحر چون او بر سبب عرب استیلا داشت بعد از او را قریش گفتندی و بعد از او پیشش مالک بن نفیله پس از او پیشش خنجر بن مالک بریاست
 رسیدند تا آنکه عجم مناف بن یحیی بن کلاب رئیس قوم شد و در یحیی بن عجم مناف انتقال کرد و بعد از ان را دو بر قوم آمدند پس
 و بعد از ان پیشش کنشانی ایشان بر پیچیده بود و آن را پیشش که کرد و از ان گشت این علامت است که او را دود ایشان با یکدیگر دانست و از ان
 و بدان ایشان خوشی نامی بخندید و با او خفاش را دو بر و دیگر بود و مطالب و نقل و بعد از ان عجم مناف پیشش با ششم
 بن عجم مناف بریاست قوم قریش رسید و با ششم عجم مناف دشت و با ششم لقب است و قبی در سال خود از یک بشام رفت و از انجا مال بسیار
 بیکه آورد و ان خشکی شکست و عجم را به یزدنی یافت بیکه از ان به ششم ششتم یافت و با ششم در لغت شکستن نان باشد و اول کسی
 که ان در شکست شکست و خود با ششم با و مغرب اند و برادرش عبد شمس که دام بود و بر این میان و سعادی است با لعل با ششم و قبی جوانی
 و سلمی را که از ان شرف مدینه بود و بکاخ داد و دود و پس سلسله عجم که در هر گاه او معامله شود مدینه میرسد و فرستاد تا آنجا متولد شود و بشود و نام
 پس چون سلمی با ما شد مدینه رفت عبد المطلب آنجا متولد گشت و با ششم در آخره بشام افتاد و در گشت و قیست که که گمان و علم اسمعیل علیه السلام
 که از ان او را و بعد از ان رسید برادرش مطلب بکاخ داد و چون پیشش از سلمی متولد شود از ان با و از ان با ششم شش بریاست و از ان
 است امیر پدر و مادر علی علیه السلام با لعل بعد از با ششم برادرش مطلب بن عبد مناف بریاست قریش رسید و پس را ششم که سلمی بود
 آمد و ابوالمحارث عبد المطلب بن با ششم موسوم گشت و او مدینه نشود و یافت و می بود تا آنکه یکی از قریش مدینه رفت او را که خود بود و دیگر
 می انداخت و میگفت که ابا ابی با ششم آن مرد که باز گشت و مطلب گفت که بر این زاده آخرا به مدینه دیدم بر ایشان مال بود و این که
 خوار شده و مدینه رفت و وی و قوت او و غرضان او ابوالمحارث عبد المطلب زود این توشی ساخت و وی بیکه خواجه بن ابوالمحارث
 جامه ای با شتاب داشت هر که از مطلب پیش می رسیدی گفت که این غلام من است لا یرحم بعد المطلب است و این است و بعد از ان ابوالمحارث

غرور است بخت رسول صلعم از آنجا که بوده و در سال ششم از بعثت محمد بن عبد المطلب و در ششم فاروق بن الخطاب
 ایمان آورد و در اوایل سال و جسم از بعثت ابوطالب هم رسول صلعم در گذشت اما کسی که نیکو او به ایمان مرد و بعثت
 عالم گویند که کفر به چهار نوع است اولی کفر بخدا که حق تعالی و محمد صلعم را شناختن بدل و نه بران و دوم کفر بخدا که
 حق تعالی و محمد صلعم را بدل شناختن اما بران اقرار از کلمه چنانچه کافران می نمودند محمد صلعم ندیدم کفر اتفاق نگذرد
 اقرار کنند اما بدل اعتقاد نکنند چنانکه کفر خدا را که بدل خدا و رسول صلعم را شناختن بدل بران اقرار کنند اما اعتقاد
 نشود مانند ابی طالب و مغیر است هر که شصت بیکی ازین انواع اربع باشد از مغفرت الهی خارج است باجماع
 بقول بعد از سی و پنج روز از فوت ابی طالب قاضی که بر سر در گذشت او افضل اموات مؤمنین بوده است
 تا او زنده بود محمد صلعم در سنه شصت بعد فوت او هجده رین سال غایت بخت ابی طالب و مسوده را بخراست و قضا
 در الوقت شش ساله عمر داشت و زفاف او بعد از سنه سال اتفاق افتاد و در سال یازدهم از بعثت رسول
 موقت میر معراج البیوت محمد راج زد و در رویت حق تعالی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم شمرده و خلعت
 که چشم سر دید و یا به چشم دل دید از امام حسن و امامک و غیره روایت است که به چشم سر دید و سیخ محمد
 گوید که محمد صلعم را با روح و جسم در میدان بر بند و حق تعالی را به چشم سر دید و از آنرا او را
 در پنج ایام المذکرین گوید که حق تعالی به سبع احسانات از محمد صلعم سلوب ساخت و از چشم مبارکش نور
 کیفیت را برداشت و بعد از آن در کسوت نور بر دل آنحضرت نمود و فرمود تا از نور دل آن نور مطاق را شایان
 کرد و در سنه نه و در اولین از کرده یوسفیان گوید که هر کس که شصت غیثش باورشند و جوین بر او سر
 بینا و در شصت سال گوید که هر فلک شد احمد است و در گوید فلک است و در شصت سال باجماع در معصود بر اشاره موسی
 علیه السلام بخدا و تفتیح و تفتیح و تفتیح از درستی که محمد صلعم و حضرت و مغیرت و عقیق باشد و هر رین
 سال فارسیان بر او است و در سال و جسم بر او هم غالب شدند از رین باب کفار بر مسلمانان طعن کردند
 و گفتند بر رویان که صاحب کتاب انجیل اند فارسیان که صاحب کتاب بیست تند غالب آمدند و نایه کتاب
 داریم بر شما که صاحب کتاب یعنی قرآن است یا فالت آیم قدرین باب نود و یک بوده که علم غایت ابروم و کرد
 بیست و یکم ابوبکر کفار را هر آنکه در بابی بیعت میکنند عبارت از سنه یا نه سال باشد از مسلمانان که صاحب کتاب
 انجیل اند بر فارسیان فالت آید و دیگر ایمان آورد و آن چنان در کتاب تاریخ بیست و یک و بیست و یک است
 هجده رین سال بقول امام حسین که در مکتب معراج البیوت است و در سال دوازدهم از بعثت رسول صلعم
 از اهل مدینه که از قبیله خزرج بودند و بیعت حضرت محمد صلعم را قبول و مسلم آمدند و ایمان آوردند
 و بر روایت موقت تاریخ صحیح عافق در سال دوازدهم از بعثت رسول صلعم و او از کس از مدینه ابروات گفته
 آوردند و ایمان آوردند و هجده رین سال بعد از آن سال سی و هجدهم از بعثت سلمانان نبی بر شدت از افر
 ایکن از بخت امر آنحضرت ایکن که شصت و یک که در سنه هجرت کرد تا آنکه با محمد صلی الله علیه و آله و سلم جز آنکه گوید

علی حرم در کعبه کے از انجانب نماز و بروایت مکتبہ صبا و در ایست و ششم توغیر سال چهارم و حرم
 بخت محمد صلعم ای که از کعبه سیدت بجزرت کرد و در دورا و بیع الاولیاء سیدت رسید و کبیر از نه روزی علی علیه السلام
 که موجب امر آن جناب صلعم بنا بر صلحی نفس خود را فدای محمد بن ابی طالب علیه السلام نمود و بیست و چهار روز سیدت بجزرت
 کرد و بعد از آن جناب پیوست و کبیران جوانان اسکاٹ از کتب فرنگت با دوا قسم میگفتند که در سال
 شش صد و بیست و دو که از تولد سید علی علیه السلام گذشت و در محمد صلعم از کعبه سیدت بجزرت شد و
 و قالیع با سنی سنون بجزرت رسول صلی الله علیه و سلم و قالیع سال اولی در سال اولی
 بجزرت آن حضرت علی علیه السلام در کعبه قالیع با سنی سنون بجزرت رسول صلی الله علیه و سلم و قالیع سال اولی در سال اولی
 بود چهار رکعت بجزرت اذان تعین فرمود و سال بعد از آن سیدت با سنی سنون بجزرت رسول صلی الله علیه و سلم و قالیع سال اولی در سال اولی
 سال قالیع سیدت با سنی سنون بجزرت رسول صلی الله علیه و سلم و قالیع سال اولی در سال اولی
 بجزرت رسول صلی الله علیه و سلم و قالیع سال اولی در سال اولی
 که از کعبه سیدت بجزرت کرد و در دورا و بیع الاولیاء سیدت رسید و کبیر از نه روزی علی علیه السلام
 را معصومت کند و سیدت با سنی سنون بجزرت رسول صلی الله علیه و سلم و قالیع سال اولی در سال اولی
 سلمان فارسی بجزرت آمد و سلمان شد و قالیع سال دوم درین سال تحویل قالیع از بیت المقدس بطرف
 کعبه و فرقی شدن زوزده ماه رمضان و تقسیمه و آن سیدت با سنی سنون بجزرت رسول صلی الله علیه و سلم و قالیع سال اولی در سال اولی
 بر صد اقی چهار صد شقال بجزرت رسول صلی الله علیه و سلم و قالیع سال اولی در سال اولی
 بر ابو سفیان که با و سیت کس که از کعبه سیدت با سنی سنون بجزرت رسول صلی الله علیه و سلم و قالیع سال اولی در سال اولی
 موجب حکم متوجه قوسه شوند و عروه آنکه محمد صلعم نفس خود را فدای محمد بن ابی طالب علیه السلام نمود و بیست و چهار روز سیدت بجزرت
 سید طالب و کس سیدت با فوج خود کعبه رسید و یک کس را بقتل رسانید ابو صفیان میگفت
 اگر بجزرت درین سال غزوه بدر کعبه اتفاق افتاد و در آن غزوه سیدت با سنی سنون بجزرت رسول صلی الله علیه و سلم و قالیع سال اولی در سال اولی
 بود و در شش ماه و دو سیدت با سنی سنون بجزرت رسول صلی الله علیه و سلم و قالیع سال اولی در سال اولی
 واقع است و در شش کعبه از غزوه بدر کعبه و در شش کعبه از غزوه بدر کعبه و در شش کعبه از غزوه بدر کعبه
 بودند در آن روز سیدت با سنی سنون بجزرت رسول صلی الله علیه و سلم و قالیع سال اولی در سال اولی
 و عباس عم رسول صلعم و عقیل بن ابی طالب در جماعت امیران به دست مسلمانان افتاد و
 خود کسنی از امیران بنویسید که محمد صلعم بقتل رسیدند عباس مسلمانان شد و در کعبه سیدت با سنی سنون بجزرت رسول صلی الله علیه و سلم و قالیع سال اولی در سال اولی
 گرفته نجات داد و از مسلمانان شش نفر از کعبه سیدت با سنی سنون بجزرت رسول صلی الله علیه و سلم و قالیع سال اولی در سال اولی
 شش شد و محمد صلعم از غزوه بدر کعبه و در شش کعبه از غزوه بدر کعبه و در شش کعبه از غزوه بدر کعبه
 بسته ابن الحجاج که آن را از غزوه بدر کعبه و در شش کعبه از غزوه بدر کعبه و در شش کعبه از غزوه بدر کعبه

در خدمت و غسل نکردم قال و شد نهائیه و لا تقوا یا بیکرم الی التلک یعنی گفته است نه احتیالی که سیرانیه دستها سے خود را
 در تنگای محرم نمود و فرمود و گزید که نیز خود را محض پیدا کرده و چندین سال غرقه بنویسد اتفاق افتاد و آن قره از بیاض است که در
 بشام که از اجتماع مقدس و در اول است گویند که من قبل والی آنجا نام بر آنجا است و اگر است و بجهت و گفته اند که در این
 اینجا جزا و کسی نماند که اجتماع این خبر بر او در بد و غیب تعیین فرمود و در بین عمارت را در سیر ساخت و گفت که اگر کسی پیش
 جعفر بن ابی طالب و اگر او نشد و بعد از این بر روح امیر باشد و اگر او نشد و بنویسند و مسلمانان هر که او چند امیر گردانند و بعد
 در آن مجلس حاضر بود و گفت ای محمد اگر دروغی نبوت صادق و هرگز نام بروی نشد و بنویسند که اینا سیاهی است اینا اگر
 صد سیر اینام بر دندی آنها نقل سید ندی یا محمد رسول بودن صحاب زنت و زید سپاه را اند و بعد و بود و سید سید
 باشد عظیم است انسان روزی غفلت کرد و بر او شش نقل سید و او در غلظت محض شد و بسیاری از مشرکان غریب بد و او
 سید نه سیر نقل باشد عظیم از غلظت سیر آن آمد و در زنده صعب کرد و آن هر سه صحاب یکی بعد دیگری علم گرفته شد و بعد
 بعد از آن خالد و سید مسلمانان اینا استند اما بنی بیت رفیقته خالد اینان را اینجا خوانند فائده و دیگر دکان نقایب
 که در سپاه بی بی زینب علی از مومنان گفت در هر که گفته شدن بهتر است که در هر که مسلمانان را گفته شدن تا شب جنگ می کردند
 و دیگر روز خالد و سید سپاه را از آنجا آورد به استیاد آنجا همان گمان بر دند که گفت که بعد از آن سید و سیر سید و دیگر گفته خالد
 سید برای سبب و نظریات مومنان این را غرض نوشته اند یا آنکه نگردد و آن جنگ حاضر نبود اما از آن غرض برای آن
 نوشته اند که چون مومنان با آنجا همان در هر که نوشته بودند بر زمین بودند از دقت و عجب برگرفت و آنجا در آن زمزمی که شست
 رسول آنرا سید و یاران را تحصیل از آنجا و در دینه آگاه سیاهی و او پس گوید که بنفش خوشی آنجا حاضر بود و چندین سال
 کعبه اتفاق شد آورده اند که در حلیه خود یک شمشیر بر آن بود که توجیه کرد و در میان محمد اند و بنویسند که در آنجا قبایل فرشتگان اند
 اگر با خود و بنویسند کسی از دوستان همایند ایشان نگردد و در یک کعبه از تو که زبان آنجا رسول برکت و جلالی هر دو سید او
 شکست و دیگر مقام او بر خاستند و از فرشتگان سید و او خاستند که در بے جمل و دیگر فرشتگان پیاپی خاستند و نقابها هر دو گفته
 بعد و یک یار بر دقتند و بسیاری از آنجا خود را بر او نقل رسانیدند و بوسیله آنجا و آگاه شد و در هر که و دیگران ملاست کرد
 و بعد آن چند روز در دینی مدینه نهاد و در دست صلیب فرایده ایشان از ابو سفیان بن حذافه بنده رفته صورت حال را
 بوضوح آنحضرت رسانید و بعد از آن ابو سفیان را آنحضرت کسی از صحاب خوب و خوشند او را و او را تو فرست کرد و ابو سفیان بن حذافه
 یک آمد محمد صلیب چند روز قیافه خودی حلیت طرقی که که در خود یک کفار که هر که از فرمود و با پشت صدر و از همای که در میان ایشان
 سه صد آپ بودند و از نقابها بر او را هر که با یا صد سید و خاستند و همچنین از بر قبایل فرست آری که از مدینه بر آمد و تا سید
 در آن طران و در دوازده هزار مرد و اسبان کثیرا و صلیب بسیار در مسکه بودند آنجا تنزل فرموده و علم فرمود که کسی که آفتی از خود برتر
 که از آنجا بنابر خبر نه خاستند به مدینه و طبعی بر سید ابو سفیان از که بخیرگی بری آمد و عیال از که سیران بر آمد بود ابو سفیان را
 و بعد از آنکه فرشتگان او را کرده نزد محمد صلیب آورد و محمد گفت که ایمان از او است و عیال سیران سیران سیران سیران سیران
 ابو سفیان سیران و ایمان آورد و محمد از او فرمود و فرشتگان از ایمان خوانند و عیال سیران گفت که او یک روز در مدینه گرد و احوال خوان

مسلمان

جهان تجارتیگر گشت آورد و آن روز از انصار گفتند چون خود بنوم خویش رسید ازانجا فرستاد که دو نفر ایشان را
 بخود ببرد و مال خریایشان ببرد و بکشید و انصار را جمع آورد و گفت که کدام یک میخواهد از من گشت اقلب بشید و با مال بشیر
 بخانه بروید و بار رسول خدا را بکشد و بکشید و عذر خود بستاند و در آن منزل بجای اقبال سواران خود است آمدند
 و ایمان آوردند و ملاحی اسیران خود خود بستاند رسول آنها را آزاد کرد و مالک بن عوف انگلی یافت و از انصار طاعت بگفت
 پیوست و ایمان آورد و بختیاب اموال و بیایان آورد و از او دو صد شتر و دیگر اورا عطا فرمود و در دوازدهم ذی قعدة از نصران
 افرام عوف بگشت بگشت و بختیاب بن بشیر را مالک کرد و در و الو بختیاب بن حرب را بر حیران از بلاد مدین و الی ساست
 و بختیاب بن حرب را بختیاب بن حرب فرستاد و در خسته قعدة بگشت رسید و درین سال ابراهیم ابن رسول
 از مایه قریظه بنمود گشت

وقایع سال پنجم هجرت

درین سال یمنه را بنی اسرائیل بر اعدای نکات اقبال عرب فرستاد و علی را بقیله فرستاد و علی بن ابی طالب را
 خراب ساخت و در خاتم طائی را با سیری گرفتند و آورده رسول او را بختیاب و در و عده ای بن حاتم طائی که از شام می گشتند
 بیهوده آمد و سلمان بنه و در سال حیرم سلیمان عام که ده کرده بودند و درین سال غزو تبوک افتاد و تبوک مویش و قلمه و کبیر
 است شام مسیح محمد رسید که ملک شام قعدة بدیده دارد و بقتل مشرک او را بقتل رسید و در آن سال هر یک از مهاجر و
 انصار اینهاست خود را بر او حجاب الامام رسول در شایستگی کلمات آن غزو و در آن روز چنانچه بگفته شد علی بن ابی طالب خود را در وقت
 فرمود که برای اهلای چه دوستی گفت خدا و رسول او و آن چند است علی را در بدین قلمه ساخت و بختیاب بنه از مدینه و بیعتی با
 هزار مرد که از آن محمد و هزار مرد و آذوده بفرستاد و سوار بودند و تبوک رسید و دو ماه آنجا ماند و از آن غزو سلمان را از
 طرف زانو خوش و شاد گشت که بر او بی گناه عرب است یا رسید که گویند آب بر تری گیساب بود که مردم شمران از بی گشتند و از
 رطوبت امعاء جشایی آن و این ماست خود را از بی گشتند چون از خالیان و در آن مدت از بی گشتند از خنجر بگشتند
 نمود و درین سال در مدینه ذی قعدة از خنجر قعدة حج کرد و چون شین که شکران برسم بیابلیت عربان و برین طواف خانم کعبه
 سے نمایند از که بیت اخطا با این منقوف فرمود و اول ابو بکر عقیب او بر حبیب محبت علی را یک فرستاد که بنوم برسانند
 هر که ایمان آورد بیک شید و بختیاب در آمد و دیگر برین بختیاب حج بکنند و بیعتی با معبد ازین سال بختیاب از آن بختیاب کان
 حج بکنند و در دیگر آنکه معبد ازین بختیاب بگشتند و بختیاب را بگشتند و بختیاب را بگشتند و بختیاب را بگشتند و بختیاب را بگشتند
 و بختیاب ازین بختیاب بگشتند و بختیاب را بگشتند و بختیاب را بگشتند و بختیاب را بگشتند و بختیاب را بگشتند
 شافعی نماز بگشتند و بختیاب را بگشتند و بختیاب را بگشتند و بختیاب را بگشتند و بختیاب را بگشتند و بختیاب را بگشتند
 که بعد از آنکه برین نماز کند و در و دعای استغفار بر او انداختند از خنجر قبول فرمود و در رفته الاجاب بطور اقم رسید که بعد از
 دفن او از آنکه برین آورد و شمران در کنار نماز آب دمان سبارک از گشت خود در دمان او کرد و بختیاب بگشتند

[illegible]

فرمود او که ای انسان! من خدای عالمم و زمین من است و محبت یافتن بزرگوار است و بیست و ششم صغیر را با جماعت و در هر روز در حق و در
ترازید و خود متوجه شد که در حق با آنها صاحب فرمود که و ذوات و کافران و علم بیارند تا ما بجای بیاییم که شما بعد از این که گمراه نشوید
فاروق گفت رسول که از غلبه من در حق و دار و فراق در میان ما نیست است یعنی گفتند که تو ذوات و کافران باید و او
درین گفتار آواز داد و میباید که رسول چون بهوش شد که گفت نشاید که بشین معیر از آن گفتار و باز نیز فرمود این اولی گفتار است
که در اسلام باید آمد و بیست و ششم صغیر را با جماعت و در هر روز در حق و در ترازید و خود متوجه شد که در حق با آنها صاحب فرمود که و ذوات و کافران و علم بیارند تا ما بجای بیاییم که شما بعد از این که گمراه نشوید

[illegible]

بر انداخت و او فرمود که هیچ کس بر اهل بیت طاهران ایمان بر شتاق نماند انکاش اید و آن وقت با کل موقوف شد اینست مذریب
 اهل بیت جماعت که کسی را نماند نگونید و علی ع و اهل بیت رسول ص و اصحاب و اور دست کنند و اقام بشوایی خود دانست
 اما در فتن و گدازه شیه که تا اکثرین زبان پیش نام اصحاب شلاقه و تابان ایشان و هم اکنون عایشه می کشانید و میان ایشان
 مانده صاحب غلبه بر خوست و یاد نکرد و زبانت که آن رسم نگویید هر طرف شود و آنرا آنکه تامل جاری است مخصوص در
 نوع ایشان او پیش و مالک ایران و اکثر از بلاد هند و سستان که از هر طرف با شتر اول آن هر سال دوران میوزید و از هر
 یکشند و نزد ایشان اصحاب و غیره را نماند گفتن از بجا عبادت سینه در کنه از ارکان مذریب ایشان است با بجا از امام حسن ع
 مساوی بکر و مذریب بعیت گرفت و او را با که به پیشش پذیرفت چنانچه در توبه این عمر قدم است بعد از آن معاویه با امام حسن گفت
 که حسین بن علی بیت گیزد امام حسن گفت که او را نکلیت مکن ای بعیت سخا و هر معاویه از آن در گذشت و از آن است که چون
 نیز بدین معاویه بخلافت نشست از امام عظیم بعیت خواست و او را با که دو سپاه بزرگه رئیس انجاء عبید الله بن زیاد و ابو امام حسین
 را در کربلا با خویش و ارفا و در فتنه شریک خست و با یزید اهل بیت را هر که شید که گویند که چون معاویه خواست که سپر خود
 نیز بدارد و بی عهد کند یا خود گفت تا حسن زنده است این امر صورت نمیدارد و چنانچه عهد است بوم که بی شورت امام حسن
 و بی عهد کنم پس امام حسن را بر شریک بیوم ساحت و فرزند آن امام حسن علیه السلام را ز کور نشین بودند و از ایشان
 اندر دیدن حسن و حسن بنی و دیگر امام زاده عباس و عبید الله که در کربلا بکاب هم خود امام بطلمیوس علیه السلام شهادت
 یافتند و دیگران در کربلا بودند و بعد از امام حسن علیه السلام امر حناخت بر معاویه ابن ابی سفیان را حفا و شین با شلال
 سفر گشت احوالش بسبیل احمق و دشمن و شوق که تحت گاه سلاطین بی امیر است نوشته آمد از آنجا شریک بر فضل و
 علوم و طب و زنده امام علیه السلام و ندی از احوال اولاد و حفا و ایشان بیکه از او از تاریخ صحیح مصدق
 روایت است که علیه السلام بقلب عیسی ع بود و عبید الرحمن بن عمر و او را شهادت بر عید چنانچه که شخت امام حسن
 علیه السلام بر قلب رسول ص بود و معاویه بن ابی سفیان او را بیکر بیوم ساحت امام حسین علیه السلام بن علی
 عرم زمان کاش نشین ما بود و عمر و یکتی بن زکریا علیه السلام و حج فرزند شش ماهه بر زمین نیامده او را اول کسی است
 که با حسن بن موسی گشت پیش ازین آدم تا این وقت کسی را این اسم نبرده و او بر قلب اسمعیل علیه السلام بود
 این و تمامه عوض اسمعیل عم و او را بقربان بپذیرفت و در ناله نوح عظم او دست نه گویند و او را این زیاده بر مان
 نیز بدین معاویه در کربلا شهادت رسانید

جهد و کفایت و نام کمال نقشبند مکی در کسری و قدرت خلافت و ایام عمر از محمد تا امام حسن علیهم السلام

[illegible]

یازدهم شد و چون بان مدور رسد میان ایشان بمبادی اتفاق افتاد و بالاخر بمقتضای سیم و دهم مردم گفتند هر توبه مقرر کرد و شیعیان گفت
 هیچ نگفتند و شصت پیشه که زن بی مهر شو کند شیعیان سید صالحی باریگشت اهر که در زمانه او در ازند که سید رسول نماز و عقیقه این اهر و شتر بار
 از قوم بر داشت و سید بن الرستیه و شکر کاوشی و بر جهان نهاد و او با زن شیعیان از آن شکر گوشتن شیعیان قوم نمود و مردم جو بل
 رفت و گوشتن که سلطان شد و کار سید نمیدانم از رحمت شیعیان بزرگ شد خالد بن ولید و قرقان ابو بکر روست با و نهاد و سید ادرک
 بیرون آمد و دست نشان بیا رست خانه را در زنی سبب کرد و سبب نیز در مکر که گشت و یک روز فدا که سلطان مانا بر اثر میل او
 حمله آورده و قرقان یافت سید مکر گشت و حسن قاتل سید اهر رفت و انداخته با و در سید داور اقبال بسیار تید مهر فر از امانت سید ابر
 شجر فارس است از خونیه را لیکن بر ساحل دریا شهنشست بباخت و به هر قوم موسوم گردید چون از قرقان و دان و شست و آن شکلی
 بران زاده می یافت هر آنکه ملک طلب الدین نامی که حاکم اینجا بود و بنده خردن که احمال بهر حریات او است رفته متوین کرد و به
 در و جیح الکسا سب می نویسد که اجازت نام نرسد که در غلامان امیر محمود و قلاتی بنده خردن را در و ملک ساخت و چون سلطان
 شهاب الدین برسد بکوش گشت و ظلم غارت شد و پیش نور الدین مکر بر بر نصیحت کرد و موافقتی دلازم نور الدین شمس
 را از و فرنگیان که در دستار او ایشان را در گرفت و قلع بنده خردن او نمود و فرنگیان این شمس را شست و انست با و وجود و موافق کرد
 در با سب خردن آمده و در یک روز قلع بنده خردن او را بهر خردی که تینکام کرد و کارهای انشیش خوشنشد و دلازم قطع شمس
 کرده و بنده گرم که تینکام فرنگیان بر بنده هر مستوفی شست بنده خردن وقت باز شد و هر فرزند و شست و یک و اصل اینجا
 شست و فرنگیان و یک مدد بهر فرزند اید شد با و شاه از و نمای ایشان بر بنده و زنی نمای مدد ازان هر فرزند سلطان از
 محمود بن سلطان سیمت الدین بن سلطان اوزان را که دران زمان سلطنت بر شست و بنده خردن و بر فرزند شمس
 نمودند و ازان زمان فرنگیان و اینجا شست شد و در ماک آن دیار را بر این سلطنت بر ماند و مولف هیچ صادق گوید که در
 سواد این ایام جزیره بهر حکام و شمس ابو و چون آتیا یک سلجوقی شاه و ساری صاحب فارس و گشت -
 سلجوقی شمس شاه که اول ملوک بهر فرست و بدوران او دران دیار اعتباری عظیم داشتند و شمس حدود و بنتا و یک و جرس
 محمود و ساری که قبل از سلجوقی شاه ایالت بهر شست خردن که در کوی شاه را گرفت و استیلا یافت و مدد از و بر او شمس
 بنشیند و او را شست و در دیگر شمس رکن الدین سمس و نصیر شاه را به قتل رسانید و مکر گشت شمس شهاب الدین
 دیار قدام سلجوقی شاه بر سمس و خردن نموده او را گشت و تمام خردن را از نفعان بنه قیس که در آنجا بودند تخرید
 و در بخت مدد و یا زود و جرس و گشت و مدد از و گران شمس از بدین نیرو و غم و از مدد از و شمس انجانب می سپست
 و مدد از و بر شمس شمس الدین بهیچ سلطنت بر سید و مدد از و بر شمس نو ادرک شاه و بنشیند و بهر سمس ملوک تان برسد
 نهاد و جرس برسد گرفت و با و شاه و شیعیان و الی فارس که ازان سلطه بود و شمس که در اند و مدد از و بر او شمس شمس شاه و الی
 گشت و طاعت امیر شمس که در کورگان نمود و پس از و بر شمس فرزند شاه و سیمت الدین ابن فرزند او و بر او شمس نور الدین شاه
 و شهاب الدین بن نور الدین سلجوقی شاه و شهاب الدین و نور الدین بن سلجوقی شاه و فرنگیان و بهر مدد و سید و جری بر خردن
 استیلا یافت و مدد از و شمس نور الدین شاه حاکم شد و در زمان او فرنگیان ستم گشتند و بر نام سلطنت او

نگه داشتند و بعد از آنکه گنگیان بخیر شد و اگر ایشان دوزبان بودند حاکم کرد و بنده را در پیش فرستاد و شاه نام و حکومت یافت و در شهر و در
 و در چری در گشت و بعد از آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 در شهر و وی چری آن خبر و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 کتب و کتاب بار و قوم و گشت کرد و شاه عباس بنده را در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 و حاصل شد که بار و شاه عباس بنده را در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 است و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 است شمال و واقع است خارج از دیوار دکن است یعنی نقطه مالوه و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 چرا که گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 است دوم و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 آن بود و است چهارم و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 ملکات چند و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 و چون دکن و گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 که متعلق بر آن قلمرو دارند و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 نوع مردم اند و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 و چنانچه در آن دکن و گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 علوم اند و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 بن چند و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 سکه که در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 یافت بر و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 محمد شاه و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 نیز گنگیان و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 که خلیف یافت و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 سب بر وی و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 روزه قلمبر بر وی و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 بر چمن بر دیانت و در آنکه گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه
 روزه که گنگیان با هم سلطنت بر وی کردی و بنا و در آن خبر و در شهرت و گنگیان بود و آنکه شاه عباس صفوسه

و در قمار و بختیاریان بن، باز گذاردنی و تمام من و تمام خود و گیتی حسن با وی عهد کرد و پیمان روز خود را حسن کاگلو می بیند خواستند
 پس نوی سلطان ایشان نظام الدین اولیا رفت نظام الدین اولیا رفت بهمان همه سلطان محمد شاه بن شکر شاه از
 خدمت بیرون آمدند گفت سلطان قوت و سلطان نمی دید پس با یکدیگر نظر خویش نهاد و بودند گشت نسا و
 حسن را و در بانی بیست و چهار فرمود که این چیز نیست که ترا بدین سید حسن و دل سلطنت نهاد و بدین قوت تعلیق شد و پسر
 محمد شاه چو بست و سلطان محمد شاه چون بدین سید قتل خان از حکومت و دولت آباد و در حسن را با دو گری امر می نمود و با
 گزشت و دوران ایام که سلطان محمد شاه و بر این چند روزی را به قتل رسانید و امر است چند و دکن را به شکوه خواند و سر
 کاگلو و دیگر امر است چند و از بیجان آمدن لاجین را که بفرمان سلطان ایشان را بگزارت می بود و در هر راه به شکوه و دیگر
 باز گشتند بسیار می از مالی و دکن را به پسر یا بست سلطان حسین بیست و چهار سال ملک سیر قمر ترکمان کرد و از آن سلطان
 بود و دکانم را در و فاکسین قصد ایشان کرد و سپایش که از سلطان در هر کس بودند با امر می چند و پادشاه مدد و ملک
 از سلطان پور یا رفت شکر بیان و از آن ملک سلطان پور را غارت کردند و حسین بیست و چهار سال ملک عالم ملک عالم و آباد
 در قلمه حسین شاه امر می قلمه عالم ملک را اگر قلمه و بیرون آمدند و با امیر این چند و اتفاق کردند پس سید شیخ افغان را که روز
 امر می چند و بود و در او دشمن ملک بل که بفرمان سلطان ایالت مالو و قوت سلطنت برگزیدند و ملک را بسیار یک و دیگر
 قوت کرد و در حسن کاگلو یک که قتل یافت سلطان محمد شاه از بزرگت قصد ایشان کرد و ملک بل افغان و مالی مالو و محمد و ملک
 هر چند دست بخت چند امر می چند و سلطان زرم کرده و بخت می بیست و چهار سال کاگلو یک که قتل یافت سلطان محمد شاه از بزرگت قصد ایشان کرد و ملک
 آباد را محاصره کرد و محمد و ملک را بیکدیگر که دست و پا را از نو می رسانید و در آنجا امر و قلمه دولت گذشت و بخت محاصره نمود و ملک
 محمد و در بزرگت حسن کاگلو می از از او ملک مدد و خواست را به با بزرگه و بیرون آمد و کس نمود و در حسن کاگلو با ملک
 رونیم کرد و در قلمه یافت و در بخت و ملک سید الدین خوری را بجا امر و قلمه بزرگت و در آنکه تصرف کاستی با سلطان محمد
 شاه بود و در بخت و در دولت آباد و در حسن کاگلو می از از او ملک مدد و خواست را به با بزرگه و بیرون آمد و کس نمود و در حسن کاگلو با ملک
 سید که سلطان ناصر الدین شاه و در حسن کاگلو می از از او ملک مدد و خواست را به با بزرگه و بیرون آمد و کس نمود و در حسن کاگلو با ملک
 چهل و شش و چو می تکی بزرگت و در حسن کاگلو می از از او ملک مدد و خواست را به با بزرگه و بیرون آمد و کس نمود و در حسن کاگلو با ملک
 حضرت جانی علاء الدین کاگلو می بهمن بود و یک که رسید و در آنجا ملک و ساخت و حسن آباد نام کرد و در آن روز و در آنکه کاگلو می بزرگت و در حسن کاگلو با ملک
 او خواست که در از آن بیگانا و کنتون و قمار و دکن بخت و در بزرگت و در حسن کاگلو می از از او ملک مدد و خواست را به با بزرگه و بیرون آمد و کس نمود و در حسن کاگلو با ملک
 غدر می که ملک سید الدین خوری حسن سلطان محمد شاه به حسن کاگلو می از از او ملک مدد و خواست را به با بزرگه و بیرون آمد و کس نمود و در حسن کاگلو با ملک
 او منصب کرد و در میان ملک خان بودی این که ملک و در بزرگت و در حسن کاگلو می از از او ملک مدد و خواست را به با بزرگه و بیرون آمد و کس نمود و در حسن کاگلو با ملک
 و تمام گرفتار گشت و در بخت و در حسن کاگلو می از از او ملک مدد و خواست را به با بزرگه و بیرون آمد و کس نمود و در حسن کاگلو با ملک
 باز گشت و در بخت و در حسن کاگلو می از از او ملک مدد و خواست را به با بزرگه و بیرون آمد و کس نمود و در حسن کاگلو با ملک
 و در بخت و در حسن کاگلو می از از او ملک مدد و خواست را به با بزرگه و بیرون آمد و کس نمود و در حسن کاگلو با ملک

[illegible]

خبر نوزش شدت یافت اکثر ارباب احمد خان پرستند و طائفه دیگر نیز نشاء را که از پیش رسیده بود به قلعه بردند احمد خان نیز نهایت ارباب
تغایت نمود و نیز نشاء توپخانه شد و چون نشان را بخواند گفت که سلطنت با نشان سبزه آید و نشان را بر سر توپخانه انداخته
سید که ملک با و گناری و نگار و قمر و کو در باسه قلعه باز کردند و احمد خان را بخواند و احمد خان با این برادر آمد و دیگر گشت نیز نشاء
گفت شکوه اند و در زندگي را با و نشاء و در چشمیت پدری پشت آید بود که فرزند را و سید هم گم اکنون تر آید او اند و نشاء زنده
حسن نشان را و سید درم سلطان شهاب الدین احمد شاه بمنته در پشت جبهه و سیت و پنج چهره سبب نشاء و سید را فرزند
روزی نشاء در گذشت احمد شاه در آخر اسیرید هم گیسو در از گوشید و در چشم ساد و و علیا سبب نشاء کرد و خلفت حسن الیاف
القبیل نهاد و در شهاب الدین الیاف سبب احمد شاه را امیر الامر سبب و طیف نام الملک را امکوت دولت آباد داد و در باره حسن خان
را نیز در آباد افغانی داد و مقرر نمود که تا چادر اگر و سیت آن پنج کار بر با حسن خان آنجا رفت و پیش مشغول نشاء احمد شاه و سید
سبب نگار شد و در احمد و در کل بدو سبب نشاء سلطان الیاف را کرد و نگار و یافان سید را می در کل سبب و بدو را سبب
نزدیک سبب که از پشت بوسه سبب سلطانی فیکر افغانی گرفت کردند و در او را پست آوردند و گمان شکریان آن بود که فرزند
است پس پیشکار و فیکر پیشرس نشان زد و پیش خود برد و نیز بدو را می پیشان را افغانی کرد و دیگر گشت و سبب نشاء و سیت
به سبب نگار گشت سلطان ملکات او در آمد و سبب به بنارت و نامرغ با طرقت مرستاد و قنیل عام زمان را در هرگاه و در گشتگان
پسیت نهاده سید می در سر که رسید به سبب سده روز توقف کرد و در مقام و نشاء شد و چون ایالی سبب نگار سبب
رسید بدو پنج سبب که در کس با یاب و گوهر گشت سبب و قصه سلطان کردند و او را با طائفه قنیل در شمار گاه پست سلطان
به محوطه نشاء و در پیشان به نشاء و در و یک بان شد که از نشاء گشتند و در آن در آید نگار و سید نهاد و در و یک الملک
سید که از امر ای سلطان بود و سبب نهاده و در رسید و بر آن طائفه حمله آورد و در طرقت سلطان جهان را و سید نهاد و در
بر او را جان بخش و با رفیق گذار و با همگان خطاب داد و امکوت بر او رفت و پیش فرمود و در او پیش سید ایلیم خان را و سبب نگار
القبیل خواند و امارت شنگت و ارمغان و میان عمره در از یافت و قنیل سال در باره ملکیت کرد و در نشاء و صاحب برادر از
خلانم در اوگان است و سبب سلطانیان از آن حمله گشت یافت و سبب سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار
خران چندین سبب از قنیلان یا کین و با نقاب و در قنیل و قنیل و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار
در هر گشت و قنیل و در و سبب نگار و در و سبب نگار و در و سبب نگار و در و سبب نگار و در و سبب نگار
است قنیل و قنیل و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار
گرفت و نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار
که است احمد شاه و آبی ولایت قنیل را بر او نهادند اکنون باز که در سلطان باز گشت و سبب نگار و سبب نگار
در پشت و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار
آورد و در سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار
که مالود و در پشت سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار و سبب نگار

امیر الملک
سید نگار

[illegible]

سے بر رویا بیست کاغذ باغیے فروخت و ملازمان خود و رخصت می داد و در او شش رکنا می نهاد و می گفت که اهل خانه
 بنویسند و همین با کتبه خود و در کتبستان باطلان و فخر این چه مقصود بود و ازین قبل بسیار است اما در جوهری و شجاعت
 و شکر کشی و تقوی و زهد و جوی و ملک و داری و شجاعت و قدرت سر آمد و در کار بود و در جایا حکم نافذ می داشت
 با کجک چون از قلم و فسخ و غیره و ملک شد ملک بدو که ملک است و هیچ و در فخر و اموال محدود و بدو که ریاست آنجا بر سر
 است و من سلم بود و حیدر ز نایک ملک را به تبریز رسانید از نو انشاء نمود و از قلم نام آنجا مرقد و سفر گذشت در ضلالت این اعمال
 محمد محفوظ خان را در کلان کمر علی خان گویا موسی بنید با معیر ز نایک دوستی میسرانید و کجک غریب طواف میبست و الله
 محض جان خدمت گرفته بر فسخی روانه گردید و بواسطه همین بر حیدر ز نایک باستانال شتافت و مصافحت نمود و در
 درون فخر میباید و مگر یک از نکر نایک با محمد علی خان متفق بود و در مشورت خوب است محمد محفوظ خان که اول نظام الدوله بن نظام ملک
 را بنام کرد و نایک شکر حسین داد و با اتفاق یکدیگر شکر کشی نموده از حیدر ز نایک محمد محفوظ خان را جایگزین یک ریاست داد و او طرف
 خود با حجت و دایا پیش نظام الدوله و از شکر محمد محفوظ خان و حیدر ز نایک و پیش نظام الدوله رسید و در قیوت عرض نمود
 خیر و بکیران کرد و ملک که نایک محمد علی خان را باغ سیر نمود و کشی سے نما بر صلاح دولت است که با اتفاق دولت خدایان مثل
 حیدر ز نایک و در شکر ملک که نایک را به تصرف باید بود و نظام الدوله بنی و الفو فی سیر و نکر و در پیش بر ملک نمود محمد محفوظ خان را
 معصیت لایحی و در شکر و خطاب فتح و نایک بر اوج حیدر ز نایک خدمت آن طرف دارد و در سن یک هزار و یک صد و هشتاد و چوبیس
 نظام الدوله با اتفاق حیدر ز نایک مستوفی را که نامش محمد علی خان با اتفاق آنگزینان در سید ابن عباس از می صاحب نمود
 از نظام الدوله و از خدمت است و در حیدر ز نایک شکر با حیدر ز نایک الدوله از درگاه او و در حیدر ز نایک
 بر شکران بر دولت محمد علی خان تقریر است نظام الدوله حیدر ز نایک را در سید محمد بنی محمد علی خان و آنگزینان بر شکر یک بین غریب
 که در دو اکثر قلاع مثل شکران که و برین و غیره و حیدر ز نایک و در از خدمت حیدر ز نایک محمد علی خان میا شد و بجا خدمت نمود حیدر ز نایک
 است و بیست و یک از حیدر ز نایک قبول نمود با آنگزینان صلح کند و آنگزینان قلاع او را با او داد و در قیام سلاطین حیدر ز نایک متعاقب
 آنگزینان به از کجا در شکر متعاقب و در راه باز میزد و از قلاع و چکاس شکر عرض شده راه بر است جمیل در سن آن فخری که در دوزخ و
 بنام حیدر ز نایک دست بقای است از او که در ملک شکر حسین مر حیدر ز نایک محمد علی خان بفرار خاطر و سلاطین حیدر ز نایک متعاقب
 خود را بر طاعت نمود این همه پیشین حیدر ز نایک رفتند و در کرب و در ضلالت الدین احوال در سال دوم از سلطنت در حدود شکر یک بین
 در حیدر ز نایک و در حیدر ز نایک بر طاعت سلطنت است و در ملک از آنگزینان نمود ایشان انتظار کوسل نمود حیدر ز نایک با جا را در شکر
 صلح میبست که و در حیدر ز نایک هزار و یک صد و در یک چوبیس از حیدر ز نایک محمد علی خان با دایا بهر سیر مندر
 که قلمه است و در دوزخ و از در حیدر ز نایک با دایا بر آمدند و قلمه و شکر از آنگزینان خراب کردند و بعد از ایلو سوسی لایحی
 فرسید و حاکم مصلحت جنگ بن نظام ملک است با و فتنه کرد و بعد چند می حیدر ز نایک بهر است حیدر ز نایک ابواب
 سل در سائل با باغش و فرسید و موقت و مفتوح ساخت و فرسید از با و شاه و فرسید با و حیدر ز نایک تعیین شد حیدر ز نایک
 با آنگزینان در سیر در سن که گور و خطاب است پیغام ملک فرستاد و گور وکیل خود را در قیام حیدر ز نایک بنام حیدر ز نایک

[illegible]

[illegible]

حضرت شاه در گذشت پسرش نام رنگ بر بند داشت و ایالت و گنجشست هم بدین اثنا افتاد با شاه و این محمد شاه
 اورا پسر و نام رنگ بار داشت مورخ معانی خصوص بنی و بنی که الدین خان و خورشاده قنم الملک که در عهد نظام الملک
 حکومت را بر خود داشت و بی پرواقت بود و چون حکم عازم بنی و سستان شد و نام رنگ بر بند خود را رسانید و در بنی شش ماه گذشت و
 مشتمل بر آن در و نو و نو و نام رنگ بر محبت باورنگ آید و نو و نو و سرت آید و زین صورت حسین دوست بنی و سرت
 چند از نو و سرت را کاشه به بند بنی که الدین خان پیوسته اورا بر فتنه ارکانه و خورشید نمود و بر سالت چند انو به او فرستاد و این
 سکن چلو به بند رفتن به بنی که الدین خان شد و در بنی که الدین بنی خان با نو و الدین خان گویا موسی که از نو و سرت نظام الملک
 در ارکانه نو ای ریاست می افروخت و شش از نو و سرت بنی که الدین خان پیوسته اورا بر فتنه و در و زسرت صعب کرده اورا خورشید سرت
 نام رنگ با سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 اورنگ ای ریاست شش شش ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 با نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 به نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 شش ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 افغانه که نام رنگ بر محبت خان بنی که الدین خان پیوسته اورا بر فتنه و در و زسرت صعب کرده اورا خورشید سرت
 که در نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 یکایک جنگ انداخته نام رنگ بر محبت خان بنی که الدین خان پیوسته اورا بر فتنه و در و زسرت صعب کرده اورا خورشید سرت
 بنی که الدین خان پیوسته اورا بر فتنه و در و زسرت صعب کرده اورا خورشید سرت و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 و او از آن در گذشت و بنی که الدین خان پیوسته اورا بر فتنه و در و زسرت صعب کرده اورا خورشید سرت و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 عریش آباد و در سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 طرفین قتالی فاش نمود و در محبت خان و دیگر و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 و در سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 را بر ریاست ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 محمد علی خان خود ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 بچند که به بنی که الدین خان پیوسته اورا بر فتنه و در و زسرت صعب کرده اورا خورشید سرت و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 طلب مدد از سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 چند بر آمد و زسرت صعب نمود و چند به بنی که الدین خان پیوسته اورا بر فتنه و در و زسرت صعب کرده اورا خورشید سرت و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست
 پاک بنی که الدین خان پیوسته اورا بر فتنه و در و زسرت صعب کرده اورا خورشید سرت و نو و نو و سرت ای ریاست با سرت ای ریاست

نقشست و خود را دولتش خواند و در میان گوند و در سر میساج ساخت پش کجی کند کشید و مغرب را داشت از بکر میان حق گفتگان
نما و خرج با یک گرفت و باز از کرد و پرستش کرد و پیشکش چیدار کرد و در نصد و چهار پسر سلطان محمد بنک و کرکس که ستود و خانان پس بود و ستاد
بعد از در میان داد و در او برادر و پسران بهار کش و حکومت داشت و چون در گذشت پسش خزینه خان و عالم خان
و دختر زادگان نظام شاه که در اصفهان و نصیر خان بود و دیگران که حکومت می نمودند و در آن زمان خانان بن نصیر خان که دختر از
سلطان محمود بنک و بکران بود و در سلطان سلطنت خانان محمود بنک و بکران آمد و در سلطان آمد و در سلطان آمد
خانان پس بنک و پسران سلطان محمود بنک و دختر پسر خود سلطان مظفر العبادی خان داد و در او را اعظم جهان بود و لقب نهاد و سلطنت
خانان پس بکران از زنی داشت و عادل خان اعظم جهان بود و قصد قلعه کالیسه کرد و از زنی آنجا پیشکش گرفت و از او پسر و دختر زاد و
سلطان محمود بکرانی که مرشد و پادشاه بود و چون جهان یون باو داشت و اگر کاتب پسر سلطان بهادر بکرانی مظفر یافت بعد از آنکه غم نصیر
عادل پس کرد و نظام شاه و عادل شاه و عثمان شاه و قطب شاه خوانستند که یکدیگر محبت و بر تان و بر آیند جهان یون باو داشت و از آن محبت
در گذشت و قتل و بی سیر شاه عثمان روی بیگانه آرد و در محبت و با اتفاق تا در شاه مالوی مالور و از آن ترست سبب پاهیان
جهان یون بی برون آرد و بعد از او در اوش مبارک شاه و پیش از او پیشش میران محمد شاه و پیش از او پیشش جن خان که خورشید
بود و حکومت داشت و اجماعی خان بن مبارک شاه که در گاه و گاه باو داشت و در غده مراد و در غده بود و جهانان پس آمد و سلطنت داشت
و عادل و قلی و جهان بود و در ایاد بکران که پسر شاه می فرستاد و بعد از او پیشش خنجران بن و در علی خان و در بکران پور
سلطنت رسید و خود را بهادر شاه خواند و پیشش بخت و چون شاه چاره و استیال بن اکبر باو داشت و بدین آمد و مخالفت و در بکران
اکبر باو داشت و ستود و جهانان پس که پسر بهادر شاه و پیشش خنجران محمد گشت و با او آخر قلعه سپرد و در غده است اکبر باو داشت و مخالفت و در بکران
بیت چهره و دولت فاروقی سپرد و در بهادر شاه و در پیشش سپرد -

سنگزشت و کهنیان

پیشہ خیزہ نما نذر کہ در باب حبیب و مست و فرمان رویان محالیک و کمن از نواریج پیشین روایات بسیار است و نیندی از ان
 و برین اوراق مرقوم شده اکنون گشت آن که درین زمان در ملک و کمن مقصرت اندر بر سر از نهان لیکلمے آرد کہ بعضی از ملکات و کمن
 در عهد محمد اکبر پادشاه پیشین نور الدین محمد با لیکر پادشاه و خلف ارث شش شهاب الدین بادشاہ سلطان گویا از پیشین
 در آمدہ بلای آزار محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه و بر شاہ جوان در عهد نوشین و در دست بست و در سال بحیثیت غلبہ و در روز
 ستر زمین را از انشا گشت و من سید و مقابیل شش سیور و پیش سما و غیرہ صافی گشت و چون عالمگیر در گشت را و
 ساہو این سما کہ در عهد عالمگیر کسیر شدہ بود و بالآخر از نصرت بیگ و فو الفقار خان شدہ و علانیہ خلافت اور احمد از
 ندیدہ پادشاه از نو محمد اعظم و ابن عالمگیر گریز اندر اجساہو راہ و کمن شین گرفت را تم حریف نیندی از ان احوال
 را اجساہو و امر اس و اولیکلمے آرد را اجساہو قتل را چوت است پورانا او دے پور بقوم است چون را
 ساہو از فزید گریختہ بدکن از بحیثیت کثیر ہم ساند و غارت کرے پیش گرفت و بالآخر ستارہ لکھو بحیثیت شست و سما

بسر آمد و بنابر آن زندگی جزو ویشادی گند را خیم پس در نصد و سی و هفت سلطان بهاد در قلعه استیلا یافت جامه خان برادر
سلطان بهادر بدین گنجینه و سلطان محمود و طبعی تا مبارک نزد بهادر شد بهادر او را انگریز کرد پس چون در سخن و در شکی کرد
محبوس و مقول گشت مملکت مالوه بسلطان بهادر گردانید رسید سلطان سلیمدی را از همین دوسایر یک پور اقطاع داد
و دیگر است از گشت و دیگر از مالوه آمد و در باقوم و آسایش بگشت و امین بدین خان مالوی و منند و باخت و بدین خان
داد از این سلطان عالم حاکم کاپی داد و بگجرات باز گشت روز نصد و چهل و دو بهی بیو خان بن لو خان که از غلام
زادگان سلاطین مالوه بود و بفرمان سلطان بهادر گجراتی حکومت سارنگ پور و داشت چون بهادر شاه
پنج گانه شتافت از سپاه گورکانیه آن ملک را بگرفت و خود را مالو قارخان خواند و خطیب بنام خود کرد چون شیر شاه
آن ملک را بگرفت شجاع خان که از امرای بزرگ شیر شاه بود و بنما و سخنان اشتهار داشت شیر شاه حکومت همین
باد داد چون سلطان محمد عدلی بر سلطنت رسید شجاع خان بر مالوه مستقل گشت و خواست که خطیب بنام خود کند
اما ابلش امان ندا قصبه سیاحل از آنرا دوست و بعد از و پیش میان بازید بن شجاع خان مصروف به تجارت خان
بجای بدین گشت و از غنایه در شمعش بود بسیار رنگ پور رسید و برادر خود دولت خان را که فرمان پدر حاکم ادعین
بود بقتل رسانید و ملک مالوه استیلا یافت در نصد و هفت و دسم جری خطیب و مسکه بنام خود کرد و خود را باز بهادر شاه
خواند و دو به یک الدین و بیسه شد و برادر دیگر خود محطه غازی را آنجا ساکن گشت و داد و استیلا یافت و مادام پیش و
شراب مدام بر داشت و او در محبتی بهارت تمام داشت و بر آن رویی که در حسن نظیر نه داشته عاشق شده و شوق
باو پیش و طلب بهر بهی و بکار دیگر بهر بهی و در نصد و هشت و دهم خان و بیچید خان شردانی بفرمان خود که بهادر شاه
بنیخ مالوه شتافتند و بعد دوسار رنگ پور رسیدند باز بهادر را ز مجلس بر م برخواست و بیدان از زم شتافت و در نصد
نخانیس گنجینه ادعیم خان بر سارنگ پور استیلا یافت و رویی را بدست آورد و خود بهت که باو با شرت کن رویی بیچید
و بعد و گویند که باز بهادر و مقام فرار کرده و او را بکشند و آنکه باز بهادر با مان نزد کبر بادشاه آمد و در ملک امرای و وزیرای
نسک گشت بود و آنکه در گشت و دولت و مملکت مالوه بگماشتگان سلاطین گورکانیه رسید و در عهد محمد شاه گورکانیه با جگر در میان
تا که بهو به داری مالوه قیام داشت کشیان غالب آمده و در زمین او را بگشتند و بر مالوه مشرف گشتند اکنون احمادی سین سید
غلام اود احتوا باجی را و دینی بنیو به داری مالوه قیام میدار و پیشیده همانکه در شهر غفر سید کنه را و یکصد نو و بیچید
کنگ که بندی از احوال او و گرد الیا و قوم است بکه بنشین گورن صاحب کلان کلان بنیو بنیو بنیو مالوه بهادر رسیدند و کستان
جوانان احمات صاحب مرقم حوت که در همان ایام از حضور صاحب کلان خطاب کشیان سرافراز شده بود از گور الیا بهر گشت
نشین گردید که کستان و چند صاحب و دیگر که به نفع لکرنه بنیو پوری از توابع بود که به نفع و کشیان بود رسید و طرسته
از حصار از انبساط توپ مسما ساخته که هر گاه را بگرفتند کلان از بنیو پوری آمده قدم بر است بنیو پور پیش نهاد و نامه بود
و در جرایب و صاحب بنیو پور تمام بگشتند که در هرات تمامی اطراف این ضلع را که در بهر بن کشیان است از آن نمود
صلح است قبول آنه افتاد و در سر سارعت کرده از انداز ای و کشیان جنگ کنان بشهر سر قی رسید و دست و سه نذر آنجا بنیو

رحمت آقامت انگیز و پیش ازین که امام علی و اهل بیته علیهم السلام سپه خوانده و ادر اقم کرد نیال نو کفر اهل و احوال حیات محمد زمان دانی
نیال بود و راقم حرف بدیدری از کوهها و در قایم نو شفته احسن مروت و اخلاق ستوده صاحب خویش و دیگر انگیزان
صاحت چند ایک بیع محمد حیات خان رسانید و علاوه برین پیش ازین همرا کزل کاو کستان بایم که حال اینچ شده است نیال فته
بود و یکسری شناسای با حیات محمد خان میداشت اکنون ابواب مرسل فیما بین حیات محمد خان و دیگر یار کستان جو نامان
اسکات متوج گشت چون بایم در قلعه کوه الیا تو میخشد و کزل ملک بنجر او معین امور گردید حیات محمد خان بدستور اسباب
مستقیم بر طلب فوج انگیز بجن سخی صاحب بابا کزل ملک مر بوطه بسته وکیل خود را با حمایت در مقامات فردیش از پیش
در خدمت فرستاد و مکرر در طلب کزل قایم نوشت چون کزل سرور رسید هر چند صاحب اقم حرف و وکیل حیات محمد خان
بنایش رفتن بعلیت سعی نموده نمود و بدین قبول افتاد و به مطلع مردم گزوم نمای جو فروش مال گردیده شش شوره و ده گنا
در سر پنج نفر و مردم شهر را تاخت و کفیان ترسیده هیچ یک از بازاریان درین سبت و نه روز در بازار و کفیان نرسید
کار بر لشکریان انرف غله شو رشته و چنابر تاحت و تاراج و کفیان آمد و شد از بیرون دشوار شد ناچار از سنگ و تیر و قمر و همچو
یا فتنه غذای خویش می افتند و در خلال این احوال پیش ازین در منزل و مقام مکرر خطوط دانی نیال کزل ملک متعین بر
عمیت نیال میرسد و هر چند کزل ملک عرض نموده میشد که در شهر سیاحت فرماهد و مستقامت سرچ موجب فکرهاست و
وکیل جاسین صاحب که در نیال بود و از نیز در باب جرس جنبانی کرد و مکرر نوشت کرد و رسیدن نیال دانی امکان اتفاق
حاضر است و مخالفت را دل سست می شود آخر کزل کستان جو نامان اسکات صاحب در جواب همان گفت که ارا انظر
والی نیال اطمینان کنی نیست و میداد اقم که مخالفت است هر چند که بهستمال گفته شد گوش شنو نکردید و گوش شنای نرسید
و خلال این احوال سینه نیال دانی مالود از ادرین باجوخ و توپخانه بسیار املنا کرد و با ساه خود کیش ازین در سرور
به تقابل انگیز تاحت اطراف بود و ملحق گردید هر روز چیک توپخانه و میسان بود و کار بشکر انگیز از طرف خد انک گردید و حصول غله
بر سکه شهر غله داشت چند انگیز لشکریان نان گریه رایقنک می زدند و قلعه از دمان مردم شهر می ربودند و غله بافتن را جان از تقابل
بر آمد چون غله شهر را شد رای به خاستن ششست غالب شست کزل از غایت بزدل و دو پاییکو کشید و از شهر سرور و طبل بارشی
گرفت و از نواح شهر بدو شست کوچ کرد و کفیان با لوقت اطراف دوانه لشکر انگیز را چون احاطه بالالبه در دمان گرفتند و
از وقت که ج تا رسیدن شهر نگاه هر روز بازار کارزار گرم بود و دشمنان غلیم بر پا بود و هر روز جنگا انگیز به دست مخالفان غنیت
میرفت و اکثر از سپاهیان لشکر طوق نمی گشته و فتنه بغیل سواری راقم حرف که از سر کار کستان جو نامان اسکات بود و او
نسب بدیرات جنگ باطلانک از آن پیاده مرد و میکرد و در اقم بران سوار میشد و بفرمان مجرب گشت آنرا می سهل برداشت
بالجمله از این اجتماع تمام روز در لشکر داند بعد از سه روز موضع حبیب پور رسید نزد وری از شهر پناه حبیب پور و یکجا گرد گشته
جرب و در مردم کفیان کردند و بر سر آنها رسیدند مخالفان و در گذشته بدینداز باجوخ از کونان قریب بنجر اردو انچه
حبیب پور حاضر کردند و دشمنان میان با سوار داند و اینطرف توپ و جزایر رسید و بدین قبیل و زخمی گشتند و کاری پیش
نبردند جماعتی دیگر بی سببیه که مافوق کیر قریب شست هزار سوار به تقابل از ایران بای شبات و زدنند و در یکجا

از مردم چندان بآنها سر دادند که گوی بارش باران است اگر زبان فغانهاست منم ساخته شکرگاه و آنکه شکرگاه را اگر بزرگان و
 زنده را یعنی بآنها دادند و چون برگشته فغانهاست و بتو الطمان و جواب داد و در گرفت و می آمد چندین که مگر زین داخل خیمه شدند و فغان
 بهمنان همواره داشتند بنوعی است و تمام ریح الاول و ثانی و یکصد و نود و پنج و بیست و یک سال که شش کرده و از بسیاری و بیشتر کرده
 من و در جلد جنوب واقع است رسیدند و محله را بهر مردم رسید چنان که فغانهاست که یک سال که شش کرده و از بسیاری و بیشتر کرده
 بیرون داد و در دست آنها گرفتار شد و هر چه در کمه و در بر داشتند باشد از دست و در دست اگر زبان از محله و گنجیان و قول
 گشته و از غراه ریح الاول هنگام نماز مغرب بنگاه و در قلعه کلاس گذاشته مجریه بر فوج و بنگاه و جایی میزند بیکه از حیل و خود را
 و کبر و این مردم را دس و در دس و در دس رسیدند و یک مغرب و قلیل از پس اندامی بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 پر خیمه و شکر گزیده و در دس و در دس رسیدند و یک مغرب و قلیل از پس اندامی بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 کاب از غایت خرم بران گفتا کرد و بیشتر رفتن را نخواستند اما اکثر صاحبان مثل صاحب راقم و بر و دس و کمرن بسته کرده
 خرم جرات بیشتر نهادند و هنگام طلوع آفتاب بر من رسیدند و بیکه رسیدند چنان که شش کرده و از بسیاری و بیشتر کرده
 کرده و در دس و در دس رسیدند و یک مغرب و قلیل از پس اندامی بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 و دیگر اشیای متفرقه از دس و در دس رسیدند و یک مغرب و قلیل از پس اندامی بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 اگر زبان و بهر شاعران لشکر یا خود صدها آفتاب بهر چنان که نمودند و خواستند که تا به صلی فو نه شد و کربل بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 رود از دس و در دس رسیدند و یک مغرب و قلیل از پس اندامی بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 موقوفه و در دس و در دس رسیدند و یک مغرب و قلیل از پس اندامی بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 و لشکر منم را صبح ساخته به ستوراطان لشکر اگر زبان و در دس و در دس رسیدند و یک مغرب و قلیل از پس اندامی بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 کربل منم را صبح ساخته به ستوراطان لشکر اگر زبان و در دس و در دس رسیدند و یک مغرب و قلیل از پس اندامی بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 رسیدند و در دس و در دس رسیدند و یک مغرب و قلیل از پس اندامی بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 فو نه و بهر شاعران لشکر یا خود صدها آفتاب بهر چنان که نمودند و خواستند که تا به صلی فو نه شد و کربل بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 قدیم است و در دس و در دس رسیدند و یک مغرب و قلیل از پس اندامی بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 مرقوم است و متصل جیب قلیل از پس اندامی بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 بر نالاب جبار و یارب گاه خامش و عام است و محمد که برادشاه و بان جناب عقیقه تی تمام بوده چون شاهزاده سلیم نورالدین
 مجرب و بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 و در دس و در دس رسیدند و یک مغرب و قلیل از پس اندامی بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 که زبان ایشان را چنانی مانند آن در شکل و شمایل بی نظیر اند و در دس و در دس رسیدند و یک مغرب و قلیل از پس اندامی بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 انجمنی را در باران است جو را و باده و بهر شاعران لشکر یا خود صدها آفتاب بهر چنان که نمودند و خواستند که تا به صلی فو نه شد و کربل بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل
 در دس و در دس رسیدند و یک مغرب و قلیل از پس اندامی بنگاه و گنجیان پرست آمد و کربل

که در سوابق ایام بایان گجرات از بسیاری خزان و عیال و علو و رفاه از اکثر ایان هندستان را ببردند و از ایشان بود
 سیم و یک که در پانصد و پنجاه و چهار سال سلطنت شاهان دین خوری و امالی غرضین از بزم کرد و ظفرانیت و بعد از بیستم دیو
 فرزندان ایشان را بدین مکتوبت میگردانند و نوبت برای کرین رسید و در عهد سلطنت علاء الدین خلجی صاحب بلی النخشان
 و نصرت خان را به تسخیر گجرات فرستاد و رای کرین در بهشت و فلول و بهشت جبری و در حد و پیش از ایشان مصاف داد و منزه
 بکرین گنجیت نپس از ان امرای علاء الدین و پس از شش مبارک شاه و دیگر سلاطین دلی در آن دیار حکومت بکردند و در
 عهد سلطنت فیروز شاه فوجت الکاب راستی خان بایان گجرات رسید و ظلم آغاز نهاد و سلطان محمد شاه بن فیروز شاه در
 غم و خویش جلیق ظلم گجراتیان ایالت گجرات با عظمه هایونانی خان تغلویش فرمود و چتر سفید و بارگاه سیخ که خلاصه
 سلاطین بود او را داد و یک متر بل بناالتش از دلی پیر و ان آمد و دستور حکومت گجرات انقباب و بنج خط خاص بنیروم
 نوشت بر او و مجلس علی خان معظم عادل باذل مجاهد حضرت سید الک سعادت و الدین ظهیر الاسلام و سید
 قاضی الکفره و المشعلین قاضی الفکره و اکثر دین قطب سنا المعالی بنجم فلک المعالی صفدر روز و غایت حسن خلعه کشا گنج
 آصف تدمیر شاه اموز نظام صالح جمهور دلی الیاس و السعادت صاحب لرای و الکفایت ناصر العدل و الایمان
 دستور صاحب قمران النخشان معظم هایونانی ظفر خان با جمعی ظفر خان به توجه گجرات شد و در حد و پیش در بهشت و فلول
 چهار راستی خان با او رزم کرد و منزه شد و قتل رسید ظفر خان به پیش رفت و عدل داد و آغاز نهاد و به پکسانیت رفت و
 باز گشت و از راجه اندر راج گشت و در علم ملک راجا عادل خان فاروقی و امالی شاه لیس که سلطان پور بدربار مراجعت رسانید
 بود و نمود ملک راجا در قلعه تنیس مستحسن شد و عظمه و فضل و کرامت را شایع آورد و در دیار بخت فرستاد و ظفر خان با او گشت
 و پیروان شتافت و بسیاری از کافران انهارا کشت و قلع و قمع راجه پوتان بمنزل گذارد و رفت رای دور کارا مان گجرات
 ظفر خان بر و نه بخشود و بنیارت خواهر معین الدین شتی با جمیع شتافت و از راه جلواره و علو و رفاه به توجه گجرات گاه شد و بسیاری
 از کافران انهارا کشت و در بهشت و جبری سپهرش تا تار خان که در دلی بسر می برد از ملوک اقبال خان منزه گجرات آمد و
 پدر را تسخیر دلی تحریک نمود و پسران زمان امیر حمزه و صاحب قمران گورکان روی بایان جانب نهاد و لاجرم از انان غنیمت در گذشت
 و قریب آن سلطان محمود صاحب دلی با و پناه آورد و در حمایت نیافت و بنجید و بالو و پیش دلا و رخان خوری رفت و ظفر خان
 در بهشت و جبری قلع اندر گرفت راجه رنل و امالی اندر گرفت و بهشت و جبری مستحسن شد و با کفایت
 که در ان ایام بر سپاه اسلام ظفر یافته بود و در زمی صعب کرد و راجه انیشا را با عیان آن قوم بدست آورد و همه را بر پای
 فیل نکاح کرد و بعد از انان در بهشت و جبری سپهر خود را رخان را غیث الدین لقب نهاد و خواست که قصد دلی
 کند و از بنیارت نشاند و پسران ایام تا رخان در گذشت و گفته اند که تا رخان پدر را گرفت و حسن کرد و محمد خود متوسل خان
 را نصرت خان لقب نهاد و کالت داد و ظفر خان معتمدی را نزد و برادر فرستاد تا رخان را دستور بر هر ملک که ظفر خان چنین سر
 آمد و بجای سپهر بخت نشست و خود را مظفر شاه خواند و بر دلی و ایالی که راجه رنل و رخت خود را سلطان نهاد و با جمعی که با او
 کشید و با او از بهشت ملک گرفت و میرا و خود و نصرت خان سپهر و گجرات باز نشست و انویان یعنی که در نصرت خان امحال

از علی

توانست نماند خلفه شاه ماهو را بجهت و بر چشمت گداود بازگشت و در پشت نشسته در چهارده و در گزشت و او را بعد از وفات قتل گشت
بکیر نوشتند و بعد از آن و نیزه اش را بفرستاد ناصرالدین سلطان احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه بر تخت نشست و او عادل
و با قول و با امر و بود که جوایتان در عهد او با کسایش گزرا نیندیدی سلطان و در پشت نشسته و با فزوده و جوی بست و عوالت شیخ احمد
کعبه برکنای منور ساری شتی شهر انما که با و بنامند و دیگر سال که حال او چون که معروف است شتابت را به با بنامی برای از هزار پنج فرستاد و
و در پشت نشسته و خود جوی اعظم که ملی کرد و نیکو رسید و ایات اعلی خضر خان صاحب ملی روزی با و آور و سلطان بازگشت و در جوی
خانیس شد ملک نصیر میر که گشت سلطان او شنگ ناموی باغیهای باجهان و رواج جانی و راجه بنعل گز و راجه تاد و غنم
تسخیر گجرات کرد و سلطان با ملکار و یک هفته از بدر بار بمهر اسیر رسید و شنگ ملی جنگ با بازگشت سلطان و در پشت نشسته
و در جوی غنم تسمی نامو که در سلطان او شنگ دالی ماهو روزی بر زم نهاد سپاه گجرات بمهر با گز و نزد یک بود و که بهرست
رو به عهد الکاک از میر و سلطان احمد شاه در ملی او شنگ و زاهد و مظفر یافت احمد شاه و در پشت نشسته و بهرست
راجا بنما بر ساله خسته اند چندی رفت سلطان احمد شاه و در سالنگ بود و شنگ ناموی را محاصره کرد و شنگ با شنگ سلطان احمد
شنگ چون بر دو دیساری از لشکر نایش را بر گشت احمد شاه از سر که بیرون رفت و در صحرا با تیا جوی بر و کرد و آمدند چون
صبح طلوع کرد و خبر یافت که سپاه ماهو و یار ت مشغول اند و او شنگ بمعدودی چند در میان است و ماهو پس از هزار سوار روزی
نمود و مقابله کشید اتفاق افتاد و هر دو با و شاه و زخمی شدند در شامی بر زم نه از گجراتیان کرد و دست ماهو یان سپه سره قتل
فیض را مانع او شنگ ران و در غنم رفت و در قله سازنگ پور تفرغ شد سلطان بمهر و در جنت و کاری بساخت و متوجه
گجرات شد و شنگ تقابل نمود و سلطان بازگشت و دیگر با بیعت و او و مظفر یافت و پنجاه مرد و از با و یان گشت شنگ
بقصد پناه برد و سلطان گجرات شتابت و سه سال حرکت نکرد و سپاهش بیا و نمود و در پشت نشسته و در جوی ماند
و در اتحاد و قتل و کشته و بنام و در حریت کرد و دیگر سال باز روزی با و جانب نهاد و راجه اندر گزشت و از اسب و از اتحاد
شد و پیش بر ساله که بیکه خراج پذیرفت سلطان محمد جنگ را در ساحه دیگر گزشت و با و بر شد و پس قلاع بکش و قتل نهاد
بکند و ساجد بنامند و در سال شته و سی و سه جوی جزیره و مهیا که گفتن ملک انجرا را میر سلطین و کن رفت و نزد بگرفت و
چون او دگر گشت او را انداختن و مغور نوشتند و بعد از و پیش سلطان محمد شاه با و شاه و شنگ را یک شته و راجه و راجه
و شنگ را و داد و در شته محمد و چاه چهار متوجه جانی شد و با و شنگ از سلطان محمود ملی دالی ماهو و در جنت و در قتل و کشته
را یک لک تنگ بنما که او و سلطان محمود روزی گجرات نهاد بر سی و عظیم محمد شاه متولی شد و حال و افیالی اسب گشت
و نا احوال با و شتابت و از بقالی کرد و نزد شنگ تقرب و شتابت مشورت خواست بقال گفت اسب و بت باید که رعیت امر از شنگ
نمودند که سلطان غنم و زم اندر هیچ و در گرفت ناچار بر نش و بر شتابت و او را بر نه ملاک کرد و نزد بقال بیعت و
گفت امر گنای نیست اگر سلطان با غنم بر زم بودی او شتابت مشورت خواستی چون از سن رای جنت و استیم که او را گزشت
است امر گنای نماند و او را گزشت و شتابت که او را ایان گفته اند هر کاری و هر مردی با و کشته و شتابت او و خدایگان که
نوشته و سلطان او را و قتل و شتابت که او را گزشت که چون راجه فول را یکی ناشی صوبه او و از طرف خداوند و

قطب الدین اور انوخت و دخترش را بنحو است و لشکر بنا کرد فرستاد و آنجا بان سپاه رزم کرد و قلع یافت سلطان بر سر پشت
و با سپاه انبوه روی برانید و حاکم الکنت هم با کشت غنیمت سلطان دیا و ده گشت کوه روی رسید و با خلیشان را نا
رزم کرد و بسیاری از ایشان را کشت و روی کو طبرستان را نادان حد و دانه مصاف داد و بهر مرت رفت و پیشکش فرستاد
و سلطان با کشت و ذران ایام تاج خان وزیر سلطان محمود طبری بر فرمان مجبور نمود تا ناله میله و مقرر نمود که با قلع
یکدیگر از دو جانب حاکم را نادانند و از مرت حاصل سازند و در شهر غنیمت کشتی میدار بار نهادند را با سلطان طبرستان
کرد و بهر مرت رفت و دیگر بار به تاج پیش آمد و دیگر بخت چهارمین ملا بخت فرستاد و سلطان با کشت و دو کبر سال را با پنج هزار
سوار و پنجاه ناگوشه سلطان بسروای شتافت و خرابی بسیار کرد و با کشت و در شهر غنیمت و سه درگشت و او
با دشمنی متناهی بود و بهر مرت شراب خوری و قتل بگنایان فرمان دادی بعد از وفات او و در قتل گنایان غازی میباشند
و بعد از ویش سلطان داد و در تخت نشست و قرشی را که همسایه اش بود و زیر کرد امر را بخشد و بعد از غنیمت روز غرض کرد
و محمود خان را که چهار روز و سه بار بود بر تخت نشاندند سلطان محمود شاه بن احمد شاه و شش سلطان بنکره با دشمنی
سختی و مهربان و دست گونخی و در بار بود از غایت حیا در خلوت سر پای خویش از ناخران پوشیدنی و هرگز کس را نشنام
نمادی و او را اثنان بنکره گفتند که بنکره های دیگر از کشتنهای حیدر داشته بود و کسبستان آن مشابهت داشت و گفته اند که
بگوئی او در پیشد و گاه و گاه یکان فارسی قلعه بود چون قلعه جو ناکه و جانیر از شیراز سلطان اسلام حیدر کس بران دست
شافت و ویش و بان شتبار یافت و در شهر غنیمت و در بناد و بندرون کرسیان گویان و کولن شتافت و قلع فرستاد
و در شهر غنیمت و مقتدا با حیدر رفت بر او الک بن الفخ خان که از اکا بر امر الویدی رایع موجب بخت و از نیم تعصا با پدر
گر سخت سلطان ملک محمود حیدر عماد الک الک کاه و عضد الک الک را تعاقب او فرستاد و از ایشان او را بگرفتند و بنابر بخت
که با داشتند و وقت از نوکرانش را بنظر لطفیت از وزیر سلطان اقرار کردند که مقتول را کشته ایم سلطان بموجب فتوای علما
هنگامه را بگشت و چون اذغال آگاه شد و غضب رفت و عماد الک الک و عضد الک الک را بقتل رسانید و در شهر غنیمت و مقتدا
و در بناد و دیگر رسول صلح در ملحق میده با و داد و آنرا قلع مبارک دانست و در همان اثناء عضد قلع کر نال که بنکره های شهر
کرد و بسیاری از آنرا کفران بگشت و کشید که با چند نیک صاحب کر نال جواهری ترقی دارد و در دست و گردن می بندد و با آن
را میزد و سلطان از و بنحو است رای که بنکره آمده بود و از آن فرستاد و سلطان همه را و آن مجلس مطهران بخشید و با احمد با
با کشت و در شهر غنیمت و در چهار دیگر بار مسویر کر نال شد و محاصره کرد و بسیار دیگر قلع قلع را کشت و رای مندریک صاحب
کر نال بخت پیوست و ایمان آورد و با بنجران خطای یافت و از کر نال را بگشت و سلطان در حد و کر نال شهر مطلق آبا و
بنامش و توکلن کرد و بر توکم ملحق که در حد و مسند قامت داشتند و از بنجران بخت معبد را بهر مرت کشید و مطلق
با احمد آبا و با کشت و بنجران قلع جانیر کرد و بعد از محاصره و کشت و بسیاری از و بنجران بخت و آن قلع را احمد آبا و نام نهاد
و در شهر غنیمت و در بنجران سلطان کسند روی صاحب بنی بزا و تحفه فرستاد و پیش از آن هیچ یک از سلاطین روی بهر شاه
کجرات تحفه نفرستاده بود و بهر آن ایام کشید که با و کار تر لبش افسران شاه امیر صفوی بر تبت می آید گفت خدایا

با سپاسی انور و بیخ از فرستاد و خود نیز توجیه شد و در حرم مستعد بود و به توجیه جری این امر مکرر رسید ملک ابان خاص سلطان است را با
 چند نفر از نواد و مدعیان از بی و از قوام الملک با پشت هزار سوار ملک را فرستاد ایشان در آن دیار خرابی بسیار کردند و را نادر و مدعیان را
 کردند چون فتح قلمه نزدیک رسید امری بگزارت بایکدیگر مخالفت و اتفاق آغاز نهاد ملک ابان بر بنحید و یار را مانع کرد و بازگشت سلطان
 او را منع است و داشت و با هم را بدو چنانست و دیگر را بر روی - را نادر و را ناحت و بدایا فرستاد و سلطان بازگشت و در مستعد و سی عالم
 بن سکنه در آن قوی صاحب ملک که با پناه آورده بود و دست طغیان ساخت و در زم بر او پیش از این خان بودی بلی فرستاد و بیان دیگر
 با او در خان از در بنحید و فرود را نادر را نادر استقبال کرد و چنانکه گدازند بهادر خان بیخ گرفت و به او جبرفت و از آنجا به بیست
 و از آنجا بدی شتافت سلطان ابان هم بودی او را خوا کرد و امر است ابان هم که از دست طغیان بود و در خنجر که با در خان را به سلطنت برگرد
 ابان هم در یافت قصد قتلش کرد و بهادر خان آگاه شد و دیگر بخت و بختی بر رفت سلطان خضر و در بنحید و سی و در در گشت بعد از او
 سکنه شاه در محراب و جانی بر تخت نشست و نوکران خود را ترتیب کرد و از امر است بر جانی برگرفت امری بر بنحید و را قتل رسانید
 و بنحید خان بن مظفر شاه را سلطان محمود لقب نهاد بر تخت نشاند بهادر خان بن مظفر شاه بر فوت بر نشاند و از بنحید و جرات
 رسیده و در دار سلطنت احمد آباد تخت نشست سلطان شاه بهادر در مقابل گشت قباقران سکنه شاه را قتل رسانید و به محمد آباد
 بگزارت جانی که در آن دوران دار الملک بگزارت بود و دیگر بر تخت نشست و کارهای با نام کرد و در بنحید و سی و پنج با صد و بیست هزار
 سوار قصد فتح کرد و نمود و عا شد و در برابر نام و فطیبه خواند و بر آن شاه والی احمد که در بنحید و سی و شش هزار خلیه و سکه بنام او کرد
 سلطان بازگشت و در بنحید و سی و شش توجیه و بار شد و سله دی پور به سزار از امر که در آن مسلمانان و سلاطین مالود را در حرم خود
 جاس و داده و بر کرده بود و پس کرد و دار الملک را بر زم سیر و بهوت که در بنحید و سی بود فرستاد و خود با پس شد و در یاقان الهوی
 حکومت آمد و از داد و به سله رفت و بیست و سه سال بود که را جیان پور به سزار از امر که در آن مسلمانان و سلاطین مالود را در حرم خود
 رفت تا از امر را بر دنا و دو حکم برادر سله دی و قلعه به سینه شخص شد سلطان بر این شتافت را جیان از شهر بر آمده و در سی و
 کرد و در بنحید و سی و قلعه بناد بر دنا سله دی و در آن ایام سلطان آورد و سلطان ادرا اطلاق نمود و به قلعه فرستاد و با برادران را ایام او و در
 و در بنحید و سی و قلعه بناد بر دنا سله دی و در آن ایام سلطان آورد و سلطان ادرا اطلاق نمود و به قلعه فرستاد و با برادران را ایام او و در
 با برادران و سینه آن را بناد و گفت قلعه را پس بپارند و اگر در سلطان همین را در قلعه در آید و قتل رسانند و فرستادن آن بود که در
 شده و در سلطان از فرغ سله دی آگاه شد و سینه فرمود و سپاه بفرستاد تا پسرش را که براسه آورده و را استو به بتو بود
 قتل رسانید و گویند که در آن زمان سلطان لشکر زیاده نمود و را استو به پسر سله دی با غر و موفوری به سلطان آورد و
 سلطان محمد شاه عا ندیسی عا دار الملک را بدفع ایشان فرستاد و در قتل و در سله دی با و در سوار از قلمه بر در آن آمده و را استو
 را نادر و سلطان بفرستاد و از آنکه ان استغفار کرد و غرضش آن بود که از سوار سلطان آگاه شود سلطان در یافت و گفت کنون
 سپاه را در پیش از سپاه است و این خیال او را در غر و قلعه بعد از جنگ اگر استغفار کند گناش به چشم رسول را نادر است و
 در امر اتفاق نشانداده بود که خبر رسید که این خان با سی هزار سوار و فطیبه و توچان بگزارت در رسید را نادر است و سینه
 بهشتاد کرده ایشان را قاتل کرد و بازگشت و در قتیق بر این کوشید که برادر سله دی عا جازم و القاسم کرد که سله دی به سینه

از درگاه محمد شاه بنام راجه بهی سنگ گزفت و چون کل سنگ را نمودن تو لغین شد بهی سنگ را فرج را بهی ستمی نزار سوار و پیاده بی شکر
 که مردم نموده گجرات در روزهای شهر را و متفق بودند نه متسلل گجرات رسید بسیار و الملک بی کرد و والد رستم را بهجت محافظت در هر محل نیز بود
 شاه بهی از خان عوف میر محمد گشت و از شهر بیرون آمد و پشت بشهر دورای ساروتی و از صف قتل میارست و زری صاحب کردیم
 و میر و مبارز الملک هم آمد و از هر دو جانب بقلب گاه پیوست سپاه بر اول تزلزل گشت سر بلند فلان پیش قدمی کرد و با ایشان پیوست
 و با سه چهار صد سوار در میدان پای نبات انشور و مخالفان از طرف میامر و کرد و زری عظیم در میان بود و در شهر خیر قتل ساز و الملک
 شایع گشت و الدار قلم با جماعت خویش را قافه محمد امین یکسان شد و در آنجا پیش مبارز الملک رفت و الدار قلم بر پشت سنگ برادر خود راجه
 و چون کل سنگ گاه بود هزار سوار از دست چپ مبارز الملک فوج میسر و آتیاه ساخته و در پی عظیم داشت خود نیز و قتالی با خاش کرد و از راجه
 بخت شکر غیبت خورد و با نو میک از اول مبارز الملک معادل و مقابله میداشت و پیوست قاتل بران حمله آورد و مبارز الملک از ملک گاه
 نیز حرکت کرد و راجه بیان زری عظیم خود و در همان گیر و دار و قتال از دقت قاتل و الدار قلم بقرب کشته شد و کبی برست و در پی برودت و پیاده بود
 شد و در گجرات برابر قبر رستم غلیان با دیگر شهدا از اقربای خویش مدفون گردید و از جانب اتفاقات آنکه انعطاف والد رستم حروف بر تاج
 فیصلی جان شده غلطی و اندوه سپاه مخالف عثمان بر زمینت حمید و گویند که راجه و برادرش از میدان فرود آمد و بر مانی که عبارت
 از آنجا قهر و رنار است سوار شده از میدان رزم بدر رفتند مبارز الملک نظر داشت و با سر و جری سپاه مخالف را تعاقب نموده و پشتی بی
 والد رستم را بود و مانی ایل کاران که گنجینه گشتند که از وقت شست هزار سوار و پیاده و کسب و لای مبارز الملک بود و از آنجمله و نیز سوار
 و پیاده بودند و از آنجمله و در گجرات راجه صلح کرد و از او و بار برادرش گش کرد مبارز الملک متوجه که اگر او در یک سال آنجا در اعتراض
 محمد شاه میسر بود و از هر طرف راکر شده سال بود از آنکه گرام طلب نموده و تعذبات پدر سرافراز گردانید و بهریت فرمود و از آنجا که در دست
 و تا طبق بر دم بود و دلتا نمود و با جماعت خود گجرات را حمله راجه ای سنگ و لغرفت داشت اما بنده و بیست تنو است کرد و در رفتن از وقت او بعد از
 و کیشان بران به صرفت شدند و تا غم تحول از طرف محمد شاه می نامد بر سر نام و آخر الامر و کیشان تسلط گشتند و کامرانی کردند و اکنون که هزار
 و یکصد و نود و چهار چتری است احمد آباد گجرات و اینزل گاه در فتنگی با اتفاق گشتند و از این بابی را و دگنی از آنجا ششگان والی نیز تا شش تن
 سینه سپار گوی هر کور و در زم با می صاحب کرد و تا چهار هزارم ساخته به صرفت شده است جاسر بر وایت مؤلف خلافت تاریخ بهریت
 پسندید و هر کور که با اتفاق حمله دارد و اوقع است و آنکه شهر حید گاه دار الملک گجرات بوده و پین فخریت قدیم در سابق ایام ششگان و ملطین
 گجرات بوده و در وقت استوار وادی سنگین و دیگر خشتی گاه و آنجا بنای بهتر بود و مؤلف بهجت اقلیم بین را بهریت احمد گزینش و شایان
 دیگر باشد میر جرج در خلافت تاریخ نویسد که قلعه تین دارد و دیوای نر و دیایان آن در گذشته بدیای شور و زور و آن شهر بهریت گاه
 دار الملک حکم کرده و چند بنادر از هر برج اتفاق میدارد و یار به ایچ آنجا مشهور است رزم حروف و یار بهریت فخریت قدیم تا شش گجرات بهریت
 ششگون و بیست و یک سوار و لباس استخوان کرده و در حافی و طافاتی لایق بود و از آنجا و در نزد مبارز الملک خراج بشهرت بیست یک تان نامد
 و بعد و بعد پیاده و بران لوده اکنون از آنجا که بیگانه باشد هر کار سوار و ملکی است و وسیع هوایش ساز و کار مردم و جملات است
 و کل رنج و میوه آنجا از قسم انگور و خربزه و پسته و میوه می شود و طول آنجا که از بندر وایر میگذرد و پسته خج کرده و در شتر از هر مرد و یار تا
 بندر دیو بی هفتاد و دو در و گویند که مرز آنجا یک کس پیاده و پنجاه هزار سوار لازم داشت و با آنکه گجرات بیست و یک سوار و عبد الرستم خان

[illegible]

خود مستعد گردید پس شاه حسین با غرض از لشکر خان و سید احمد خان که در پشت سپه بدارگشت لشکر خان با اتفاق لشکران سید احمد خان
بر انداختن قتل گشت و در عهد باغون پادشاه لمان را بفرار کامران سپرد و چون شیر شاه و بیگ گشت آن ولایت را نیز تصرف گشت
و در عهد محمد اکبر پادشاه قورین انواریت را بر بلخان مسلم داشت و در میان هند و خراسان ترک مقر گشت و در عهد و در عهد محمد اکبر
چنانچه او را که چون یک کباب بزرگ و کعبه و تونج جری است بنور شاه بن احمد شاه ابدالی والی قندهار ایران و دایر استیلا میداد و در
کتاب نیز ماضی و آن ملک است شرق و بنگاله باکن جنوب است سی و چهار کاب رو به هند و در راه و صوبه ادریسه شمل و در پنج
سرا است و در خلافت شیخیه بود که در سر کار و داد و اهل آند بار را که غذا بزرگ را و قتل آغوشن سترتر بود که از آن بر برگ
ار نوید پنج وقت آن را که نشود و در او پس راج بیانی نیز ماضی و در موضع بر سر کوه پور از اعمال کج بیانی تحفه و بی عظیم که کلینانند تا سر کوه
سینه بلند و در جواهر از صندل سازه فیصل این اجمال نگاه میسوزد و در اسی بنجاه و در گشت بیض کلین دست از خجانیات قدرت
در لفظ بر آورده و قتل که نگردد و سن نام داشت و سابق الزین آفریننده یعنی آفریننده که بسال و در بار آمد راجه از اورد و یا
بر آورده و در جوت قالب بلند بر نهد و کلینانند بر سر کوه ساحت کلاسیار و کور سیاهان کور آبی چون برین و یا چرخ و سیمی یافت آن چرخ
در نقش انداخت پس پس و در یک کابور کلینانند با نر و مان آفرین آورده و دستور و در جوت قالب بناد و نهانش گاه هر کعبه و در جوت
سگرت برگ از طول آن فیض است یک کاب و در غرضش ندر کوه و سر کار آن میدی و سیلیم ویدرک و گنگ و کتاب در اینست
و غیره و نیز در سر کابل بر دو صندل و در جوت از اورد و در افسان جیل و چهار کوه و یک کاب و پنج هزار دهم
توکل بقوت اقامت نیز پس که در زمان سابق قبل از استیلا ی سلیمان راجه ادریس بود و کلینانند و در اوجها و در جوت
جوت هر یک خانه عاید و ساخته و یک دست جوت پوشیدنی و در منزل ترتیب داده و بجای و فیک و در جوت سافه که اگر عیب وارد
شود آن جام آفرین و در جوت پوشانده و در آن سترل و در آن کفن از آن آفرین خفته خلوت بجا آورد و در جوت مرغ راه یافته
خفت شود و این را از جوت خرات آفریدی میسوزد و شکر است آفرین بر تیره بود که در جوت سوانی اچهار هزار کس باخته با جوت های
بزرگ و در این بر سر و دوش گرفته برین و پس آورده و بنده و چون منزل بر سر سید و در جوت بیلان باغی در کمال لطافت ترتیب میداد
و گویند و سابق ایام گاه گاه از بر این بنگاله چون کلینانند و غیره بران دایر تصرف بودند و در گاه و در جوتان که اقل از ارام شاه افغان
چنگال استیلا یافت و در سلطنت شهبان محمد اکبر پادشاه شهنشاهان چنگال و صلح و در سلطنت و بنگاله از و گرفت
و در او پس را با و در گشت و بعد از و قتل و خان افغان را در وید استیلا یافت و پس از آن که پادشاه سمنر بر سلطنت رفت و در استیلا یافت
در اوج چیار و در قفسه سلطنت و در شت و گشت و چهار صندل برست آورد و باز سمنران بنگاله خاریات کرد و چون اسلام خان پیشی لغزان
جهاگ پادشاه والی بنگاله شهنشاهت خان و غیره امر را بر ازم و خسته و در جوتان خان سپاه پیش سیمارانک بود و در جوت صاحب کرد و نظر
یافت و بسیاری از ارام به جا مانده و شکر شجاعت خان حیران با بعد و دی چند در سمنران استیلا بود و گاه و گاه فکس به جوتان خان سلطنت
و در گشت افغانان که خلف را یافته بودند و در هزار دست و یک بر دست و فتنه و بعد از و در گاه و فتنه از آن دایر سپری شد و از و در
جهاگ پادشاه تازان محمد شاه بر سر و در شاه دین اورد و گشت و در شاه عالمگیر از طرف ناظم بنگاله بران ملکات نامی بی نشست آگاه
در عهد محمد شاه هرات بنگال علی و در جوت خان ناظم بنگاله بعد از خاریات بسیار از و کینان عاقر گشته آفرینار و در دست سوانی سر کار و در جوت

همچو آن که از او بدیدید که تا بعد شجاع زنده است تو صلت دست در پیش باغبان ملکات تو حق گفت که محمد شجاع لقیال
 ریاست دین و داری سر سپیده اندیشه صلاح عینان افتاده که شجاع را از زمان برادرید را به نوعی برشته فغان شجاع بر سر او
 با سپاه راه زد و کرد و کشید از رفیقان شاهزاده که شسته شدند شاهزاده در کشی شست ملاقات کشی که از ملکات راه بود و کشی را
 بنواخت که در آب انداختی غرق شد محمد شجاع شهادت میزند دست شهادت می کرد آن گرفت و چنان نزد کاس کنار زد و در سینه
 مردم را بهر که بر مصلحت ایستاد و بود و ندید و رنگ و نیز از آن گرفت تا محمد شجاع بخروج و انومان خمد و غرق گشت و ملکات گرفت
 راه به کلبه در آن چشمه در آب رسد و بعد غرق شد در آرد و در هنگام زفاف آن دختر خود را بپای خود کرد و پاره خورش راه به بدان گرفت
 و راه کرد و دیگر نکات و دیوانگان و ایچو لیان ظاهر نمودن به شامت زاده راه به بر شید و او را در یک خانه پس کرد و پشیم چیر از او
 و این دستک و جوب پیش او گذشت و دختر چون و دیگر مردم را متنا دین غاده گذشت و بدین روز نقد و در را به بست و بعد ساعتی
 بر غاصت و دختر خود را چند نوبت به دیوار و دیوان داد و دیگر روز که از او رفت و او را به باقیان تا غایت که چون غرق شد بر راه به
 محمد شجاع و کشی را او به دست گرفتن و دخترش و جان و او را و دخترش همه باغبان ملکات و شهر خالی شد مردم ملکات بر راه به
 بشود و عروا و از آن سینه است خلع نمود و دیگر راه به بر سر راه به شجاع را بر سرید و گفتند نیاچه و فیکه بر سر
 پیشه آن کشش و غلین مثل خیر سر سدا باشد و رفت آن غلین را شبل در فتن کا دلی که بر فتنه تریت کردن و فدا کردن
 آن غلین موجود است و هر یک بر سر راه به شید آن غلین بر سرش بکای پیتر باشد و او در یک ملکتی وسیع است موقوف میجر
 گوید که فیه شان از افرار بار یک باد شاه از خلیفه آباد که شمشیر بود روی به در یک آمد و در شیت یافت و در آن دیار زاش گذشت
 و بار گشت چنانچه در احوال ملوک بنگاله نایر لکنونی بر ولایت موقوف غلامه لایع شهر نیست قدیم و در زمان سابق دارالملک بنگاله
 بود و بیاوین باد شاه هواسه آنجا خوشن انچه به شیت آباد و موسوم گردانید و صاحب لایع میخ مصادق گوید که که رحمت آقا از اجندا
 اهل لکنونی که طایفه سبزو اوزد و در شرفی آن کو لاتی است اگر در میان شایستی رود شهر در آب غرق شود و موقوف نیست اگر در
 که آن کو لاتی بسر خود است و چه نام سونی که شمس از راه به است درین زمان یک می شود و بهر ملک کهیم آید اگر کوئی بهر کار است و در
 کتا است که بر سما شمشیر است و دیو سکنه که تا یکی خام و از آن در که بر است آنجا بسیار ترین بیداری می شود و جوب پیتری و در
 خود و از آن بر میانه در یکی از مشقات او و محمود آقا و نام قاضی در از میان بکار و اگر بر است که از راه به شیت میم شود و قتل
 بسیار می شود و او را جوب ان شجاع لک و قد و بهت هزار و با نقد و بهت و در پیوسته بر گات آن فیان ابر شیم
 حاصل می شود و شرف آید و در بعضی موقوف آن حوالت برادر که آدمی چیزی از لک و مصلح ساخته بعد از فراغت آنجا مصلح
 برادر مصلح شغل کرده از ربع اول که بنگاله بر سر حکام می گردند که این شیوه را بر طرف سازد صورت یافت در آن درین
 از سوا پیش از قدیم کان الماس می باشد و در بعضی مقامات این بوان یک را و کا و آرد که بشود و بر سبزی نادر می سوزند
 و تا کسر از او یک میدان می جوشانند که ملک حاصل می شود و ستمار کا لوفن سداک و سیم هزار و پیر حاصل قمار و در پیتر
 چیزی می حاصل می شود و از اقسام راه به خایه و مصل و مین سکر و کفایل اقامت مام هست می سالکان آنجا که از اول خود را
 خوانده می نازد و در دیگر کو لاتی بنگاله نیز عا بر می مکت و آن سیم می باشد اول مندی که تکت و عقیقین را و در حوالی

ملک
 بنگاله
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

که با ارضی غالب کرده است و در آن روز یک ایشان به کوهی می شوند و بر سر آنجا می ایستند و با آن و دختر هر که خواهند صحبت می دارند و بعد از آنکه
 در آن روز عید گشته نمی شوند و در آخر عالمگیری می آیند که در آن روز و شصت و هفت در صدر سلطنت شاه جهان اود شاه بهیم نزدین را که کوچ
 خبر بیازی شاه جهان بشنیده یعنی از مالک کپه که بیاضی بود و خود را متصرف گشته و درین ایام راجه اشام همی سسکه نام لشکر به غلظت از راه خشکی
 بهت خنجر ولایت کامروپ نفیض نموده چون او را نیک نرب عالمگیری شاه جهان سلطنت بهند رسید بهیم نیز هم ربيع الاول سال چهل و ششم
 جلاوس عالمگیری مطابق سنه هزار و هشتاد و یک هجری خانخانا محب الحکم عالمگیر از سفر پور و رانده بهمنست گردید و شهر کوچ را فتح کرد
 بعد از آنکه بهیم سوخت و آتی الغور از راه کوه گهاست بجانب ولایت اشام متصرف شد و در آن وقت و خطه که را که در دار الملک اشام است در مدت
 پنج و هشتاد سال متصرف ساخته و غنائم و موقوفه دست آورد چون ایام برسات رسید خانخانا در شهر پور به مقامت برگردید و قلم
 روی زمین را آب گرفت و آتش را میان خود شست و از کارگاه که او را دیگر موقوفه کسان خانخانا را برانده و متصرف شد و بعد از چهلین هم زمین
 کوچی را از مردم خانخانا استخراج نمود و چون برسات آفرید و آب روی کوهی آورد و زمین نمودار شد و افواج خانخانا از هر سو بتأست
 تا راجه پور آمدند و خطه که غیره قبضه رسیدند و راجه کو بهستان گرخت و انما س معاصی نمود و خانخانا قبول نکرد و ظلال این احوال
 خانخانا ان برفش شد و دیگر قناری شد لشکر بلان از قوت لیا آمدن حیات او در میان مکان منزل شده جدا گانی از دور هستند خانخانا
 از قوت انسانی چهار چارهای آفریده و هزار و دویست و سی سال عالمگیری یک منزل خیره رفته و بنابر قدرت راضی صلح شد و به
 پیوسل و دیگر خان بست هزار و دویست و سی سال و هشت هزار و دویست و سی سال و هشت هزار و دویست و سی سال و هشت هزار و دویست و سی سال
 کوچ کرده غنیمت نگاه نمود و کوهی رسید و از آنجا موضع باز کرد که مقابل کوهی است که از قوس آب واقع است نزول نمود و بهر شدت خان را
 بقوه جلاری کامروپ دستاورد و عسکر خان را به تنفر کوچ که بهیم نزدین باز بران سستولی شده بود نفیض نمود و خود بجای خیمه پور و رانده
 و در سنه و هشتاد و شش سال مطابق سنه هزار و هشتاد و شش هجری در دو کوهی از سفر پور و رانده گذشت و در تاریخ پنج هادی مسکن
 در سنه اربعه هجری در دوازده سال راجه بود که او را لکن گفتندی و بهیم نزدین لیا که لک ایک اطاعتش کردند و در سنه اربعه هجری از راه
 بهیم نزدین فوت کرد و در سنه که عالمگیر بود بهر عزت نشاندند و چون ایام وضع محل نزدیک رسید بهجهان گفتندی که اگر بعد ازین بهر ساعت بود
 و متولد شود و هشتاد سال بادشاهی بعد از کنیزان فرمود تا پایی پای او را بسته بکنیزان او بگفتندی و چون ساعت موعود رسید و در گفتندی
 بهر سنه نایب آمدش از قدرت او در گذشت و بهر پیش رازی لکن خیر خواندند و چون ایسن عزیز رسید بعد از آنکه در سلطنت کرد و کسی را از او ملک
 رو به که بهیم نزدین بهشت و خیال رسید بهجهان گفتندی نزدیک رسید و این مملکت بعرض مسلمانان در انداخته و درین دیار است
 بشود فردی بود که چون برای ایستد و دست با فرد گذارد و از آن سوی او گذرد و راجه کسان به بهار و آنجا و در سیمتاد کان نفس کردند
 و این طلائع و در حدیث از طایفی یافتند و دیگر سال محمد بنیاد را در استیلا یافت آورده و آنکه بختیاری طایفی مرصه جلده و از آن روز زمین
 بهرگاه و سلطان شهاب الدین غوری پیوست و خواست که چاکر شود و عارض سپاه بسبب کوتاهی قد و قامت و ضعف تن قبول نکرد و او
 بهرگاه و عارض محمد بن محمود در قدرت علی ناگوری از آن مرصه قطب الدین ابی یک بود و در فتح و غلبه و در شت کسکه
 بهجاک محمد بن محمود و محمد بنیاد بهیم پیوست و با او بود تا که محمد بن محمود در سمر که کفار بهیم ذات رسید محمد بنیاد را بشین عزم گشت و با کافران
 آن حدود و در زمانه که در بر او د و بهیم نزدین یافت و به بهار خاغت بهر غنیمت بسیار آورد و در کشتیاعت انبیا گشت و در قطب الدین ابی یک رسید

قلب الدین بهر او تعلقت فرستاد و محمد بن ختیار مستغفر و شکر به بار کشید و برگشت و بازگشت و در قلب الدین ایک مهری رفت و از او فرست
بزرگان درگاه بر و رسید و در وقت قلب الدین گفتند او را غم جنگ قلیل است قلب الدین در اذان سوال کرد محمد بن ختیار این را بدینود و در
بیزم پیش آورد و بیک کرد که فرمود پیش رفت و رفت و قلب الدین او را تعلقت خاص داد و او را کرد که امر است خود را علی تقدیر
مسلم و مینا وافر و رسید و ای آنرا هم در مجلس افتاد کرد و با تشریف سلطانانی بازگشت و به بهار شد و در شب او در دل کاوان نشاند
با گرفت محمد بن ختیار در ششی و تسعین و شمس با یکدیگر تصدیق شدند و کرد و با یازده هزار سواران کا و در سید و در جرم سراسر ای کمر رفت
رای ای پس سراسر ای بگشت مسیاد محمد بن ختیار از بی در رسید و در راه بیکانامه گشت و در همان سال در گذشت محمد بن ختیار سندی به ضرب کمر
و گمانی آباد ساخت و چتر برگرفت و خدیجه که تا کم کرد و مال بسیار در خدمت قلب الدین ایک فرستاد و در بال غدیر و خود و بهشت جوی
سازگار که فطیر کرد و فرستاد که حرکت آن وقت را لغت کرد و لاجرم با ده هزار سواران او را کوی متوجه آن در شادی از روی کوی متوجه
که میان کوی بخت است بخیر آمد مسلمان شد و از علی شیخ گفتندی وکیل محمد بن ختیار گشت محمد بن ختیار بنیبره رسید که از او فرستاد
گفتندی و پیش ازان آبی بود و در غش سیر بر ای رنگاب و بالای آن آب بی بسته بود نیست و در مذاق که در دهن نوک ای فوین
چون گشتب از اجاد و بر سیم زان الدین بازگشت و آنجا رسید و آنهمه و آن بی شناخت و از همان راه پیستان آمد و آنجا رسید
از آب گذشت و از آب کا مراب باو گفت فرستاد که اسال باو کردی دیگر سال بشیر و با شمس محمد بن ختیار رسیدند و شانه و در و در جلالت
و قلیعه رسید و محاصره کردی کثیر از طریقین و قتل رسیدند و چندت از ابالی آن دیار بر سر شند گفتندی و فرستاد محمد بن ختیار
که آنرا از قلیعه بنیبره هزار سوارانجا بود و اندر روز در با از آن شهر هزار و با صد سب فرخته می شود و محمد بن ختیار از آنجا بازگشت و
در شامی از او فرستاد نایاب بود و شکر بخش سپ می کشند و محمد بن ختیار بیلی رسیدند و طاق ازان ویران دیدند محمد بن ختیار و هنگام
رفتن آنجا دو سید گذشتند و ایشان با یکدیگر مخالفت کرده ترک مخالفت نمود و بودند ابالی کا مراب آمده از آنجا سب یافتند چون
عید از آب تصدیق نمود محمد بن ختیار و بنیبره که در آن تریکی بود بنیبره مراد به کا مراب و دفععت سپاه او آگاه شد و با شکر ظمیر که در بنیبره
گرفت محمد بن ختیار بنیبره او را و ایشان را بگشت و بکنار آب آمد سوارای یک تیر بر آب در آب رفت و دیگران در آب رفتند و گفتند
که با باب است یکبار در آمدند و چون بشیر رفتند آب بشیر بود اکثر غرق گشتند و محمد بن ختیار با سب دوست چند نبات یافت و در یک کوه آمد
و از غایت اندوه بر نفس علی مردان را از امر او بیخوابت محمد بن ختیار رفت و چادر از او پیش برگرفت و در غم کار او را در دست شد
و دو جری ملاک ساخت و بعد از آن در نزد الدین محمد بن ختیار فلجی از اقوامی محمد بن ختیار که در گمانی نبات داشت بر داشت سواران
را حبس نمود علی مردان از حبس بگریخت و بعد از آن نزد قلب الدین ایک رفت و بعد از آن گفت که بنیبره آمد و در نزد الدین محمد بن ختیار
بجای او نشست و بنیبره نام قلب الدین ایک خواند و بعد از آن در پیشش علاء الدین فلجی بیکوست نشست و بعد از آن وقت ایک بنیبره
خواند و او مردی شجاع و طبع بود و آنرا منتقل بهر در داشت نقل است که از حبس را در بنیبره ابیعد او مال تلفت شد و بعد از آن نشستند
او را کدام شهر است گفتند از اسفهان گفت نشو و کوس است اسفهان نام او ولی کسی را قدرت نبود که شن گوید زیدی گفت وای محمد
زانی باو بیکر سپاه کند و آنجا و او را در کمال و لغز تاج و بهر ملک می موجب بسیاری از راه ای فلجی را بگشت باو در کان قیاض سانی
و بعد از وصام الدین فلجی اتفاقا در نزد بنیبره نشست و او مردی عاجز بود و از غم که سکن بنیبره آن است بر گشتان اتفاقا او را در قیاض

دین پسران بخمان خایه آید بود در آن وقت آن شهر عظیم بوده چنانچه بر سرحد و مرز و بار یک شاه در شت حدود بمقادیر نه
در گذشت و بعد از او پسرش سیف شاه و پس از او سکنه در شاه و بعد از او فتح شاه یکی بعد دیگری سیف شاه و فتح شاه
را خواجسته ای را قتل رسانید و خود را با یک شاه خواند و بر تخت نشست گفت اندک سلطان شاهزاده مخاطب گفت و ملک
نیز بی بخشی را که از امر اسه کبار بود بخواند و بفرمان کنیزم سوگند داد که قصد او کند ملک ابدیل سوگند یاد کرد و گفت تا بر تخت باشی
از من تو فرستد نزد پس بجایه باز نشست و با دربانان ساخت و شش امکا فرستاد شراب خورد و بر تخت نشست بود خود را با دربانان
و از سوگند یاد کرد و نگاه آن خدای تعالی شد و از تخت بریز افتاد ملک ابدیل او را کشت و با در شاه شد و خود را سلطان فیروز شاه خواند
در شت بعد از او پسر جری در گذشت بعد از او پسرش سلطان محمود بجایه رسید و در دست سیدی بر دیوانه به قتل رسید سیدی
بر خود را سلطان مظفر شاه و پسرش سیف از امر و اصلی را کشت و دیگران از او فرستاد و شت سیدین کنی که از برادر کن ام
بود و بعد از او پسر جری فرستاد و مظفر شاه و در گذشت و چون کاه او نکشت از اقامه میدان شتافت و در می سبب بود و مظفر
رسید و بعد از او سلطان علاء الدین حسین شاه و شریف کنی بجایه رسید و با یکسان را از خواست منع کرد و بجایه ابرار
منور و بعد از او پسرش قلعه کور خانها و در عهد او جنگا از پیشان آید و شریف کنی بجایه رسید و زمین امز و عه نامزد او بست و مفت سال
ملک نامزد و بعد از او پسرش جری در گذشت بعد از او پسرش سلطان فیروز شاه و در گذشت و خود را از قدرت شاه خواند و برادران
خود را کشته و تن بود در اقطاع لایق داد و پنج یک را با ناز و چون با بر باد شاه دلی با کتو بسیاری از اقا و غنیان و پناه آورد و مظفر شاه
اقطاع داد و در بعد از او پسرش پیر بزرگه و پیر باد شاه و در ستاد و چمنین القایس جنگا که است سلطان بهادر و کجائی پناه و در سال
و شت و در آخر عظم بود و بر تخت کرد و در بعد از او پسرش سلطان محمود و چون از امر اسه
نصیب شاه بود بجایه رسید و چون در سال یکوست کرد و شیر شاه از پناه و بهار روی با و نهاد سلطان محمود او مصفا داد و
فرستاد و با کجائی و بهار و پناه و در بعد از او پسرش پیر بزرگه و پیر باد شاه و در ستاد و چمنین القایس جنگا که است سلطان بهادر و کجائی پناه و در سال
یافت و کور رجعت آباد نام نهاد و چند تن از آنجا بفرستاد و چون خواست که با کور و جهانگیر قلی بیگ را دران و با کور داشت و شاه
در عهد و عمارت با یون باد شاه و مظفر شاه و در جنگا که شتافت و جهانگیر قلی بیگ را از کور از نرم و قتل رسانید و در جنگا که شتافت
و پس از آن از ام است پسر شاه و پسرش اسلام شاه و دران و از حاکم کرد و چون اسلام شاه فوت کرد و محمد خان سوزجاک جنگا که شتافت
و سکه بنام خود کرد و در جلالت محمد شاه مخاطب گفت و لشکر به بند کشید و با سلطان محمد عدلی نرم کرد و به قتل رسانید بعد از او پسرش سلطان
سوزجاک که بجایه نشست و با تمام پدرش که کجائی کشید و سلطان محمد عدلی در نرم گشت و بعد از او پسرش سلطان بهادر و کجائی پناه و در سال
به قتل رسید و بعد از او سکنه در شاه سوزجاک که کجائی کشید و سلطان محمد عدلی در نرم گشت و بعد از او پسرش سلطان بهادر و کجائی پناه و در سال
که از کجائی کشید و بعد از او سکنه در شاه بود و در عهد و بهار و پناه و در بعد از او پسرش سلطان بهادر و کجائی پناه و در سال
و خود را حضرت اعلی خواند لیکن سکه و طبع بنام خود نکرد و در عهد و بهار و پناه و در بعد از او پسرش سلطان بهادر و کجائی پناه و در سال
چون جلالت محمد اکبر باد شاه و اگر است نام از سکه و طبع بنام خود خواند و در عهد و بهار و پناه و در بعد از او پسرش سلطان بهادر و کجائی پناه و در سال
بجایه نشست و در عهد و بهار و پناه و در بعد از او پسرش سلطان بهادر و کجائی پناه و در سال

بادشاه را راست بنگاه از خاطر آورد و متوجه بنگاه شد حاجی محمد ربیع و قدوس علی و دردی خان غرض میر بهشت و گفت که
 علی و دردی خان بخیرا هر که سعادت قدوس بس حاصل نماید و بسیاری ازین نوع بخان ربیع آید و بر زبان میر تندر و بر زبان غرض
 علی و دردی خان گفت و در این میان نیز بگذرد آید و او را بکمر و فریب خاقل ساخت علی و دردی خان از شکر که کلی عبودیت خود را حاجی احمد و دردی خان
 را از خدمت آباد بر آورد و بر سوختن گاه ساخت علی و دردی خان نیز در اینجا رسید و دیگر و با سپاه خویش سوار شد و عسکر مزم کرد
 نیز از خان بلوچان چار سوار شد اکثر ایشان را که حاجی احمد با خود متفق ساخته بود و در جنگ حرکت ندید و کوه کرده بگذراند و در میان
 پنهان بستند و در علی از روی ساسی بگران که در کج در مرث آباد از لایه اوست و دیگر محمد غوث که ایشان هر دو بجهنم از ان عمده لازم
 پدرش شجاعت خان بودند آمده و زم گشته علی و دردی خان که سرافرازان گشته بود گفت که اکنون جنگ برای چیست پس در برابر خود
 دشمایان را در شمشیر و شوکت خواهم داشت گفتند که خداوند گشته شد از ندانم که به بیانی خود میگویم و جمله آوردند پس در علی باقی ماند
 کس شنیدند حمایت جنگ علی و دردی خان در برابر و کاه و در پنجاه و دو در بنگاه استیلا یافت میر محمد باقر خان که بپیش از وقت
 مادر به سلطان صفویه می پیوندد و قتی که در ایران سلطان محمد افغان غازی قندهاری استیلا یافت اولاد و سلطان صفویه را بپست
 آورد و بکشت میر محمد باقر خان از راه دریای بنگاه آمد شجاعت خان اورا بفرستاد و در خور و البعد شش و او و ایالت اولانیه
 با و تقوی بیض نمود چون سرافرازان گشته شد میر محمد باقر خان و معصوف و میر حبیب که از اکابر رفقای شجاعت خان و پیش سرافرازان
 بودند با اتفاق و کینان که با علی و دردی خان محاربات کردند و منتهی باز گشته آفران میر محمد باقر خان از جنبه جلا شد و بجا گشت
 و قتی که شاهزاده عالی که عظیم آباد را محاصره داشت میر محمد باقر خان را بیاورد و در آن هنگام در آن حروف در غازی پور بوده از کیفیت
 رفاقت کرد و بعد از موقوف اندام و او پیش عالی که در بخشی بود و در چهل شاهزاده و در پنهان جویس نمود و حجت نسبت همایش با که آباد
 آمد و میارشد و در گشت و چون میر حبیب فوت کرد در گوی میر سید لفران راجه ساهوالی ستاره بنگاه را بنفین گرفت علی و دردی خان
 با و کمر و مصاف داد و طفر یافت و قتی اکثر روی ساسی و کینان را بنابر مصالح در شکار نمایند و بعد بکشت سپاه منتهی باز گشت علی و دردی خان
 و کینان با و بر سرش آورد و در همین میرال میافتنه تا آنکه علی و دردی خان از دست و کینان عاجز آمد و با و گوی صلح کرد و او را پس
 و چون بنگاه با و داد چندی بختن گشت و در گذشت و بعد از آن سراج الدوله بن زین الدین احمد بن حاجی احمد که از اهلین آمد و بختن
 نیت علی و دردی خان متولد شده بود و علی و دردی خان پس بهشت و او را و لیدر خویش گردانید و بوجای او نشست و کس که
 علی و دردی خان هنگام رحلت سراج الدوله را وصیت کرد که در نهان با و اگر بزرگان مخالفت نکنی و ایشان را بخیال ایشان گذاردی و دیگر
 آنکه مخالف گشتن میر محمد جعفر خان شود بر من بر من گشت آنوقت نمی بینم اما از دوشیارا می بایست سراج الدوله در
 ایالت خویش نشانی بکشد و اگر بزرگان را از آنجا براند و در آن شهر گشت خویش بگذشت و میرش آباد و رحمت نمود سال که
 اگر بزرگان بختی با و خود را بکشد و آوردند و گشت با و سراج الدوله را از کلکته براند و سراج الدوله متوجه کلکته شد و اگر بزرگان آمده
 حرب گشتند و میر جعفر خان در ساقه سراج الدوله رزم کرد و منتهی باز گشت و بجا اقامت در مرث آباد و بدید و او را در گشت
 و با و بر دست میر محمد جعفر خان گرفتار شده و قتل رسید و اگر بزرگان میر محمد جعفر خان را بکشد و بنگاه و غیره آباد نشاند و میر محمد جعفر
 بر است رسید و درین آستانه شاهزاده عالی که در نام نداشت و از مرث دوم در پنهان محاصره داشت میر محمد جعفر خان را بفرستاد

صادق علیخان عرف میران را با قهر کثیر و جادوگری از آن بطلب کرد و دستاورد میران باطلی که در دم گرد و غبار یافت شاهزاده بشوکت کابل را
را بچین از راه چهار کشته و به بنگاله استافت تا میر محمدجعفر خان که در بنگاله باندک سپاه به مقامت میارزد دست آورد میران را بقلب
شاهزاده برداشت چنانچه یک منزل پیشتر میر محمدجعفر خان با شملع او جوشش از راه از مرشد آباد برآمده بمشکل کوفت رفت تا علی
به بردوان شتافت میران میر محمدجعفر خان بیست شاهزاده عالی گرام را از راه چهارجا رکنده مراجعت به پیشه کرد و در حال این احوال
قادر حسین خان که از قتل سیده محمدجعفر خان در یوزی بنگالوست می بر داشت بمی کردیدین بصورت گنگ نمود و قادر حسین را از یوزینه
برانداخت و قبضش برداشت و بخوست قادر حسین خان را که در بنگاله کشته شده بود و بیک سیده و دو کودک را ببرد و درین اخبار میران صاحب
اقدام داشت که سپاه میران را از قتل قادر حسین خان برگشت و در شش شوال دولت انگیز صاحب کلان کلانکه که با میر محمد قاسم خان از میر محمد
و کتبی میداشت لشکر برد و میر محمدجعفر خان را از حکومت بنگاله عزل کرد و میر محمد قاسم خان را بجای او استازاد احوال میر محمد قاسم خان را
گرفت و چون میر محمد قاسم خان ریاست بنگاله بر داشت انگیزان را بگیا میر محمدجعفر خان را ریاست بنگاله نشاند و بعد از آن ریاست بر پسرش
بجای او گذاشت و همچنین بعد از برادرش سعید الدوله را بن میر محمدجعفر خان نام ریاست شاهزاده و سال حکومت کرد و بعد بر بیکار و گرفت و کلان
بزرگ کند و در پنج بیست ساله که دولت این میر محمدجعفر خان ریاست بنگاله شکی نیست و صاحبان انگیز شاهزاده که در میان اخبار با فراموش میباشند
و منصب بر او ایستاد از طرف عالی گرام که بیست کلکته در شریعت شمشیر شوال کلکته بجزب و از مرشد آباد شت و منزل میانه مسافت دارد
و اکنون آن شهر بیست درعایت و آبادی و عمارت عالی و قلع و قمع استوار میارزد و همه اشیای جهان در آنجا موجود و افضل
در هیچی شکگاه هندوستان و مسکن انگیزان است و صاحب کلان کلانکه بر قاسم خان انگیز تا بنگاله و واته گزیده و در عقب کلکته
که متصل شاه جهان آباد است فرمان رداست و پیش ازین کلان آبادی مختصر داشته تملیح الدوله میر نور علی و درویش خان در عهد
خویش انگیزان را از آنجا انداخته و از انگیزان بران ستوی شده چنانچه در شش ساله در بنگاله گذشت از آن زمان آبادی و درویش خان
روی جراض و در ویش کلکته آباد است چنانچه به بنگاله عالم بهار ردا شد این عالمه تصویر نگار که در قلع شاهزاده عظیم الشان بود و بنگاله
سسه گردانید اکنون را دار حکومت است که در آن ششین بهار دار حکومت بود و چنانچه در دو قاعه شیشه راضیه بهاری نویسد با بنگاله
چون شهر بیست بزرگ که بر شال آن دریای گنگ که متصل کلکته در ویش عرفت از بهار اجخت لوطی که در پیشه سید و شاه اسم
و در شش که در آن عصر انداخته شت ملاقات کرد و مسئله جنایات و قنوق و طریق خرچ رسید خرچ فرود که جایزه بر رخ یک کتفه شمشیر
صورت مرشد را که گاه بموست است خیال میکنم فرود که در ویش بخت به صورت مرشد اندیشه باید کرد و خود باقی بماند نیست قنای خرچ
و الرسول و خدای الله الهی که دست فرود شاهزاده میر محمد عرفت از بهار اجخت لوطی که در پیشه سید و شاه اسم
و در شش که در آن عصر انداخته شت ملاقات کرد و مسئله جنایات و قنوق و طریق خرچ رسید خرچ فرود که جایزه بر رخ یک کتفه شمشیر
صورت مرشد را که گاه بموست است خیال میکنم فرود که در ویش بخت به صورت مرشد اندیشه باید کرد و خود باقی بماند نیست قنای خرچ
و الرسول و خدای الله الهی که دست فرود شاهزاده میر محمد عرفت از بهار اجخت لوطی که در پیشه سید و شاه اسم

و در ای گنگ از جنوب به موضع پیا پیا مشهور شمال قلعه ساخت دو کوه و بنامه در محل لطف جنوب کرده است مسافت نهم کرده و بنامه
از دیوار شرقی تا دوازده واقع است و در موسم پریشال آب گنگ طغیان کند و بیست قلعه و دانه می آید چنانچه از روی آب جانب شرق آب
جوسی در گاو نشاد قلعی بدو ان است و از طرف مغرب شهر گفته اند آباد واقع است و در ای گنگ متصل در دوازده ترمی کی یکی با دوازده
خیزولی قلعه است بعد ای بن بریزد و گویند که از قلعه چشمه برآمد در میان هر دو دریا میگذرد و از راستی می نامند و فوش خورش گنگ
از رکتب بنیوان بر آمدن سرستی از آنها مذکور نیست مگر در زبان عوام و دیگر در قلعه سر دایه است که خیال بودی نامند و خشکیده برای چاشنی
آجیای و درون برشته چرخ درست گرفته اند و در آن سدرایمی برود و طرف آن عمارت سنگین میدارد و تا جاسی بود که آجیای
درخت برگه شک است بی شاخ و بی برگ و بر متصل آن از یک است که آدمی بدو خوری در آن تواند رفت زن برین اودا آجیای
شماران چشمه برینان گفته بریزد که اندک گویند پیش ازین بود و فشی چوکی با شعل در دو نیم بسیار درین نیچر رفته بود باز گویند از ترم
شمار آید آباد را کرده اول در حسن با نروده و مالکی ترم و سازد الملک سر بلند خان که در آن هنگام چنانی سر بلند خان و دروغ سپه داران
و به سال دیگر دروغ سلطان خسرو دره بعد از آن در ظاهر است پیش شاه نواز خان که از طرف پیران آباد بود و هفت هشت سال
آجیای برده و بعد از آن همراه راجه نول رسد و دیگر بعد از شتر شدن راجه نول آمد و ایام و قتیله احمد خان بگش فرخ آید و رسد
وزیر الملک مغدو جنگ فاب منصور خان را بعد قتل راجه نول رسد و عزت داد و تا آباد آید و قتیله احمد خان و برای بر تاپ سنگ
وزیر علی قلی خان الفخاطب مجید قلی خان در آن قلعه محصور شدند احمد خان بجای قلع برود و تحت و برین سنگ راجه بر تاپ و احمد خان
شغف گشت و احمد خان چون شنید که وزیر الملک با ملار و کوهنسی با شتران از رسوای متوجه فرخ آید که شتره و معترب رسیده بعد چله
و چهار روز از ای قلعه کارتا کرده بغرض آباد شتافت و اقم حروت رفاقت بقدر الفخاطب و دیوان موصوف در قلعه محصور بوده و کوفت
قلعه را بسیار بر سر کرده قلعه مذکور را از اطراف چهار طبقه دارد و چهار طبقه از آن سازند و بصورت پیرا و عمارت طبقه چارمی بنایند است
بسیب آنکه از مدت با برادر باست آن عمارت کج و ناک چندان افتاده و این بر سو پوشیده و نهان گشته و مانند زمین گشته و گویا بران
رسته رندی از یکی ساکنان هناران که در کمر بر قف عمارت دوم بود یعنی در ایجای ماند طعام عیث و ناک ستر با انگار خسته و سوار شده که در آن
عمارت بود بر تخت و بد است خود را و در آن بر روی طرف دریای چین انداخت و در دوم هنگام غیب آن آتش قوی گشت چه
آجیای و فیه و ترم بود آن بصورت دریا و شعله زدن گرفت و از درون با و غیر گشته است قلعه مست و دیوار جنوب که بر ساحل آن بود
شعله مانند شعل بر آمدن گرفت و دو سه شبانه روز همچنان بماند که غیب چنانان غیب گشتی نمود و روز دیگر از در و چرخه سر نهی بود
بعد از آنکه نیک سر شد زمین آجیای و شهر که در در باستان سنگین بر آمد که در ناک پنهان گشته بود و مردم اندرون قلعه شامل
با شغف ای سنگین دیدند و یافتند که اطراف قلعه همچنین عمارت دارد چند مایه پلوس آن شهر که در بر دریای بر آمد و اندرون غیر
از در و سهیم نمیزد و لغایت بر سیده و کرم خورده و بعد چرخش کوشک و دیوان و دیوار و دیوار هم در ستور دیوان دیگر
یابران بسیم یک دیوان که در طول مقدار چیل یا بنجا و زغله بود و تحت و قی دیوان طرفین بسبب است و دیوار از ستون سیمون با نروده
روزی و دیگر بر سر در آن دیوان بود ضرب قوب نیان و می چرخه را و یکی جزئی مثل قوب از قوت خام گام و میش و با نروده کار
قوب توانست و نشاند و در قوب هفت در غن بر آمد و آن در حین در دوازده ترمی افتاده و نام کسی ندارد است که آن بدست و برای چکار ساخته

و نگهائی با نکل در صوبه آله آباد است راجه بر سنگ که او کاش و در دنیا از قالیع اگر آباد مرقوم است آن ملک تافت و تاراج برست آورد
 تاجران آنکس بنگهائی که صورت گشت و میل و زاده خود چیت را به تفویض نمود چیت را می و نگهائی که مستقل گشت و در ملک
 و نگهائی که بیگانه است سمت مشرق تا موضع بر گد که از آله آباد است کرده است و آله آباد از موضع نکل شمال افتاد و در طاعت
 مغرب تاجر گشته کنار بر سر صحرای و در کوه و عمل راجه بر چشیم سنگ که در کوه بر ششمن و در بر چشیم است تاج
 شمال و نگهائی در یاسه جن است که میل جنوبی جن و ملک و نگهائی که در ساحل شمالی در چنگ کوره جهان آباد و در
 و در صحرای جنوبی و نگهائی در یاسه نوبه است که از آله آباد است و در یاسه روانه نامند و در یاسه نگر از شرق تا مغرب بخلاف آبهائی
 دیگر جریان می و وارد امارت می شود و نگهائی که کین است که با این شهر بر نواح گده بمفاصل یک و نیم کرده از تاراج گده
 و متعلق از بر تاسافت چهار کرده میگذرد و در دریای و بلند است که از این مغرب و جنوب می افتد و بمفاصل یک و نیم کرده
 از کوه اسوات گذشته است این موضع کتا و کتا در نصیب و تینی میر و در و از اینجا تا شش است و تینی باشد و هنر و سانه سمت مغرب
 و نگهائی که در ملک نگهائی است و آن در سه مسه در کوه ملک و در چیت است سویم شهر چیت و تینی است و آن نیز تینی میر و در
 و در تالستان کشتی مطلوب نیست و از جمله شهر با سه مشهوره و نگهائی که کین است از این تینی میر و در چیت است و آن نیز تینی میر و در
 و از چیت را می که او کاش در ضلع اگر آباد مرقوم است بر شش چیر سال بجا است و در نگهائی که قیام نمود و در تالستان چیت
 تاراجت هرگاه که بران تالته در ویش با اوقات خود و مدد انالاس در کوه بر تالستان و در تالستان و در تالستان و در تالستان
 و او چند پسر داشت اما مور از آنها پسر می شاه و ملک تاراج تیر و در در جده طاعت و شهادت مسجد حسین علی خان و
 عبداللہ خان ساوات باره و غرض هر چنگ محمد خان بنگش فتح آبادی که تالستان صوبه آله آباد رسید و بود و فوجی از افغانه
 با راجه چیر سال و نگهائی که در تعبیر و او در مغلوب ساخت چیر سال بطار تیر و در تالستان و در تالستان و در تالستان
 را به و خوش بلبلی با بی را و با کوه موثر از دکن باغات چیر سال رسید محمد خان بنگش با و در زم با سه صعب کرد و با تالستان
 چیت پور پناه بر و در تالستان بلبلی با بی را و با کوه موثر از دکن باغات چیر سال رسید محمد خان بنگش با و در زم با سه صعب کرد و با تالستان
 بودی و بوسش قسم صحرای آسمان دیدی و پس در قتال این احوال پسرش قلم خان بنگش که قلم خان بنگش تالستان
 با الوس افغانه که در محمد خان بنگش رسید و پیش ازین محمد خان بنگش صلیح و او بود چون موسم هر سال مغرب رسید بود
 و کنیان بصلح رضا و او در دکن شتافتند محمد خان بنگش از قلعه را آمد و در آله آباد محمد کبر خان را تالستان گذارند و تالستان
 و چیر سال در سوامی مستقل گشت و بعد از چیر سال پسرش ملک و نگهائی که در حصار یک و در شش اندک کرد و در کلاش هر می شاه
 این چیر سال بر جده سوامی متصرف گشت و پسرش ملک تاراج رجعت دوم مستقل گشت و چون هر دس شاه و در گشت پسرش
 سیماسنگ بجای او نشست و گده که تالستان میر سونگا و میر سونگی قلعه را بر تالستان بصلح و در تالستان و در تالستان
 پسرش آن سیماسنگ این سیماسنگ بر سیماسنگ نشست او و در سیماسنگ و در تالستان و در تالستان و در تالستان
 و او را به قتل رسانید و بجا است مستقل کرد و در قسم حروف هند ویت را دیده بود و آن در بر تالستان و در تالستان
 با مروت و خوش خلق بود او و سیماسنگ در تالستان و در تالستان و در تالستان و در تالستان و در تالستان

وارفت سنگ عمارات بسیار واقع شده از جنس سی پیخته مصنوعی ریاست بر اینست که قرار گرفت چنانچه اکنون که سینه هزار و یکصد و
 زود پنج چری است امرت سنگ در برابر کاوست قیام میدارد و بگفت راجع بسروم چیر سال که بر حقیقت دوم ریاست میکرد و پس رسید
 گمان سنگ و گمان سنگ بعد فوت جنگ راجع پس شش مملکت بمقدور بود و بخش کرد و در هر دو روز تا اکنون شصت از جنون هر دو شاه
 بگذشت و باجی را و دلهار را و دکنی را بشکوفور و سیم مملکت و دکنی که نهانست آورد و در مجموع او را و دکنی سال باقی یکدگر تا سه سال باقی
 عمارات کرد و در بنا رفعت مملکت کسی به آن زمان بر دست بالا خوسان فریقین بهما الحاق اتفاق افتاد و هنگام ملاقات باجی را و با
 بگفت راجع گفت و بشکوفور راجع چیر سال را اطلبید و محمد خان با شتران در قاصدیت پور و حاضر نمود و گفت که شما را مثل هر دو شاه و جنگ راجع پیلر و پس
 سیم چیر سال و برادرش اسیر بشم و در خود از انرا خبر هم از آن جنگ راجع یک حصه از ملک خود و بدستور مملکت هر دو شاه متونی جدا از دینی ملک
 از کمانی را که بعد نمود و بخش سومی به باجی را و دلهار چنانچه اکنون که از او یکصد و پنجاه و شصت و دکنیان از صفای چیر سال بران حصه استقبل اند
 صدان لباس نیز بدستور بر سر شکر است باجی که قلع باجی که کمانی مثل ایستاده و میت پور و کافور و غیره به باجی را و دلهار داده اند مشهور است
 سکر و رسالت در هر هشت حال از توابع آله آباد آن روی آب لنگ سمت شمال واقع اند و در سکر دره مقبره شاه معصوم
 سر کاسبی شالیه است و خورام از آله آباد پنج کرده سمت شمال مسافت میدارد و در قمر حوت در عمارت باله سر بلند خان و در شش
 شاه نواز خان هر سه حال در تیره خوش داشتی شیخ مجاهد بعد از عمارت ملازم سر بلند خان آید و دلهار هم حوت بوده و در مونی شش
 از توابع شورام توطن در شش بندی از او شش در ضمن بنیل مراد آباد و سایر پیشین نظامت سر بلند خان این هر سه حال را راجع سیم
 سوم یعنی بقعه ابار و در تصرف خود میداشت سر بلند خان از توابع نموده و در تیره و در قسم داد و حکایتی عبرت انگیز را که حوت در
 فوجباری خود بسن دوازده سالی قلعه موضع معزول غلبه برگشته خورام را حاضر نمود و چون تیره شش در وقت دید یک فرب توپ
 از شاه نواز خان استعدا نمود و توپ از آله آباد بر تون رسید و گشتری را و دلهار نماند و بر نزدیک قلعه گذشت و شش در میدان قلعه از اندرون
 پیغام داد که قلعه گیرند و نواز از جان امان دهند که بر دانه از آن قبول نکردند و در قتل عثمان مستند و آن توپ را و دلهار و نواز و در
 خور و تر از در محله شد بر محله انداز غصب کردند که از نواز دوت زیاده داده و که گذاشته آتش داد و کافور از سبخت ترانچا نمک
 زمین در زلزله آمد و گوش سامعان ساخته گشت و آن توپ با شست و بار با بسا از اطراف آن پریده و باجی اقامت و دلهار
 در چهار کس و دیگر عقب توپ ایستاده بود و در غم کاری سرد شش جان را و دلهار اودم از بخش هر دو طرف بود و چون توپ
 شکست و بار باجی آن عقب تر رفت و کسان را از غم سافت بشنید و بخندید و گفت که اگر باید بشم که توپ خود شکست و بقیع
 کار خود ابر و پشت توپ را بطرف قلعه میکردیم تا همه اندرون قلعه میریخت و مخالفان را فناء میکرد و باطل در قسم حوت را بعد
 چهل ششال ازین واقعه خبر آمد که اگر میرزا آقا در قیام شش چرن کشتی کرن صاحب گیاهات باها مشورتی بی بود و در تمام
 بر کماندن دره نیز در وقت اسلحه فرو انداخته رسید که این دینچه نام دارد و گفت مرا و آن حکایت محاصره آن بیاد آمد
 میر و دلهار قلعه رفت و به پاره آبادی رسید و شش واقعه ویران بطنی بود اما آثار آن از هیچ و خندق باقی نماند و چالی حاسه
 ایستادن خود به مشاهده نمود و بر انقلاب زمانه و حیران شدیم ساحتی اجناسه و جواهرات که گشت که حسان الله که قبی در زمین کمان
 این ش با سوار بی نیل و کثرت سپاه و حاکم آن قلعه شده و این قلعه را محاصره داشت و اکنون یک کلان از آن هیچ و بجای آن

همه با یک اسپیک فخریغ بر زرد رفته بجا کی می غلط نموده بے اختیار بر بے ثباتی کار با پس روزگار دست داده شکر گران بر مکان
 نشسته اند و گفتند که بسیار از این بدتر گوید و خواستم که سال خورده از رویه طلبه شد احوال گذشتند از رویه برسم بر سبزی جان که نایاب
 قریب بود از در برون آمد بر سیم که این در سیمه نام دارد و گفت برون و گفتند چرا و این است گفت این در سیمه چهار کس در است
 اکنون سه از آن دران اندوکی آباد است گفتند که طالع چه افرایست و از کد نام وقت چنان شده گفت باید دم خست مگر از بد و بخشنید
 ام که بیگفت حال کی این را محاصره کرد و دو دو تا تو شست شد و پس ازین قلعه فتح شد و برون و خراب گشت از آن زمان و بران است
 گفتند در آنوقت چند کس در قلعه بودند که جناب میگردد گفت که نسبت و چهار نفر و پنج مردن و شش زن و از رئیس که فلان نام داشت
 این مجوئی است و شش کس بودند پیر نیاب گفته از عمارت خود نامی است خوش و دلپذیر بود و شب چاهش از گل نام که از برون
 چهار طرف دو سه کرد و جنگل متیلان مخصوص سه طرف آن بر تپه بود که سواران را محال است از آن دران عبور و یک طرف اندک و کوه بود
 و بعد از آن حصار دوم سخا از گل نام کشیده و در آن حصار مستوران و متعبدیان را به دست مقام میباشند بعد از آن حصار سوم در
 غایت صفاست تعمیر نموده و اندر آن عمارت بنه اشت گنج براسه اقربا و اولاد و اعیان و محل سر اسراجه و دیوان خاصه است متعدد و در
 غایت دست و پای و تعمیرش دو منزله و سه منزله که می کشید و یکن و ششین گاه را به بود و کوهن در کمال فراوان و در بالای است
 را به بر تاب سنگه سوم حتی در حکومت خویش نام خود از بنا کرد و بر تاب گفته نام گذشت در آن او در گذشت پس از آنش را خود را
 در باب ریاست عفاشته و دیال و دشمن در حال این احوال روح الامین خان مسلم را قهر عرفت از قبل سپه دار خان نام که آباد
 بجا و صفت آله آباد و سنگه و در سنگه روی بر داشت جی سنگه این را به بر تاب سنگه بنده متشدد و مخالفی برادران ظاهر صفت
 روح الامین خان با اتفاق او برادرانش زدم کرد و طفر یافت و جی سنگه را بریاست نشانید جی سنگه بچه قلعه اندرون
 بر تاب گفته عمارت رفیع تعمیر نمود و چون در عهد شاه لغایت آله آباد بر بلند خان لغوی شد جی سنگه عزت را قهر عرفت
 بنحویست سر بلند خان آمد پیشش است و پنج زخمی بخت بخت گزید و در خصیت آن طرف نیافت و یک سال در گذشت و او
 در خیانت علی علیه السلام اختفا می تمام شد و بر دستار سفید قطعه از پارچه بر می بست و در حرم هرسال چهار پنج مجلسی است
 و بر روز عرس خود و عقب همدا میرفت و تفریح میکرد و عیالات بسیاری نمود و بچله بعد از او پیشش تیر و اسب بختاب را به بر تاب سنگه
 سر و از آنکه از کز نیست شاه نواز خان را بر سر بلند خان که تائب بود آله آباد بود و نامزد و در اسراجه را و بر سر بلند خان
 از این میدان سنگه و بود و سنگه و میدانی سنگه از پدر که راج گرفته بود و بعد از چند راجه بر تاب سنگه را می دیگر است لیجان که کوه که
 بنایست حسن و جمال و پشت در عهد از و لاج کشید و از و پدر وجود آمد و در کلاش بر تپه است و دیگر بر این دیت نام بوده و از بنده
 لیجان کنور بود و تمامی اختیار لکلی با و او چشم ریاست بر لب خود بر جی میت نهاد و میدانی سنگه از استیلا لیجان کنور بنده از
 بر تاب گفته بر آمده فساد انگیزه شاعر و صراف را به بر تاب سنگه اکثر در باب تپه و خراج از شاه نواز خان می طلبد و چشم لیجان کنور
 میث چنانچه باید می سنگه اکثر در زمان اتفاق افتاد و در همه آن جنگها قهر چشم را بود و فتنه میدانی سنگه الفصد سوار و خراج
 بیا و فراهم کرد و سنگه را که از وقت از قلع مستوره الفلع بود و معروف گشت و فساد و اخت شاه نواز خان بر طبق عیال
 را به بر تاب سنگه را قهر عرفت و از او خبر از سوار از مردم برادری آورد و لیجان سمت خصیت نمود و در سنگه بر تاب سنگه که از پدر

مغول چهار از کامل اندر عطر شمشیر شمشیر که در اقیانوس است روی برگرفت و امتحان کرد پیاده بودند که در امیر است از عطر شمشیر و تان پسندید و بود
 به غازی یوز در چینی شیخ عبدالعزیز غازی پوری عمارت چهل ستون که زیاده از ششاد ستون میدارد و از این برای انبیایت پسندیده است و عمارت آن
 چهل ستون که زیاده از ششاد ستون پیدارد و از این برای انبیایت پسندیده است و عمارت آن چهل ستون قلعه آقا بود بهتر است و از عجايب عمارت که
 هزاره بالای سقف چهل ستون برده اند و در اطراف ستون جاری کرده راقم خزون و در کوهت پیشش فضل علیخان ابن شیخ عبدالعزیز
 به علاقه کوکری پسره خود غلام رسول چند سال در غازی پور سیر کرده و قتی آنجا سخن می برادرش شیخ حمید الدین در دوشی بسن یوز در
 ساله و دیار گشت پرده از روی کار بر پشت و علی از گیمیا بر دست هم گن تنک در آن شبانه از بیه خود و آنانی مشیت بنیاز از کربلا
 در از آفات تران مجید تا و بل الطیق داد و آن در کتاب فتح محفوظ که تالیف راقم است مرقوم شده و انجاری آن بنیاز آیت بسکه در آن است
 و الاض از سوره رحمن نموده و آن عمل دومی است و طرف آنکه با وجود شاه و عمل که از دست خود کرده و بار است لعل بروینا فتنه نصیب
 حضرت آنکه در حضور عامل کر که در مانگ پور شهر است بر ساحل دریای گنگ است شمال واقع است و کثرت دریا شهر که در دست جنوبی ریا
 از مانگ پور اصل بطرف مغرب آبادی دارد و در مانگ پور سات کوه بری بسیار سنگوت دارند و مقبره حضرت پیر فیض الدین
 که در فوج بزرگ بنا بر بر آمدن حاجات بر سر خر مهره و یا به فلوس سبب باشد و به یلیا اشرفی فاتحه کنند و در مانگ پور است از این
 دریافت می شود که آن بزرگ صاحب مقام شریف بوده از دست خزون تحقیق نمیشد کرده که تفسیر الدین جسر مع دلی دیگر است که در آن
 در دلی است و در که هزاره بنوا شده که در کج بود است از که با شش لقمهای عجیب مشهور است و از آنجا و قتی که ملا الدین
 حاکم که جهت ملاقات شرف خویش سلطان جلال الدین خلجی آمد و در شد متوجه القوب گردید و از شاه کرگ التماس اعانت
 بزرگان گشت نموده هر که میاید یا تو بیگ به تن در کشتی سر در گنگ به و چنان شد و تفصیل این واقع در ضمن دلی در فصل
 احوال سلاطین اسلام در اخبار ملا الدین خلجی مرقوم شود و در که تحقیقا از مانگ پور است جنوب بر ساحل جنوبی شهر گنگ شاه زاد پور
 است بیست و دگر آنجا پسندیده بودند و در زمان سابق تیاری نیمه با سلاطین و امرای و در آن شهر پیش از شاه زاد پور با عزوه
 شاهزاده کرده تحقیقا شهر که آباد است مشرق واقع است کوثره جهان آباد و شهر است جهان آباد شهر است و دیگر تفصیل
 کوثره است و کوثره را از یکجا مانند و حاکم ملحد در اینجا می قسمت و از آنکه آباد و اگر آباد علاقه مند ششده است و پنج ملک باسی لک
 رویمه در وقت نظامت بر آن ملک سید سعادت خان شیخ عبدالعزیز غازی پوری تفصیل کرده و بهر تفصیل کوثره میگردد
 و مهاجر فتح چند نام بر آن محل را از ششده و گنج بسته و قتی که مبارز الملک سربان رخا از اکبر آباد نامش صوبه آله آباد شده و از راه
 کوثره و نام او را در انصوب می آید از اسم حروف بمن بازده سالگی نموده و راکب بود و از وقت آن عمارا لونا را ث بوده و بنگله
 مهاجران هندی دال انجا استقامت میدادند و عمارت عالیه و د کالین و اما قات طبع و عمارا از فراخ و کشتاده و دارد و سمت
 جنوب کوثره مسافت نه چهار کرده و ریاسه من است و آن طرف زمین که برتر سال و دنگه است و زکوه نسبت شمال کوثره و دریا
 گنگ می گذرد و بر ساحل جنوبی گنگ کاچور نام جا میست که اکنون چاوانی انگریزان متصل آنجا است و کوثره از آنکه آباد است
 سربشش منزل میان مسافت نیدارم شهر با و ه جانب مغرب کوثره است و قتی که مبارز الملک در اکبر آباد نامش صوبه آله آباد
 شده و بنا را رستید و آنجا بشار رخا بر او زن نموده الدین خان وزیر که ایالت کوثره داشت جهت ملاقات مبارز الملک سربان رخا

شنیدند که میباشند یعنی بر اینست که عباس قبل از خروج در ایمان آورد و گفته اند که چون عباس در بدر گرفتار شد ایمان
 آورد و رسول عوم چون بمکه رسید و پیشتر مقامی نام دارد و او را داده پس بود و نام عباس عباسی که در بغداد بکاست رسید نزد اولاد
 عباس اند و عبد الله بن عباس از ایشان صحابه لازم رکاب علی عوم بود و بفرمان علی عوم بنده است از مارتین و
 چند مارتین حج داشت و در خود و سخاوت با و دل زنده شهر روز جمعه کثیر از خوان اصنافی هر روزی ملائکه میخواستند که با و فراتفتند
 و او را بخیل سازند پس گمان بخانمانه ایمان فرستاد و از جانب او پیغام دادند که فردا بر ما یاده حاضر شوند و دیگر روز عبد الله
 نشسته بود قوم در آمدند و چشمه عبد الله از کا کا گشت و مدتی و غلامان را به تربیت طعام فزان داد ایشان در آنک زمانی چند
 طعام حاضر آوردند که پسند بود نگاه امر کرد که هر روز چند آن طعام بنهاند و هر روز چند آن کس بر یاده پیش حاضر آیند عبد الله
 مدفون امیر روزی این زیر امیر که گفت که دعوی خلافت میکنی و پس آن عباس در قریح فتنه میباشند این زیر امیر که
 گفته شد که ازین شهر بیرون رومید و الله بن عباس گفت آنچه میگفته اند امر است بخود و بکس که ازین فتنه می آید و چند دیگر
 که در فتنه برادر می باشند یکی از ما بر دهنه یابد و او بعد از علی عوم بنده است امام حسن عوم پس مردی چون صحابه را و بسفیان قصد
 عراق کرد اما او را در مقدمه روان ساخت معاویه عبد الله را بفریفت و بزار درم بر او فرستاد و عبد الله شرب بلشکر معاویه رفت و بجز
 عبد الله بن جعفر طیار به خود و سخاوتناز بود و فتنه کرد و پساری طاعت کرد و گفت جمعی با نام من و خود و اندی حرمه که در ایمان
 خود را از ایشان قطع کنم حق تعالی خود از من قطع کند و ابو جندب غفاری از بزرگان صحابه و تابعین اولین است
 مخدوم در باب او فرمود که ابو جندب است بن و در پیشه شیه است بعینه عوم و گفته طعام را گفت چرا گوشتند را را که در کس که طاعت است
 بخور و گفت میخواستم که تر اغضب آدم گفت من اغضب بود و بزم شیطانی و بگفتند هم و کنون بدین رسد ترا و اگر دم قربت است الله
 ابویحیی صهیب بن سنان رموی از بزرگان صحابه بود و محمد عوم با و مزاج کردی و او نیز سخنان گفته روزی پیش رسول عوم شد
 و یک پیشش آمد داشت نزد رسول عوم خرماء و او بود و صیب بر نیز نیکو در رسول عوم فسر نمود که خراس غری و پیشم تو در میگذارد
 گفت از جای میخوای که در در میگذارد رسول بنده را و او را فرستاد فرمود گویند صیب از رسول بود و بدست و ریمان امیر خدا و دانش
 پاک آورد و عبد الله بن جده ان سے بغرقت بنابران در انکه دوم مر قوم شد ابو عبد الله خدا طاهر بن جبر العماره
 از بزرگان صحابه بود و شجاعت اشتهار داشت و از قول است که با رسول الله در منزل را بفرمان نزدیک که فرود آمد و دوم از شیه
 بیرون شد زمی چند صاحب جمال و دیدم پیش ایشان بنیستم رسول عوم از خیمه بیرون آمد و فرمود یا ابا عبد الله خدا خدا ایشان نشسته
 غل شد و گفت با رسول الله شتر سه بغور و چند و دارم بخوایم که این زمان هر دو سنی چنان پس از آن رسول عوم برگاه که بن سینه
 فرمودی بسلام علیکم یا ابا عبد الله شتر بغور تو چه شد و من غل شدیم تا آنکه ترک صحبت آن کردم و نزد کس سر فرستادم روزی نزد
 مسجد در آمدم ثلوت بود و بنا بر استقامت رسول عوم از حرمه و بیرون آمد و در گفت تا نگذازد و در شبست من نماز و در آنکه در نماز
 آنکه انجناب لعل بخود و خبر سینه و فرمود هر چند که نماز در آنکمی ملول نشوم پس چون سلام دادم گفت سلام علیکم یا ابا عبد الله
 شتر بغور تو چه شد گفت با رسول الله بخود و کس سر فرستادم شتر از نگاه که ایمان آورده بودم بغور شد و طبع است فرمود که
 بر حکم الله پس دیگر از آن سخن نگفت ابو ظرقت عذنی من حاضر طاعتی از کا بر صحابه است و او را برین جواد طاعتی گفتند

در سال پنجم از حرکت بخیرت رسول غم پیوست و ایمان آورد و آنوقت رومی مبارک خود بگستره دایره ان پیشست و او در هر وقت که
 عزم بجای می کرد و در واقع به یک پیشش از نور عاقلی مانند بعد از علی عزم روزی به مجلس معاد رفت عبدالمکریم بن برم انجا
 بود و خدمت که با او مزاج کشید گفت که ما در چشم ترا افت رسیده گفت آن روز که پدر تو از مکر نکشیت و بقتل رسیدی ما گفت پس آن
 خلاف و ظریف و ظریف چه عجز ندگفت در راه علی شهادت یافتند معاد و گفت علی با تو انصاف نورزید که پسران خود را سلاست داشت
 و پسران ترا بکشتن و او جواب داد که من با او انصاف نورزیدم که او شهادت یافت النعمان بن عمر انصاری را که از اصحاب بود و
 در چشمش افتاده که مزاج برو غالب بود و در چشمش آمدی و با معاجیه مزاج کردی و از جناب او را فرمود که النعمان بهشت رود و چنین
 چند ان نوبت که اعلیٰ نزد رسول عزم آمد و نادان بود و از یک سجده خوابانید و درون رفت النعمان با قنای جسمه تا که بکشتن پسر
 فقهه از ان میزد و اعلیٰ بیرون آمد تا که بر کشته و بدو یاد کردشید رسول بشنید النعمان ازیم بجای یکی در زیر ساعت پنهان شد رسول
 بدانجا رسید و او را از زیر ساعت بیرون آورد و فرمود آنچه کار است گفت با رسول الله و الله آنکه ترا من و لالت کرد و ملازم
 فعل فرموده رسول تبسم شود و بهامان نطق اعلیٰ را و او گفت در سخن النعمان بکشته هیچ است هر چه بن نطق بر سر پیروی بود از
 مهاجرین صدر و پانزده سال از عمرش گذشته است و اینها شده روزی بقتضای سحر به خواست النعمان او را دست گرفته به طرف برگردید
 و با او گفت که یک مردم سید بنامه بقتضای حاجت مشغول شد مردم زبان ملافتش کشا و نگفت و الله آنکه دست مرا گرفته اینجا افتاد
 و گفت این موضع خالی است هاناک با ما افتاد کرده اگر او را میایم این عصا بر سرش نشاند گفتند ان النعمان در پیش منی چند گفت النعمان
 که خلیفه بود در پیش خواب به نماز ایستاد و النعمان و خرقه آمد و او را خود تغییر داد و گفت ایان النعمان نماز سگدار و گفت ای نورزید مرا
 باورسان النعمان دست او گرفت و نزد یک بحراب برود و بگفت حرفه عصا بر کشید و در شان نورزدان بریدند و تغییر با نذر و گفتند
 ای حرفه چه کردی گفت النعمان را زدم گفتند این خلیفه بود و در شان حرفه میبردت نزدشان رفتند و گفتند اگر فرمایت النعمان را زدم و قسم
 عثمان گفت او را بگازید که از بد زبانت و رسول عزم برو خاسته خاص داشت ابو یزید بر روی و پنج من چشم لوری از کار بزمین
 بود و اندر گفتند هرگز کسی را عیب نیکی گفت اگر از عیب خود باری یا عیب دیگر و از ام ابو عبد الله و فیصل ابو جحید سید بن حمیر
 از کار بزمین بود و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که او شرطی نایابا میبایست و ازین ظاهر شد که شرطی بافتن حدال است
 و او را حجاج بن یوسف شقته در شعبان ستم و دو پنج جری شهادت رسانید سوال خواب بود و وقت کشتن با حجاج سید است
 از حجاج که بعد از سوال از حجاج گفت که او را پیش من بکشد چون جلاد بیاورد سعید گفت کلی نفس از انکسوت یعنی هر روزی
 جان را مرگ است پس روزی بقتضای آورد و گفت و بی اللّٰهی نظر انعموات و الارض حیفا و امانان بشکستن و حجاج بفرمود
 روزه او را از قبله گردانید سعید گفت ایما تو با قوم وجه الصدیر طرف کردی که از انظر طرف روی خدا است حجاج گفت او را فتح گفتند
 سعید گفت انشبه ان لا اله الا الله و الله لا شریک له و انشبه ان حجاج بعد و رسول پس بر او از جن جدا کرد و عمر ان بن حنظل
 صد و نهار پیشه نمان حیان را بعد و شاعر ایشان بود و گوشت بیکار است بقتضای معروف و دو روز با حجاج و بیشتر روزی بر نش گفت حج شک
 نیست که من تو تو بودم و در پیش من بودم و گوشت بیکار است بقتضای معروف و دو روز با حجاج و بیشتر روزی بر نش گفت حج شک
 که تقیارم و غیره ستم که بزدن را فرمود و کشتن که را بن و صاحبان از اهل حبت با او بجا نایم یکی از بزرگان مایهین است عثمان

دباغی که گمان بود از دستش بپند آمد و در اخیر عمر گشت و اکنون فرارش در بزم زیارت گاه خاص و عام است گویند که چون او فوت نمود پادشاهین نوشت یافتند که مات حبیب الله فی حب الدار سالکان التکریم شیخ حمید الدین ناگوری بود از اکابر شیخ پند است و مریدان و معین الدین چپته بود از سخنان اوست که نام مشفق خواران گشت چه که عاشق او را فر و اندر حضور نام بردن می آید است و اگر غایب شمارد عاشق نیاشد شیخ حسن افغان از شیخ پند رستاق در میان آن ذکر می آید است شیخ حباب او گفته اگر در قیامت مرا پرسند که چه آوردی گویم حسن افغان را گویند او اعمی بود لیکن هرگاه بطریق از قرآن حمید یا حدیث یا قول شیخ نوشته بود و در کف می کرد یا کلام خدا است و آن حدیث رسول و قول شیخ موفدی بر لبه یه رفت سجده رسیجی نماز میگذاشت از ندکی امام شیخ حسن با او افتد اگر و چون از نماز فارغ شد شیخ با امام گفت یه بنگار رفتی و برده خریدی و بستان بریدی پس ازین سخن گفتن می و من بے توجیران و سرگردان شدم امام بیایه او افتاد و مرید شیخ احمد الدین عبدالقادر ملتان شیخ محمد بود یکی از اربابان او در غار سے منقوی بوداری بدوست بران دراز کرد و ارشاد میگوید شیخ خود را و شیخ گفت چرا دست بان دراز کردی که ترا خشم زد گفت ندو گفتمی که جعفر از خود و س از خود را ندیدم گفت چون خدا در لباس تو رفتی از و بگریه پس در غار خواند و برود میزد تا شفا یافت از سخنان اوست که خدا را با شکر از کعبه ابر نیاشی خود را بپوش و چون خود را نیاشی خدا را با شکر گفت بدویشی آن بود که از کس بدی و چون اینجا حاصل کنی غسل گزوی شیخ شرف الدین یحیی میر که از اکابر غار سے پند بود و او دل کسی است از شیخ پند بران اهل تصوف سخن گفته در رایت شاکر کشیده از سخنان اوست چون مطالب را نهایت نیست طالب بر چه یافته است نیافته است و گفت فطانت است که خلق از ایمان بر گریه و صدق آنکه خود را از ایمان بردارے گفت عارف بر چه که مینظرند حقیقت او اندازد لاجرم مندر و مایل اند و دل بران منور شیخ احمد مشفق از اکابر او ایایه پند زوده نقل است که روزی به غسل می آید و در وقت غسل باو شایه و از اطاعت بندگان بی نیازی تا مرتبه خود در خدمت تو ندانم از آب بیرون نه ایتم نارسید که بسبار را از شفا تو را بخش و در حق محتاج و بچ گفت ای رحمت و نعمت ترا نهایت نیست باین گفتا کنم نارسید که من ترا مشفق خود میدانم تو طالبان را عاشق کن شیخ از آب بیرون آمد و روی بخانه نهاد و در راه از در و دیوار می شنید که شیخ احمد مشفق می آید و در حال او از این برسد که از افسانه از اهل علمای ظاهر و باطن که در خدمت نماز کنه لیکن فاخته میگویند خاتم گفته نماز بی فاخته درست نبود گفت فاخته بخوانم لیک ایام عبودیت و یا که استعین با تو گویم گفته فاخته بی آن درست نبود پس تکلیف ایشان نماز با ستاد چون با یک عبودیت لیک استعین با سیدان بر تن پوش قطره خون جگر و در حق تو نمین شد نماز قطع کرد و گفت ای بزرگان من و خلق این نماز درست نباشد ملا دو پیساره از قاضی زمانه بود و قبرش در مبنایه از قوال مالد است گویند قوی بوضع متذکره رسید برید که نام این شهر حبیب گفته میزند که گفت اکنون دو پیساره از نمازی کجا رود و از جمله بربایات و سنت رسول خیر خواه طلوع یه ایقل اول مشفق خواجه الفهرشته چهل صفحه الیاد و شاه کابل بان الیکیل محل دروغ و الزار همان جا روید الیقول اول نموده ملک الموت الیله بان شهوت الیاد و شهوت الیاد و گویند که در وقت که بر روی حسی است ای همیشه سرگردان ای خواجه مندره دایه بی کس الیاد که از کعبه است و الیاد که در روی تو کعبه است و الیاد که از کعبه است

السنو فی مروه شود در دوح گوید القادری که جیل مورس به البها و واقع طلب به المهرسه محله ملقبان به الزارت گاه تمامه
و فنیق به السید خواجگا و تیمان به الفاسل کان لغویون به الشایب از لبت جهان مجوم به التوافع زیاد علمت جیل به
البحلال یسبان کس به الجرد اسید و ارگون به البسوقون کدوری دانت وارب القدیبه یابوی کنسین طویل به المنسب
الت فانی به الهادوم الایات یوم ماه رمضان به الکافه بنج ریش به الخالقه گوزگاه سافران به الفانی بنج در گل به
المنظره تهنه به العاشق پاک انکه گاید و گاید به الداد و بول مادوزن به الخاد خراب زن خوش طبع در خانه به الدیوان
نشان بر او میکاران به البشیه اسم کس در تخی به الکرافه از ریش در انزقه السراسه انمعدنا علیط به البشکل سلس بول فیه
و چین سطره چند در بزیات از کلام عبید را کانی در فنیق اقلیم جیام هر قوم است ابو محمد بر بان الدین طلب عالم بن شاه
محمود بن محمد و مهبانیا انزیزه گران زمان بوده گجرات و گکشت دوله ارشد و شاه عالم نیز از او ایاد و گجرات می گشت
و اکنون اولاد ایشان در ان دیار بر سمنار شاد و شمعان اند *

و در آنکه آن قلم دوم بعد از آن مضییع است که قریب آن است و بعد از آن در لغات در انزیه روز میرده ساعت و ربع و طرف جنوبی او سیزده
و شش صد و چهل و شش فرسخ و سدس فرسخ است و طرف شمالی آن سه هزار و شش صد و چهل و شش فرسخ و سدس فرسخ
و طرف شمالی آن سه هزار و با الفصد و چهل و شش فرسخ و سدس فرسخ است و طرف شرقی و غربی او یکصد و پنجاه و شش فرسخ است
و ساحت سطح این اقلیم با الفصد و هشتاد و دو هزار و شش صد و شش فرسخ و سدس فرسخ است و یلمه از بلاد افریقه است
و افریقه دوازده شهر عظیم و از دواهل روید و معرفت اقدام همارت تمام است و بر تبه که میان اثر قدیم غریب و متوطن مرد
در ان دوز و دوز و بنار که گریخته فرقی کنند محاسن شهره بزرگست در بلاد بر و بلاد بر هر سه شهر است باین سوادان و شبه
و شهر محاسن سیزده در وازره و ارد و بر جانب غربی آن شهر است که بران شهر از اطراف است و در دواهل شهر شش شهر است
چشمه است و در هر شهره جوی آب است و شایسته در شرق و غرب شل آن شهر نیست جزیره معاینه در بر بند است مردم
آنها روی بر سینه دارند نزدیک آن جزیره که است که نشیب آتش می نماید و در در و بر و دواهل بسیار جزیره بنظر آید
و چنانکه نزدیک آنها اندک جزیره سقوط در بر مغرب است و مردم الا حنین از آنها آفریننده است و از آنها سیه یونان در ان
جزیره ساکن اند و از نسل ایشان آنها مردم اند که با غیر خود موصلت نکنند *



سپهسالار آن موصیبت که عوض آن مینیت مهفت و بنمیر حب باشد و غایت در از برای روزی که در ساعده و در پنج ساعت در آن جنوبی آن است
 و با فصد و جبل و پشت فرسخ و پشت عیش فرسخ است طاق شمالی آن شهر صد و شش و دو فرسخ و صد و شش فرسخ است و هر یک از آن
 شرقی و غربی یکصد و سی و شش فرسخ و عیش فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم چهار صد و شصت و هشت هزار و چهار صد و دو
 و یک فرسخ و دو شصت و شصت الفضا شهر است قدیم از دیار مصر بر شرفی رود نیل و بلاد مصر است و هفت شهر است و هفت
 اعمالی بر طبق سحانه تعالی میباشند که انصار انکاس ساخته و حالا شاهانه کنده صورت زن که بانو چ خفته و تعصیب که گوشت
 بار دهنی کند و طفل در گهواره و نان و در نور و مانند آن همه رنگ شده اند از تمام حروف بزبان سیدان شیرین که در روک جایت
 آلوده نام آنجا تمام سکه شهر در زمان سابق رنگ شده اند و بله هم شهر است در مغرب و از سطر حلیه از نجاست و لغاری آن از زیارت
 کنند است الا شجر قرینه است بر دو فرسخ از بیت المقدس بقوله عیسی آنجا بوده است و آب معجزه که لغاری که آن آب فرزند
 خود را غسل میدهد و اعتقاد دارند که تا بان نشویند و شرفانی نشود و در آنجا است جیفین از بلاد و کراست اندرون آن شهر بار
 بنابر و بیرون آن بار و دشت این از بلاد کرمان است در کوه آن غار است که از درون آن آواز آب بر می آید و بنابر آن بود
 از آنجا بر می آید و یا حوالی در غار شکافتن شود و چون بسیار شود مردم آنجا جمع کنند و آن نوسا در خالص است سنون
 از دیانت کرمانست و در وسط آن حصه است که در آن موش نباشد اگر موشی را بدید یا بنابر بن چون فرزند او بر صاحب
 ناحیه است و ولایت مصر و در کوه آن غار است که در آن موتی انداز آدمی و مرغ و سگ و گربه و مثل آن همه کفین کفین آن
 و همه بر حال خود در هیچ تغییر در آن ظاهر نیست و آنجا سنگهای خورد است بر شکل دلم و و نیار گویند که در آنجا و و نایر قوم خود
 که بر غاسب کسی که هیچ شده و هر از دیار مصر است مدینه پادشاه در میان بود و در حال آن شهر غایت شرف و ذیل بر و با آن

رو دخیل و بر دیوار آن غرنه کتوبست که سخن یوسف و هم صلیبیه از جزایر مغرب است در مقابل افریقه در بلاد و دیات آن
جزیره معدن احسا و سیمه متفرقه چون در محضر نظر چون غیب دراج و ثا در دیار است و در حرامی آن زعفران بسیار است
و آنجا که میت که از اجل الناس گویند هنگام غیب در آن کوه آتش بسیار مشتعل شود و بر در و دیوار سیاه نماید و حجب ترا نکند
آن کوه هیچ کاه از برن خالی نباشد طبریه شهر است نزدیک دمشق و در آنجا شهر است عظیم که آب آن لغفت گرم و لغفت سرد
است و بیکدیگر آمیخته شود و قرقان حکیم و طبریه است و آنجا هفت چشمه اند که در هفت سال از آن آب بسیار بر آید و هفت
سال دیگر خشک گردد که و این ولایت است در خیال افریقه آنجا کهن گنیم که زراعت کنند با الفه من حاصل آید گواره
قلعه است بطبرستان بفسطاط اهل القاری گفته اند که بلندی آن بر تپه است که مرغ از آن بلند نبرد و بر در کمر قلعه باشد
چه گاه سه تفرقه باران جاریه و این از مفرقات چهار قلعه ابرو و هفتده فرسخ بر سر چنانچه در کتب است هر قوم است
و از قلعه و دیوار هفتده فرسخ میران از قیاس است موقوفه در مد و دشتام است زمین آن میور و قبول نمند اگر میورد
را در آن موضع در قبر کنند از قبر بر و ن سب افند و از عجب آنجا است که زنا نر از بعد از زنایدن بکارت خود کند و ناصره
قریه است بقریه طبریه و شهابی الفارسه از آنست و اهل آن قریه میور را تحت کرده بودند و شومی آن دختر است که
آنجا متولد شود و بکری باشد





بعد از آن موقعیست که عروس آن سی و سه درجه دلمان درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت در بی باشد و طوف
 جنوبی آن سه هزار و سه صد و سی و دو در صد و سی و دو فرسخ است و طوف شمالی سه هزار و یک صد و چهارده فرسخ و هر یک از طرف
 شرقی و غربی آن یک صد و هشتاد و نه فرسخ و بیست و سه فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم سه صد و هشتاد و هشت هزار و سی
 و هشت فرسخ و ربع فرسخ است مگر ناحیه ایست میان شام و عمان و مدین و قریب بیا دارد و از عمای آن پیشتر است
 و آنرا بسنگ و از زبرج حکم کرده اند و یک لقمه در آن گذارشته اند و از آن آب بسیار بر روی می آید و اگر آن لقمه کشاده شود
 آن شهر از آب بسیار گزند و شهر نیز در موضع ایست نزدیک همان اهل آن اکثر اگر او قطع الطریق اند و طاعت ملک بانی راجل
 از اینجا بوده و جنب الزلم که از او ویرج بایست بجای آن موقع جاسه و دیگر نباشد شیبین در ولایت آذربایجان است و از
 عمایست اینجا آنکه هر سنگ را در یک جانب آن شهر اندازند و آن شهر را افتد هر چند که نزدیک سوزن باشد و در دست آنش است
 از آن شهر بوده و اینجا خشکند و ایست که دایم آتش در آن میکند و اصلاً کس نمی تواند از آنجا که شهر بزرگ است از بلاد ترک
 و بهات بسیار دارد و زنان و مردان آنجا سوسه بریدن ندارند و از غرائب آنست که زبان اخبار العباد را مباحثت هر وقت
 بجا رست عود نماید و فرسبین میان همان و علوان است و محمد خان گویند که تبارین فیروز آنجا شش از سنگ ساخته
 صد دراع در صد دراع و در قطع آن نیست و دراع و سنگها را بشمار آید و قوی فصل کرد و اندک مفاسل آن فرقی نیست
 و در زمان کسری و خدیو ملوک روسی زمین بکمت بلازمست او جمع آمدند و در آن تخت نشستند مثل نفقور پادشاه چین
 و خاقان ملک ترکستان و در این فرما کردند و قیصر سلطان و روم و لقمه اندک از سطح کسری تا این موضع چنان
 فرسخ بوده است فلان او از سطح تا این موضع صفت کشیده و طبق با سه طعنام بدست یک گیر تا این موضع میرسانند

کزان شهر است از زمین ترک از مایه تبت و دوران چشمه است که هر امضا و متعلقه چون دوران اندازند گدازد اما در
 موضع است نزدیک ملوان و آنجا ایران عظیم است و در پیش آن ایوان اثر باغ عظیم است گویند که آن باغ هرام گو بوده و
 از جای آن ایوان آنکه یک نصف که بجانب کوه دارد و بران رفت می افتد و بر نصف دیگری می افتد و بنا و شهر است
 سدان از این شهر است و آنجا چشمه است و در شعب کوهی چون کسے محتاج آب باشد در شعب آن کوه درآید و آب از بلند
 گوید که محتاج آب اکبر و بعد از آن بجانب زراعت خود روان شود آب از عقب او جاری شده گشت آرزویش را
 سیراب سازد چون گوهر آتش بر آب گردد یعنی زراعت او بقدر خواستش سیراب شود بار دیگر نزدیک آن شعبه و
 دیگر در باس بر زمین زده بدستور گوید که آب کفایت است فی الفور آب منقطع گردد یعنی شربت بر شرفی و
 نزدیک فرسول یوشس آنجا سبزه بوده و آنجا ناله است که دغاس قوم یوشس بر آن منتهی شده و آنرا ناله قوبه گویند
 و شعب مجعده مردم زیارت آن نخل روند صاحب تحفه الغرایت گوید که آنجا حاوند است که همه آلات آن سنگ است
 و چون آسمان بایان خوابد که ساکن شود گوید که کن نخل یوشس بنام سنگ است یا ساکن شود چون فارغ شود گوید از خود فاش
 شد م سنگ در حرکت آید و واسطه شهر است میان کوفه و لغره در سنه میشتاد و چهار هجری مسج حجاج بن یوسف ثقفی آنجا
 تعمیر ساخته و بنا نهاده و آن زمان منظم بوده و بعد از مرگ او در این شهر می کشید از باب علم و فضل پیداشد و



ابتداءً آن موضعیت که عودن آن سی و نه درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت و ربع ساعت و طرف جنوبی
آن سه هزار و یکصد و چهارده فرسخ و طرف شمالی آن دو هزار و نهصد و بیست و هشت فرسخ و نصف فرسخ است و هر یک از
طرف شرقی و غربی آن دو هزار و نهصد و بیست و هشت فرسخ و نصف فرسخ است و این اقلیم دولیت و نو و نه هزار و چهارصد و نو و سه فرسخ
و سه عشره فرسخ است از مینه ناحیه است بامین آذربایجان و روم صاحب خفّه آفرایب گوید که آنجا آتش خانه است که سطح آن
از صاف و رخ است و دیگر از شمس دارد و در جهت جنوب حوضیت از رغام چون نقش در آتش خانه برافروزد و آب بر سطح بریزند
تا از مین آب سطح بیرون آید و در عرض رود باران چند آن آید که سطح آن گشت گرد و آن حوض بر آب شود از زن الروم
آنجا چشمه است که از زمین الفرات گویند هر کس در باران آن آب غسل کند در آن سال بیمار نگردد و استخوانه شهریت در آن
برگزار دارد و در آنجا کبیت و در آن سنگها است که در شب چون چراغ روشن نمائی و در آینه و شمس شهریت از بلاد روم و آن
شکله و قیاسش بوده و صاحب کبیت از آن شهر فرار نموده بودند و این شهر و کبیت دو فرسخ و در کبیت بجانب جنوب
است آفتاب در آن کبیت در نیاید و بر در کبیت سجد است که دعا در آن سجا باشد و آن سجا از شهر مر می شود و ستم
موضعیت ناحیه فرغانه سعدان زرد و بقدر دارد و در کوهی است که کوههاست آنجا غار است و از آن تجار بخالی بدو آن رخت
میشود و آن نشاء در ستم شهر است بامین بر ساطع بخیر رسول غیر شمس از آنجا آورند و بعضی اوقات در آنجا
بساط اندازد و دیگر حیوانی از آن بخیر برودن می آید و خود را بر سنگها مالیده و شمشیر از وجود آتش و نبات نرم و بزرگ در ستم
مردم آنرا جمع کنند از آن جایگاه سست و در غایت ستم آنجا به از آن شهر بر و آن نیز در طبرستان شهر است قدیم از بلاد ستم
و در نزدیکی آن شهر غار است و در آن پنج آتش نمایه نیست و هر یک از در آن غار آتش شعل شعله و سوزن و طایفه شهر است

از بلاد اندلس آب و هوا به سبب نیک و درود نزدیکی آن شهر نیک است که چون آنرا قاصد سازد نذر باران پیدا شود و چون آنرا نیک سازد
 باران بایستد قهر شهر است قدیم از بلاد اندلس و در اینجا غار است چون جابه یا چرسه و در آن غریست و او آنرا بر دوش اندازد
 و بجانب ملک بلانزوی یکی از ملک بنی امیه بفرموده آن غار پرگاهه کرد و مردم بر در آن غار نشستند و از نور بران کا در و دیوارهای
 معلوم شد که آنکا دیکدام صاحب رقت قضا و قدر شهر است قدیم است باندلس در کوه آن غار است و در آن غار میت است
 که پنج نفر در آن پیدا شده و معلوم نیست که آن یکس است قهریه شهر است غریب است از بلاد روم و در اینجا حایست از امیه
 باین سبب حکم که بجهت قهر ساخته از بجانب دنیا است چنانکه در زیر آن روشن کنند گرم می شود و لورقه شهر بزرگ است
 و باندلس و در اینجا یک دانه گندم بوزن صد دانه گندم متعارف حاصل میشود و بسیار از بلاد روم است و آنجا نوعی از بستی
 است که همیشه در آن پیدا نمی شود و مایطه از بلاد روم است در کوه آن چینه است چون حیدلت از آن آب خوردند شکر شود
 و چون آن آب اندک سافت از شیشه جاری شود و رنگ گرد و یونان و ولایت است بقول مورخان اسلام اینهمه دایم
 در آب خرق است و درایت اهل فرنگ یعنی از موانع یونان در آب معمور است و بسیار از آن اکنون آباد است چنانچه
 در نفس فصل گفتیم می صاحب و الامتاق کچان جو ماتجان اسکا گزشت



بمبار آن موضعیت که عرض آن چهل وسه و نیم درجه بود و غایت درازنای روز پانزده ساعت و ربعی و طرف جنوبی آن
 دو هزار و شصت و هشت و اضعاف و سمت و طرف شمالی آن دو هزار و شصت و پانزده و مساحت و مساحت و هر یک از طرف
 شرقی و غربی او بیست و هشت و اضعاف و سمت و طرف شرقی آن دو هزار و شصت و پانزده و مساحت و مساحت و هر یک از طرف
 شهر سے بزرگست در بلاد فرنگ دنیا با سے آن از مساحت و باقی آن و مساحت کرده است که زمان در آن شهر در دنیا بزرگ
 زمان آنجا نرند و آنجا که مساحت و طرف بسیار است و آنجا که مساحت و طرف بسیار است و آنجا که مساحت و طرف بسیار است
 ساکنان آنجا بسیار است و آنجا که مساحت و طرف بسیار است و آنجا که مساحت و طرف بسیار است و آنجا که مساحت و طرف بسیار است
 از بلاد فرنگ آنجا که مساحت و طرف بسیار است و آنجا که مساحت و طرف بسیار است و آنجا که مساحت و طرف بسیار است
 کنند در آفتاب و آنجا که مساحت و طرف بسیار است و آنجا که مساحت و طرف بسیار است و آنجا که مساحت و طرف بسیار است
 باب الاواب و آنجا که مساحت و طرف بسیار است و آنجا که مساحت و طرف بسیار است و آنجا که مساحت و طرف بسیار است
 چاه گنداشته و در سمت جنوبی آن چاه رسیده و آن سنگ را از سمت آن چاه فوراً ساخته و سران را بر آن آورده
 اولین کهستان را فرو دخی و در شانه پناه بیان کرده و آن سنگ در حواله آنجا افتاده است که بر کوه در آنجا بسیار
 که در سمت این سنگ را چگونگی گرفته مدینه لسا شهری است و این سنگ در جزیره بحر مغرب آنجا که زمان باشند و علم هیچ مرد بر این
 جاری نیست جز این سوا بر کسی که در این سنگ حکم نمایند و علماء ان ملوک دارند چون شب در آنجا بمانند و نزدیک بمانند
 خود را بموجب طلب پنهان روند و خود دست کنند و پیش از طلوع خورشید بمانند و اگر پس از این در آنجا بمانند
 و اگر در سمت آنجا بمانند و اگر در سمت آنجا بمانند

